کتاب

لغت فُرس

تألیف

ابومنصور علی بن احمد اسدی طوسی

با ملحقاتی چند

بتصحیح و اهتمام

عباس اقبال

استاد دانشگاه

با سرمایهٔ س . عبدالرحیم خلخالی

طهران چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۹ شمسی

دیباچه

شکر خدایرا که این بندهٔ ناتوان را آن اندازه توانائی داد که بتوانم ازخرمن ادبا و دانشمندان خوشه‌چینی نمایم. واز آقایان اهل علم ومعرفت نیز سپاسگزارم که بندهٔ هیچ مدان را با نظر لطف و کرم برای خدمت وخوشه چینی پذیرفته وبارم دادند. ازسالیان دراز یعنی ازهمان اوقاتیکه کالای علم وادب بی‌خریدار و آثار علمی و ادبی پیشینیان در میان تودهٔ گرد وخاك پنهان ومه تند اوراق باطله درد کاکین عطارها ودرمسجدهای خرابه پرا کنده وریخته‌میشد این‌بنده را باین گونه آثار عشق وعلاقه‌ای پیداشد گذشته از اینکه بقدر توانائی و استطاعت خود از این آثار بدست آوردم دراین خیال نیز برآمدم که هر اندازه بتوانم این آثاررا ازدستبرد حوادث بوسیلهٔ طبع وانتشار رهائی دهم باین نیت جمعی ازآقایان دانشمندان محترم که بااین بنده لطف خصوصی داشتند ازهر گونه تشویق و مساعدت معنوی دریغ نداشتند خصوص یگانه فاضل دانشمند استاد بزرگوار آقای عباس اقبال دامت برکاته برای انجام این خیال ازهر گونه همراهی ومساعدت کوتاهی نفرمودند. (نسخه هائی که باسرمایهٔ شخصی چاپ و انتشار داده‌ام گواه این گفتار است). دراین اوقات نیز باتوجه ومساعدت شخص معظم‌له بطبع و نشر نسخهٔ بسیار نفیس (لغات فُرس) منسوب باسدی طوسی نائل وموفق شدم. کامیابی این بنده باین توفیق بزرگ مرهون توجهات بی‌مانند یگانه دوست ارجمند آقای اقبال است که تخصص و تبحر شخصی ایشان توانست که با زحمات زیاد این نسخه را زندگی جاوید بخشیده و بنده‌را باطبع وانتشار آن سرافراز فرمود ازخداوند خواهانم که این‌وجود محترم ومغتنم‌را ازهر گونه گزند محفوظ وپایدار بدارد درپایان ازدانشمند محترم آقای حاج محمدآقای نخجوانی نیز تشکر دارم که نسخهٔ نفیس ایشان مورد استفاده واقع گردید. امردادماه ۱۳۱۹ عبدالرحیم خلخالی

مقدّمه

طبع حاضر از کتاب لغت فرس اسدی طوسی که پس از مدّتها مطالعه و مقابله از طرف نگارندهٔ این سطور و بتشویق معنوی و مساعدت مادّی مخدوم گرامی و دوست عزیز ارجمند حضرت آقای آقا سید عبدالرّحیم خلخالی اینك در دسترس طالبان دانش و فرهنگ نهاده میشود شامل دو قسمت مجزّا از یکدیگر است: یك قسمت لغاتی است که در یکی از نسخ یعنی نسخه‌ای که ما آنرا اساس طبع قرار داده‌ایم وجود دارد و ما آنها را بعللی که بعد خواهیم گفت اصلی گرفته‌ایم، دیگر لغاتی است که آنها را بعنوان «ملحقات» در ذیل هر باب آورده‌ایم. این لغات دستهٔ دوّم در نسخهٔ اساس نیست بلکه سایر نسخ بر آنها مشتملند و در باب الحاقی بودن عدّه‌ای از آنها شبهه‌ای نیست چه بعضی از نسخی که ما برای تهیّهٔ این طبع در دست داشتیم مسلّماً تألیف اسدی نیست بلکه آنهارا دیگران از روی فرهنگ اسدی با افزودن و کاستن لغات و شواهد و وارد کردن تغییراتی در عبارات اسدی ساخته‌اند ومعلوم است که در این صورت اعتمادی بلغات وشواهد چنین نسخه هائی نمیماند بخصوص که بعضی از آن لغات صریحاً عربی یا ترکی یا غیر فصیح است و پاره‌ای از شواهد از گویندگانی است که مدّتها پس از عصر اسدی میزیسته‌اند. چون ما نخواستیم که این گونه لغات و شواهد که بهرحال قدیمی و بهمین جهت گرانبها و مورد استفاده است از میان برود و این طبع از آنها خالی باشد آنها را هم با وجود علم باصلی نبودن آنها در ذیل عنوان ملحقات آوردیم.

اینست که ازخوانندگان محترمی که بعدها با این طبع سروکار پیدا خواهند کرد جدّاً خواهش میشود که ملتفت این نکتهٔ باشند و درنقل وروایت مابین شواهد ولغات اصلی باشواهد ولغات ملحقه که متعلق بودن آنها بنسخهٔ تألیف اسدی مظنون یا مورد تردید است فرق بگذارند وهمه را دریك ردیف نیاورند. چنانکه ازنسخه بدلهائی که درپائین صفحات بدست داده ایم محقّق میشود در تعریف لغات و ایراد شواهد کمتر اتّفاق می افتد که میان دو نسخه از چهار نسخه‌ای که ما در اختیار داشتیم توافق وجود داشته باشد. این امر نیز یکی از بزرگترین مشکلات ما درکار تصحیح وتهیّهٔ این طبع بود وچون بازنمیخواستیم که هیچگونه فائده ونکته‌ای فوت شود جمیع اختلافات را ولو آنها که در غلط بودن آنها شکی نبود، همه را در ذیل صفحات یادداشت کردیم و در متن نیز که عین یکی از نسخ است بهیچوجه تصرّف و اجتهاد شخصی را روا نداشتیم و اگر هم در مواردی کلمه‌ای را تصحیح کرده‌ایم صورت اصلی را در پائین صفحه یادآور شده و متعرّض اینکه متن تصحیح قیاسی است گردیده‌ایم تا راه اجتهاد برای دیگران نیز باز شد و اگر خطائی از مصحّح این طبع سرزده گناه آن بگردن مؤلّف اصلی نیفتد.

درنتیجهٔ مدّتی اشتغال بمطالعه وتصحیح کتاب لغت فرس اسدی چنین برنگارنده واضح شد که اسدی درحدود اواسط نیمهٔ مایهٔ پنجم هجری کتابی باین عنوان جمع آورده بوده بسیار مختصر با شواهدی معدود و شامل عدّهٔ قلیلی ازلغات فارسی مصطلح شعرای دری زبان بلخ وماوراءالنّهر وخراسان و غیر مأنوس برای مردم ارّان و آذربایجان. همینکه این کتاب کوچك بدست دیگران افتاده هر کس بقدرفهم وسلیقهٔ خود درآن دست برده، یکی

تنها بهمان ضبط لغات اکتفا کرده وشواهدی دیگر ازشعرای جدیدالعهدتر آورده باشواهدی برشواهداصلی افزوده ، دیگری تعریفهای لغات را مختصر کرده یا بزبان زمان خود بر گردانده است و بعضی هم مقدّمهٔ اصلی کتاب را برداشته و باپاره‌ای تصرّفات دیگر کتابی درلغت فرس ساخته ومردم بعلّت شباهت آن بفرهنگ اسدی آنرا عین همان تألیف این شاعراستاد پنداشته‌اند . اختلافات فاحش نسخ فرهنگ را ازجهت یکی نبودن عبارات منثورو کم و زیادی شواهد و وجود نام شعرائی مؤخر برعصر اسدی همه را بعقیدهٔ نگارنده باید برهمین امر حمل کرد .

تاوقتیکه نسخه‌ای خطّی ازفرهنگ اسدی که قدمت زمان آن محرز باشد بدست نیاید باید بحق درصحّت انتساب جمیع نسخ معروف این کتاب باسدی تردید نمود . این است که ما نیز در باب طبع حاضر که بر همین گونه نسخ مبتنی است هنوزنمیتوانیم با اطمینان کامل بگوییم که نسخهٔ اصلی اسدی را احیا کرده‌ایم چه اگراین حال حاصل بود دیگر بخود این همه زحمت در ایراد اختلافات نسخ وآوردن ملحقات نمیدادیم و بطبع عین همان یك نسخه که حرفی در آن نمیرفت قناعت میورزیدیم .

چون تألیف اسدی کتاب لغت است هرجا درطیّ عبارات متن لغتی چه‌فارسی‌چه عربی محتاج بتوضیح بوده است آنرادرحاشیه ازروی فرهنگهای دیگر معنی کرده‌ایم و درفهرست لغات ملحق بآخر کتاب بدون تشخیص ، کلیّهٔ لغاتی را که دراین طبع آمده است اعمّ ازاصلی یا ملحقات یامترادفات یا لغات استطرادی چه درمتن چه درحاشیه همه‌را بترتیب الفبائی آورده‌ایم تا آن نیز بحلّ یك عدّه از لغات محلّ احتیاج موجود دراین طبع بترتیبی آسان و عملی کمك کند . از مراجعهٔ بصفحات که در مقابل هر کلمه قید

شده بخوبی میتوان معنی یامترادف یاطبقهٔ آن را یافت . اینك می‌پردازیم بذکر احوال و ممیّزات نسخه‌هائی که درطبع این کتاب بآنها استعانت جسته‌ایم.

نسخ خطّی و چاپی لغت اسدی

در طبع نسخهٔ حاضر از نسخ خطّی و چاپی لغت فرس چهار نسخه در دست نگارنده بود که از تمام آنها در این چاپ استفاده شده و با اینکه درصحّت انتساب بعضی از آن نسخ باسدی بشرحیکه ذیلاً بیاید شكّ کلّی بود باز بعلّت قدم عهد تألیف یا مبتنی بودن آنها بر نسخهٔ اصلی لغت فرس اسدی از ضبط هیچیك از فواید و شواهد و زواید آنها صرف نظر بعمل نیامده واشعار ولغات صحیح وغلط ومطالب اصلی و زواید همه را در حواشی نقل کرده ایم . ممیّزات این چهار نسخه بتفصیل ذیل است :

۱ ـ نسخهٔ اساس یا ع

نسخهٔ ع که ما آنرا اساس طبع قرارداده ایم و هیچیك از لغات مندرج در باب ملحقات در آن نیست ملکی خود نگارنده است و آن اگر چه بشرحی که در آخر این چاپ نقل شده بسیار جدید ومورّخ بسال ۱۳۰۳ هجری قمری است امّا اساس آن چنانکه درخاتمهٔ آن مذکور است نسخه‌ای بوده که در ۷۲۱ یعنی درعهد سلطان ابوسعید بهادر خان در « آب رودان سر » از نواحی سهند آذربایجان تحریر شده و کاتب آن محمّدبن مسعودبن مظفّر از فساد نسخه‌ای که در دست داشته و از روی آن مینوشته شکایت میکند و بخود امید میدهد که بعدها بتصحیح آن توفیق یابد .

این نسخه همانطور که محمّدبن مسعودبن مظفّر میگوید بسیارخراب و مغلوطست امّا نسخه‌ای که او در دست داشته هرچه بوده البتّه از نسخهٔ ع ما یقیناً

کمتر غلط و افتادگی و تحریف داشته چه بر اغلاطی که محمّد بن مسعود از آنها شکایت میکرده غلطهای دیگری هم بدست او و کاتب نسخهٔ موجود ما افزوده شده و شاید هم هر دو بسیاری از موارد را که مغلوط میپنداشته بذوق و سلیقهٔ خود تصحیح و یا مطالب را کم و زیاد کرده اند.

بهر حال در ع سه نکته قابل جلب دقّت است:

اول آنکه کتّاب در ذیل اکثر لغات شواهد را انداخته و با اینکه بنای کتاب اسدی بقول خود او بر آوردن گواهی بوده است برای هر لغتی از قول شاعری فاضل، یك بیت یا دو بیت، نقل آنها را لازم نشمرده و یکسره آنهـا را حذف نموده اند و ما تا حدّی که ممکن بوده است این شواهد را از نسخ دیگر برداشته و در ذیل لغات در میان دو قلاّب گذاشته ایم امّا در عوض در آن مواردی که در ع شاهد یا شواهدی از گویندگان قدیم مذکور است بر خلاف بعضی دیگر از نسخ هیچگاه زمان آن گویندگان از عهد اسدی مؤلّف کتاب نمیگذرد مثلاً هیچوقت از قول امثال سنائی و ناصر خسرو و امیر معزّی و ابوطاهر خاتونی و عمعق و نظایر ایشان شاهدی در متن ع مذکور نیست و ما نیز در افزودن شواهدی که از نسخ دیگر گرفته و در میان دو قلاّب جا داده ایم مراعی این نکته بوده ایم مگر در ملحقات یعنی در لغاتی که در سایر نسخ هست و در ع ذکر هیچکدام از آنها نیامده.

دوم آنکه بعضی لغات ترکی است که در ع در ذیل تعریف لغات فارسی دیده میشود و چون غالب آنها در سایر نسخ نیست باقرب احتمالات آنها را کتّاب و شاید هم محمّد بن مسعود که در آذربایجان میزیسته از خود بر متن لغت فرس اسدی افزوده است (رجوع شود مثلاً بذیل لغات بازبیچ در صفحهٔ ۵۷ و پود در صفحهٔ ۱۰۹ و آیین در صفحهٔ ۳۷۲)

سوم آنکه یکی از کتّاب نسخهٔ ع ظاهراً در موقع استنساخ دو یا چند نسخه از فرهنگ منسوب باسدی طوسی داشته و گاهی در ذیل یك لغت آنرا دو یا سه‌بار بعباراتی که باهم اندکی تفاوت دارند تعریف‌میکند و تعریف ثانی یا ثالث را پس از ذکر « نسخهٔ دیگر » میآورد که شاهد نقل آن از نسخهٔ دیگری است .

این نکات میفهماند که نسخهٔ ع با آنکه بشرح دلایل مذکور در ذیل از جمیع نسخ دیگر بتألیف اسدی نزدیکتر است باز عین همان نسخهٔ مؤلّف نیست و نسّاخ بی انصاف با دست جفا و خاطر مسامحه‌کار خود هر قدر توانسته و خواسته اند در آن تصرّف و تغییر روا داشته و رعایت جانب امانت در روایت را بکلّی مهمل گذاشته اند .

نسخهٔ ع مقدّمه‌ای دارد که هیچیك از نسخ دیگر نیست و در آن که بهترین شاهد اصلی بودن یا لااقل نزدیك بودن نسخه ع بنسخهٔ اصلی مؤلّف است اسدی چنین میگوید :

« دیدم شاعران را که فاضل بودند ولیکن لغات پارسی کم میدانستند و قطران شاعر کتابی کرد و آن لغتها بیشتر معروف بودند» .

از این عبارت دو نکتهٔ مهمّ استنباط میشود یکی آنکه تمام یا بعضی از شعرائی که اسدی درمحل سکونت خود میشناخته با وجود فاضل بودن لغات فارسی کم‌میدانسته اند، دیگر آنکه قطران شاعر مشهور در جمع لغات فارسی کتاب فرهنگ مانندی ساخته بوده است .

دربادی نظر این مطلب که شعرائی باشند فاضل ولی نا آشنا بلغات فارسی متناقض بنظر میرسد چه مسلّم است که غرض اسدی از این شعرا شعرای ایرانی زبانند نه مثلاً ترکی یا عربی لسان چه در آن صورت ترتیب لغت نامهٔ فرس برای ایشان خارج ازموضوع احتیاج آنان بوده‌است .

قریب بیقین است که غرض اسدی از لغات پارسی لغات زبان دری یعنی زبان فارسی ماوراءالنّهر وخراسان است که در عهد اسدی بمنتهای بسط و فصاحت رسیده و بر اثرظهور نویسندگان و گویندگان بزرگ از قبیل بلعمی و دقیقی و شهید و ابو شکور و کسائی و فردوسی و غیرهم زبان ادبی خاصّ ایرانیان صاحب دولت و امرا و پادشاهان با اسم و رسم شده و در جنب آن زبانهای دیگر ایران مخصوصاً ایران شمالی و غربی یعنی لهجه های پهلوی چون ادبیّاتی مدوّن و نویسندگان و شعرائی دیقدر نداشته اهمیّت و شهرتی نیافته بوده است .

شعرائی که اسدی بایشان اشاره میکند ظاهراً شعرای آذری زبان ناحیهٔ آذربایجان واَرّان بوده اند که اسدی درمیان ایشان میزیسته است و ایشان بعلّت دوری از خراسان وماوراءالنّهر و تکلّم بزبانی غیر از فارسی دری بمصطلحات شعرای این زبان کمتر آشنائی داشته اند چه تا حدّی که ما اطّلاع داریم اوّلین شاعر بزرگی که در قسمت شمال غربی ایران یعنی آذربایجان و ارّان بظهور رسیده همین اسدی مؤلّف لغت فرس و گرشاسب نامه است و کمی بعد از او یا مقارن همان ایّام قطران نیز در این خطّه بسخن سرائی شهرت یافته حتّی قطران هم بشهادت ناصرخسرو درسفر نامهٔ خود (درسال ٤٣٨ که اورا در تبریز دیده) درابتدا با اینکه شعری نیك میگفته است زبان پارسی نیکونمیدانسته است [۱] وظاهراًمعنی این بیان ناصرخسرواینست که قطران ازراه تعلیم و تمرین در گفتن شعر بفارسی دری مهارت یافته بوده لیکن نمیتوانسته است درست باین زبان تکلّم کند واینکه اسدی میگوید که قطران در لغت فارسی کتابی کرده

---

۱ ـ سفرنامهٔ ناصر خسرو چاپ برلین صفحهٔ ٨ .

بوده است شاید بیشتر آنرا برای رفع احتیاجات شخصی وبعنوان تذکرهای جهت خود ترتیب داده بوده .

امّا از کتاب لغت قطران که اسدی در مقدّمهٔ فرهنگ خود بآن اشاره میکند در هیچ جا ذکری و اثری پیدا نیست جز در کشف الظّنون که در آنجا حاجی خلیفه درذیل « تفاسیر » اشاره بلغتی از تألیف قطران شاعر مشهور مینماید و جز انتساب چنین کتابی باین شاعر مطلبی دیگر در آن باب بدست نمیدهد و لابد همین کتاب بوده است که اسدی از آن گفتگو میکند .

درتأیید این نکته که شعرای همزمان اسدی در ارّان و آذربایجان بکتاب لغتی برای توضیح الفاظ دری احتیاج داشته اند اسدی خود درهمین مقدّمه میگوید که این کتاب را بخواهش یکی از همین شعرا یعنی «**حکیم جلیل اوحد اردشیر بن دیلمسپار النجمی الشاعر**» تألیف کرده است .

ازاین اردشیربن دیلمسپار نجمی شاعر درهیچ نوشته نامی وذکری بدست نیامد فقط درحاشیهٔ نسخهٔ **ن** درذیل لغت « جبغت »[1] ازشاعری بنام نجمی شعری هست امّا بهیچوجه از آن نمیتوان دانست که غرض ازاین نجمی همان اردشیربن دیلمسپاراست یادیگری بخصوص که ذکر آن نجمی درنسخهٔ اصلی اسدی نیامده و زمان او نیز معلوم نیست .

در اینجا بد نیست که بیک نکته اشاره کنیم ، اگرچه آن مستقیماً بموضوع بحث ما ارتباطی ندارد ، و آن اینکه کلمهٔ **دیلمسپار** که اسم پدر اردشیر نجمی شاعر است از اعلام دیلمی است مرکّب از دیلم نام ولایت معروف و اسپار که همان اسفار یا اسوار یا سوار فارسی باشد و معنی آن سوار یا فارس دیلم و ترکیب آن از نوع شهسوار (یعنی بهترین سوار)

---

۱ ـ رجوع کنید بصفحهٔ ٥٥

است. در ذیل کتاب تجارب الامم تألیف ابوشجاع وزیر در ذیل حوادث سال ۳۷۲ از یك نفر **ابراهیم دیلمسفار** ذکری بمیان می‌آید[1].

این شخص که مدّتی قبل از عصر اسدی بوده شاید هیچ مناسبتی باین اردشیر بن دیلمسپار ما نحن فیه نداشته جز اینکه لقب یا نام پدر او دیلمسفار معرّب دیلمسپار بوده است و ما فقط برای آنکه اندك توضیحی در باب این کلمهٔ قدیمی داده باشیم بنقل آن پرداختیم.

۲ ـ نسخهٔ ن

اصل این نسخهٔ نفیس خوشخط که بتاریخ ۷۶۶ بدست سبط حسام‌الدّین حافظ الملقّب بنظام تعریفاً نوشته شده متعلّق است بدوست فاضل نگارنده آقای حاج محمّد آقا نخجوانی که آنرا بمنظور تهیّهٔ همین طبع حاضر چند سال قبل از راه لطف مدّتی بامانت داده بودند و چون نگارنده در آن ایّام باتمام این کار توفیق نیافت و بسفر فرنگستان رفت نسخه بمالك محترم آن مسترد گردید سپس آقای خلخالی بدست کاتب خوش قریحه آقای عبرت مصاحبی نائینی از روی آن جهت خود نسخه‌ای نویساندند و ما در این طبع چون متأسّفانه دیگر باصل نسخهٔ **ن** دسترسی نداشتیم بهمان نسخهٔ خط دست آقای عبرت اکتفا کردیم.

در پشت این نسخه نام آن چنین نوشته شده: **مشکلات پارسی دری** و در وسط همین صفحه ترنجی است مشتمل براین عبارات: «**برسم مطالعة الامیر الکبیر الملك العادل الباذل سمح الیدین باسط الکفین مربی العلماء والفقراء فخر الدنیا والدین چلبی عیسی بك بن محمد بن ایدین ایدالله دولته و خلد ملکه**» و در دورا دور این ترنج قطعهٔ ذیل آمده:

---

۱ ـ ذیل تجارب الامم ص ۸۰ از چاپ مصر

ای چراغ آفتاب از شمع رویت منزوی   در نسیم لطف تو پیدا خواص عیسوی
تا ببوسد آستانت منحنی شد آسمان   ور نه روز آفرینش داشت قدّی مستوی

که در آن شاعر بنام ممدوح و مخدوم خود که عیسی است اشاره میکند و در پائین همین صفحه نیز بیت ذیل مذکور است :

نام تست آنك بقا ماند بی آب حیات

صیت تست آنك جهان گیرد بی خیل و حشم

و جمیع امارات حاکیست که این نسخه عین همان نسخه‌ای بوده است که کاتب یا جامع در سال ۷۶۶ برسم مطالعه تقدیم امیر فخرالدین چلبی عیسی بن محمّد بن ایدین کرده است

امّا این امیر فخرالدّین عیسی بن محمّد بن آیدین یکی از امرای جزء آناطولی است که ما بین ۷۴۸ و ۷۹۲ در قسمت لیدیه از آن ولایت امارت میکرده و در این تاریخ اخیر مغلوب سلطان بایزید خان اوّل سلطان عثمانی شده و قلمرو حکومتی او بممالك آل عثمان منضمّ گردیده است این سلسله بتوسط آیدین جدّ فخرالدّین عیسی در حدود سال ۷۰۰ پس از انقراض سلاجقهٔ روم در لیدیا تأسیس یافته بود [1] .

مقدمهٔ نسخهٔ ن که آنرا در ذیل صفحهٔ اوّل از همین طبع نقل کرده ایم چنانکه ملاحظه میشود بکلّی غیر از مقدّمهٔ نسخهٔ ع است و شبهه‌ای نیست که آنرا کاتب یا جامع ن از خود ساخته چه در آن صریحاً میگوید که : « این کتاب پارسی [کذا] که بروزگار ابومنصور علیّ بن احمد الأسدی رحمة الله علیه از دیوانهای شعرای ما تقدّم جمع کرد .. الخ » و این

[1] ـ رجوع کنید بکتاب اخبار الدّول قرمانی در حاشیهٔ ابن الاثیر ج ۳ ص ۱۹۲ و کتاب طبقات سلاطین اسلام تألیف استانلی لین‌پول ص ۱۸٤ از متن انگلیسی و جدول مقابل آن صفحه .

عبارت شگّی بجا نمیگذارد که یا فراهم آورندهٔ ن مقدّمهٔ اصلی را حذف کرده و بجای آن این مقدّمهٔ مختصر را گذاشته و یا آنکه اصلاً نسخهٔ او مقدّمه نداشته است.

بااینکه نام این نسخه بشرحیکه گذشت در پشت صفحهٔ اوّل آن مشکلات پارسی دری قید شده و تعریفهای لغات نیز غالباً با معادل آنها در ع متفاوتست بازقریب بیقین است که اساس نسخهٔ ن یکی از نسخه های فرهنگ اسدی است که یا از ع که ما آنرا اساس طبع قرار داده ایم جامعتر بوده و یا آنکه جامع ن یا جامع نسخهٔ اساس او در تعریفها بسلیقهٔ خود تصرّفاتی نموده بوده اند. بهر حال ما از نسخهٔ ن در تهیّهٔ این طبع استفادهٔ بسیار کرده ایم بخصوص در تصحیح و نقل شواهد که ع درغالب موارد ازآنها خالیست. در ن هم مانند ع تا آنجا که نگارنده تفحّص کرده است ذکر هیچ شاعری که عصر او بعد از زمان اسدی باشد نیست و این خود نیز براعتبار آن می افزاید. با این حال ن جامع جمیع لغات مذکور در ع نیست ولی درعوض لغاتی را شامل است که در ع وجود ندارد.

* * *

در حاشیهٔ ن بخطّی ظاهراً جدیدتر بدون هیچ مقدّمه و خاتمه ای در مقابل هر باب بهمان نظم و ترتیب یك عدّه لغات مذکور است با ذکر شواهدی که جزء اقلّ آنها همان لغت مذکور در متن ن است با عباراتی غیر از عبارات متن و جزء اکثر لغتی است که در ن ذکر نشده.

این نسخه از یک جهت بسیار عجیب است چه در آن ابوابی وجود دارد که در هیچیك از نسخ دیگر نیست مثل باب الثّاء و باب الحاء و باب الصّاد و باب الضّاد و باب الطّاء و باب العین و باب القاف و باب لا و در هر یك از این ابواب لغاتی آمده که صریحاً عربی یا ترکی است یا لغات متعلّق

بیکی از لهجه‌های غیر فصیح ولایتی مانند سغدی و خوارزمی وخراسانی و ماوراءالنّهری . ما عیناً این ابواب را درعنوان ملحقات آورده ایم باین قصد که شاید برای کسی که بخواهد در باب لهجه های قدیم ایران تحقیق کند مفید افتد .

درغیراز این ابواب حاشیهٔ ن عدّهٔ کثیری لغت دارد که حتّی در هیچ یك از فرهنگهای فارسی نیز نمیتوان آنها را یافت ، یا شکل اصلی آنها در این نسخه عوض شده و یا فرهنگ نویسان که غالب کتاب یکدیگر را استنساخ میکرده و تتبّع و تصرّف شخصی ایشان بسیار کم است باینها بر نخورده و از ضبط آنها غافل مانده اند .

درنقل شواهد حاشیهٔ ن مشتمل بر ذکر بسیاری از گویندگانی است که مسلّماً بعد از اسدی میزیسته اند مانند عمعق و ناصر خسرو و نجیبی فرغانی و لامعی و سنائی وغیر هم حتّی در یك مورد از سلمان نامشاعری نیز شاهدی میآورد (ص ٥٢) که معلوم نشد که غرض از او همان سلمان ساوجی است یا دیگری . امّا این شواهد هر چه و از هر که باشد بسیار گرانبهاست و بمدد آنها بنام یك عدّه از شعرای گمنام قدیم زبان فارسی و تا اندازه‌ای نیز بسبك گفتار آنها میتوان پی برد و اهمّ آنها ابیات آبدار بالنّسبه زیادی است که جامع این نسخه از مثنوی معروف وامق وعذرای عنصری آورده وبدینوسیله قسمتی از آن منظومهٔ گرانبهای قدیمی را که بدبختانه دستخوش تلف شده حفظ نموده است . چنانکه گفتیم این نسخه نه مقدّمه دارد نه خاتمه نه تاریخ کتابت تا بتوان مؤلّف یا عصر تألیف یا تحریر آنرامشخّص ساخت، ظاهراً یکی از مالکین ن آنرا از خودبرحاشیهٔ این نسخه افزوده یا نسخه‌ای از کتاب لغتی رادر این محلّ گنجانده است .

۳ ـ نسخهٔ س

نسخهٔ س متعلّق است بدوست فاضل کریم و رفیق صمیم نگارنده آقای سعید نفیسی که آنرا بخطّ خود نوشته و بانسخهٔ صدر تمام چندسالست که باختیار من گذاشته اند .

اصل این نسخه مطابق شرحی که ایشان در ابتدای نسخهٔ خود یاد داشت کرده اند اکنون در تصرّف آقای حاج عبدالحمید ملك الکلامی اردلانی از هنرمندان با فضل عصر ماست که آنرا از پدر بزرگوار خود مرحوم حاج عبدالمجید ملك‌الکلام متخلّص بمجدی از شعرای قادراخیر (متوفّی بسال ۱۳۰۵ شمسی) بارث برده اند .

در آخر این نسخه بنقل آقای نفیسی چنین مرقوم‌است : « قدوقع الفراغ عن‌تسویدهذه‌النسخة اللّطیفةالمرغوبة بیدعبدالضّعیف‌محمّدالبدخشی فی اواخر شهر مبارك الشّوال [کذا] من سنة سبع و سبعین و ثمانمایه » .

مقدّمهٔ این نسخه چنانکه در ذیل صفحهٔ ۲ نقل کرده ایم ازدوسه سطر تجاوز نمیکند و در هیچ جای آن ذکری نیست که آن کتاب لغت فرس اسدی باشد امّا نظر بمشابهت بالنّسبه کامل آن باع و ترتیب ضبط لغات و غیره با وجود اختلاف عبارات آن با ع شکّی نمیماند که آن نیز یکی از نسخ فرهنگ اسدی است امّا با چه تفاوتها نسبت بنسخهٔ تألیفی مؤلّف خداداناست و چون آن نسخه در دست مانیست ناچارس رانیز باید مانندن یکی از جمله نسخی بدانیم مبنی بر نسخهٔ اصلی‌مؤلّف باتصرّفاتی که از جانب کتّاب و اهل سواد بی پروا بعد از عصر مؤلّف در آن وارد شده است .

با اینکه ن از جهت تفصیل در بعضی موارد و کسر در موارد دیگر واختلاف عبارت عین نسخهٔ ع نیست باز از لحاظ ترتیب و انشاء از سایر نسخ بیشتر بآن نزدیك است.

در س هم مانند ع نام هیچ شاعر مؤخّر بر اسدی نیامده است.

٤ ـ نسخهٔ چ یعنی چاپی

نسخهٔ چ همان نسخه ایست که آنرا **پاول هورن**[۱] از مستشرقین آلمانی از روی یك نسخهٔ متعلّق بکتابخانهٔ واتیکان بسال ۱۸۹۷ مسیحی در آلمان بطبع رسانده است.

اصل این نسخه چنانکه در آخر طبع خود نقل کرده‌ایم بتاریخ پنجشنبهٔ نهم محرّم ۷۳۳ تحریر شده‌است ومقدّمه‌ای دارد (رجوع کنید بذیل صفحهٔ ۲ از طبع حاضر) که در آنجا نام کتاب را « **لغت فرس لسان اهل بلخ و ماوراالنهر و خراسان و غیرهم** » میخواند و ابداً شامل اشاره‌ای بآن که این کتاب تألیف اسدی باشد نیست.

نسخهٔ چاپ پاول هورن با آنکه بعلّت قدمت زمان تألیف و تحریر گرانبهاست و در تصحیح و تهیّهٔ چاپ حاضر کمك فراوان بما نموده‌است هم بسیار مغلوطست و هم ترتیب آن مغشوش و در بعضی ابواب ناقص. اغلاط آن لابد یك مقدار از ناسخ نسخهٔ اصل بوده و مقداری نیز از عدم دقّت ناشر و منحصر بودن نسخهٔ اساس طبع ناشی شده است. امّا اغتشاش ترتیب کتاب را درست نمیتوان بر چه حمل کرد مثلاً در صفحهٔ ٦۰ بعضی لغات مختوم بتاء مثل رفت و کلفت و آیفت را درذیل باب الفاء آورده ودر صفحهٔ ۸٦ لغات خلم وسلم را درذیل باب اللاّم ودرصفحات ٤۵ـ٤۸ عدّهٔ کثیری از لغات مختوم بتاء اصلی مانند مست وچست و گمست و پست را در ذیل

---

۱ - Paul Horn

باب‌الشین همچنین جمیع لغات مختوم بهاء یا یاء که آنرا علامت نسبت فرض کرده مانند بحچه وبادریسه و سپاسه یا آبی وعفچی و نظیر آنهاهمه را در ذیل باب آن حرفی وارد کرده که قبل از هاء یا یاء قرار دارند مثلاً بادریسه و سپاسه را درذیل باب‌الشین و آبی را درذیل باب‌الباء وعفچی را در ذیل باب‌الجیم، و این ترتیب خلاف طرحی است که اسدی در مقدّمهٔ کتاب برای نوشتن لغت نامهٔ خویش پیشنهادمیکند یعنی رعایت نظم آهنگ آخر کلمات وملاحظهٔ ترتیب قوافی. بعضی ابواب آن نیز بسیار ناقص است مثلاً باب‌الرّاء آن فقط مشتمل بر ۸ لغت است درصورتیکه درنسخ دیگر بتفاوت لغت این باب از یک صد و کسری است تا حدود دویست.

علاوه بر تفاوتهای فاحش مذکور که این نسخه با نسخ دیگر دارد امارتی دیگر در آن موجوداست که صحّت نسبت آنرا باسدی بکلّی مورد تردید قرار میدهد بشرح ذیل:

اوّلاً اشتمال آن بر نام شعرائی که مدّتها بعد از اسدی زندگانی میکرده‌اند مانند موفّق‌الدّین ابوطاهر حسین بن علی معین‌الملك خاتونی ازمنشیان عهد سلطان محمّد سلجوقی و برادرش سنجر وامیرالشّعراء معزّی وحتّی جامی (۱) و کیا حسینی قزوینی.

ثانیاً در صفحهٔ ۵۰ در ذیل لغت «شی» و در صفحهٔ ۷۲ در ذیل لغت «آزفنداك» دوبار از اسدی شاهد میآورد ودرمورد دوّم چنین مینویسد: «اسدی مصنّف گوید در گرشاسب نامه» و از همین جاست که بعضی از مستشرقین که درصحّت انتساب نسخهٔ پاول هورن باسدی شکّی نداشته‌اند چنین استنباط کرده‌اند که فرهنگ اسدی بعد از تاریخ تألیف گرشاسب نامه یعنی بعد از ۴۵۸ صورت نگارش یافته است.

بعقیدهٔ نگارنده همین وجود اشعاری از اسدی در این نسخه خود دلیل نبودن آن از این شاعر است چه بسیار بعید است که این قبیل مؤلّفین برای اثبات ادّعا یعنی رساندن صحّت معنی لغتی قول خود را بشهادت بیاورند آن هم فقط در دو مورد واگر اسدی میخواست که شیوهٔ ناخوشی را که شمس فخری درمعیار جمالی پیش گرفته پیروی کند علّت نداشت که بهمین دومورد قناعت نماید .

ثالثاً در فرهنگ سروری در ذیل لغت مایبد چنین آمده . « مایبد در نسخهٔ حکیم اسدی بمعنی جرم آمده که چون کسی کاری کردنی و سخنی گفتنی نکند ونگوید گویند مایبد » واین عین همان تعریفی است که در ع و س آمده (ن این لغت را ندارد) درصورتیکه درنسخهٔ چاپی تعریف این لغت چنین است : «مایبد بیرمایه کی باشد ازچیزی یاکاری [1] » این قرینه وقرائن دیگر که برای احتراز ازتطویل از آنها مگذریم نیز مؤیّد اصلی نبودن نسخهٔ چاپی است . امّا دراینکه اساس کار مؤلّف نسخهٔ چاپی همان فرهنگ اسدی بوده گویا جای شبهه نباشد واینکه درذیل لغت آزفنداق میگوید: « اسدی مصنّف در گرشاسب نامه گوید » اشارهٔ صریحی است بهمین نکته . ظاهراً مؤلّف این نسخه فرهنگ اسدی را گرفته و با تغییر عبارات منثور وتصرّف درشواهد وترتیب لغات از آن نسخهٔ دیگری ساخته است . ازفرهنگ اسدی نسخهٔ خطّی دیگری در کتابخانهٔ دیوان هند در لندن هست و دکتر إته ناشر فهرست نسخ خطّی فارسی آنجا غالب اختلافات آنرا با چاپ پاول هورن دراین فهرست یادآورشده امّا بدبختانه ما درحین طبع نه بنسخهٔ دیوان هند دسترسی داشتیم نه بفهرست مخطوطات فارسی آنجا .

---

۱ - رجوع کنید بصفحهٔ ۱۱۰ و ذیل آن

کیفیت طبع کتاب

شش سال قبل نگارنده بتشویق حضرت مخدومی آقای خلخالی بکار طبع جدیدی از فرهنگ اسدی درمطبعهٔ روشنائی شروع کردم امّا بعللی که ذکر آنها در اینجا بیفایده است این کار نیمه تمام ماند و اوراق طبع شده باطل گردید، بار دیگر کمی بعد همین عمل در مطبعهٔ مهر اقدام شد وآن نیز بعلّت مسافرت چهارسالهٔ نگارنده بجائی نرسید تا بارسوّم درسال گذشته باز بدستیاری مادّی ومعنوی آقای خلخالی طبع فرهنگ اسدی درچاپخانهٔ مجلس شروع گردید وخدارا شکر که این دفعه دیگر نیّت دیرینهٔ ما جامهٔ عمل پوشید و طبع جدیدی ازاین فرهنگ نفیس که از بسیاری جهات درتاریخ ادبیّات ایران مقامی جلیل دارد باختیاراهل ادب گذاشته شد

نظر نگارنده این بود که بتفصیل در بیان خصایص لغوی این فرهنگ و تعیین هویّت جمعی از شعرای بالنّسبه گمنام مذکور در آن وترجمهٔ احوال اسدی داخل شود امّا بعلّت کمی فرصت و بزرگ شدن حجم این طبع علی المحاله این مباحث موقوف میماند تا اگر بعدها توفیقی جهت طبعی دیگر بدست آمد با رفع عیوب این چاپ نکات مذکور نیز بر آن افزوده شود.

درپایان این مقدّمه لازم میدانم که ازصمیم قلب مراتب سپاسگزاری خودرا بسرور معظّم و دوست عزیز القدر حضرت آقای آقا سید عبدالرّحیم خلخالی مدّظلّه که انجام این امرخیر وبسی خدمات ذیقیمت دیگر مرهون همّت بلند و دست ودل باز ایشانست تقدیم نمایم وازخدا بقای سلامت ودوام عمر معظّمله را که همه وقت وقف خدمت بدوستان و نشر آثار ادب زبان فارسی اشت خواستار باشم و کیست که ازرمرهٔ اهل تمیزوانصاف باشد وقدر

فضل تقدّم ایشان را در نشر بسیاری از مهمّات کتب ادبی زبان ما مانند حدائق السّحر و سیاست نامه و نصیحة الملوك و ادب الوجیز مخصوصاً بهترین و صحیح ترین طبعهای دیوان خواجه حافظ نداند و از ایشان صمیمانه تشکّر نکند.

لطف و مساعدتهای گرانبهای صدیق فاضل ارجمند آقای سعید نفیسی که در امانت دادن نسخهٔ خود و سایر مخطوطات نفیس نگارنده را ممنون ساخته‌اند نیز پیوسته منظور نظر قدرشناسی و امتنان من خواهد بود و سپاسگزاری از آن را همواره فرض ذمّهٔ خود خواهم شناخت.

همچنین از آقای میر احمد طباطبائی از دانشجویان مستعدّ و با ذوق دانشسرای عالی تشکّر می‌کنم که در تصحیح اوراق و تهیّهٔ فهارس کمك کار نگارنده بوده و در این راه تحمّل رنج فراوان نموده اند.

از آقای محمّد مطیّر متصدّی قسمت حروفچینی چاپخانهٔ مجلس نیز بی نهایت ممنونم که در حسن ترتیب صفحات کتاب و فهارس آن و دقّت در زیبائی طبع کمال هنرمندی و لطف را بخرج داده و نمونهٔ آبرومندی از کار خود و کارکنان دیگر چاپخانه بمعرض استفادهٔ عموم گذاشته‌اند.

تجریش تیرماه ۱۳۱۹ — عبّاس اقبال

بسم الله الرّحمن الرّحیم

کتاب لغت فرس

از تألیف

ملك الشعراء و الفضلاء ابو منصور[1] علیّ بن احمد الأسدی الطوسی طاب منامه[2]

بدان که فخر مردم بر جانوران دیگر بسخن گفتن است و سخن را تمامی معنی است و از دو گونه آمده است یکی گونه نظم است و دیگر نثر و اندر کتاب منطق آنچه در باب سخن گفتنی باشد همه گفته اند و غرض ما اندرین لغات پارسی است که دیدم شاعران را که فاضل بودند ولیکن لغات پارسی کم میدانستند و **قطران شاعر** کتابی کرد و آن لغت ها بیشتر معروف بودند پس فرزندم حکیم جلیل اوحد **اردشیر بن دیلمسپار النجمی الشاعر** ادام الله عزّه از من که **ابو منصور علی بن احمد الاسدی الطوسی**

---

۱ ـ در اصل: ابو منصور بن.   ۲ ـ مقدّمهٔ نسخه های دیگر چنین است:

مقدمهٔ ن:

بسم الله الرّحمن الرّحیم و به العون

سپاس و ستایش خدای دادار و توانا را که جهان آفرید و جانوران را پدید گرداند و صورتهای مختلف، و درود و بر پیغمبر ما محمّد مصطفی صلوات الرّحمن علیه و بر آل و اصحاب و عشرت او.

امّا پس از آن بدان که این کتاب پارسی که پروردگار **ابومنصور علی بن احمد الاسدی رحمة الله علیه** از دیوانهای شعرا متقدّم جمع کرد تا شنوندگان و خوانندگان را افادت باشد و هر لغتی را که از این معنی بشنوند بر ایشان روشن گردد و بترتیب حروف نهاد تا طالبان را آسان باشد ان شاء الله تعالی

هستم لغت‌نامه‌ای خواست چنانکه بر هر لغتی گواهی بود از قول شاعری از شعرای پارسی و آن بیتی بود یا دو بیت و بر ترتیب حروف آ تا یا ساختم.
پس بنگرید تا آخر حروف آن لغت کدامست و از حرفها باب آن حروف یاد شود تا زود بیابد و ابتدا از الف کردم و بترتیب ساختم تا حرف یا والله اعلم.

مقدمهٔ س:

الحمدلله ربّ العالمین والصّلوة علی خیر خلقه محمّد وآله اجمعین.

امّا بعد این رساله‌ایست در بیان لغات فُرس مشتمل بر چند بابی که ترتیب داده شده است بطریق ترتیب حروف تهجّی.

مقدمهٔ چ:

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمدلله ربّ العالمین والصّلوة و السّلام علی خیر خلقه محمّد و آله الطّیّبین الطّاهرین.

بعد ما کتاب لغت فُرس لسان اهل البلخ و ماوراءالنّهر و خراسان و غیرهم والله الموفّق ابتدای این کتاب بر حروف تهجّی نهاده شد امّا چند حروف هست که لغت در آن نیست.

باب الألف

آسا[1]

دهن دره باشد آن که دهان باز شود[2] باز کاهلی یا از آمدن خواب و مانند آن ، **بهرامی** گفت :

چنان نمود بما دوش ماه نو دیدار
چو یار من که کند گاه[3] خواب خوش **آسا**

آسای دیگر[4]

مانند بود چنانکه گویی شیرآساه و خورآسا[6] و ترک آسا و مانند این [**شهید** گفت :

شود بدخواه چون روباه[5] بد دل
چو شیر **آسا** تو بخرامی بمیدان[7]]

والا

بزرگ بود قدر و بلندی[8] ، چنانکه **رودکی** گفت :

---

۱ ـ **ن** : آسا ، دهان دره باشد چنانکه دهان باز کند از خواب یا کاهلی
۲ ـ **س** : ازهم باز کند ۳ ـ **چ** : وقت ۴ ـ در نسخه های دیگر این آسا بعد از لغت والا آمده ۵ ـ **س** : پیل آسا ، در **ن** ازاینجا تا ابتدای مثال را ندارد ۶ ـ در **چ** : خور آسا و بقیه را ندارد همچنین در **س** ۷ ـ مثال را از **ن** و **س** برداشتیم ، در **ن** نام گوینده بیت نیست ، در **چ** ، **خفاف** گفت :

بزم خوب تو جفت آساوی   مثل ساقی نو خور آسب

۸ ـ **چ** : والا بلند و با مرتبت بود و با گهر

چو هامون دشمنانت پست بادند[1]

چو گردون دوستان والا همه سال

کَمْرا

گروهی خوابگه چهارپایان را گویند و گروهی طاق بارا [چنانکه منجیک گفت[2] :

باسهم تو آنرا که حاسد[3] تست

پیرایه کمند است و جلد کمرا]

کَمْرای دیگر[4]

لعل [ط . محلّ] شب گاه چهارپایان [و] گوسفند و غیره و برهان‌ما انگرو [کذ] خواند .

پَرْوا

فراغت باشد[5] و سراسیمه را ناپروا گویند [چنانکه دقیقی گفت :

ابوسعد آنکه از گیتی از او برگشته شد بدها[6]

مظفّر آنکه شمشیرش ببرد از دشمنان پروا]

کانا[7]

ابله بود [چنانکه رودکی گفت :

---

۱ ـ در س فقط : بادا ۲ ـ نام گوینده فقط در س هست ، ع و چ ارمتان حذف کرده‌اند ۳ ـ س : دشمن ۴ ـ س . کمرا حمال [ظ . حمال] گوسفندان بود و برهان‌ما انگر [در جهانگیری انگروا و در رشیدی انگروا] وطاق سرا کمرا خوانند . چ : کمرا جایی بود که چهارپای درش کنند ۵ ـ چ اضافه دارد و از هم ، معنی ناپروا فقط در ع هست ۶ ـ مطابق ن . ع مثال را ندارد ، س : ابوسعد آنکه گیتی را مصون کرد از همه بدها ، چ : ابوسعد آنکه از کسی برو بر بسته شد دلها ۷ ـ چ این لغت را ندارد . ن : کانا ابلهی کردن بود ، س : کانا ابله و نادان باشد .

من سخن گویم تو کانایی کنی   هر زمانی دست بر دستت زنی]

آفدستا

این لفظ کلمتی است مرکّب پهلوی، **افد** شگفت باشد و **ستا** ستایش چنانکه **دقیقی** گفت:

جز از ایزد توام[۱] خداوندی   کنم از دل بتو بر **افدستا**

ویدا

گم شده باشد چون **وید**، **دقیقی** گفت:

امیرا جان شیرین بر فشانم   اگر **ویدا** شود یکبار [عمرم[۲]

مروا

فال نیک بود [چنانکه **عنصری**[۳] گفت:

اب بخت پیروز را خنده ای   مرا نیز **مروای** فرخنده ای]

مرغوا

فال بد بود [چنانکه **ابو طاهر خسروانی** گوید:

هر بد کند بمن، بردارم بآفرین   مروا کنم بدو، بردارد **بمرغوا**]

شغا[۴]

تیردان بود، یاران جعبه گویند، **فرخی** گفت:

---

۱ - **ن**: توبی   ۲ - **س**: اگر ویدا شودیت یارگی عمر

۳ - **ع** مثال ندارد، در **ن**: رودکی، **چ**: مروا فال نیک زدن باشد **رودکی** گفت

روزه بپایان رسید و آمد نو عید   هر روز بر آسمانت بادا مروا،

دیگر [یعنی امیر الشعراء معزّی] گفت

آری چو پیش آمد قضا مروا شود چون مرغوا
جای شجر گیرد گیا جای طرب گیرد شجن

۴ - **س**: شغا تیردان بود یعنی ترکش

بوقت کار را ز خصم و روز نام و ننگ او
فلك از[1] گردن آورد شفا و بیم لنگ او

نیا[2]

پدر پدر و پدر مادر بود | چنانکه **فردوسی** گوید :

ستیزه که جنگ آورد با **نیا** ‏ ‏ ‏ هم از ابلهی باشد و کانیا[3]]

نغوشا[4]

مذهب گبران است | چنانکه **دقیقی** گوید :

تا میل[5] کرد با ما[6] از مذهب **نغوشا**
آن زردهشت کو بود استاد پیش‌دارا[7]
باز آمدند و گفتند آن امّتان موشا
کایزد بد آن نه موشا بر کوه طور سینا[8]]

هُوَیدا[9]

سخت پیدا بود | چنانکه **عنصری**[10] گوید :

درشتی دل شه و نرمی دلش ‏ ‏ ‏ بدانی[11] **هویدا** کی حاصلش]

---

۱ ـ **س** و **چ** : در ، **ن** : بر ‏ ‏ ۲ ـ **س** : نیا جدّ بود یعنی پدر پدر و پدر مادر
۳ ـ **س** و **چ** : کمنا ، **ع** مثال را ندارد ‏ ‏ ٤ ـ **ن** : نوشا مذهبی ست از مذهب گبران ، **چ** : نوشا از مذهب گبرکان است ‏ ‏ ۵ ـ **ع** مثال را ندارد ، **س** و **چ** : تأویل
٦ ـ **س** : دانا بجای باما ، **چ** : موبد ‏ ‏ ۷ ـ **س** : از زردهشت گوید استاد پیش‌دانا ، **چ** : کز زردهشت گفت استاد پیش‌دارا ‏ ‏ ۸ ـ این بیت فقط در **س** هست
۹ ـ **ن** : هویدا مبیّن و سخت پیدا باشد . **س** : هویدا مبیّن بود یعنی سخت پیدا ، **چ** : هویدا نمایه باشد ‏ ‏ ۱۰ ـ **ع** مثال را ندارد ، در **ن** : دقیقی
۱۱ ـ **س** : بدانی

کُبیتا

ناطف[1] بود، **خبّاز مرغزی** گوید:

[شمس دنیا تو فخر دین ملی   فخر دنیا تو شمس دین ملی[2]]

ور همه زندگان[3] تربیه[4] شوند   تو کبیتای کحدین ملی

تَرْوا

حدیث و افسانه باشد [چنانکه **اورمزدی** گوید:

چند دهی وعدهٔ دروغ همی چند

چند فروشی بمن تو این سر و **سروا**[5]]

وَسْتا[6]

تفسیر زند است و زند صحف ابراهیم بود، **خسروانی** گفت:

چو گلبن او گل[7] آتش نهاد و عکس افگند

نشاخ او بر دُرّاج گشت **وستا** خوان[8]

---

۱ ـ الناطف نوع من الحلوا قال الجوهری هو القبیط فاعیل لأنّه یتنطّف قبل استخثاره ای یقطر قبل خثورته (تاج العروس)   ۲ ـ این بیت فقط در **س** هست و در آنجا بجای فخر دین و شمس دین فخر الدّین و شمس الدّین ضبط شده.   ۳ ـ **س**: نیکوان، ط: زندگان   ۴ ـ **ن**: تریبه، صحیح همین تریبه است که مصطفی نگیری و عی است از طعام و خورش که مردم فقیر و تنا مردانرا در آشهای آرد و جز آن ریخته بخورند، سنائی گوید:
تریبه گر بخورد مرد سفله پیش از مرگ   پس از وفات چه لذّت برد ز حلواش
۵ ـ **ع** مثال را ندارد، **س**: چند فروشی تو بمن این سروا (؟)، **ج**: چند فروشی بخیره با من سروا   ۶ ـ **ج**: استا و زند و ستا، زند صحف ابراهیمست واستا تفسیرش بود.   ۷ ـ **ع**: س. **س** و **ج**: بر   ۸ ـ **ج**: نشاخ او بر دراج شد بستا خوان [کذا]

نوا ۱

یکی، نوای خنیاگر است، دیگر، نوا گری و سازکار و شغل مردم، ودیگر، کسی که اورا بگرو بر کسی بگذارند گویند فلانی نواست یعنی گرو است، دیگر: نام پرده ایست از پرده های موسیقی، **خفاف** گفت:

نوا نیست هیچ کار مرا — تا دلم برد ۲ زلف او **بنوا** است

اژدها ۳

اژدها بود [**دقیقی** گفت:

یکی صمصام فرعون کش عدو خواری بود **اژدها**

که هرگز سیر ننود وی ز مغز و ز دل اعدا]

گَنْدا ۴

فیلسوف [و دانا] بود | **عنصری** گوید:

---

۱ ـ **ن**: نوا اوّل نوای خنیاگر است دوّم ... سوّم برگ و شغل مردم. **س**: نوا
چون نوای خنیاگر این باشد که زند چنانکه فرّخی [در فرهنگ سروری به معروفی] گفت،

ای رفتن و آمدنت بخشید — کاری بنوا یکی نوا شد

نوای دیگر چنان باشد که کسی را بگرو رها کنند گویند فلان کس نواست چنانکه
خفاف گوید (مثال متن بود درمتن). نوای دیگر سپاه بود چنانکه **فردوسی** گوید

جهانجوی باید سواری نوا — مگر بیژن از بند گردد رها

ج: نوا دستان بود که بر رودها راست کنند، **یوسف عروضی** گوید:

گر پارسا زنی بود شهر پارسیش — وان دست بستش که بدستان نوا زنست

آن زن ز بینوایی چندان نوا زند — ام کشش گوید کاین بی نوا زنست

نوای دیگر گروگان باشد **فردوسی** گوید

چنان چون بباید سواری نوا — مگر بیژن از بند گردد رها

از آن کار چون کام او شد روا — پس آن شهر بستد ز ترکان نوا

۲ ـ **ن**: پیش ۳ ـ **س**: اژدها از جنس مار بود؛ در **ن** این لغت در حاشیهٔ صفحه است.
۴ ـ **ج**: گندا جادو بود و دانا و صاحب رای (بدون مثال)

پیلان ترا رفتن باد است و تن کوه
دندان نهنگ و دل و اندیشهٔ گردا |

آشنا[1] و آشناه و شناه

شناور باشد که در آب زند و بعربی سباحت گویند | بوشکور گفت:

کسی کاندر آبست و آب آشناست
از آب ار چو ز آتش بترسد سزاست[2] |

رَخشا[3]

رخشان بود | دقیقی گفت:

جمال گوهر آگیست چو زرین قلهٔ ترسا
گهر میان زر اندر چنانچون زر بود رخشا[4] |

شَکیبا[5]

صبور باشد | چنانکه اورمزدی گفت:

یارب مرا بعشق شکیبا کن   یا عاشقی بمرد شکیبا ده[6]

---

۱ ـ ن: آشنا شناور باشد در آب. س: آشنا کسی باشد که در آب شنا کند. چ: آشنا شناگر باشد در آب. ۲ ـ س: ز آب ارچو آتش بترسد رواست. ع و ن مثال را ندارند. فرهنگ جهانگیری این بیت رودکی را بعنوان مثال آورده:
با دل من در هوای نیکوان شد آشنا   در سرشک دیده کردم چو مرد آشنا
۳ ـ س این لغت را ندارد. چ: رخشا درخشنده بود و روشن. ۴ ـ س: جمال گوهر آگست چو زرین قلهٔ ترسا   میان زر گهر اندر چنانکه کوکب رخشا. ع مثال را ندارد. ظاهراً این بیت و بیت دیگر دقیقی که در ذیل لغت پروا آمده هردو از یک مدیحه و قصیده بوده‌اند. ۵ ـ ن (درحاشیه): شکیب صبور باشد و آرمیده. چ این لغت را ندارد. ۶ ـ این مثال فقط در س هست.

شَیْدا[1]

دیوانه باشد [چنانکه **دقیقی** گفت :

دل بُرد چون بدانست[2] کمْ کرد باشکیبا
بگریخت تا چنینم دیوانه کرد و **شیدا**]

گَرْدْنا[3]

سیخی باشد [که] مرغی یا چیزی بدان بر آتش بریان کنند و بگردانند
[چنانکه **کسائی** گفت :

دلی را کز هوی جُستن چو مرغ اندر هوا بینی
بحاصل[4] مرغ وار او را بآتش **گردنا** بینی]

چَلیپا[5]

صلیب باشد [چنانکه **عماره** گفت :

آن زاغ را که کن چون می‌پرد ماند یکی قیر گون **چلیپا**]

هَمانا[6]

پنداری بود [چنانکه **خسروانی** گوید :

---

۱ ـ **ن** این لغت را ندارد ، **چ** : شیدا آشفته وسرگردان باشد ۲ ـ **س** : بداست ۳ ـ **س** : گردنا مرغی یا چیزی که بر آتش بریان کنند ، **چ** : گردنا مرغی بود که با پر بریان کنند ، **ن** (درحاشیه) : گردنا سیخی باشد که مرغ یا کباب بدان بریان کنند . مطابق تعریف **ع** و **ن** گردنا بمعنی سیخ است که مرغ بدان بریان کنند و مطابق **س** و **چ** مرغی است که بر آتش بریان شود وظاهرا حق با **ع** و **ن** است که آنرا بمعنی سیخ گرفته اند ، معزی گوید در وصف سنائی :

گرماش چون حرارت محرور در تموز سرماش چون رطوبت مرطوب در شتا
ریگ اندرو چو آتش و گرد اندرو چو دود مردم چو مرغ و باد مخالف چو گردنا

وسوزنی گوید : دشمن چو مرغ گردان بر گرد گردنا ۴ ـ بحاصل یعنی در آخر کار وبالنتیجه ۵ ـ این لغت فقط در **ع** و **س** هست ۶ ـ **ن** (درحاشیه) همانا مثل منا باشد فرق میانشان آنست که همانا بتحقیق نزدیکتر از منا باشد **چ** : همانا مانند بود

دلت همانا زنگار معصیت دارد
بآب توبهٔ خالص بشویش از عصیان]

مانا[1]

هم پنداری بود [چنانکه کسائی گفت
چندین حریر و حلّه که گسترد بر درخت
مانا که بر ردند بقرقوب شوشتر[2]]

بتا[3]

یعنی رها کن باشد [بوشکور گوید :
بتا روز کاری بر آید برایں   کم پیش هر کس ترا آفرین]

آوا[4]

آواز باشد [رودکی گفت
ای بلبل خوش آوا آوا ده   ای ساقی آن قدح باما ده[5]]

کَرپا[6]

گیاهی باشد که آنرا هلندوز خوانند[7] [رودکی گفت :

---

۱ ـ چ : مانا : مانند بود ۲ ـ این مثال در ع و ن نیست . س : بقرقوب و شوشتر ، چ : بقرقوب شوشتر . قرقوب نام یکی از آبادیهای قدیم خوزستان است در ولایت عسکر که پارچهٔ کتانی لطیفی در آنجا می بافته اند قرقوب و شوشتر در این بیت نام دو جنس پارچهٔ لطیف است منسوب بدین دو شهر ۳ ـ س این لغت را ندارد ، چ : بتا یعنی بگذار ، ن (در حاشیه) بتا بگذار [کذا !] باشد . این لغت را سعدی هم در بیت ذیل استعمال کرده :

بتا هلاک شود دوست در محبت دوست   که زندگانی او در هلاک بودن اوست

۴ ـ ن (در حاشیه) : آوا آواز باشد و هزار دستان را بدین اعتبار هزار آوا گویند رودکی : هزار آوا ستان در کنار کنون هزار آوا ۵ ـ این مثال فقط در چ هست ۶ ـ این لغت در ن و س نیست ، در ع « کره پا » و در چ « کرپا » ، ضبط متن مطابق ضبط فرهنگهاست ۷ ـ چ : کرپا هندوز باشد و هلندوز نوعی است از ریباس ، در حاشیهٔ ع : کرپا نوعی از ریواس است .

پیش تیغ تو روز صف دشمن   هست چون پیش داس تو کرپا[1]]

کیانا[2]

طبایع باشد بزبان فلاسفه [خسروی گفت :

همه آزادگیّ همّت تو   قهر کرده است مر کیانا را[3]]

گَرْدا

گردان باشد [عسجدی گفت :

کسی کز خدمتت دوری کند هیچ   بر دشمن شود گردون گردا]

غوشا[4]

[سرگین] گاو و گوسفند باشد [علی قرط گفت :

روهمان پیشه که کردی پدرت   هیزم آور ز رز و چین غوشا]

آذروزا[6]

آتش افروز باشد [رودکی گوید

مس را بقدرم چو انگیز کرد   چو آذروزا آتشم تیز کرد[7]]

قسطا[8]

---

۱ ـ این مثال فقط در چ هست و در آنجا کرپا آمده بجای کرپ. ۲ ـ س : کیانا بمعنی طبایع باشد، ن : کیانا همان کیا باشد و کیا مرزبان باشد و دیگر چهار طبایع را گویند، چ : کیانا طبایع باشد فیلسوفان کیانا کیان خوانند. ۳ ـ این مثال فقط در چ هست. ۴ ـ این لغت در ن و س نیست و ع هم مثال را ندارد. ۵ ـ در چ. و ۶ ـ لغاتی که از این بعد در متن آورده ایم در حاشیهٔ ع که ما آنرا بعنوان نسخه اصل مبنای طبع قرار داده ایم مذکور شده نه در متن نسخه. این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست. ۷ ـ این مثال را ما از فرهنگ جهانگیری برداشتیم.

۸ ـ س : قسطا نام حکیم است، چ : قسطا نام مردی است، ن (در حاشیه) : قسطا نام حکیمی است ناصرخسرو گوید

هر کسی چیزی همی گوید ز تیره رای خویش   تا گمان آید که او قسطای بن لوقاسی

پسر لوقا و ایشان دو حکیم اند از یونان[1] | دقیقی گفت

و آن حرفها خطای کتاب او گویی حروف دفتر قسطا شد[2] |

کیا[3]

مرزبان باشد.

روهینا[4]

شمشیر جوهردار را گویند.

خارا[5]

سنگ سخت بود و قماشی که خارا گویند.

دَروا[6]

آویخته باشد

کما[7]

سختی و رنج باشد | قصارامی[8] گوید:

---

۱ ـ در نسخهٔ اصل: پسر لقمان و دو حکیم از یونان. ضبط متن تصحیح قیاسی است از روی فرهنگهای دیگر. ۲ ـ این مثال فقط در چ هست. ۳ ـ این لغت فقط در ع و ن (در هر دو در حاشیه) هست و در هیچکدام هم مثالی برای آن ذکر نشده.

۴ ـ این لغت هم فقط در ع و ن (در هر دو در حاشیه) هست، در ن (در حاشیه): روهینا آهن پولاد باشد و شمشیر گوهردار را گویند، سنائی گوید

مرد چون تو بی‌حسی چه دانایی چه نادانی دست چون تو نامردی چه درم آهن چه روهینا

۵ ـ ن (در حاشیه): خارا سنگ باشد که هیچ چیز بر آن کار نکند و نسخی از جامه ها. این لغت هم فقط در حواشی ن و ع هست و در آن دو نسخه مثال هم ندارد.

۶ ـ این فقط در حواشی ع و ن، در ن: دروا درست و تحقیق باشد و آویخته را گویند، عمعق گوید

هزاران قلهٔ عالی کشیده سر بابر اندر که گردی کمترین قله سپهر برترین دروا

۷ ـ این لغت در س نیست، در ن: کما رنج و محنت و سختی بود از روزگار

۸ ـ در ن: قصار (رجوع شود بچهار مقالهٔ عروضی ص ۲۸)

میر ابو احمد محمّد خسرو ایران زمین

آنکه شادست او و دورست از همه رنج و عنا[1]]

فَراخا[2]

فراخای چیزی باشد [دقیقی گوید :

شدیت باد چندانک اندر جهان فراخا

تو با نشاط و راحت[3] با رنج و درد اعدا]

آشْنا[4]

گوهر گران بها بود .

تَرا[5]

دیواری بزرگ وسخت باشد که بسیار بلند وعظیم بود و در پیش چیزی

یا کسی بکشند [شهید[6] گفت :

صف دشمن ترا با سند[7] پیش ور همه آهنین ترا باشد]

کیمیا[8]

حیلت بعقل آمیخته بود .

---

١ ـ چ : آنکه پیش آرد در شادی چو پیش آید کنا . ٢ ـ این لغت در س نیست ، در ن و چ : فراخا فراخی بود ٣ ـ چ : شادی ٤ ـ این لغت فقط در حاشیهٔ ع هست و مثال هم ندارد . ٥ ـ ع : ترا : س : ترا دیواری باشد بگاه که در پیش چیزی کشند ؛ ن : ترا دیواری باشد عظیم وسخت وبلند بگاه که در پیش چیزی کشند ٦ ـ در ن نام گویندهٔ بیت نیست . ٧ ـ ن : بیند (که ظاهراً تحریف شدهٔ بستداست) .
٨ ـ این لغت فقط در حاشیهٔ ع هست ومثال هم ندارد

ملحقات حرف ألف

لغات ذیل در نسخهٔ اصل (نه در متن و نه در حاشیهٔ آن) نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بعضی از آنها را شاملند و ما عیناً آنهارا با ذکر مآخذ در اینجا نقل می کنیم :

وَرا[۱]

ورا بود **منجیك** گفت :

نداند مشعبد **ورا** بند[۲] چون   نداند مهندس **ورا** دَرْزْ چند[۳]

رُبا[٤]

ربای باشد ، **منجیك** گوید :

میان ترکستان اندر سرشك جان **ربا** دارد[٥]

سرشك جان **ربا** دیدی میان ترکستان اندر

سِتا[٦]

ستایش باشد **رودکی** گفت :

چه کردمی همیشه **ستا** گوی باشم   **ستایم** باشد نکو جمر بامت

---

۱ - فقط در **س** و **چ** ولی مثال تنها در **چ** هست   ۲ - تصحیح قیاسی در **چ** : بند

۳ - **چ** : نداند مهندس مرا اندر چند ، تصحیح قیاسی است برطبق ضبط فرهنگهای دیگر

٤ - این لغت در **چ** و حاشیهٔ **ن** و **س** هست   ٥ - **س** متن را ندارد و در حاشیهٔ **ن** هم فقط مصراع اول بشکل مضبوط در متن مذکور است مصراع دوم چنانکه ذیلاً میآید در **چ** آمده وما آنرا بقیاس مصراع اول تصحیح کردیم ، ضبط **چ** چنین است :

میان ترکستان اندر سرشك جان رتا [کذا]

سرشك جان رتا دیدی میان ترکستان [کذا]

٦ - این لغت در هر سه نسخه غیر از نسخهٔ اصل هست . فقط **س** مثال را ندارد .

دُلا

حیبت بود، فردوسی گوید

رمود تا لشکر از بن بهم — بالای ... ...

شاء

خرابی باشد[3]، عسجدی گفت.

تا روم و هند لاجرم شاها — گنج هم ... ... و شا کردی

٭٭٭

لغات ذیل را ن در حاشیه اضافه دارد و در سایر نسخ نیست و

چنانکه ملاحظه میشود عدّه ای از آنها عربی یا از لهجه های ولایتی ایران

وماوراءالنّهر است.

دُولا

سوی آب باشد، شهابی [ظ شهابی] گوید

ز دولا گرد آب اندر خوری — که شوید جمله را هر جت گوری

کولاء

زبان[4] گردان بود، بارانی گوید:

در بیابان بدید قومی کرد — کرده از موی هر یکی کولا

بیغا

طوطك بود، منجك [گدا] گوید.

ای ساخته بر دامن ادبار تسرّل — عمار چو بیغا بی و ...گوی چو بلبل

۱ ـ این لغت فقط در چ هست ۲ ـ فقط در چ و حاشیهٔ ن ۳ ـ ن، سا خراب و ناخ باشد. ٤ ـ معنی این لغت که در هیچیک از فرهنگها بنظر نرسید درست معلوم نشد.

یا

یاد بود ، **رودکی** گوید :

یا آری و دانی که تویی زیرك و نادان [کذا]
ور یاد نداری تو سگالش کن و یاد آر

جا

بمعنی کجا باشد و این لفظ مرغوب است ، **عسجدی** گوید :

عسکری شکر بود توکو بیامی شکرم (؟)
ای نموده ترش روی از **جا** بد این شوخی ترا

لَیِنا

نام نوا است که درمطربی بود ، **معزی** گوید :

ما مطربان رند **لینا** و همنوان
در پردهٔ عراق سر زیروسلمکی

مُغَمّا

تباهی باشد [کذا] ، **حقیقی** گوید :

تا خمره بود نام پنیرك بری هیچ (؟)
معقود و **مغما** برنی نعره که بگدار

سداهرا

نام باغی است بلوهاور ، **حقوزی** گوید :

ای سرو کشمری بسوی باغ **سد هرا**
هرگزدمی نیایی [و] یك روز نگذری

عجما

آنکه درهیچ خیروشرّ نرسد ، **محمد عثمان** گوید :

صورت مردم عقلست نگاریده براو
چواز و عقل جدا گشت همانا **عجما** ست

علالا

بانگ و تشنیع بود ، نجیبی گوید :

این مسخره یارن بسگلید و برفتند تا جایگه قاضی با بانگ و **علالا**

قاقا

چیزی نیکو و بدیع باشد ، باجوهر گوید :

تو همی گویی شعر تا فردا بخشدت خواجه جامهٔ **قاقا**

زهما

عاشق باشد ، قریعی [ظ - قریعی] گوید :

عدای توأم مریز مر عدا را زهمای توأم میاکشان **زهما** را

شگا[1]

تیردان بود ، بو عبدالله ادیب گوید :

بتیر غمزه دل عاشقان شکار کند

عجب آنکه بتیری که از **شگا** بجداست

وا[1]

با[2] بود چنانکه گویند سکبا و سکوا[1] ، ابوشکور گوید :

از ده گونه ریچال و ده گونه **وا** گلوبندگی[3] مر یکی سزا

قبا

نام شهری است ، پسر رامی گوید :

پست نشسته تو در **قبا** و من اینجا

کرده زغم چون زکوک بردن آهی(؟)

---

۱ ـ همان شماکه سفاگذشت . ۲ ـ یا یعنی آش ۳ ـ گلوبندگی یعنی شکم پرستی

زرگیا

گیاهی است چون زر درهندوستان روید ، **اسدی** گوید :

ز کافور وزعود ُبد هر درخت　همه **زرگیا** ُرسته بر سنگ سخت

دارا

درودن بود ، شاعر گوید :

بدان زانند مردم تا که میوه　بدان کارند تا بکنند **دارا**

دِلْهرا

پادشاه هندوستان بود ، **عنصری** گوید :

چو رای و کوره و داود نامور چیپال(؟)

چو **دلهرا** بخسرودوصد هزاران گیر (؟)

هست و استا

جادویها باشد ، **خسروی** گوید :

جادویها کند شگفت عجب　**هست‌واستا**ش زندوستا بیست

هَمارا

همواره وهمیشه باشد ، **رودکی** گوید :

گز بده‌چهار ُتوست‌بدو ُدر ُجها نهان **همارا** باخشیج **همارا** بکار زار

ماشلا

نام زنی بود که بربالین عذرا آمد پنداشت مرده‌است ، **عنصری** [گوید]:

زنی مر تو شاه را بد بلا　زن بد کنش نام او **ماشلا**

مارا

مادهٔ بختی ، **عماق** [کذا] گوید :

یکی دبّه در افکندی بزیر پای اشتربان

یکی برچهره مالیدی مهار مادهٔ مارا

باب الباء

تاب[1]

یکی طاقت است ، دیگر پیچ و تاب که در رسن و رشتهٔ زلف نیکوان باشد دیگر فروغ بود بآتش و برق ، دیگر تپش گرمی باشد ، چنانکه **عنصری** همه را در سرِ غزلی گوید :

گفتم متاب زلف و مرا ای پسر متاب
گفتا ز بهرِ **تاب** تو دارم چنین **بتاب**[2]
گفتم تهی بری دلم آن **تاب** دار زلف
گفتا که مشک ناب ندارد قرار و **تاب**
گفتم که **تاب** دارد بس با رُخ تو زلف
گفتا که دود دارد با تفّ خویش **تاب**

پایاب

یکی طاقت است ، **فردوسی** گوید :

۱ ـ **ن** : تاب طاقت و پیچ در رسن و رشته و زلف نیکوان و فروغ و تابش و تپش ؛ **س** : تاب یکی طاقت باشد و یکی پیچ که در زلف نیکوان و در رسن بود و یکی فروغ و تابش باشد و دیگر تپش ؛ **چ** : تاب طاقت باشد **رودکی** گوید :

مرا با تو چندین تاب تاب نیست / که تو زار و از من سر بری

تاب دیگر رنج و سختی باشد ، **کسائی** گفت :

از بهر آنکه بایدت بیسان شب [کذا تب] و گیر
ور بهر چه نبایدت بیسان تف و تاب

تاب دیگر درخشنده باشد چون تابش آفتاب و ماهتاب و غیر آن ، **عنصری** گفت :

گفتم تهی بری دلم از تاب دار زلف [کذا]
گفتا که مشک ناب ندارد قرار تاب [کذا]

۲ ـ **ن** : بتاب

که مر[1] تاره را نیست پایاب او   درنگی بود[2] چرخ[3] از[4] تاب او

دیگر[5] بُنِ آب حوض را گویند ، [خفاف گوید :

گل کبود که[6] بر[7] قامت آفتاب برو
زبیم چشم[8] نهان گشت در بُنِ پایاب[9]]

شاداب[10]

یعنی تازه چون سیراب ، [فردوسی گفت :

تو گفتی همه دشت سرخاب[11] بود   میان یکی سروِ شاداب بود]

تراب[12]

ترشّح بود از آب و روغن که اندك اندك از کوزه و غیره پالایش گیرد و بتراید بیرون ، [خسروانی گوید :

بخل همیشه چنان تراید از آن روی   کاب چنان از سفالِ نو بتراید[13]]

مکیب[14]

یعنی از راستی جایی دیگر مکش بکژی ، شهید گفت :

1 ـ ن (در حاشیه) و س و چ : این   2 ـ در نسخه های دیگر : شود
3 ـ چ : در پی (؟)   4 ـ ن : را   5 ـ س : پایاب بن آب بود ، ن : پایاب بن آب را گویند در جایی که ایستاده باشد ، چ : پایاب دیگر حوض باشد
6 ـ چ : چو .   7 ـ س : با .   8 ـ ن : چشم .   9 ـ چ : ز چشم دیده نهان گشت در بن پایاب   10 ـ ن : شاداب سیراب و سبز بود ، س : شاداب تازه و سیراب بود ، چ : شاداب سیراب بود   11 ـ چ : سهراب .
12 ـ ن : تراب تراویدن آب بود ، چ : تراب پالاییدن آب بود از جایی ، س : تراب فروچکیدن روغن بود از ظرف چنانکه ابوطاهر خسروانی گوید از شیشه های برون تراید که درست [کذا]   13 ـ این بیت فقط در ن و چ هست
14 ـ ن : مکیب چنان بود که گویند از راستی بکژی مکیب ، س : مکیب چنان بود که گویی از راستی بکژی میر ، چ : کیب [بجای مکیب] چنین باشد که گویی از راستی بکژی میر .

[۱ یک تازیانه خوردی برجان از آن دو چشمش
گر درد او بماندی ماند زرد سیب
کی دل بجای دارد در پیش چشمش او۲
کو چشمش۳ را بغمزه بگرداند از فریب]
یارب بیافریدی۴ روی بدین مثال
خود رحم کن بر امّت و از۵ راهشان **مکیب**

فَرَسْب۶

آن دار ستبر باشد که بدو بام را بپوشانند و ثقل همه بروی بود، **رودکی** گفت:

بام ها را **فرسب** خُرد کنی۷   از گرانیت گر شوی بر بام

ناب

خالص باشد بی غش۸ **فرخی** گفت

ناب است هر آن چیز که آلوده نباشد   زین روی ترا گویم کازادهٔ نابی

شَبْ تاب۹

کرمی است خُرد سبز گون باشد ولیکن بشب تاریک چون اخگر آتش

---

۱ ـ فقط **س** تمام سه بیت را دارد در **چ** دو بیت نخستین و در **ع** و **ن** فقط بیت سوم هست ۲ **چ** دو چشم او ۳ **چ** چشم ۴ ـ **ن** چو آفریدی.
۵ ـ **ن**: بر ایشان ور ۶ ـ **ن**: فرسپ درخت ستبر بود که بدو بام را بپوشانند، **س** فرسب آن داروی باشد که بام را بوی بپوشند، **چ** این لغت را ندارد. ۷ ـ **س**: بام و فرسب بمعنی خرد کنی، در این صورت باید فرسب بسکون راء و فتح سین خواند و این خلاف استعمال سایر گویندگان مثل فردوسی و اسدی خواهد بود (رجوع کنید بمثالهای دیگر این لغت در فرهنگ جهانگیری). ۸ ـ **ن** و **چ** کلمهٔ بی غش را ندارند.
۹ ـ **ن**: شب تاب کرمی است کوچک شب چون چراغ نماید، **س**: شب تاب کرمی است سبز و خورد [کذا] و شب چو آتش نماید و اورا چراغله نیز گویند، **چ**: شب تاب کرمکی است که شب برگونهٔ آتش نماید.

نماند و باذر آبادگان چراغینه گویند [رودکی گفت :

١ شب زمستان بود و گیتی سرد یافت کرمکی شب تاب ناگاهی بتافت

گپیان[٢] نش[٣] آتش همی پنداشتند پشتهٔ هیزم[٣] بدو برداشتند]

غاب[٤]

چون بیهوده و یافه بود ، رودکی گفت :

تاکی بری عذاب وکی ریش را خضاب

تا کی وصول گویی و آری حدیث غاب

زه آب[٥]

آبی بود که از سنگی یا از زمینی همی زاید بطمع خویش از اندك و بسیار ،

بوشکور بلخی گفت:

سوی رود با کاروانی گشن زه آبی بدوی اندرون بهمگن

زگاب[٦]

مداد و حبر باشد [بهرامی گفت :

حبر تلخ و تیره آب دیدیم بدان زمین

حقا که هیچ بار بدانستم از زگاب]

---

١ - ع مثال ندارد و ن فقط بیت اول را مثال آورده . ٢ - چ : گیان ٣ چ : آتش ٤ ن : غاب بیهوده بود و مانندان ، رودکی گوید :

مردمان ارخرد سخن گویند توهواری حدیث غاب کنی

چ : غاب باز پس افکنده بود چون سقط و بادکار س : غاب حدیث بیهوده بود و یاوه . و در محل دیگر غاب بازمانده بود چون چیزی که سقط باشد چنانکه ابوالعباس گوید :

هر دو ان عاشقان بی مزه اند غاب گشته چو سه شبه خوردی

٥ - ن : زه آب آب بود که همی از جایی جوشد ، س : زه آب آبی بود که از سنگی یا از زمینی همی بر آید اندك و بسیار ، چ : زه آب جایی بود که آب زاید . ٦ - ن این لغت ندارد ، س : زگاب حبر [مصحف حبر] باشد ، چ : حبر [تحریف حبر] باشد .

تبکوب [1]

ریچالی است که از گوز مغز و سیر و ماست کنند، [2] ترش باشد، **خجستهٔ سرخسی** گوید:

[2] بسنده نکردم بتبکوب خویش   بر آن شدم کز ملش سیر [3] بیش

بوب [4]

بساط و فرش باشد، [**رودکی** گوید:

شاه دیگر روز باغ آراست خوب   تختها بنهاد و برگسترد بوب]

آسیب [5]

چون دو [کس] بهم رسند و دوش بر هم کوبند و پهلو بپهلو کوفتن را آسیب خوانند و باصل آن آهنگ [کذا] است که از کسی بکسی رسد، **عنصری** گفت:

باسیب پای و بر انو و دست   همی مردم فکند چون پیل مست

۱ - در چ و فرهنگ جهانگیری و رشیدی سکوب بضم سین و فتح کاف موحده بر بالای مثناة ، ن : سکوب ریچالیست که از مغز گوز و سیر و ماست [کنند] ترش باشد ، س ، ترش باشد ، ندارد چ : سکوب ریچالیست که از سیر و ماست کنند . ۲ - چ :

پسندیده کرده سکوب خویش   شده زرد از آن کرمش سر بیش [کذا]

۳ - ع : شیر . ۴ - ن : بوب فرش و گستردنی بود . ۵ - ن : آسیب چون دو کس بهم رسند و دوش در همدیگر زنند آسیب گویند و باقی بن هم بود (؟) ، **فرخی** گوید :

بتوهم از آسیب که یک روز بقا   **آسیب** ازین بشکند بر جگر آید

س : آسیب چون دو کس که بهم اوبرسند دوش بپهلو بهم رسد برزان بهلوی [کذا] آن بر هم کوفتن را آسیب گویند ، **چ** : آسیب چون دو کس بهم رسند و دوش بر هم زنند آنرا آسیب خوانند ، در این دو نسخه هم همان شعر حکیم عنصری که در **ن** آمده با این تفاوت که هر دو در مصراع دوم «فکند» دارند بجای «بکند» .

شیب و تیب[1]

سرگشته و مدهوش، قریب یکدیگرند ، **رودکی** گفت :

شیب تو با قرار و قرار تو با نشیب
فرزند آدمی بتو اندر **بشیب و تیب**[2]

وُریب[3]

کژی باشد بچوهلی[4] بود اعنی نه راستی به سخت بشیب ، **بوشکور** گفت:

توانی برو کار بستن فریب   که نادان همه راست بیند **وریب**

شیب[5]

بحرکت معروف رشتهٔ تازیانه بود ، [**منجیک** گوید

نگاه سایه [کذا] برویر تدرو خایه نهد
بگاه **شیب** بدرّد کمند رستم زال[6]]

شیب دیگر[7]

آشفتن[8] باشد | **عماره** گوید .

۱ - ن : شیب و تیب چون سرگشته و مدهوش بود و در کار خود غافل ، س مثل متن و چ «قریب یکدیگرند» را ندارد . ۲ - ن : بتوان در بشیب و تیب ، س : بتواند بشیب و تیب . ۳ - ن : وریب چیزی بود که راستی او شیب باشد ، س : وریب کژ بود یعنی ناراست ، چ : وریب چولی (در اصل نسخه : جولی) بود
۴ - چوهلی بواو معدوله یعنی کجی ، ناصر خسرو گوید :
آن شد ها [illegible] نیست فلاطون پیش بین   چوهل است و سست پیش کهین پیشکار من
(جهانگیری) ۵ - ن این لغت را ندارد ، **س و چ** مثل متن بدون «بحرکت معروف» . ۶ - این مثال فقط در **س** هست و آن در حرف قصیدهٔ مقفّی است از منجیک در وصف اسب (رجوع کنید بحواشی حدائق السحر ص ۱۴۲ - ۱۴۳ بقلم نگارنده و در آنجا مطابق ضبط سایر مدارک بجای سایه «پویه» و بجای شیب «شیبه» ضبط شده) . در **چ** این بیت منوچهری آمده :
بشیب مقرعه اکنون ندانست ترا   زگرز سام نریمان و تیغ رستم زال
۷ - این لغت در **ن** و **س** نیست . ۸ - چ هرا : آشفته .

بود ایچ مرا با سم عتیب[1]   مرا بی کمهی کرد **شیب‌شیب**]

سیماب[2]

ژیوه[3] باشد | چنانکه **آغاجی** گفت :

شب بیدار وین دو دیدهٔ من   همچو **سیماب** برکف مفلوج]

زیب[4]

زیبایی و خوبی بود ، | **عماره**[5] گفت .

ندارد بر آن زلف مشك بوی   ندارد بر آن روی لاله **زیب**]

تهیب[6]

ترس بود ، | **عماره** گفت .

چنان تافته برکشم از **تهیب**   که گستم ازغم واندیشه ناشکیب]

غُژَب[7]

دانهٔ انگور بود ، | **ابوالعلاء ششتری** گوید :

بیاور آنکه گواهی دهد زحام که من

چهار گوهرم اندر چهارجای مدام[8]

---

۱ – **چ** عتاب . ۲ – این لغت در **چ** و**ن** نیست . ۳ – **س** : جیوة | تصحیف جیوه] . ٤ – **ن** این معنی زیب را ندارد ، **س** : زیب نیکویی و ملاحت باشد ، **چ** : زیب نیکویی باشد . ٥ – **س** این بیت **رودکی** را مثال آورده :

دیدی تو ریژ و کام بدو اندرون بسی   وکردکان مضرب بودی بناز و **زیب**

و در این بیت ریژ بمعنی مراد و همت است . ٦ – ن : این لغت را ندارد ، **چ** تهیب ترس و بیم باشد **عماره** گوید

چنان ناقه برکشم ازغمان [کذا]   چنان کم ره برکشم از **تهیب**

۷ – **ن** این لغت را ندارد . ۸ – **چ** : می که وقت گواهی دهد . . . . صفة منم نکوده و گوهر اندر چهارجای تمام .

زمرّد اندر تاکم عقیقم اندر غژب[1]
سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام]

تُرْب[2]

گردن را پیچ دادن بود بکین یا بعجب ، [رودکی گوید :
اندر آمد مرد با زن چرب چرب گنده پیر از خانه بیرون شد بترب]

گُپْ

اندرون[3] رخ بود [عبدالله عارض[4] گوید :
[5]روان گشته دیم دو چیز از جهان شد
ز دو چشم کوری ز دو[6] گپ لالی]

سَرابْ[7]

زمینی شورستان بود که از دور آب نماید .

کیبْ[8]

از راستی بکژی شدن یا فریفتن بعشق بود .

---

۱ – ج : عقیقم اندر غژب و زمرّدم در تاک . ۲ – س این لغت را ندارد ، ن : ترب چون شکنجه و فسخ [کذا ؟] بود در زفان تبری ، ج : حیلت و زبان دانی بود . ۳ – ن (درحاشیه) اندر . ٤ – ج : عارضی ، ن : عارض . ۵ – س :
روان گشته دایم دو چیز از چهارش ز دو چشم کوری و از کفش لالی
٦ – ن : زیک . ۷ – این لغت فقط در ع هست و در آنجا مثالی هم ندارد
۸ – این لغت در سایر نسخه ها نیست ، در نسخهٔ اصل هم کیب (؟) آمده بدون ذکر مثالی ، ضبط متن تصحیح قیاسی است وبهرحال این لغت و لغت « مکیب » که سابقاً گذشت از یک اصل اند . در حاشیهٔ ع کیب بمعنی چمیدن [ظاهرا پیچیدن] است و«مکیب» یعنی مپیچ بود .

شَکیبْ[1]

صبر بود .

آذُرْگُشْسْبْ[2]

آتش پرست بود .

جَنَبْ[3]

زن فاحشه را گویند .

گُوشاسْبْ[4]

خواب دیدن باشد ، [**بوشکور**[5] گوید :

شنیدم که خسرو **بگوشاسب** دید چنان کآتشی [شد] بدورش[6] پدید]

یبْ[7]

تیر بود بزبان سمرقندی [**منجیك** گوید :

ای رُخِ تو آفتاب و غمزهٔ تو یپ کرد فراقت مرا چو زرّین **ایپ**

و **ایپ** خلال باشد].

ملحقات حرف باء

در چ لغت ذیل هست که در سایر نسخ نیست :

تقابْ

چیزی بر پیچیده باشد ، **عنصری** گفت :

---

۱ و ۲ و ۳ - این سه لغت هم بدون مثالی فقط در ع هست در ن لغت جلب بمعنی دیگری آمده که بعد ذکر خواهد شد . ٤ - این لغت در ع و ن (هردو در حاشیه) هست ، در ن : گوشاب خواب بوده در جهانگیری هم گوشسب آمده . ٥ - در جهانگیری : فردوسی . ٦ - درجهانگیری : زدورش . ٧ - این لغت در حواشی ع و ن هست ، ع « بزبان سمرقندی » را اضافه دارد و ن قسمت بین دو قلاب را .

ای رخ رخشان جهان زیر آن زلفان بتاب
لالهٔ سنبل حجابی با مه عنبر **نقاب**[1]

لغات ذیل منحصراً در حاشیهٔ **ن** آمده در سایر نسخ نیست :

جلّاب

نام شاعر[ی] استاد بود در بخارا ، **ابوطاهر خسروانی** گوید

همی حسد کنم و سال و ماه رشک برم
بمرگ **بو المثل** و مرگ **شاکر جلاب**

خُنْاب

آن بود که دو تن با یکدیگر خناب بندند که چیزی از یکدیگر گرو ستانند،
مسعود سعد گوید :

اکنون نیستانی[2] چیزی ز دست کس
دست تو تا که گردد بسته **خناب تو**

فرخی نیز گوید :

راست گفتی عتاب او بر من   هست از بهر بردن **جناب**

مترّب[3]

تب باشد ، **منجك**[کذا] گوید :

---

۱ ـ در همین نسخهٔ نخ در ذیل حرف باء لغات آبی ، تابه ، کلابه ، خوراه ، بوحه ، یوبه ، نقبه ، خدبه و امثال آن آمده که معانی آنها چنانکه محشی نسخ در اینجا نموده وسایر نسخ هم آنها را در محل اصلی خود آورده اند بهمین جهت ما هم از نسخ دیگر تبعیت کردیم .
۲ ـ ظاهراً : نیستانی . ۳ ـ این لغت را در فرهنگها که در دسترس داشتیم نیافتیم وضبط آن هم معلوم نشد

اسمه[1] و غامی[2] شدم ز درد جدایی

هامی و وامی[3] شدم ز جستن **مترب**

ایکه[4] رخ من چو غمروات[5] شد از غم

موی سر من سپید گشت چو **مهرب**[6]

کَنَبْ[7]

سد باشد و غلّ، **طیان** گوید.

زمانه کرد مرا مبتلی بگردش او — کهی بپای کلونه کهی بپای **کنب**

کلَمْبْ

گرد برگرد دهن، **رودکی** گوید:

خشک **کلب** سگ و بتفور سگ (؟) — آنچنانکه نجنبید ایچ اورا رگ (؟)

کُوبْ

آلتی است که پیل بانان را شاید [ط: باشد]، **اسدی** گوید:

تو در پای پیلان بدی خشه روب

گواره کشی پیشه مازنج و **کوب** (کذا؟)

---

۱ ـ در اصل نسخه: اشمه، سته مصحف اسوه و سموه است بمعنی عاجز و وامانده (جهانگیری و رشیدی). ۲ ـ غامی یعنی ناتوان وضعیف (رشیدی). ۳ ـ در اصل نسخه هانی و وانی: هامی یعنی سرگشته و سرگردان و وامی یعنی درمانده (جهانگیری). ۴ ـ در ذیل لغت عمروات، رنگ. ۵ ـ در اصل نسخه غمزهات، ولی ن در محلی دیگر یعنی در ذیل باب الثاء (در حاشیه): غمروات» و آن را بمعنی سفرجل عربی ترجمه کرده و همین بیت را هم شاهد آورده است. ۶ ـ در اصل نسخه، مترب ولی در ذیل «عمروات»: مهرب، این لغت را هم در فرهنگها نیافتم و ندانستم ضبط و معنی درست آن چیست. ۷ ـ در اصل نسخه: کیب.

جَلَبْ

نام سنتور باشد (؟) ، **عسجدی** گوید

جلب کشی و همه جان و ما ب پر **جلب** است
بدی **حلب** کش و کر ه بکودکی **جلبی**

اندرابْ

شهریست در خراسان ، [**فردوسی** گوید [۱]] :

زغزنی سوی **اندراب** آمدم   از آسایش ره شتاب آمدم [۲]

لپ

کاج و سیلی بود ، **خطیری** گوید .

رویش سیند آنچه قضا جوییدش (؟)   نامش بر آستین و **لپش** برقضا رند (؟)

مِهْرابْ

نام شاه کابل که رستم را جدّ مادری است ، **فردوسی** گوید :

ترا بویهٔ دخت **مهراب** خاست   دلت خواهش سام و کابل کجاست

قَرَبْ

رود ست عظیم ، **عسجدی** گوید :

باسرشك سخای تو کس را   ننماید بزرگ رود [۳] **قرب**

فُوبْ

بادی که ازبرای چشم بد از دهان بیرون کند ، **خطیری** گوید :

همی **فوب** کردند گاوان مراو را   که گاو جهانی نریش جهانی (؟)

---

۱ - دراصل نسخه اسم قائل نیست . ما آنرا ازجهانگیری برداشتیم ۲ - در جهانگیری : ز آسایش اندر شتاب آمدم . ۳ - در نسخه : روی

زیبْ

خسرو نوشاداست درروم نوشروان شاهش کرد ، **فردوسی** گوید :

شدار **زیب** خسرو چو خرّم بهار [کذا] بهشتی پراز رنگ وروی بهار [کذا]

سُرْخابْ

مرغی است سرخ رنگ آبی ، **عسجدی** گوید :

پیش او کی شوند باز سپید چون تدروان سرخ و چون **سرخاب**

باب التاء

لَتْ[1]

پاره بود [عسجدی[2] گوید:

جغد که با باز و با کلنگان پرّد[3] بشکندش پرّ و مرز[4] و گردد لت لت]

لَت دیگر[5]

لحت باشد و عود، لبیبی گفت:

رویت ز در[6] خنده و سبلت ز در[7] تیر

گردنت ز در سیلی و پهلو ز در لت

غَلْتْ[8]

غلتیدن بود [عنصری گوید:

پیشش بغلتید واهق[9] بخاك رخون دلش[10] خاك هر نك لاك]

رُتْ[11]

چون تهی و برهنه بود، لبیبی گوید

فرمان کن[12] و آهك کن و زرنیخ براندای

بر روی و برون آر همه رویت را[13] رت

---

۱ ـ ن: لت یکی لحت بود یعنی پاره [کذا] س و چ: لت ت بمعنی پاره پاره بود ۲ ـ س: رودکی ۳ ـ ن: باپلنت بکوشد. ٤ ـ س: پان، مرز بمعنی راه بمعنی مقعد است. ٥ ـ ن (درحاشیه): لت دیگر گرز بود، س: لت دیگر بمعنی لحت بود آلت کارزار وعمود، چ: لت لحت باشد ٦ ع: ولب خنده، سایر نسخ در جمیع موارد: زدر، که بمعنی شایسته وسزاوار است. ۷ ـ ع: بدر. ۸ ـ ن (درحاشیه): غلت غلتیدن بود وپیهنا گردیدن ۹ ن: سامش ۱۰ ـ س: رخش ۱۱ ـ ن: رت تهی دست بود بی پوشش، س: رت تهی باشد از پوشش، چ: رت برهنه وتهی بود. ۱۲ ـ س: فرمان بر. ۱۳ ـ ن: از، چ: ازو

کَبْت[1]

مگس انگبین بود اعنی زنبور، [رودکی گوید:

همچنان کبتی که دارد انگبین چون نماند داستان من بدین[2]

کبت ناداں[3] بوی نیلوفر بیافت خوش[4] آمد سوی نیلوفر شتافت

وز بر خوشبوی نیلوفر نشست چون که رفتن فراز آمد نجست[5]

تا چو شد در آب نیلوفر نهان او بزیر آب ماند از ناگهان[6]]

فَرْتُوتْ

سخت پیر و خرف باشد، رودکی گوید:

پیر فرتوت گشته بودم سخت دولت او[7] مرا بکرد جوان

فَرْهَسْتْ

جادویی باشد، [ابونصر مرغزی گوید:

نیست را هست کند بی مَثَل[8] اوی هست را نیست کند فرهستش]

جَمَسْتْ[9]

جسمی هست از جواهر زرد که اندکی سرخی زند، [چنانکه خسروی گوید:

---

۱ - ن: کبت مگس انگبین بود آنکه نحل گویند، چ: کبت مگس انگبین باشد، س: کبت مگس انگبین باشد. ۲ - چ: بماند داستان من برین. ۳ - چ: ناگه. ۴ - چ: خوشش. ۵ - این بیت فقط در ن هست و در آنجا نجست بجای بجست که ظاهرا هم بدو معنی باید صحیح باشد. ۶ - در این قطعه ع تمام ابیات را ندارد، س بیت سوم را، ن بیت اول را و چ سه بیت اخیر را. ۷ - ن: تو. ۸ - قبل هم اول و سوم یعنی مکر و حیله. ۹ - س: جمست از جوهر های مرمایه کوهی که سرخی زند، ن: جمست جسمی است از جواهر زرد که بسرخی زند، چ این لغت را ندارد فقط تلفظ دیگر آنرا که کمست باشد در معنی دیگر قید کرده چنانکه بیاید.

دین من خسرو یست همچو میم　　گوهر سرخ چون دهم بجمست [1]]

عنصری گوید :

گرد پرگار چرخ مرکز سست　　شبه مرجان شد و بلور **جمست** [2]]

تبست [3]

چیزی بود سست ، **آغاجی** [4] گفت :

دریغ من که مرا مرگ و زندگانی تلخ

که دل **تبست** و تباه است و دین [5] تباه و **تبست**

کَلات [6]

دیهی باشد کوچک بر بلندی واگر نیز خراب بود ، **دقیقی** گفت :

تیر تو از **کلات** فرود آورد هژبر　　تیغ تو از فرات بر آرد نهنگ را

بَرغست [7]

گیاهی بود که خر خورد بیشتر وزرد گلی دارد خرد بسیار که گاه ،

---

۱ - این مثال فقط در **س** هست . ۲ - این مثال فقط در **ن** هست . ۳ - **س** این لغت را ندارد ، **ن** : تبست چیزی باشد سست و از کار افتاده ، **چ** : تبه و تبست اتباع بود هردو یعنی تباه . ۴ - **چ** : [احمد] جامی (کذا !) . ۵ - **ن** : تن ، **چ** : که دل تباه و تبست است و جان . ۶ - **ن** : کلات دیهی بود کوچک بر بلندی وقلعه را نیز گویند ، **س** : کلات دهی بود بر بلندی یا قلعه اگر ویران بود همچنین خوانند ، **چ** : کلات دیهی کوچک باشد وبیشتر بر کوه باشد چون دژ گاهی

۷ - **ن** : برغست گیاهی است که بیشتر خر خورد و گل زرد دارد ، و در حاشیهٔ **ن** : برغست نام گیاهی است (بدون مثال) ، **س** : برغست تره بهاری بود که آنرا بپزند وآدمی وچهارپایان خورند ، **چ** (ص ۱۲) : برغست گیاهی باشد که بپزند وبخورند وبپارسیانش سبزه گویند ، **لمعانی** [ظ = **بلعباس**] **عباسی** راست :

ای میر شاعرات همه ژاژند　　[من] ژاژ نی ولیکن برغستم

ودر آنجا مصراع اوّل چنین آمده : ای میر شعراست همه آبك ، وما قیاساً آنرا تصحیح کردیم . **چ** (ص ۲٦) : برغست تَرَه‌ایری باشد که شیرازیانش سبزه خوانند بنام کراست :

[**کسائی** گوید:

خاك كف پای رودكی نسری تو هم‌سوی گوشه (؟) چه‌خایی **برغست**[1]]

گَسْتْ[2]

زشت باشد، [**عُماره** گوید:

دلرا دو رخ[3] تو بس خوست از چه[4] با یار کارِ **گست** کنی]

پلشت

همچون پلید باشد [**کسائی** گوید:

با دل پاك مرا جامهٔ ناپاك رواست بدمر آنرا که دل و جامه پلیداست و **پلشت**]

آلْفَخْتْ[5]

چنان بود که گویی بیندوخت و گرد[6] آورد، [**رودکی** گوید:

با خردمند بی وفا بود این بخت

خویشتنِ[7] خویش را بکوش[8] تو یك لخت[9]

بخورو بده[10] که پُر پشیمان سوَد

هر که بخورد و بداد از آنکه **بیلفخت**[11]

---

۱ - س: هم شوی گاو وهم بجایی برغست. ۲ - ن: گست [درنسخه: برگست که غلط کتابتی است] زشت باشد از دیدن. س: گست زشت باشد بدیدن. ج این لغت را ندارد. ۳ - س. این رخ. ٤ - س: گرچه. ٥ - س: بفخت یعنی جمع کرد واندوخت و گردآورد. ج الفخت بیندوخت است ٦ - ن: جمع. ۷ - خویشن در این مورد بمعنی نفس است. ۸ - استعمال قدیم: بکش ۹ - این بیت فقط در ج هست. ۱۰ - باء ابتدای بخور وبده را باید بضم خواند همچنانکه بای ابتدای مصراع دوم را و این نوع استعمال دراشعار رودکی بسیار دیده میشود (رجوع کنید بکتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۲۷۰-۲۷۱ ازچاپ آقای قزوینی). ۱۱ - ن: ... رو بخور و هم بده ورنه شوی پشیمان [کذا] هرکه بخورد و بداد هیچ بلفخت. س: بخود بخور و بخود ده کجا بود پشیمان هرکه بخورد وبداد از آنچه که بلفخت.

هَمْلَخْت

چرم موره و کفش و پای افزار بود ، [**کسائی** گوید

[1] بشاهراه بیاز اندرون سفر[2] مسکل

کـه مرد کـوفته گـردد بدان ره اندر سخت

و گرخلاف کنی طمع[3] را و هم بروی

بدرّد ار بمثل آهنین بود **هملخت**]

کِفْت[4]

کتف بود یعنی دوش ، [**عنصری** گوید :

وگندش بیلک رخم گـردن ر**کفت**   چو افگنده شد دست عدرا گرفت]

اَلْجَخْت

طمع[5] بود ، **کسائی** گوید[6] :

جز این داشتم اومید و جز این داشتم **الجخت**

ندانستم از او دور گـواژه زندم بجخت[7]

---

۱ - **چ** این بیت را ندارد .   ۲ - **ن** ، بیتا .   ۳ - **س** ، طمع .   ٤ - این بیت فقط در **ع** و حاشیهٔ **ن** هست ، در **ن** (درحاشیه) : کفت دوشها باشد یعنی کتفها .   ۵ - **چ** : امید .   ٦ - در **ع** نام قائل بیت نیست .   ۷ - **س** :

حر این داختم امّید جز این داشم سحت [کذا]

ندانستم کزو دور گـواژه ریدم بجت .   **ن** :

جزین بودم اومید و جزین داشتم الجحت   ندانستم کز دور گواژه‌همی‌زند بحت [کذا] .

چ :   جهان‌جای‌بلخیست‌تهی‌بهر ویردحت [کذا]

حزین بود مرا طمع و جزین بودم الجحت

زُفْت [1]

بخیل بود ، [**عنصری** گوید :

صعب چون بیم و تلخ چون غم جفت[2]

تار چون گور و تنگ چون دل **زفت**

پَیْخُشْت [3]

ازبن کنده بود بیکبارگی ، **غیاثی** گفت :

| چندان گرداندش که از پی دانگی

با پدر و مادر و ببیره زند مشت [4]]

اف زچونین[5] حقیر و بی هنر از عقل

جان ز تن آن خسیس بادا **پیخشت**

بَزْگَشْت [6]

چون معاذالله بود و مبادا بود ، **کسائی** گفت :

---

۱ ـ **س** ، این لغت را ندارد ، **چ** آنرا در ذیل باب الفاء (ص ۴۰) آورده (۱) و در باب التاء می نویسد : زفت بزرگ و فربه باشد و زُفت بخیل باشد ، **علی قرط اندگانی** گوید :

از لئیمان طمع متاری | از خسیسان عقل بی حقتی
مطرت به وعشرت پدید | که بتن زَفتی و بدل زُفتی

ن ، (درحاشیه) : زفت بخیل و ناکس بود . ۲ ـ **ن** : همجفت . ۳ ـ دراصل نسخه یعنی در **ع** مجشت ودر **ن** : پیحست ، ضبط متن مطابق **س** و **چ** است ومثال این لغت که بیت اول آن فقط در **س** هست مؤید همین ضبط است **چ** : پیخشت از بیخ برکنده باشد و در تعریف نیز گویند که بخشت و برکنده باد (مثال ندارد) ، **س** : پیخشت چیزی بود که ازبن کنده بود یکباره . ۴ ـ این بیت فقط در **س** هست ۵ ـ **س** : او زمانی ، **ن** : آن [ط : آه] ز چونین . ۶ ـ **ن** : بزگشت [کذا] چنان بود که گوئی معاذ الله مباد ، **چ** : برگست چنان بود که کسی گوید معاذ الله ، **س** مثل متن .

رودکی استاد شاعران جهان بود　　صد یك ازوی تویی کسائی **پرگست**[1]

آبخوشت[2]

جز بره‌را گویند و **پایخوست** آن بشد که بپای در گرفته و آبخوست آب در هم گرفته باشد ، **عنصری** گفت[3] :

تنی چند از موج دریا برست　　رسیدند نزد یکی **آبخوست**[4]

رَستَ[5]

رَسته بود چون[6] صف ، [**خسروی** گوید :

چون ملك الهداست از رید کانش[7]　　گردش برخادم هدو دو **رست**]

غوشت[8]

برهنه بود مادر زاد ، **رودکی** گفت :

۱ - **ن** : شد زیکی آزرو کسائی بر کست(؟) ، **چ** : صد ازوهمی ای کسائی پر گست .
۲ - **ن** (درحاشیه) : [آب] خست جزیره باشد وآب خست دیگر آنکه آب درهم گرفته باشد ، معنی پایخوست فقط در **ع** و **س** هست ، در **چ** این لغت دو بار آمده یك بار در باب التّاء که محل واقعی ذکر آن است دیگر در ص ٤٦ درباب السّین که مثل یك عدهٔ دیگر ازلغات مختوم بتاء بغلط در این موضع مطبع رسیده . ۳ **چ** در ص ۱۲ این بیت **بوالمثل** را شاهد آورده

رفت در دریا شکی آبخوست　　راه دور از نزد مردم دور دست

و در ص ٤٦ این بیت **عنصری** را :

بر سر باد ند وموج بلند　　تا بیك آبخوستشان افکند

٤ - **ن** (درحاشیه) ، آب خست . ۵ - **چ** رست رسته بود از بازار ورده نیز گویند و بتازی صف خوانند . ٦ - **س** و **ن** (درحاشیه) : یعنی . ۷ - درهمهٔ نسخ : دیده کانش ، متن تصحیح قیاسی است . ۸ - **چ** (ص ۱۱) : غوشت چیزی باشد که برتن او هیچ مستوی [کذا ، ظ = ستری] نباشد ، **بوشکور** گفت

مردان ز باروش بر کند گوشت　　مرآن کونه زاداد ببیك دوغوشت

ودرص ٥٣ درباب السّین چنین آمده : غوشت برهنه بود (باد کرمثال مذکور درمتن)

[گفت هنگامی یکی شهزاده بود   گوهری و پرهنر آزاده بود]
شد بگرمابه‌درون استاد[1] غوشت   بود فربی و کلان[2] بسیار گوشت[3]

پَتْ

آهار جولاهان[4] باشد و آن چیزی بود که در جامه مالند تا تریك [کذا] شود وصیقل گیرد ، [عماره گفت :

ریش چگونه ریشی چون مالهٔ[5] پت آلود
گوبی که دوش تا روز برریش گوه[6] پالود]

پَت دیگر[7]

سریش باشد .

پَسادَسْت[8]

نسیه بود [و پیشادست[9] نقد بود ، [لبیبی گوید :

ستد و داد جز بپیشادست   داوری باشد و زیان وشکست]

جَغْبُوتْ[10]

حشو آگنده باشد ، [طیان گوید :

---

۱ - چ (ص۴۰۵) : یك روز ، بجای : درون استاد . ۲ - ع : فربه کلان [کذا] .
۳ ن مثال را ندارد ۴ چ : جولاهگان ، ن : (درحاشیه) : جلاهان [کذا].
قسمت بعد از « باشد » در هیچیك از نسخ دیگر نیست . ۵ - س : خامه (؟) .
۶ - گوه شکل قدیم کلمهٔ «گه» است ۷ این لغت فقط درع هست ومثال هم ندارد .
۸ - این لغت فقط درع و چ هست . ۹ - در چ : دستادست ، جهانگیری ورشیدی
مطابق متن ۱۰ - چ جغبوت پنبه باشد که در جبّه وقبا زده باشد و رآنجا باز گرفته ،
رودکی گفت : موی سرجغبوت و جامه ریماك   ازبرون سو باد سرد وبیماك
سایر نسخ مطابق متن ، جهانگیری ورشیدی این بیت دیگر طیان مرغزی را شاهد
آورده اند :
آن ریش نیست جغبوت دلال جابهاست   وقت جماع زیر حریفان فکنده‌ست

چون یکی **جغبوت** پستان بد اوی

شیر دوشی رو بروزی یک سبوی]

رَخت

رحل [1] و بنه باشد [**دقیقی** گفت :

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت

فرود آمد از تخت و بربست **رخت**]

شَست

آهی باشد[2] که بدان ماهی گیرند ، [**معروفی** گوید :

من **شست** بدریا فروفکندم ماهی برمندو برد **شستم** [3]]

شَست دیگر [4]

چون خدمت کند بانگشت.

چَرخُشت [5]

آنجای که انگور برای شراب بپالاید ، [**رودکی** گوید :

---

۱ - **چ** بنگاه ۲ - **چ** اضافه دارد : چون معلاقی تیز ، **س** و **ن** (در حاشیه) کلمهٔ کژ (= کج) را اضافه دارند . ۳ - این بیت ولی مانند کی اختلاف فقط در **س** و **چ** هست ، در **س** : من شست بهجر در فگندم ماهی برمندو برد شستم **چ** این بیت **معزی** را نیز علاوه دارد :

زلفی چو شست در دل مسکین من فگند تا بردلم جهان چو خم شست تاز کرد

۴ - این معنی لغت شست فقط در **ع** هست ومقصوداز آن‌هم درست معلوم نشد (رجوع کنید بشست انگشته) ۵ - این لغت در **س** و **ن** نیست ، **چ** (ص ۱۱) ، چرخشت چرخُشت باشد ودر (ص ۴۴) : چرخشت معصره باشد ، **فرخی** گفت :

دو چشم من چو دو چرخشت کرد فرقت دوست

در دیده همچو بچرخشت زیر پای انگور

این کارد نه از بهر ستم [کاران] کردند
انگور نه از بهر نبیذست بچرخشت]

آنگِشت [1]

زگال آهنگران باشد ، [**فردوسی** گفت :
هر آنگه که بر زد یکی باد سرد   چو زنگی برانگیخت زانگشت گرد]

پُشت [2]

چیزی باشد که با زمین راست کند [3] ، [**عنصری** گفت :
چون آب ز بالا بگراید سوی پستی   وز پست چو آتش بگراید سوی بالا]

چُست [4]

چابك باشد ، [**شهید** گوید :
بر گزیدم بخانه تنهایی   از همه کس درم ببستم **چست**]

انفَسْت [5]

پردهٔ تنهٔ عنکبوت باشد ، [**خسروی** گفت :

---

۱ ـ **س** و **ن** این لغت را ندارند ؛ **چ** (ص ۱۱) : فحم باشد ، (ص ۵٤) زگال باشد ، **عنصری** گفت
هر بگاهش چو زنگیانی زشت   که ببرند خردهٔ انگشت
۲ ـ این لغت فقط در **ع** و **چ** هست . ۳ ـ **چ** : کنی . ٤ ـ **س** این لغت را ندارد و در **چ** و **ن** هم معانی که برای آن آمده بکلی با تعریف متن فرق دارد از این قرار : در **چ** (ص۱۲) : چست محکم باشد ودر ص٤٥ چست هرچه تنگ وباندام تر جایی شیند گویند چست ومیان را که گویند تنگ ببند گویند چست ببند . **بوشکور** گفت :
در ستهٔ شد برمان ده بون   تا میان خدمت را ببندم چست
و بون درایجا بمعنی اکنون است . در **ن** : چست محکم باشد چون بندی یا چیزی که محکم کنند . ٥ ـ **س** این لغت را ندارد ، در **ن** : انفشت [کذا] پردهٔ عنکبوت باشد ، در **چ** (صفحات ۱۲ و ٤٦) : انفست پردهٔ عنکبوت باشد

عنکبوت ملاش بر دل من　　گردگرد بر تنید **انفست**]

زَفْتْ[1]

ضخم وفربه بود ، [و زُفت محیل باشد ، **علی قرط اندگانی** گوید :

از لئیمـان بطبع ممتـازی[2]　　از خسیسان بعقل بی‌جفتی[3]

ملقطرت نه رغبرست پدید　　که‌بتن **زَفتی** وبدل **زُفتی**]

کَتْ[4]

تخت باشد ، [**بوشکور** گوید :

روز اورمزد است شاها شاد زی　　بر **کت** شاهی نشین و باده خور]

ورغشت[5]

تره باشد از هر گونه ،

جمشت[6]

جواهر بی قیمت بود ،

جمشت[7] دیگر

بلور بود ،

خاز پشت[8]

ژوژ[9] باشد ، [**کسائی** گوید :

۱ ـ این لغت فقط در ع و چ هست و قسمت بین دو قلاب را که چ بر ع اضافه دارد سابقاً در ذیل لغت زُفت آوردیم . ۲ ـ تصحیح قیاسی ، در چ : می نازی

۳ ـ تصحیح قیاسی ، در چ : می خفتی　　٤ ـ چ و س این لغت را ندارند ، ن : کت تختی باشد میانه ، و در حاشیهٔ ن : کت تخت بود ، **عمعاق** [کذا] گوید :

این سر و تاج عر و آن کت مهراج هند این کله خان چین و آن کمر قیصری

ه ـ ظاهراً شکل دیگری است از برغست و فرغست که سابقاً ذکر شد . ٦ و ۷ ـ ظاهراً شکلی دیگر باشد ازلغت جست که ذکر آن گذشت . ۸ ـ این لغت فقط در ع و چ هست　　۹ در چ : خوکل (س = چوکک] .

بخاریشت نگه کن که از درشتی موی

پیوست او نکند طمع پوستین پیرای]

دَهِشْت

بیگانگی باشد[1]

ملحقات حرف تاء

لغات ذیل در ع یعنی نسخهٔ اصل نیست :

گُرُفْت[2]

گِرِفْت باشد . **خسروی** گوید

شگفتم از آن دو کژدم تیر[3] که چرا[4] لاله را بجفت **گرفت**

تا دو کژدم نکرد رُفتی هیچ تا دل من چراش بدم رُفت[5]

کَبَسْت[6]

گیاهی باشد تلخ[7] ، **اورمزدی** گوید :

روز من گُشت از فراق تو شب نوش من شد از آن دهانت **کبست**[8]

☆☆☆

۱ ـ در سایر نسخ نیست و در غالب فرهنگها نیز بنظر نرسید فقط در رشیدی آنرا باملای متن بمعنی بیگانگی [کذا] آورده ولی مثالی برای آن بدست نداده .

۲ ـ این لغت فقط در **س** و **ن** (در حاشیه) هست . ۳ ـ **س** دو نرگس نیره [کذا] . ٤ ـ **س** : که مرآن . ٥ ـ این بیت فقط در **ن** (درحاشیه) هست .

٦ ـ این لغت فقط در **چ** و **ن** (در حاشیه) هست . ۷ ـ **ن** (درحاشیه) کبست گیاهی است زهر . ۸ ـ **چ** : نوش من از انتهایت شد کبست [کذا] .

نُشت ۱

پِکه بود، **لبیبی** گفت :

ای از سپهش تو همه مردمان **بنُشت**

دعویت صعب و مکر و معنیت خام و سُست

گَمَشت

بپارسی جست [باشد]، **فرخی** گفت :

میان خواجه و تو و میان خواجه و من

تفاوتست چنان چون میان زرّ و **گمُشت**

گَرَشت

یعنی نالید، **عنصری** گفت :

از تریبی (؟) ۲ که او رست همی   دل پولاد خون **گرَشت** همی

پَشت

پست و خیل [کذا ۳] و کوته و پهن شده همه پهن بوند، **منجیك** گفت :

چرات ریش دراز آمده است و بالا **پشت**

عجب باشد بالا چنان و ریش چنین

بَشت

قسمت آب باشد که برزگران برهم بخشند، **خسروانی** گفت :

---

۱ - لغاتی که از این ببعد بیاید تا لغت «دروش» منحصر در نچ آمده ولی نه چنانکه بایست در ذیل باب تاء بلکه در ذیل باب سین و شین و ما آنها را در اینجا آوردیم.

۲ - شاید: پریشی.   ۳ - شاید: پخش

وگرش آب نبودی و حاجتی بودی

زبوك هرمژه ای آب راندمی صد بست

آَلْسْت

چیزی قوی و الیان (؟) باشد ، لبیبی گفت :

گرسبز شدی بتا ز من در خورهست

زیراکه ندارم ای صنم جورهٔ لست[1]

ازهستی تو بیاسک بیم پیوست (؟)

بردیدهٔ کس ملعچ و بر کون الست

أَلْسْتْ

سرین کون فربه باشد ، عسجدی گفت :

همچون رطب اندام و چو روغش سرین

همچون شه زلفکان و چون دسه الست [2]

پُشْتْ تَشْتْ

گلهٔ باشد که زبان و بزرگان رم مغل درشت [ظ وپشت] بندند ، عنصری گفت :

ستی پس پشت پشت‌بستی سقست

پیش پشتی ستی دسی بشستست [3]

---

۱ - در فرهنك رشیدی چیزی لست . ۲ در چ این بیت چنین آمده :

همچون رطب اندام وچون روغش سراپای همچون شه زلفکان (؟)

که هم وزن آن خراب است و هم شاهد مثال را دارد ، متن را از روی فرهنگها و قیاس تصحیح کردیم . ۳ - بدان‌ماند که عنصری این بیت را برای صنعت موصّل از صنایع بدیعیه ساخته باشد .

شِکَست و مِکَست

اتباع است ، **رودکی** گفت :

آی از آن چون چراغ پیشانی　　آی از آن زلفك **شکست و مکست**

پَیْخَسْت

کسی که در جایی گرفتار آید و نتواند جستن گوید پیخسته شد ، **عسجدی** گفت :

شادی و بقا بادت وزین بیش نگویم

کاین قافیهٔ تنگ مرا نیك **بپیخست** .

و پَیْخَسْتَه همان بود ، **خسروانی** گفت :

من مانده بخانه در[1] **پیخسته** وخسته

بیمار و تیمار نژند و غم خورده

کُوسْت و کُوس

آسیب بود ، **بوشعیب** گفت :

شاکر نعمت نبودم یا فتی　　تازمانه زد مرا ناگاه **کوست**

شِبِشْت

گران و بغیض بود ، **معروفی** گفت :

حاکم آمد یکی بغیض و **شبشت**　　ریشکی گنده و پلیدك و زشت

رِشْت

چیزی که ازهم فروریزد چون کوشکی یاجامهٔ کهن شده راگویند

---

۱ در چ ، اندر

رشت شده است ، **فرالاوی** گفت :

چون باشد مای خانه درست　　بی گمانم که زیر رشت آید

دروشت[1]

تیر[2] باشد ، **عماره** گفت :

ای مسلمانان زنهار ز کافر بچگان

که **بدروشن** شان چگلی گشت دلم

☆☆☆

ن در حاشیه لغات ذیل را اضافه دارد که در هیچیك از نسخ دیگر نیست:

وَرُوتْ

خشم بود ، **بارانی** گوید :

بر من ای سگدل **وروت** مکن　　باز بر من تو با بروت مکن

هر چه بینی ز مردمان بستان[3]　　هرچه یابی ز حرص کوت مکن

ربوت

هدهد بود ، **منجیك** گوید :

عال را نتوانم شنید هزل و دروغ

که هزل گفتن کفر است در مسلمانی

سرای و قصر بزرگان طلب بود در دنیا

چو مار چند گریزی تو جای ویرانی

---

۱ ـ این لغت را بدین شکل در هیچیك از فرهنگها نیافتم بهمین جهت سقط ومعنی آن درست مفهوم نشد . ۲ ـ در چ : تیر . ۳ ـ ظاهراً : مستان . ٤ ـ ظاهراً : تو همچو ربوت ، زیرا که این قطعه جائیکه واضح است شکلی که در حاشیهٔ ن آمده متضمّن شاهد مثال نیست .

غَمْرَوات[1]

به باشد که با تاری سفرجل گویند، **منجیك** گوید:

رنگ رخ من چو **غمروات** شد از غم

موی سر من سپید گشت چو مهرب[1]

جَبْغوت[2]

توبره ای بود که از لیف کنند، **طیان** گوید:

غم عیال ببود و غم تمار نبود   دلم براش بیاکنده بود چون **جبغوت**

جَبْغُت

گیاهست و پندارم لیف است، **نجمی** گوید:

رویش اندر میان ریش تو گفتی   پنهان گشته‌است زیر **جبغت** کفتار

کشکفب (؟)

یعنی بشکفت باشد، **خسروی** گوید:

لاله کا شکفت کشفته کشکفت (؟)

خود شکفته است بر رخ تو شگفت

اُوْتْ

امرد باشد، **طیان** گوید:

همه بفرستم و همه لوتم (؟)   خرد بر نماید آن لوتم (؟)

۱ ـ رجوع کنید بمت «مهرب» در ذیل بت باء. ۲ ـ ظاهر احموت وجعموت وجعمت همه اشکال مختلفهٔ یك لغتند و کم و بیش یك معنی. در فرهنگ رشیدی هر سه شکل مسطور است و مؤلف آن کتاب گوید که صحیح تلفظ مردم سمرقند و بخارا جفوت و جبغت است بتقدیم باء بر غین.

زُشت

تند وروش [کدا] بود ، **بوشکور** کوید :

بدانک کینت کردد درست (؟) بدبدار رشت و بکردار **زست**

زاسب

نام ولایتیست ، **کسائی** کوید .

بکور تنک سپارد ترا دهان فراخ
اکرْت مملکت ارحدّ روم تاحدِ **راست**

تَرْتْ و مَرْتْ

تباه و تدست باشد ، **خجسته** کوید :

آن مال و نعمتش همه کردید ترت و مرت
آن خیل و آن حشم همه کشتند زار وار

کُنِشْتْ

نیایش کَه یهودان باشد ، شاعری کوید

سخن دوزخی را بهشتی کند سخن مزکتی را **کنشتی** کند

مَزْکِتْ

مپارسی مسجد باشد ،

دُخْتْ

دختر باشد ، شاعر کوید :

مراوسپاد اورا برِخویش خواند زبیکانکان جای رُ **دخت** ماند

زَرْدُهُشْت و زَرْدُشْت

پیغمبر آتش پرستان بود ، شاعر گوید :

شاه ایران کی پذیرفتیش دین **زردهشت**

گر نه ازباجت نشان دادی نه ارتیغت خبر

طُرنگشت

آوازهٔ سازها که از اوتار باشد ،

سُفت

تن سپید بود نیکو ،

تبت

نام شهر [ی] بود بنزدیك خطا که ازو نیز مشك خیرد ، **سلمان**[کذا] گوید :

در مشك گیسوی تو بت چین است مرتا تار را

بر رشك آهوی **تبت** چین است مرتا تار را

باب الثاء

نیامد[1]

---

۱ در نسخهٔ اصل همچنین است و در سایر نسخ هم چنانکه طبیعی است در ذیل این باب هیچ لغتی مذکور نیست امّا ن درحاشیه لغات ذیل را بعنوان باب الثّاء آورده بدون ذکر مثال واصلاً معلوم نشد که این لغات بچه زبانی است شاید چنانکه در همین نسخه در ذیل سایر ابواب هم نمونه هائی از آن دیده میشود بتوان احتمال داد که این کلمات لغات یکی از لهجه های فارسی ما وراء النّهر و خوارزم و سغد باشد ، بهرحال برای آنکه چاپ ما از این الفاظ خالی نماند آنها را عیناً نقل میکنیم .

جثوث : روی پاکیزه بود که هیچ در وی اثر چیزی نباشد

ماث : زدودن باشد از زنگ و شوخ و هرچه بدان ماند .

ولث : کمان باشد

هاث : خوردنی شور باشد

بلث : بوته کوه(؟) باشد .

کلث : مرد ناقص اعضا باشد.

قلث : ستبر اندام باشد .

جلث : امرد بی‌حیا را خوانند و سفیره .

باب الجیم

تَلاخ[۱]

بانگ و مشغله باشد، [طیان گوید:

شب بیامد بر درم دربان باج[۲]   در بجنبانید با بانگ و **تلاج**]

تاراج[۳]

غارت بود[۴]، [**دقیقی** گوید:

دانی که دل من که فکنده است **بتاراج**

آن دو خط مشکین که پدید آمدش از عاج

وَرْتاج[۵]

گروهی پیرک را خوانند و آن گیاهی بود برگ او سِر و بهرسویی که قرصهٔ آفتاب رود آن سو همی گردد، [**آغاجی**[۶] گوید:

مثال بده و نوای نگار دلبر من   بقرص شمس و بورتاج سخت میماند].

بَرْخَفَج[۷]

ثقلی بود که در خواب بر مردم اوفتد[۸] و آنرا بتازی کابوس خوانند، [**آغاجی** گوید:

بوصال اندر ایمن بدم از گشت زمان   تا فراق آمد و بگرفتم چون **برخفجا**]

---

۱ - **س** این لغت را ندارد. ۲ - **چ**: آمد این شبدیز تا درِ خراج ۳ - **س** این لغت را ندارد. ٤ - **ن**: تاراج غارت و یغما بود ٥ - **س**: این لغت را ندارد. **چ**: ورتاج این گیاهی باشد که پیرک خوانندش. **ن**: ورتاج پیرک بود گیاهی بود سر و برگ او گرد هرجا که قرص خورشید برود از آن سو همی گردد

٦ - **چ**: **منجیک** گوید:

مثال بدهد وان تو نگارا   کاسهٔ آفتاب و برگ ورتاج

۷ - **س** این لغت را ندارد. ۸ - از اینجا به بعد فقط در **ع** هست.

قَلْج [1]

غلق در باشد ، [علی قرط اندگانی گوید :

در بقلجم [2] کرده بودم استوار   وز کلیدانه فرو [3] هشته مدنگ]

آکَجْ [4]

کلاّبی بود آهنین بر سرچوبی کرده سقّایان و فقاعیان نیز دارند که بدان پاره های یخ کشند از یخدان ، عنصری گفت :

بجستند تاراج و رشتیش را   باکج کشیدند کشتیش را

تَشَج [5]

گویی تشج یعنی فراهم فشار ، [رودکی گوید :

مهر مفکن برین [6] سرای سپنج   کاین جهان پاك بازی ونیرنج

نیك او را فسانه دار و شد [7]   بد او را کمرْت سك بتنج]

خَنَج

نفع باشد [8] و ناز و طرب ، عنصری گوید [9] :

---

۱ ـ س این لغترا ندارد ، ن : قلنج (؟) غلق در باشد . ۲ ـ ن : بقلنج . ۳ ـ ورق کلمه بدر فرو رشیدی ، در کلیدان اندرون . ٤ ـ س این لغترا ندارد ، ن : آکج کلنگ سرتیز فقاعین که بدان یخ شکنند ، عنصری [گوید] :

برخم عدو دسته شد بابدید [کذا]   اکج را اگر نه بجنگ آمدند (؟)

چ (ص ١٦) آکج قلّابی بود آهنین بر سر چوبی بسته ، و در ص ١٥ : آکج قلّابی آهنین بود که سقّایان بدان یخ از یخدان بکنار کشند . ۵ ـ در ع ، در محلّی دیگر فرو نشاندن بود (بدون مثال) . در س تعریف این لغت از قلم افتاده ، چ : تنج در هم فشردن باشد . ٦ ـ ن : درین . ۷ ـ س شده . ۸ ـ ازاینجا بعد در چ و ن نیست . ۹ ـ س این بیت دیگر عنصری را مثال آورده :

ای مایهٔ حرم و ارام روز و شبم   بی خنج تو طعم تو رنج من طلبی

در ن علاوه بر بیت مذکور در متن این بیت دیگر عنصری آمده :

من طالب خنج تو شب و روز   اندر بی کشم چرایی

مرا هرچه ملك و سپاهست و گنج همه زان تست[1] و ترا زوست خنج

نِشَکَنج[2]

باخن گرفتن بود ، **عنصری** گفت :

آن صنم را زگار وز نشکنج تن بنفشه شد و دو لب نارنج

آرَنج

بندگاه دست بود میان ساعد و بازو[3] ، [**بوشکور** گوید :

گهی بیاری بازوش را فراشته داشت

گهی برنج جهان اندرون سپرد[4] آرنج]

یَفَنج[5]

ماری بود زرد بی زهر میگرد و زخم نکند و بیشتر درمعادن و باغ باشد ، **شهید** گفت .

مار یفنج[6] اگرت دی[7] نگزید[8] نوبت مار افعی است امروز

آگَنج[9]

امعاء گوسفند باشد آگنده کرده بگوشت یا چیزی که رسم او بود ، [**کسائی** گفت :

۱ ـ **چ** : همه آن تست ، **ن** همه آن تو . ۲ ـ **س** نشکنج فراز گرفتن ازدست و اندام و ناخن گرفتن ، **چ** فراز گرفتن بود ازدست و اندام بناخن ، **ن** فرا گرفتن بود از اندام سر دو ناخن . ۳ ـ **چ** بندگاه دست بود که پیوستهٔ ساعد بود زیر بازو . ٤ ـ **س** و **ن** : بود . ٥ ـ **س** : یفنج مار زردی باشد گزد لیکن زخم و زهر ندارد ودر باغ بیشتر باشد ، **چ** : یفنج [کذا] مار باغی باشد ، **ن** : نفنج [کذا] ماری باشد گزنده و زهر دار [کذا ؟ ؟] . ٦ ـ **چ** : نفنج ، **ن** : یفنج .
۷ ـ **س** : دی گزت . ۸ ـ **ن** نگزید . ۹ ـ **س** : آگنج رودهٔ گوسفند بود که آگنده بگوشت ودنبه کنند ، **ن** : آگنج امعای گاو و گوسفند باشد آگنده بگوشت ، **چ** : آگنج و آگن امعای گوسفند باشد که بچیزی بیاگنند

عصیب و گرده[1] برون کن وزو زونج بورد
جگر باژن و آگنج را بسامان کن]

زَوَنج[2]

عصیب و روده وماسد آن بود که فراهم نوردند گرد یا دراز، [**رودکی** گوید :

اگر من **زونجت** نخوردم گهی تو اکنون بیاو **زونجم** بخور[3]]

بازپیچ[4]

و **چنبلود** نیز گویند ریسمانی بشد که کودکان هر دو سرهاش برهم ببندند و از جایی در آویزند و در میان آن نشینند و از بهر بازی بجنبانند و آنرا بترکی سالنجاق گوید ، [**بو المثل** گوید :

ز تاك خوشه فروهشته و ز باد نوان
چو رنگیانی بر **بازپیچ** بازیگر]

آلفَنج[5]

اندوختن بود ، **بوشکور** گفت :

۱ـ **س** زونج ، **ن** : عصیب و گرده برون کن تو زود برهم کوب . ۲ **س** زونج عصیب و روده و پیه بود و مانند اینها که فراهم نوردند **چ** ، زونج و **لکانه** عصب بود ، **ن** زونج [کذا] عصب باشد و لکانه نیز گویند . ۳ ـ در **چ** و **ن** این بیت **معروفی** آمده .
همی ز آرزوی کد خواجه را که خوان بجز **زونج** نباشد خورش بخواش بر
۴ ـ **چ** ، باز پیچ رسنی باشد که زنان و کودکان ببندند و برنشینند و می آیند و میروند در هوا معلق . **س** این لغت را ندارد ، **ن** : بازپیچ [کذا] ، رسنی باشد دوتا از سقف فروهشته بر میان آن رسن بنشینند و پای فرو هشته و باد زور خویش همی آید و می شود . ۵ ـ **ن** : الفنج اندوختن بود الفغده نیز گویند ، **س** : الفنج اندوختن وجمع کردن بود

میلفنج[1] دشمن که دشمن یکی   فراوان و دوست از هزار اندکی

فَرُنْج[2]

پیرامن دهان باشد، [رودکی گوید :

سر فرو بردم[3] میان آبخور   از فرنج ملش خشم آمد مکر[4]]

مِنْج[5]

نحل انگبین باشد، منجیك گفت :

هر چند حقیرم سخنم عالی و شیرین   آری عسل شیرین آید مگر از منج[6]

لُنْج[7]

بیرون روی[8] باشد، عُماره گفت :

گفت من نیز گیرم اندر کون[9]   سبلت و ریش و موی[10] لنج ترا

[و لبیبی گفت

کره ای راکه کس نرم نکرده است مثار

بجوانی و بزور و هنر خویش مساز

نه همه کار تو دانی نه همه زور تراست

لُنج پر بادمکن بیش[11] و کتف برمفراز[12]]

---

١ - ن : مالفنج . ٢ - چ : فرنج و پوز و وی همه پیرامن دهن باشد . ٣ - چ : کردم . ٤ - س : از فرنج من بخشم آمد مکر . ٥ - س : منج زنبور انگبین باشد و آنرا بعربی نحل خوانند . ٦ - س : زاید همی از منج . ٧ - س و ن : بیرون روی را لنج گویند . ٨ - چ : رخ . ٩ - س : گفت من تیزدادم اندر کون . ١٠ - ع : روی ، ن : موی و . ١١ - چ : هیچ . ١٢ - این قطعه در ن و ع نیست ، چ هم فقط بیت دوّم را دارد .

کُنج [1]

چون گوشه باشد در جایی، **بیغوله** و **بیغله** نیز گویندش، [**فردوسی** گوید:

اگر تند بادی بر آید ز **کنج** بخاك افکند نارسیده ترنج]

گُولانج

حلوایی باشد که آنرا **لابرلا** نیز خوانند، [**لبیبی** گوید:

گولانج و گوشت و گرده و گور آب و گیادبی

گرمابه و گل و گُل و کنجیده و گلیم]

بَاانج

مردی که دو زن دارد آن زنان یکدیگر را بانج گویند[2] و **وَسَنی** همان بود، **شهید** گفت:

همی نسازد با داغ عاشقی صبرم چنان کجا نسازد **بانج** باز[3] **بانج**

آخْشیج

ضدّ باشد چون مخالف، **بوشکور** گفت:

کجا گوهری خیره[4] شد زین چهار یکی **آخشیجش** بر او بر گمار

دیگر طبایع بود.

۱ ـ **ن**: کنج تازی زاویه خوانند، **چ**: کنج بیغوله باشد، **س** مطابق متن الّا آنکه امثله را ندارد، **ن** (درحاشیه): کنج وسمج نقب وحفره وزیر زمین اندر کنده **رودکی** گوید

شو بدان **کنج** اندرون خمّ مجوی زیر آن سمجی است بیرون شو مجوی

۲ ـ جملهٔ بعد فقط در **ع** و **چ** هست ۳ ـ یعنی با، **ن**: با تانج (کذا؟).

۴ ـ در جمیع نسخ خیره آمده با این حال بایستی صحیح چیره باشد یعنی غالب و سعدی در همین خصوص گوید:

گر یکی زین چهار شد غالب جان شیرین بر آمد از قالب

وٰاذیجْ[1]

رشتهٔ انگور بود ، **شاکر بخاری**[2] گوید :

همه واذیج پرانگور و همه جای عصیر

رنج ورزید کنون بر بخورد برزگرا

فَرَخْجْ[3]

توژه بود یعنی پلید و رشت ، [**لبیبی** گوید :

ای بلفرحج ساده همیدون همه **فرخج** نامت **فرخج** و کیست ملعون بلفرحج]

کَلَخْجْ[4]

شوخی وچرکی که بر دست و اندام بود ، **عماره** گوید :

گنده و بی قیمت و دون و پلید[5] ریش پر از گوه و تن همه[6] **کلخج**

گیجْ

معجب و احمق[7] بود [**قریع**[8] گفت :

همه با حیزان حیز و همه با گیجان **گیج**

همه با دزدان درد و همه با شکن شک]

---

۱ ـ این لغت فقط در **ع** صورت اوبج آمده وآن ظاهرا تصرّفی است از ناسخ ، **چ** : وادیج کوی جمعهٔ رز باشد ، **س** : واذیج حبلی که انگور رسته باشد ، **ن** : واذیج چوب انگور باشد که رسته بود .   ۲ ـ در **ن** (فقط) : ربلی   ۳ ـ **س** : فرخج فژه بود یعنی زشت ، **ن** : فرخج پلید وپشت بود و فژه همین معنی دارد ، **چ** : فرخج و پشت وفژآگن همه پلید باشد و زشت .   ٤ ـ **ن** (درحاشیه) : کلخج شوخی باشد که بر اندام بود .   ٥ ـ **چ** و **ن** (درحاشیه) : حقیر .   ٦ ـ **س** و **چ** : همه تن ، **ن** (در حاشیه) : حمله تنش .   ۷ ـ **چ** اضافه دارد : [وخویشتن ستای] .
۸ ـ **ن** (در حاشیه) مثل متن امّا در **س** : قریع الفرس و در **چ** : قریع الدّهر .

کَلَج[1]

شبد حمّامی باشد که بدان زمال کشد، **طیان** گفت

صد[2] **کلج** پر از گوه عطا کرده بر آن ریش

گفتم که بر آن ریش که دی خواجه همی شاند[3]

لَغْج

زاگ سپه که رنگ زران[4] دارند، [**طیان** گوید:

بینی آن زلفین او[5] چون چنبر بالان بخم

گر **بلغج** اندر زنی ایدون[6] بود چون آسوس]

لَفْج

لب ستبر بود و کسی را گویند که بخشم لفج فروهشته، **فردوسی** گوید.

خروشان بکابل[7] همی رفت زال فروهشته **لفج** و برآورده یال

سَفْج

خربزهٔ نارسیده بود[8]، **بوالمثل** گفت:

---

۱ ـ **س**: کلج سپیده و سودهٔ گرمابه [کذا؟] باشد، **چ**: کلج شکن و چین باشد، **شاکر بخاری** گفت:

فری زان زلف مشکینش چو زنجیر فتاده صد هزاران **کلج** بر **کلج**

کلج دیگر سد گرمابه بانان باشد، **ن**: کلج دو نوع است یکی چین و شکن بود چنانکه شاکر بخاری گفت (همان بیت فوق) و معنی دیگر از نسخه افتاده است.

۲ ـ در **چ**: سد. ۳ ـ شاند از مصدر شاندن بمعنی شانه کردن و همی شاند یعنی پیوسته شانه میکرد. ٤ ـ **س** و **چ**: صباغان. ٥ ـ **چ** و **ن**: زلفینکان

٦ ـ **ن**: اکنون. ۷ ـ **ن**: ز زاول. ۸ ـ **س** اضافه دارد: [که آنرا بشکنند و بآن شراب خورند]، **ن** اضافه دارد: [و نقل کنند در شراب]. **چ** اضافه دارد: [و بماوراء النهر او را بشکنند و میانش تهی کنند و بدو شراب خورند].

نقل ما خوشهٔ انگور بود[1] ساغر سفج

بلبل و صلصل را مشکرو بر دست عصیر

سُمج و سُمجه[2]

نقب و حفره زده و زیر زمین اندر کنده چون خانه نیز باشد ، **رودکی** گفت :

شو بدان کنج اندرون خُمّی بجوی

زیر آن سمج است[3] بیرون شو بدوی

غَلَغلیج[4]

دعدغه باشد یعنی آن که پهلوی کسی را یا زیر کش بر انگشت بکاوی و بجنبانی تا بخندد ، [**لبیبی** گفت :

چو ببی آن خر بد بخت را سلامت بیست

که برسکیزد[5] چون من درو سپورم بیش

چنان بدانم من جای **غلغلیجگهش** کجا بمالش اوّل بر اوفتد بسریش[6]]

---

۱ ـ **س** : بد و ۲ ـ **س** : سمج و سمجة نقب وحفرة که برزمین کنده باشد ؛ **چ** سمج و **آهون** نقب باشد ، **ن** (رجوع شود بذیل لغت کبج) . ۳ ـ **چ** : سمجست . ٤ ـ غلغلیج دغدغه باشد چنانکه بغل کسی را بکاوی تا بخندند ، **س** : غلغلیج دغدغه باشد چنانکه کسی را پهلو یا زیر کش بکاوی بخندد ؛ **چ** غلغلجه و دغدغه و کلخرجه این همه آن باشد . ۵ ـ سکیزیدن بر وزن ستیزیدن بمعنی جستن و خاستن است و برسکیزد یعنی بر جهد ٦ ـ یکی از معانی سریش که در اینجا همان مراد ست ناله و افغان باشد . این قطعه بمعنی فقط در **چ** هست ، در **س** :

چنان بدانم من جای غلغلیجگهش که هم بمالش اوّل در افتدش خنده

و در **ن** :

چنان بدانم من جای غلغلیجگهش که چون بمالم بر خنده شنده افزاید

کُوچ[1]

جغد بود ، **کوف** نیز گویند ، بترکی بیغوش گویند ،[**کسائی**[2] گوید:

اندر آن ناحیت بمعدن **کوچ**   دزد که داشتند کوچ و بلوچ]

لُوچ

احول بود ، **خطیری**[3] گوید :

آن تویی کور و تویی **لوچ** و تویی کوچ و بلوچ

و آن تویی کول و تویی دول[4] و تویی پایت لنگ

بَفْج[5]

خدو دهان مردم باشد ، **شهید** گفت :

قی افتد آنرا که سر و ریش[6] تو بیند

زان خُلم وزان **بفج** چکان برسرو رویت[7]

کَاج

سیلی باشد ،[**عنصری** گوید :

مرورا گشت[8] گردن وسرو پشت   سر بسر کوفته **بکاج** و بمشت]

---

۱ - **ن** : کوچ مرغی است جغد که شب بانگ کند و خود را از درخت آویزد ، شعر : **کوچ** ز شاخ درخت خویشتن آویخته   بانگ کنان تا سحر آب دهن ریخته **س** : کوچ جغد بود و کوف نیز گویند ، **چ** : کوچ و جغد و جغو همه کنگر باشد ۲ - **چ** : عنصری . ۳ - **چ** : مثل من ؛ **س** : عنصری ؛ **ن** : لبیبی . ۴ - دول یعنی محیل و مکار . ۵ - **چ** : بفج کسی که بوقت سخن گفتن خدو از دهن می‌آیدش گویند بفجش همی شود ، **س** این لغت را ندارد ، **ن** (در حاشیه) . بفج کف دهان و خدوی دهان مرده باشد . در **ع** این بیت را کاتب غلط « کفج » ضبط کرده . ۶ - **چ** : روی ۷ - **چ** : بر بر و بر روی ۸ - **چ** : مهد را کرد .

کانْبلیجْ

انگشت کهین پای را گویند ، [**عسجدی** گفت :

پل[۱] بکوش[۲] اندر بکفت[۳] و آبله شد **کانبلیج**

از پس غمها ببسته عمر گل پارا بپا (؟)[۴]]

بِخْ بِخْ[۵]

لفظی است که بر را گویند و نوازند ، **رودکی** گفت :

زه دانا را گوید که داند گفت   هیچ نادان را دانده نگوید زه .

سخن شیرین از زفت نیاید بر   تز **بیج بیج** نشود هرگز فربه[۶]

غلْجْ[۷]

گره دوتا باشد که آسان نگشاید ، [**معروفی** گوید :

ای آنکه عاشقی تغم اندر غمی شده

دامن بیا بدامن من **غلج** بر فکن]

---

۱ ـ **چ** : پا ، گویا صحیح همین است که مطابق **س** و **ن** درمتن آمده یعنی پلْ که بمعنی پاشنهٔ پاست . ۲ ـ متن مطابق **س** ، در ج و **ن** : کمش ، کوش شکل دیگر کفش است که هنوز هم در لهجه های دهات معمول است ۳ ـ **س** : بکفتم و آن غلط است ، صحیح بکفت و بکفتم است از مصدر کفتن بمعنی شکافتن و ترکیدن .
٤ ـ مصراع دوّم شکلی که در **چ** آمده ودرمتن آوردیم درست مفهوم نیست ، درن : از پس غمهای تو با تو مگر کی آنپا که گویا اصلاحی است از یکی ازخوانندگان و در **س** : از پس غمهای پشه از دیه کامليج (؟) ۵ ـ **س** : بخبخ لفظی است که بزرا نوازند و نیز مجمی بود پنهان گفتن یعنی مردم بخ بخ میکنند ، **چ** این لغت را ندارد . ٦ ـ **ن** فقط بیت دوّم را دارد، **ع** مصراع اوّل وچهارم را . ۷ ـ **چ** : غلج گره بحلقه باشد **س** : غلج گره باشد که آسان نگشاید **ن** : غلج گره دوتا باشد

خُوچ[1]

چون پارهٔ گوشت سرخ بود بر سر خروس ، دیگر برتری طاق ایوان و بر ترکها نیز گویند ، **فردوسی** گفت :

سپاهی بکردار کوچ و بلوچ   سگالنده جنگ و بر آورده[2] **خوچ**

لَخْج[3]

لگد باشد بپشت پای ، | **منجیك** گفت :

یك روز بگرمابه همی آب فرو ریخت

ردی بزدم[4] **لخج** بغلط بر در دملیز[5]]

كَبَّج[6]

خری بود بریده دم ، | **ابوالعباس** گوید :

ندانستی تو ای خر عمر **کبج** لاك بالایی (؟)

که با خر سك بر نیاید سرورن پور ترخانی (؟)[7]]

سِپَنج[8]

مرل یك شمه بود ، | **فردوسی** گوید :

---

۱ ـ **س** : خوچ آن پاره گوشت باشد که بسر خروس رُسته باشد . **ن** (درحاشیه) : خوچ افسر خروس بود . **چ** : خوچ تاج خروس بود و **خوچه** نیز گویند .
۲ ـ **ع** : برارنده . ۳ ـ **س** این لغت را ندارد . **ن** : لخج لگدی باشد که بپشت پای زنند **ولپرك** نیز گویند . **چ** : لخج لگد باشد . ٤ ـ **ن** : بردش . ٥ ـ **چ** این قطعه **یوسف عروضی** را اضافه دارد

معاذ الله که سالم من ز چشمش   وگر شمشیر بارد ز آسمانش
بیت بیت خف توان کردن مراورا   بیك **لخج** پنج هم کردن توانش

٦ ـ این لغت فقط در **ع** و **س** هست . در **س** : کبج [کذا] خر دم بریده باشد و نیز چهارپای بود . ۷ ـ معنی وضبط این شعر که فقط در **س** هست معلوم نشد .
۸ ـ این لغت فقط در **ع** و **ن** (درحاشیه) هست . **ن** (درحاشیه) : سپنج ره گذری باشد و کاروانسرای .

سپنجی سرایست دنیای دون   سی چون تومیرفت عمگین برون]

فَنْجْ

دبّه خایه بود و غُرهین بود ، [منجیک گوید .

عجب آید مرا ر تو که همی   چون کشی آن کلان ۱ دوخایهٔ فنج]

لَنْجْ [2]

آمیختن بود چیزی را ار جایی بجایی ولنج دیگر ازجای کشیدن باشد ، [طیان گفت .

کسی کورا [3] تو بینی درد کولج [4]
بکافش پشت وزوسرگین برون لنج]

غَارْجْ [5]

صبوح باشد و غارجی صبوحی ، [شاکر بخاری [6] گوید :

خوشا نبید [7] غارجی با دوستان یك دله
گیتی بآرام اندرون مجلس بانگ و ولوله]

هَجْ [8]

راست بار کردن بود چیزی [را] چون علم یا نیزه و مانند آن

---

۱ - در س و رشیدی کران . ۲ - س این بیت را ندارد ، چ لنج آمختن بود چنان [که] کوبی برون لنج وبرون آهیج ، ن ، لنج آمختن بود یعنی بیرون کشیدن ارجای . ۳ - ن کسی راکش . ۴ - چ کسی کورا تو بینی کو برون لنج [کذا ؟] ۵ - چ غارج صبوح کردن باشد ن : غارج صبوح باشد . ۶ - متن مطابق س و ن ، چ : عرتامی (؟ ؟) . ۷ - س خوش چون نبید . ۸ - ن ، هج راست بار کردن علم بود ، س : هج راست بار کردن بود چون علمی ویا نیزه‌ای و مانند این اگر بر زمین راست ستاند گویند هج کرد ، چ : هج راست بار کردن بود چون علمی یا مجوفی که راست بار کنند گویند هج کرد واگر چیزی از دست بیفکنی و راست بایستد گویند هج کرد .

گویند هج کرد و اگر چیزی بر زمین افکنی راست نا پسند گویند هج کرد ، [منجیك گوید :

گردون علم حکمت ١ بر نام ٢ تو هج کرد
بینی سخط ٣ خویش بکوس و علم اندر]

آماج ٤

معروفست ، عماره گوید :

سرشك دیده برخسار من ٥ فرو گذرد
هر آنگهی که باماجگاه او گذرم ٦]

برمج ٧

آن باشد که برای تاریکی یا کودی بدست آوردن یا بردن بدمند (؟)

ورنیج ٨

سمانه ٩ باشد [زینبی ١٠ گوید :

١ ـ س : حکمت . ٢ ـ س و ن : نام . ٣ ـ چ : بحظ . ٤ ـ س : آماج آن خاك باشد که نشانهٔ تیر برو نهند ، چ : اماج خاکی باشد توده کرده که نشانهٔ تیر برو نهند . ٥ ـ چ : تو . ٦ ـ چ : گذری . ٧ ـ ضبط و معنی این لغت که در هیچیك از نسخه های دیگر نیست معلوم نشد شاید همان برمچ فرهنگها باشد که بمعنی لانسه آمده . ٨ ـ این لغت در س نیست . ٩ ـ سمانه نام مرغ کوچکی است که بعربی آنرا سمانی و سلوی میخوانند میدانی در کتاب السامی فی الأسامی سمانی و سلوی را سمانه ترجمه کرده و زمخشری نیز در مقدمة الأدب در ترجمهٔ سمانی و سلوی کلمهٔ فارسی ورنیج را آورده پس شکی نیست که ورنیج و سمانه بمعنی همین مرغی است که امروز آنرا بلدرچین که نام ترکی آنست میخوانند ، مولوی گوید :

چون مست شود زبادهٔ حق ... شهباز شود کهین سمانه

غالب فرهنگ نویسان فارسی ندانسته سمانه را مخفف آسمانه که بمعنی سقف خانه است گرفته اند و شمس فخری لغت ورنیج را ورسیج خوانده و مطابق ناخوش خود شعری هم بعنوان مثال برای آن ساخته است که جهت متأخرین سند شده است . ١٠ ـ چ : زینتی ، ن (در حاشیه) : بینی [کذا] .

آید از باغ بی سرود و بازیج　　دستك بكراعه می برآرد ورتیج

ملحقات حرف جیم

لغات ذیل در نسخهٔ اصل نیست ولی نسخ دیگر هر کدام عدّه ای از آنها را شاملند بقرار ذیل:

سارنج [۱]

مرغی باشد کوچك ، **صفارمزغری** راست:

تو کودك خرد و من چنان **سارنجم**　　خانم ببری همی بدای رنجم

غلیواج [۲]

زغن باشد یعنی موش گیر ، چنانکه **ابوالعباس** گوید.

آن روز نخستین که ملك جامه بپوشید

بر کنگرهٔ کوشك بدم همچو [۳] **غلیواج**

[**لبیبی** گوید:

ای بچهٔ حمدونه بترسم که **غلیواج**　　تا که برباید ت دربن خانه نهان شو [۴]

نمج [۵]

نم باشد ، **عنصری** [۶] گوید:

سلك بی **نمج** و آب بی رایش [۷]　　همچو نادان بود بآرایش

---

۱ - این لغت فقط در **چ** و **س** هست. ۲ - این لغت فقط در **س** و **چ** وحاشیهٔ **ن** هست ، متن مطابق **س** است ، **چ** : غلیواج ویش (؟) باشد ، **ن** (در حاشیه) : غیواج مرغ گوشت ربای یعنی زغن بود. ۳ - **چ** مرچو. ٤ - این بیت فقط در **ن** (درحاشیه) هست. ٥ - این لغت در هرسه نسخه دیگر هست و ازنسخهٔ اصل ساقط است. ٦ - **س** ، کسائی ۷ - **س** ، بی آتش

ترنج[1]

تنج باشد[2]، **عنصری** گوید:

بتنجید عذرا چو مردان جنگ　　**ترنجید** بر مارگی تنگ تنگ

سَکَنج[3]

باطلست [کذا[4]]، **بوشکور** گفت:

سکنجیده همی دارم بدرد　　ترنجیده[5] همی دارم برنج

خَخَج[6]

تخمه باشد که در گلو آید وخرك نیز گویند.

تَرفَنج[7]

راه باریك ودشوار باشد، **رودکی** گفت:

راهی کوراستست[8] بگزین ای دوست

دور شو از راه بی‌کرانه و[9] **ترفنج**

---

۱ - فقط در **چ** و **ن**　۲ یعنی در هم فشرده　۳ - این لغت فقط در **چ** هست.
۴ - سکنج بمعنی باطل در هیچیك از فرهنگها بدست نیامد و ظاهرا بمعنی غلط است ومثال نیز مبهم است که سکنجیده در آنجا بمعنی باطل استعمال شده. سکنجیدن بمعنی خراشیدن و گزیدن وخراشیدن است چنانکه ناصر خسرو گوید:

رخسار ترا ناخن این چرخ سکنجد　　تا چند لب لعل دلارام سکنجی

و در بیت بوشکورهم همین معنی مناسبست. ۵ - ظاهرا صحیح «ترنجیده» است بمعنی در فشار و فشرده. ۶ - این لغت فقط در **چ** هست بدون ذکر مثالی، در فرهنگ جهانگیری ورشیدی: خخج و خخش نام علتی که مانند بادنجان بزرك از زیر گلوی مردم آویزان شود، **لبیبی** گوید:

از گردن او **خخش** در آویخته گویی　　خیکی است پر از باد درآویخته از بار

۷ - این لغت فقط در **چ** و **ن** هست. ۸ - **چ**: رهی آسان وراست　۹ - **چ**: بی کرانه.

شَنْج [1]

سُرین مردم و چهارپای بود ، **منجیک** گفت .

پیری و درازی و خشک **شنجی** — گویی بگه آلوده لتره [2] غنجی [3]

ارمیج [4] (؟)

نعلین باشد .

نَخْج [5]

گیاهی درشت باشد که خاک و بار بدان زمین روبند ، **طیان** گفت .

دست و کفّ پای پیران پر کلجج — ریش پیران زرد از سر دود **نخج**

بَرْواج [6]

آبی که از باران سقف خانه فروچکد .

غَفْج [7]

غفج و آنگیر و شمر یکی باشد ، **عنصری** گفت .

بهر تلّی بر از خسته گروهی — **بهر غفجی** بر از خسته پنجاه

بسیچ [8]

ساختن کاری باشد ، **فردوسی** گفت .

بدو گفت زو خود میندیش هیچ — هشیواری و رای و دانش **بسیچ**

---

۱ ـ این لغت فقط در چ و ن هست ۲ ـ لتره یعنی پاره پاره و کهنه ۳ ـ غنج یعنی سؤال و ترغیب . ۴ ـ این لغت بدون ذکر مثالی فقط در چ هست و در هیچ فرهنگی نیز باین صورت یافت نشد ۵ ـ این لغت فقط در چ و درحاشیهٔ ن هست ، ن (درحاشیه) : جمع گیاهی بود که ازو جاروب سازند . ۶ ـ این لغت فقط در چ هست ومثال هم ندارد . ۷ ـ این لغت هم فقط درچ هست و در آنجا بجای غفج ، غفجی چاپ شده ۸ ـ ایضاً فقط در چ

فَنج [1]

فنك باشد كه در خايه و زهار پديد آيد ، **قريع الدهر** گويد :

تقويم بقرتان چناں حوار شد امسال

چون جخج خماوز و چون فنج بخدلنك [2] (؟)

غَنْج [3]

جوان بود ، **لبيبي** گفت :

وآن باد ريسه هفتهٔ ديگر عصاره شد

واكنون عصاره همچو يكى **غنج** پيسه گشت

خُشْكَانْج [4]

يعنى خشك اندام چنانكه **لبيبي** گويد :

تو چنين فربه وآگنده چرايى پدرت

هندويى بود يكى لاغر و **خشكانج** و نحيف

كِيجْ كِيجْ [5]

يعنى بتفرقه [و] بهره بهره ، **رودكى** گويد :

بجمله نخواهم يك ماه ، بوسه از تو بتا

بكيج كيج نخواهم كه فام [6] من تورى [7]

---

۱ ـ اين لغت هم فقط در **چ** هست   ۲ ضبط و معنى درست اين شعر مفهوم نشد

۳ ـ اين لغت فقط در **چ** هست ، در **ن** (در حاشيه) : ايرغنج جوان بود و غنج نيز گويند وهمين شعررا مثال آورده با اين تفاوت كه مصراع دوّم درآنجا باين شكل است واكنون عصاره همچو يكى ايرغنج گشت ، ايرغنج درفرهنگها بدست نيامد وممكنست كه ناشى ازغلط كاتب وسهو نساخ باشد   ٤ ـ اين لغت فقط در **ن** هست .

۵ ـ **ن** و **چ** ، **چ** : كيج تفريق باشد يعنى بهره بهره .   ٦ ـ فام شكل ديگر وام يعنى قرض .   ۷ ـ تورى از توختن يعنى اداى دين كردن .

☆☆☆

لغات ذیل منحصراً در حاشیهٔ ن آمده و در هیچیك از نسخ دیگر نیست:

مَهْراجْ

نام پادشاه هندوستانست ، **اسدی** گوید :

بزرگی ترا شاه **مهراج** داد کت او رنج چیز و که ات تاج داد

غَنَجْ

نیکو بود وخوش، **مسعودی** گوید :

نوای مطرب خوش نغمه و سرودی **غنج**

خروش عاشق سرکشته و عتاب نگار

بیمارْ غَنْجْ

بیمارناك بود چنانکه **رودکی** گفت :

چو گشت آن پری چهره **بیمارغنج** بپرّید دل زین سرای سپنج

غلیجْ

انگر بود و بت که تراشند ، شاعر گوید :

چون غلیجی که به ر کند [کذا ؟] کیست چون تو وژاگن و وژغند

سَکَنْجْ

موبر بود ، **لبیبی** گوید :

همچو انگور آبدار بُدی ور شدی چون **سکنج** زیری خشك

مَجْ

نام شاعر[ی] بوده است راوی ، **رودکی** گوید :

ای مج شعر نو ز نو[1] از بر کن و بخوان
از من دل و سگالش از تو تن و روان

وَنْج

کنجشک بود، **عنصری** گوید:

شکار باز خرچال و کلنگ است   شکار باشه **ونج** است و کبوتر

فَرْخَنْج

نصیب باشد، **اسدی** گوید:

مرا از تو **فرخنج** جز درد نیست   چو من سوخته در جهان مرد نیست

کُوچْ و بَلُوچْ

گروهی اند بیابانی که قافله ها زنند و بیشتر تیر انداز باشند[2]،

☆☆☆

در حاشیهٔ **ن** در آخر باب الجیم لغات ذیل بدون شاهد بخطی جدیدتر در نسخه الحاق شده که غالب آنها تکرار لغات سابق است معهذا بازما آنهارا عیناً در اینجا نقل میکنیم.

گیج: متحیر بود و چیزی طرفه را بپارسی گیج خوانند، **گنج** (؟): شوخ مردار باشد، **شفشاهنج**: شکنجه بود، **پخج**: پهن شده را گویند، **فلج**: غلق درباشد، **کبج**: [ص: کاج] سبد توبیان بود، **لج** [ص = **لخج**] زاک رنگرزان بود، **فرخج**: پلید باشد.

کبج دیگر [ص = **کالج**]: شکن و چین باشد در زلف و رسن و جامه

۱ ـ در فرهنگها: ای مج کنون تو شعر من. ۲ ـ برای مثال آن که در نسخه نیست رجوع کنید بلغت «ارج» و «خوج» که سابقاً گذشت.

غرنج: ارزن کوفته باشد، **نج دیگر:** لگد کوب باشد بزبان پارسی، **کوج:** جعد بود یعنی کوف، **کابلیج** : انگشت کوچك بود، **غلج** : بندی بود چون شلوار بند وغیره ، **غفج** : مغاك ، **فخوج [ص = خوج]** : افسر دولت بود ، **کشنج** : گیاهی بود خوشبوی ، **هج** : راست بود یعنی بپای کرده ، **نمج** : تری بود که از سنك یا از جای نم بر آید ، **تمساح** نهنگ بود چنانکه شاعر گوید :

از چه می پرسی من یقین دارم لیس فی البحر غیرنا تمساح

باب الحاء

نیامد

باب الخاء

کاخ

کوشك باشد ، [فرخی گفت :

هر روز شادی نو و بنیاد راستی   زین باغ جفت آیین وین **کاخ** گوهر وار]

دیولاخ[1]

جایی دشوار بود دور از آبادی ، و خارستان ، [عنصری گوید :

چریده[2] **دیولاخ** آکنده پهلو   بتن[3] فربه میان چون موی لاغر]

سنگلاخ

زمین سنگستان بود ، [عنصری[4] گوید :

زمینی همه روی او **سنگلاخ**   بدیدن درشت و بپهنا فراخ].

آژنج[5]

چین گرفتن بود روی وتن را [و] آنچه بدین ماند ، [رودکی گوید :

۱ ـ **چ** : دیولاخ سردسیر باشد و درمعنی شورستان آید چنانکه گوئی سنگلاخ یعنی سنگستان در یك حال (کذا ؟) ، **س** : دیولاخ جایی بود دور از آبادانی و خارستان ، **ن** . دیولاخ جایی بود دور از آبادانی و خارستان ، و سنگلاخ که در آن بیابان خاك وریگ کم بود . ۲ ـ **چ** : چرنده ، ۳ ـ **چ** : بتی . ٤ ـ در **چ** بجای بیت عنصری این دو بیت آمده یکی از **فرخی**

بر **سنگلاخ** دشت فرود آمدی بجل   اندر میان خاره و اندر میان خار

دیگری از **بوشکور** :

من اندر جهان زین جهان فراخ   بر آورده کردم یکی **سنگلاخ**

٥ ـ **س** : انجوخ چین که گرفته بود بر روی و تن و آنچه بدینها ماند ، **ن** : انجوخ پژمرده بود و چین در روی و اندام ، **چ** : انجوخ چین پوست بهم گرفتن بود چون پژمردن میوه که پوستش ترنجیده شود .

شدم پیر بدینسان و تو هم خود نه جوانی

ترا سینه[۳] پر **انجوخ** وتو چون چفته کمانی[۱]]

پیخ[۲]

آبی غلیظ بود که برمژه وچشم برآید وآنرا بتازی رمص گویند ،
عماره گفت :

همواره پر از **پیخ** است آن چشم مژاگن

گویی که دو بوم آنجا بر[۳] خانه گرفته است .

ستیغ[۴]

قدّ راست باشد چون نیزه وستون وآنچه بدان ماند ، **فردوسی** گوید :

خم آورد پشت سنان **ستیغ** · سر پرده برکند هفتاد میخ

ستوغ نیز گویند .

هَیدَخ[۵]

اسب بیک خنگ بود رشید ،

---

۱ - در **س** این بیت بشکل ذیل آمده :
می شدم پیر بدینسان و تو هم خود نه جوانی
وآنگهت سینه پر انجوخ و چفته سخت کمانی

۲ - این لغت در **چ** نیست ، **ن** (درحاشیه) ، پیخ و آژخ رطوبتی بود که بجمع های دیده پدید آمده بود ، **س** : پیخ آبی غلیظ باشد درمژهٔ چشم آنرا رمص خوانند .

۳ - **ن** (درحاشیه) : از « بر او » بجای « آنجا بر » ، **س** : دو بجای بر . ۴ - **س** : ستیغ راست باشد چون نیزه وستون وغیره ، **ن** (درحاشیه) : ستیغ چیزی راست بود چون نیزه یا چون درخت وستون وقد مردم وهرچه بدین ماند ، **چ** این لغت را ندارد .

۵ **س** هیدخ اسبی بیک خنگی بود ، **ن** : هیدخ اسب بو زین باشد و کرّهٔ توسن ، **چ** این لغت و لغت بعد را ندارد

مَخ [1]

لگامی بود سنگین بر اسبان و استران بی فرمان نهند تا رام شوند ، **منجیك** گفت :

تو هیدخی و همی نهی مخ   بر کرّهٔ توسن پیچـــره .

تاخ [2]

درختی است که آتش نیك گیرد ، **عمار** گفت :

عشق آتش تیز و هیزم **تاخ** مسم   گر عشق نماند این چنین آخ [3] تنم

سَرْشاخ [4]

چوبها بود کـه بام خانه بدان پوشانند و از فَرَسب بیرون بود ،
[کسائی [5] گوید :

اوراز خانه‌ام زپی بام و پوشش   هر چم [6] بخانه اندر **سر شاخ** و تیر بود

تَشْلیخ [7]

سجّاده بود ، [چنانکه **ابوالعباس** گوید :

این سلب من در ماه دی   دیده چون **تشلیخ** در کیشان(؟)]

---

۱ ـ **س** : مخ لگامی بود سنگی که برسر اسبان واستران بی‌فرمان کنند تا رام شوند ، **ن** : مخ لجام سنگی بود برسر ستوران سر کش نهند تا رام گردند .   ۲ ـ **س** : تاخ درختی است . **ن** : تاخ درختی است که هیزم او سخت خشك بود ، **چ** این لغت را ندارد .   ۳ ـ **س** : وای   ۴ ـ **س** : سرشاخ چوبها بود که بر بام خانه پوشند و از فرسب سرشان بیرون آید . **ن** (درحاشیه) مثل من تا نه پوشانند ، و از آن بعد را ندارد . **چ** این لغت را ناقص است .   ۵ ـ در **ن** (درحاشیه) : بوبصر   ۶ ـ **ن** (در حاشیه) هم خود .   ۷ این لغت فقط در **ع** و **س** هست

دَرْواخ[1]

آن بود که از نالندگی و بیماری بدر آمده باشد و بدرستی رسیده ، [**رودکی** گوید :

چونکه نالنده بدو[2] گستاخ شد   در درستی آمد و[3] **درواخ** شد]

ماْخ[4]

بهره بود از سیم وزر و مردم دوری را نیز گویند ، [**عسجدی** گوید :

جوان شد حکیم ما جوامرد و دل فراخ

یکی پیرزن خرید بیك مشت سیم **ماخ**

قریع الدهر گفت :

همه را همّت **ماخ** و همه بر راه بساخ [کذا]

همه را کون فراخ و همه را روزی تنگ[5]

شَخ[6]

زمینی بود سخت بر کوه وغیره ، [**بوشکور** گوید :

---

۱ - **س** : درواخ آن بود که از بیماری بتندرستی آمده باشد ، **ن** : درواخ درست باشد چون کسی از بیماری خوش ودرست شده باشد گویند درواخ گشت و چون بکسی بدرستی گمان برند گویند بفلانی گمان بد مبر درواخ است یعنی درست است ، **چ** درواخ درستی باشد گویی گمانم بفلانی درو حست :   ۲ - **چ** : مالیده بدو ، **ن** : مالیده مراو .   ۳ - **چ** و **ن** : کار مالیده بدو   ٤ - **س** : ماخ بود از هر نوع از سیم و زر و مردم ومانند اینها ، **ن** : ماخ سیم ناسره ومردم دون همّت بود ، **چ** : ماخ سیم برهنه [ط = بهره] بود ومردم دون همّت را گویند که همّتی ماخ دارد .   ٥ - این بیت فقط در **چ** هست   ٦ **س** شخ زمینی باشد سخت در کوه و دره ، **چ** : شخ زمین سخت باشد بر کوه ودامن کوه ، **ن** : شخ زمین سخت باشد و دامن کوه که گیاه نروید .

خرامیدن کبک بینی بشخ　　　　تو گویی ردبا فکنده است نخ]

ژَخْ [1]

نالهٔ [2] زار و حزین بود ، [منجیك گوید :

بوی بر انگیخت [3] گل چو عبر اشهب
بانك بر آورد [4] مرغ با ژخ و طنبور

رودکی گفت .

چون کشف انبوه غوغایی بدید
بانك و ژخ مردمان خشم آورید [5]]

آژخ [6]

بتازی ثؤلول باشد و آن چیزی باشد چون عدس ، از تن مردم بر آید و دیر بماند [کسائی گوید :

از راستی تو چشم [7] خوری دام [8]　　　بر بام چشم سخت بود آژخ [9]

فَنَخ [10]

سه گونه است یکی صدفسه ، دیگر ریلو ، دیگر تار ریسمان ، [عنصری گفت

---

۱ - چ ژخ رحم [ظ رحم] باشد . ۲ - ن و س : بانك . ۳ - س : بر آمیخت . ٤ - س : بر انگیخت . ٥ - این بیت که ظاهر از کلیله و دمنهٔ منظوم رودکی و راجع بحکایت سنگ پشت و ماهیخوار است فقط در چ آمده و از سایر نسخ ساقط است ٦ - ن : آژخ چیزی بود چند عدسی که بر اندام مردم بر آید و آنرا بتازی ثؤلول گویند و بپارسی بالو ، س : آژخ چیزی باشد که از تن مردم بیرون آید و بتازی ثؤلول باشد و بزبان عام بهك . ۷ - س : چشم ۸ - چ : آری دانم . ۹ - چ بیت مرادی را نیز اضافه دارد :

آن سرخ عمامه بر سر او　　　چون آژخ زشت بر سر کیر

۱۰ - س : فنج دو گونه باشد یکی طنفسهٔ ده [کذا] و خرگاه لشکر و دیگر ریلو را نیز گویند ، ن : فنج دو نوع است یکی تای ریسمان و گستردن ریلو ، چ : فنج تای ریسمان بود .

بیوفا هست دوخته بدو نیخ　　بدگهر هست هیزم[1] دوزخ

عنصری گوید :

بجوشید لشکر چو مور و ملخ　　کشیدند ازکوه تا کوه نیخ[2]]

دُوخ[3]

گیاهی بود نرم در مسجد ها افکنند و ازو چون حصیرها و درشها نیز بافند و دُخ نیز گویدش ، [**شاکر بخاری** گفت :

روی مرا هجر کرد[4] زرد تر از زر

گردن من عشق کرد[5] نرمتر از **دوخ**]

شُوخ[6]

وسخ و کرْسْ بود که برتن نشیند و گروهی مردم عامّه چرك نیز گویند [**خسروی** گفت .

اگر **شوخ** بر جامهٔ من بود[7]　　چه باشد دلم ازطمع هست پاك

شُکُوخ[8]

کسی که پایش بچیزی اندر آید و قدری بسر اندر شود پس گویند

---

۱ ــ **چ** : هیمه　۲ ــ این بیت فقط در **س** هست بجای بیت دیگر عنصری که در **ن** و **چ** آمده　۳ ــ **ن** : دوخ گیاهیست که ازو چیزها بافند ، **ح** : دخ ودوخ گیاهی باشد که آنرا بافند بسان فرش و در مسجد ها بگسترند و اورا **زیخ** نیز خوانند ، **س** : دوخ گیاهی بود که در مسجد ها فکنند و از وی حصیر نیز بافند .　٤ ــ **ن** : کرد هجر .　۵ ــ **ن** : کرد عشق .　٦ ــ **ح** : شوخ وکلخج چرك باشد ، **س** : شوخ وسخ و کرس بود یعنی ریم و چرك که بر تن و جامه بود ، **ن** : شوخ کرس وچرك بود .　۷ ــ **ن** : اگر شوخ گیرد همی جای من　۸ ــ شکوخ کسی که پایش بچیزی در آید و لختی بسر اندر آید گویند که بشکوخید ، **ن** : شکوخ کسی را گویند که پای بچیزی اوفتد و بسر اندر آید وپس بانگشت پایسته وبیفتد گویند فلان بشکوخید ، **چ** ، آشکوخ کسی که پایش بچیزی درآید وبانگشت پای باستد وخویشتن را از افتادن بپاید گویند بشکوخید .

شکوخید [**رودکی** [1] گفت :

چون بگردد پای اوارپایدان [2] **آشکوخیده** [3] بماند همچنان

وهم درین معنی **رودکی** گوید جای دیگر [4] :

آشکوخد بر زمین هموار بر همچنان چون برزمین دشخوار بر]

کُخ [5]

صورتی باشد زشت که کودکان را بدان ترساند [**فرخی** گوید :

آیم وچون **کخ** [6] بگوشه‌ای بنشینم پوست بیك ره برون کنم رستغفار [7]]

کَبَرَخ [8]

مرقّع راگوید ،

سَمَاخ [9]

مسخرگی باشد ،

ملحقات حروف خاء

لغات ذیل در نسخهٔ اصل نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها مشتملند بقرار ذیل :

---

۱ ـ **س** : کسائی ۲ ـ **چ** : پای دار ۳ ـ **س** : خود شکوخیده ٤ ـ **چ** : هم‌و گفت ، **س** : این مثال دوّم را ندارد ٥ ـ **س** : کخ صورتی زشت باشد که نگارند و طفلان را ترسانند ، **ن** : چیزی بود زشت که کودکان را بدان ترسانند ، **چ** : کخ وکخ چیزی بود که ترس کودکان را سازند بدیدار زشت وآنرا بتازی فازوع گویند . ٦ ـ **چ** : یخ ۷ ـ [کذا ؟] **س** ، حونت بخورم اگرتر ببیلم . ۸ ـ این لغت فقط در **ع** هست و مثالی هم برای آن در نسخه نیست ۹ ـ این لغت درسایر نسخه ها وفرهنگها نیست .

نَخ دیگر[۱]

ریسمان بافته بود از ابریشم چنانکه **فردوسی** گوید :

گدازنده همچون طراز **نخم** تو گویی که در پیش آتش یخم

کُنُوخ[۲]

خشت پاره بود چنانکه **منجیك** گوید :

اندر جهان **کلوخ** فراوان بود ولی روی تو آن کلوخ کز او کون کند پاك

چَرْخ[۳]

فلك ستارگان بود چنانکه **ابوشکور** گوید :

جهان دیده ای دیدم از شهر بلخ ز هر گونه گشته بسر بر ش **چرخ**

چَرْخ دیگر[۳]

دایرهٔ جامه بود یعنی گریبان چنانکه **منجیك** گوید :

بر آب ترا عیبه های جوشن بر خاك ترا **چرخهای** گریبان

چَخماخ[٤]

کیسه ای گرد باشد که با خویشتن دارند از بهر درم و شانه ،

بوشکور گفت :

برد **چخماخ** من از جامهٔ من جامه ببرد جامه ازمشرعه بردند هم ازاوّل تیر

چهل و پنج درو سوزن و انگشتر بی قلم و کارد ببرده است یکی شوم حقیر[٥]

---

۱ ـ نخ بدین معنی فقط در س هست واز سایر نسخ ساقط . ۲ ـ این لغت هم فقط در س هست . ۳ ـ چرخ بهر دو معنی فقط در س دیده میشود و سایر نسخ آنرا بهیچیك ازاین معانی ندارند . ٤ ـ ضبط این لغت درست معلوم نشد . در ن : حخماخ ولی کسی آنرا محو کرده . در س و چ و سایر فرهنگها چخماخ . ن : جخماخ کیسه‌ای باشد که آنرا درمیان در بند (مثال ندارد) ٥ ـ این بیت ثانی فقط در چ هست .

چخ [۱]

چخیدن باشد چون کوشیدن ، **کسائی** گفت :

مارا بدان لب تو نیاز است در جهان

طعنه مزن که بادو لب من چرا **چخی** [۲]

فلخ [۳]

ابتدای کاره باشد ، **خسروانی** گفت .

همّت او بر فلك بر **فلخ** ما کرد   برسر کیوان فکند بن پی ایوان

و **طیان** گفت :

مرا زندگانی بدین جای طلخ   همه جای دیگر کندم ز **فلخ** [۴]

رخ [۵]

سه نوع باشد یکی روی دوّم رخ شطرنج سوّم عمان را گویند ،

عنصری گوید :

شطرنج فریب را توشاه و به رخ   مر اسب نشاط را رکابی با رخ

☆☆☆

ن (درحاشیه) لغات ذیل را بر جمیع نسخ دیگر اضافه دارد :

برنداخ

سختیان[۶] برد ، **عسجدی** گوید :

---

۱ - این لغت فقط در **ن** و **چ** هست . **ن** : چخ چخیدن بود چنانکه بکسی بحدی گویند مچخ . ۲ - **چ** : طعنه مزن که با جواب من چرا چخی   اندیشه بیك دار که یاقوت مشکنی ۳ - در **ن** : رسح ولی در **چ** و فرهنگها : فلخ ، **ع** و **س** این لغت را ندارند . ۴ - این بیت را **چ** اضافه دارد . ۵ - این لغت فقط در **ن** هست . ٦ - سختیان بمعنی پوست بز دباغی شده است وظاهراً کلمه ایست معرّب ،

گفتم میان کشایی گفتا که هیچ نایم
زد دست بر کمر بند بگسست او **پرنداخ**

کخ کخ

تحراره بود وحال صوفیان، **حقیقی صوفی** گوید:

آهی کن و زین جای بجه گرد بر انگیز
کخ کخ کن و بر گرد بدر بر پس ابزار

پرنیخ

تخته سنك باشد، **رودکی** گوید:

فکندند برلاد **پرنیخ** سنك   نکردند در کار موبد درنك

ستاخ

شاخی بود که از شاخ بر جهد، **رودکی** گوید:

ستاخی بر آمد از برِ شاخ درخت عود
ستاخی زمشك وشاخ زعنبر درخت عود(؟)

سوخ

پیاز بود، **کسائی** گوید:

می بیابم نان خشك و **سوخ** شب   تو همه حلواکنی در شب طلب

وسخ

شوخ و چرك بود، **کسائی** گوید:

فرزند من یتیم وسر افکنده گردِ کوی
جامه **وسخ** گرفته و در خاك خاکسار

باب الدال

رَاوَذ

جایی بود پشته پشته وفراز ونشیب وسبزه [براو رسته وچراگاه چهار پای باشد ۱] **عسجدی** گفت :

الا تا زمی از کوه پدید است و ره از مه ۲

نکوه اندر زر ۳ است و بره بر شخ **راود**

کَبَذ ٤

لحیم باشد ، **دقیقی** گفت :

از آنکه مدح تو گویم درست گویم و راست

مرا بکار بیاید سریشم و **کبدا**

آوَرْدْ ٥

جنگ کردن است بمبارزت و گروهی گویند میان دو مبرز است ، **فردوسی** گفت :

نهادند آورد گاهی بزرگ　　دوجنگی بکردار غنده گرگ

[**بآوردگه** ٦ شد سپه پهلوان　　بقلب اندرون با گروه گوان ۷]

---

۱ - این جمله از **ع** افتاده است ودرسایر نسخ هست . ۲ - **ن** مثال را ندارد ، **س** ، ره از ره ، **چ** ، ره ازسد ، ظاهراً ، ره از چه . ۳ - **س** ، شد ، **چ** ، شخ .
٤ - **ن** این اشترا ندارد . ٥ - **چ** ، آورد جنگ باشد ، **نبرد** جنگ دو کس باشد یا دو لشکر ، **فردوسی** :

ز نزو و **آورد** او در **نبرد**　　رسد تا بگردون گردنده گرد

ن ، آورد و ناورد و نبرد جنگ کردن است بمبارزت و گروهی . . . [کذا] و نبرد جنگ میان دو تن بود از آدمی وغیره . ٦ - **چ** ، ناورد . ۷ - مثال از **س** افتاده واین بیت دوّم فقط در **ن** (درحاشیه) هست ودر **چ** آنرا برای ناورد مثال آورده است .

چُغد[1]

کوچ باشد و گروهی عام کُنگُر[2] خوانند، **فردوسی** گفت:

چنین گفت داننده دهقان[3] سغد   که بر ناید از خانهٔ[4] باز **چغد**

نَوَرد[5]

در خورنده باشد [**کسائی** گوید:

نورد بردم ناورد من موّرد برد   برای ورد مرا ترك من همی پرورد

کنون گران شدم و سرد و ناورد شدم   از آن سبب که بچیزی همی بپوشم ورد[6]

هم گوید:

ناوردیم[7] و خوار و این نه شگفت   که بُن[8] خار نیست ورد نورد]

پژاوَند[9]

چوبی ستبر باشد که از پس در افگنند، **رودکی** گفت:

---

۱ ـ **ن**: چغد مرغی است و کوچ نیز گویند، **چ**: چغد و بوف و جغو کنگر باشد، از **س** تعریف این لغت افتاده. ۲ ـ در **ع**: کبکو [کذا]. ۳ ـ **چ** و **ن**: بموبد چنین گفت. ۴ ـ **ع** و **چ**: خانه، **چ** این بیت **معزی** را اضافه دارد،

سر و عدل تو شد جای عندلیب و تدرو

همان زمین که بُدی جای **چغد** و جای غراب

۵ ـ **س** نورد درخور و پسندیده باشد، **چ**: نورد در خورنده و پسندیده باشد، **ن** (در حاشیه): نورد درخورد بود. ۶ ـ این قطعه فقط در **س** هست و در فرهنگها نیز آمده. ۷ ـ **چ**: ناوردم. ۸ ـ **چ**: تن [کذا]. ۹ ـ **ن**: پژاوند چوبی بود که از جهت محکمی از پس در اندازند، **س** پژاوند چوبی بود که اندر پس در افگنند تا کس باز نتواند کرد، **چ**: پژاوند چوبی باشد که از پس در افگنند و بوقت جامه شستن جامه را بدو کوبند و او را کنبه(؟) و حلقه وندرنگ نیز گویند.

دل از دنیا بردار و نخته بنشین پست

فرو بند[1] درِ خانه بفلج و **بیژاوند**

شَایُوَرْدْ[2]

آن بود که گرد ماه اندر آمده باشد و بتازی هاله گویند ، **پیروز مشرقی** گفت :

بخطّ و آن لب و دندانْش بنگر — که همواره مرا دارند در تاب
یکی همچون پَرَنْ بر[3] اوج خورشید — یکی چون **شایورد** از گرد مهتاب

اَرْوَنْدْ[4]

رود دجله را گویند ، **فردوسی**[5] گوید :

اگر پهلوانی ندانی زبان — بتازی تو **اروند**را دجله خوان

اَوْرَنْدْ[6]

بهروزیبایی[7] بود ، **فردوسی** گفت :

سیاوش مرا همچو فرزند بود — که با فرّو با زور و **اورند** بود

[هم او راست :

گرایدون که آید زمین‌وسروش — نباشد بدان فرّو **اورند** وهوش[8]]

---

۱ ـ **ن** و **چ** : فرابند ۲ ـ **س** : شایورد آن بود که چون حلقه گرد ماه در آید و آنرا بتازی هاله خوانند ، **ن** (در حاشیه) : شایورد آن بود که چون ابر از بخار گرد ماه پدید آید ، **چ** : شایوردطوق ماه بود . ۳ ـ **س** و **ع** : در .
۴ ـ **ن** : اروند رود دجله را گویند و کسی که بیرومند بود ، **چ** : اروند نام کوهی‌است بدر همدان و دجله را نیز اروند خوانند . ۵ ـ **ن** : آغاجی ۶ ـ **چ** : اورنگ و اورند بها و فرّهی باشد ۷ ـ **س** : زیب . ۸ ـ این بیت فقط در **چ** هست .

فَژْغَنْد [۱]

بینی فژغند بنی گندیده بود ، **عماره** گفت :

معذور است ار [۲] با تو سازد زنت ای غر
زان گند [۳] دهان تو و زان بینی **فژغند**

تَرْفَنْد [۴]

سخن بیهوده باشد چون محال بود ، **فرخی** گفت :

با هنر او همه هنرها یافه [۵]	با سخن او همه سخنها **ترفند**

[**خسروانی** گفت :

این چه **ترفند** است ای بت که همی گوید خلق
که سقر باشد فرجام ترا مستقرا [۶]]

دَنْد

ابله بود و بی باك و خود کامه [۷] ، **بوشکور** گفت :

[پریچهره فرزند دارد یکی	کزو شوختر کم بود کودکی
مر او را خرد نی و تیمار نی	بشوخیش اندر جهان یار نی
شد آمدش بینم سوی زرگران	هماره ستوهند ازاو دیگران [۸]]
بخواند [۹] آنگهی زر گر دند را	زهمسایگانان [۱۰] تنی چند را [۱۱]

---

۱ - ن و چ و س : فژغند گندیده باشد . ۲ - ن : معذور بود ۳ - ن و چ : کنده . ٤ - ن : ترفند زرق ومحال باشد ، س : ترفند چون زرق [و] محال ومجازی بود ، چ : ترفندهای ودروغ وزرق باشد . ٥ - ن : یافه است ، س : یاوه ، چ : یافند ٦ - این بیت را چ اضافه دارد و بعد ازآن این بیت **معزی** را : آری چو سخنهای جفای تو شنودم در گوش نگیرم سخن یافه و **ترفند** . ۷ - ن : خود کام ۸ - این سه بیت فقط در چ هست ، سایر نسخ فقط همان بیت چهارم را که مشتمل بر شاهد مثال است دارند . ۹ - س و ن : بخوان . ۱۰ - ن : همسایگانت .
۱۱ - چ این بیت **لبیبی** را اضافه دارد :
اندرین شهر بسی ناکس بر خاسته اند همه خرطبع و همه احمق و بی دانش و **دند**

ژَغَنْدْ [1]

بانگی تند بود که ددی بزند بزودی بر روی چیزی از جانوران چون یوز و پلنگ ، **رودکی** گفت :

کرد رو به یوزواری یك **ژغند** — خویشتن را شد بدان [2] بیرون فگند

فَرْکَنْدْ [3]

جای گذر آب باشد بر دیواری یا زمینی ، **بوالعبیر عنبر** [4] گفت :

نه در وی آدمی را راه رفتن — نه در وی آبها را جوی و **فرکند**

[**بهرامی** گوید :

چگونه راهی راهی دراز ناك و عظیم — همه سراسر **فرکند** و جای خاره و خاك [5]]

خَرَنْدْ [6]

گیاهی است بر شبه اشنان و بزبان دیگر **شخار** خوانندش ،

۱ ــ **س** ، ژغند بانگ تند بادی [کذا] که ددی برزند ، **چ** ، رغند را بانگ یوز خوانند و گویند بانگی سهمگین و بیم زده بز باشد **ن** ، ژغند بانگ تند بود که ددی برزند بزودی در روی جانوران چون یوز و پلنگ . ۲ در سروری ، زان بدان

۳ ــ **ن** ، فرکند جای گذر آب باشد بر زمین و غیره **س** ، فرکند راه سیل باشد که کنده شده باشد و جای جای آب ایستاده ، **چ** ، فرکند چون از جایی بجایی ره کنند یا زیرزمینی که از جایی بجایی ره کنند آنرا فرکند خوانند و کسی ره بجایی بسختی برد و بجایی که هرگز ندیده باشد برسد بدین جای گویند نیك بفرکندید باستعارت

۴ ــ **ن** ، عبّاس ، **س** این بیت را ندارد **چ** این بیت را ندارد و بجای آن این دو بیت را آورده یکی از **عماره** ،

از پشت یکی جوشن سرشته فرو نه — گزداشتت عیبه و جوشنت **بفرکند**

دیگری از **خسروانی** :

دو **فرکن** است روان از دو دیده بر دو رخم — رخم ز رفتن **فرکند** جلگی برکند

۵ ــ این بیت فقط در **س** هست و در **ن** این بیت را ببهرامی نسبت داده و با مختصر تفاوتی برای «آبکند» مثال آورده . ۶ ــ **س** ، خرند گیاهیست که آنرا بخراسان شخار خوانند وغلبه [کذا] از آن کنند . **ن** ، خرند گیاهیست هم شبه اشنان آنکه او را

(بقیه در صفحهٔ بعد)

بوشکور گفت :

تذرو ما همی اندر **خرند** خایه نهد　　گوزن تا همی ارشیر پر کند پستان

آبْ کَنَدْ[۱]

جایی بود که راه سیل بوده باشد و کنده شده و آب اندر[۲] ایستاده ،
[**رودکی** گفت :

آب کندی دور و بس تاریك جای　　لغز لغزان چون درو بنهند پای

و **شهید** گفت :

هر که باشد تشنه [و] چشمه نیابد هیچ جای

بیگمان راضی بیاید گر بیابد **آب کند**[۳]]

کَنَنْدْ

بیلی باشد سر اندر چفته برز گران دارند و بماوراءالنّهر بیشتر بود[۴]
[**رودکی** گفت :

مرد دینی رفت و آوردش **کنند**　　چون همی مهمان[۵] در من خواست کند

و **ابوالعباس عباسی** گفت :

وگرت خنده بیاید یکی **کنند** بیار

وَیك دوبیتك ازین شعر من بکن **بکنند**

(بقیه از صفحه قبل)
شخار خوانند ، **چ** . خرند گیاهی است که اشنان را ماند چون رسته باشد وشخار راکه رنگ رزان بکار دارند و اندر کوهستان او را قلیه خوانند و در خراسان شخار ازین خرند کنند و در ولایت بلخ اورا خرند و خلخان گویند

۱ ـ **چ** آبکند و زی وشمر و غفجی و گو و مغاك همه یکی باشد ، **س** : این لغت را ندارد . ۲ ـ **ن** : دروی ۳ ـ **ن** بیت ذیل را دارد از **بهرامی** که آن در **س** با مختصر تفاوتی برای مرکند مثال آورده شده چنانکه سابقاً مذکور شد ،

چگونه راهی راهی دراز ناك وعظیم　　همه سراسر بین آبکند وخاره وخاك

۴ ـ **ن** : این لغت را ندارد ودر **چ** جملهٔ اخیر تعریف لغت نیست . ۵ ـ **س** : دینی .

و **خجسته** گفت :

بر گیر کَنند و تبر و تیشه و ناوه   تا ناوه کشی خار زنی گرد بیابان[1]]

شَنْدْ[2]

منقار بود [**عماره** گوید] :

مرغ سپید **شند** شد امروز ناودان
گر را بوت (؟) مرغ شد آن مرغ سرخ شد[3]

آرْدْ[4]

روز بیست ازسی روز پارسیان ، **فردوسی** گوید :

سر آمد کنون قصّهٔ یزدگرد   بماه سفندارمذ روز **ارد**

پَرْنَدْ[5]

برغست باشد و آن گیاهی بود که خر بیشتر خورد و آنرا بتازی قُنّابری خوانند گلکی زرد دارد ، **عسجدی** گفت :

نه هم قیمت دُرّ باشد بلور   نه هر رنگ گلنار باشد **پرند**

تَمَدْ و تَخَوْنَدْ

و **تَرَتْ** و **مَرَتْ** و **تارْ و مارْ** این همه بر یك معنی بود ، **آغاجی** گوید :

---

۱ ـ دو مثال اخیر فقط در **چ** هست . ۲ ـ **چ** : شند و کَلَفْت و تپور و منقار در ددان استعمال کنند و کلفت و شند جز مرغ را نگویند . ۳ ـ ضبط فوق مطابق **چ** است **ع** مثال را ندارد ، **ن** : کورا نزیب مرغ شد آن مرغ سرخ شد (؟) ، **س** : کون آوریت مرغ گران مرغ سرح شد (؟) ۴ ـ **س** و **چ** این لغت را ندارند ۵ ـ **ن** : پرند برغست باشد و بتازی قنابری خوانند و در بهار گاه پدید آید ، **س** : مثل متن (بدون جملهٔ آخر) ، **چ** این لغت را ندارد ، قُنّابری = بچند (مهذب الأسماء) .

هر چه ورزیدند ما را سالیان شد بدست[1] اندر بساعت **تنذوخوند**

پَنْدْ[2]

زغن باشد یعنی زاغ گوشت ربای واو را **خاد** و **غلیواج** گویند، **فرخی** گفت :

تا نبود چون همایِ فرّخ کرکس همچو نباشد بشبه[3] بازِ خشین پند

و **جلاب بخاری** گوید :

چون پند فرومایه سوی جوژه گراید

شاهین ستنبه بتدروان کند آهنگ[4]]

تَرْدْ[5]

یکی آنست که بازند دیگر تنهٔ درخت را خوانند ، **کسائی** گفت :

مردم اندر خور زمانه شده است **نرد** چون شاخ وشاخ همچون **نرد**[6]

پَرَنْدْ[7]

حریر ساده بود ، **فرخی** گفت :

چون **پرند** بیدگون[8] بر روی پوشد مرغزار

پر نیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار .

[و **عنصری** راست :

---

۱ ـ **چ** : بدشت . ۲ ـ **ن** این لغت را ندارد ، **چ** : پند و زغن[4] و خاد و غیواج و غیبو نام مرغ گوشت ربایست . ۳ ـ **س** : نظیر . ٤ ـ ین بیت فقط در **چ** هست ٥ ـ این لغت در **ن** هست و سایر نسخ هم معنی اوّل کلمه را ندارند . ٦ ـ **چ** : برد چون شاخ گشته شاخ چو برد ، **س** : ترد چون شاخ گشت و شاخ چو ترد . ۷ ـ **ن** و **س** : پرند ساده بود و پرنیان منقّش ، **چ** : پرند و پرنیان حریر باشد ، پرند ساده بود و پرنیان منقّش . ۸ ـ **س** : نیلگون .

پری رادگان رزم را دل پسند　　بپولاد پوشیده چیلی پرند[1]]

غُنْد

گِرْد بهم[2] آمده باشد، [**عنصری** گوید :

چو رانی نباید سپردن بکام　　بود راندن تعبیه بی نظام[3]
نقیبان ز دیدن بمانند[4] کند　　که ایشان همیشه باشند **غند**[5]]

یاکَنْد

یاقوت باشد، [**شاکر بخاری**[6] گفت :

کجا تو باشی گردند بی‌خطر خوبان　　جمست را چه خطر هر کجا بود **یاکند**

سِند[7]

حرامزاده بود، **منجیک** گوید :

ای **سند** چو استرچه نشیلی تو بر استر
چون خویشتنی را نکند مرد مسخر[8]]

اینند[9]

معنی اند باشد که درشمار مجهول بود ومعیّن نباشد تا چند است،

[**رودکی** گوید :

---

۱ ــ این بیت را **چ** اضافه دارد .　۲ ــ **س** : بار هم ، **چ** این کلمه را ندارد .
۳ ــ این بیت فقط در **چ** هست .　۴ ــ **س** ــ بمانند　۵ ــ **چ** ، این بیت
موفق الدین ابو طاهر خاتونی را اضافه دارد :
من **غند** شده زبیم [و] غنده　　چون حرس بکون فتاده در دام
ن : غند چیزی باشد فراهم آمده جمع شده .　۶ ــ **چ** : شاد خوار بخاری .
۷ ــ **چ** : سند وسنده و کوی‌یافت‌حرامزاده را خوانند .　۸ ــ **س** : چون‌خویشتنت
را نکند مرده مسخر .　۹ ــ **س** : ایند همچو اند باشد شمار مجهول که نامش پدید
باشد ، **ن** (در حاشیه) : ایدند [کذا] همچون اند باشد چون شماری مجهول که نامش
دیدار[کذا] نکرده باشند .

جهان این‌است و چو این‌است تا بود **وهمچونین بود ایند بار**[1]]

آند[2]

چون سخن شك باشد چنانکه گویند چنین یا چنان است یعنی که شك

[**رودکی** گوید :

رك تو تا پیش یار بنمایی[3] دل تو خوش کند بخوش گفتار

باد یك چند بر تو پیمـاید **اند** گو را روا بود بازار[4]]

فترد[5]

یعنی از هم باز دریده چون کاری و چیزی و آنچه بدین ماند

[**خسروی** گفت :

خود بر آورد و باز ویران کرد خود طرازید و بازخود **بفترد**[6]]

اورمزد[7]

یکی اوّل ماه پارسیان است ، دیگر مشتری است [**دقیقی** گوید :

بهرامی آنگهی که بخشم افتی بر گـاه **اورمزد** در افشانی]

١ ـ **ن** : (درحاشیه) ، ایند بار ؛ **چ** این لغت را ندارد . ٢ ـ **س** : اند چون سخن سکر [کذا ، ظ = شك] بود وچون رواست که گویند که اند ؛ **ن** (درحاشیه) اند چون سخن شکر [کذا ، ظ = شك] باشد و چون رواست که گویی اند که چنین است یا چنین بود . وسخنی برضای کسی گویی **چ** : این لغت را ندارد . ٣ ـ **س** : رك که با اند شار بنمائی (؟) ٤ ـ **س** : اندر آتش روا شود بازار .
٥ ـ **چ** : کسی که چیزی از هم بدرد گویند بفترد ، **س** ، فترد کسی که چیزی ازهم بدرد . [کذا] ، **ن** (درحاشیه) ، فترد ازهم باز دریده چون کاری و چیزی .
٦ ـ **ن** (درحاشیه) ، بفترید . ٧ ـ **چ** : اورمزد و راوش و برجیس ستارهٔ مشتری باشد ، **بوشکور** گفت :

نه بهرام گوهرت و نه **اورمزد** فروری [و] جاوید نبود فرزد

فَلَغْنْدْ[1]

پرچین دیوار باشد [**طیان** گوید :

تاںکردی خاك را با آب تر چون نهی **فلغند** بر دیوار بر[2]]

غَرْدْ[3]

خانهٔ تابستانی باشد [**بوشکور** گوید :

ساختن کاشانه و خان غرد[4] بدو اندرون[5] شادی و خوشخورد]

گَلْوَنْدْ[6]

چون مرسله باشد از گوز و انجیر و مانند آن ، **طیان** گفت :

خواجهٔ ما ز بهر گده پسر کرد ازخایهٔ شتر **گلوند** .

فَرْزَدْ[7]

سبزه باشد در آب و مدام سبز باشد در تازی آنرا ثیل خوانند ،

[**بوشکور** گوید :

درو تر زکوان ترا اور مرد برخشی **لاله** اندر **فرزد**]

فَغَنْدْ[8]

جستن باشد [**فرالاوی** گوید :

---

۱ ـ **س** : فغند پرچین خانه و باغ باشد ، **ن** : فلغند پرچین باشد ، این لغت را ندارد .

۲ **س** : این بیت **ابوالعباس** را مثل آورده

باز سیم غلبهٔ چو حرم ماند (؟) غنبه پرید و نشست بر سر **فلغند**

غلبه بمعنی کلاغ پیسه است . ۳ ـ **س** این لغت را ندارد ، **ح** : باد غرد و غرد خانهٔ تابستانی بود . ٤ ـ **ح** : باد غرد ٥ ـ **ن** : بر آر سرو . ٦ ـ **چ** و **س** این لغت را ندارند ، **ن** (درحاشیه)، گلوند چون مرسله بود ازمیوه ها . ۷ ـ **ن** : فرزد سبزهٔ تازه و آبدار بود ، **س** : فرزد سبزهٔ باشد میان آب و مدام سبز بود ، **چ** : فرزد گیاهی بود که تابستان وزمستان سبز بود و بتازی ثیل خوانندش ۸ ـ **س** : فغند جست باشد چون جستن آهو ، **ن** : فغند تند را گویند ، **چ** این لغت را ندارد .

هم آهو **فغند** است و هم بز تک هم آزاده خویست و[۱] هم تیزگام]

نَوَنْدْ[۲]

پیك وخبرگیر بود [**رودکی** گوید :

چرخ چنین‌است و بر این ره رود لیك ز هر نیك و ز هر بد **نوند**

رودکی گوید :

روزِ جستن تازیان همچون **نوند**

روزِ دَن[۳] چون شصت ساله سودمند[۴]]

تَرَدْ[۵]

آن باشد که گویند از ره دور گرد[۶] [**آغاجی** گوید :

از ره نروم تام نگویند براه آی بر ره نروم تام نگوید ز ره **برد**

خَرَدْ[۷]

گِل بود [**خسروانی** گفت .

آن‌کجاسرت[۸] برکشید بچرخ باز ناگه فرو بردت **بخرد**]

غَرَنْدْ[۹]

آن زن بود که بدوشیزه دهند و دوشیزه بر نیاید [**ابوالعباس** گوید :

---

۱ ـ **س** . هم آزاده جو مطوع . ۲ ـ **س** : نوند پیك وخبرگیر وخبر بر باشد، **ن** : نوندبرید بود ، **چ** : نوند ونونده اسپ باشد . ۳ ـ **ن** : در . ٤ ـ این‌بیت فقط در **چ** و**ن** هست واین دونسخه بیت‌اوّل راکه‌منحصراً در **س** موجوداست‌ندارند . ٥ ـ این لغت فقط در **ع** و **چ** هست ، در **ع** : ترد ، ضبط متن مطابق است با **چ** و فرهنگها . ٦ ـ **چ** : دورشو . ۷ ـ **س** : خرد خرّه وگـل باشد سیاه ، **چ** : خرد خرّه و گـل باشد ، **ن** این لغت را ندارد . ۸ ـ **چ** : تیزت . ۹ ـ این لغت فقط در **ع** و **س** هست ، در جهانگیری و معیار جمالی و رشیدی : غرید واین واضح است که خطاست چه اگر غرید صحیح بود اسدی آنرا درذیل باب الذّال المعجمه میآورد نه در باب‌الدّال المهمله .

درم برمك چو عروسی کـه عرند آمده بود

باز آن سوی برندش کـه از آن سو باز آ[۱]]

فَرْغَنْدْ[۲]

چیری بود که بردرخت پیچد تا شاخه ها را خشك کند چون لبلاب

[ابوالعباس گوید :

دم سلامت گرفته خاموش   پیچیده برعافیت چو **فرغند**[۳]

رودکی گفت :

ابا سرو بو در تنگ وپوی آیم   که **فرغند** واری پیچم بتوبر[٤]

بُلْکَفَدْ[٥]

رشوت باشد | **بلعباس عباسی** گفت .

ای خواجهٔ معمّر خور سرت مقـّر

خواجه دو شش ستاند دو یك دهد بخودی[٦]

بلحرب یار تو بود[۷] ار مرو تا نشابور

سوگند خور که در ره[۸] **بلکفد** او نخوردی]

---

۱ ـ این بیت را ۱۰ ار روی جهانگیری برداشتم و در رشیدی آنرا بسوزنی نسبت داده ، در **س** :

برمك چون عروسی عرندآمده بود (؟)   بار آن شوی بپیدش شده زان یارا(؟)

۲ ـ **چ** : فرغند گیاهیست که خود روی باشد و چون کدو برجهد و او را خور و افرغج [ط = ازغج] نیزخوانند وتازی للاب خوانند ، **س** : فرغند چیری باشد که بردرخت رسد تا خشك شود همچون للاب برمیوه پیچد ، **ن** این بیت را ندارد .

۳ ـ ین بیت فقط درس هست .   ٤ ـ این‌بیت فقط در **چ** هست .   ٥ ـ **ن** : بوالکفد [کذا] رشوه بود یعنی پاره ، **س** این امت را ندارد .   ٦ ـ این بیت فقط در **چ** هست و قافیهٔ آن چنانکه مخفی نیست فاسد است   ۷ ـ **ن** : خود .

۸ ـ **ن** : بود .

پاغُنْدْ

پنبهٔ زده باشد که بریسند یعنی غلوچ[1] .

ملحقات حرف دال

نسخ دیگرغیر از نسخهٔ اصلی هرکدام عدّه ای از لغات ذیل را اضافه دارند :

گُرْدْ[2]

مبرز باشد ، **فردوسی** گفت :

بهومان چنین گفت سهراب گرد   که اندیشه از دل بباید سترد

ناوَرْدْ[3]

آورد باشد ، **فردوسی** گفت :

ناوردگه شد سپه پهلوان   زقلب اندرون با گروهی گوان

نَبَرْدْ[4]

کارزار باشد ، **فردوسی** گفت :

فرامرز پیش پدر شد چو گرد   بپیروزی روزگار نبرد

رَژْدْ[5]

بسیار خوار باشد ، **بوشکور** گفت :

---

۱ ـ این لغت در سایر نسخ نیست و در نسخهٔ اصل هم مثال آن افتاده ، سایر نسخ باغنده شکل دیگر این لغت را ضبط کرده اند چنانکه بیاید .   ۲ ـ این لغت فقط در **چ** و **س** هست و این دوّمی ازمثال خالی است   ۳ ـ این لغت بصورت جداگانه فقط در **چ** هست .   ٤ ـ این لغت فقط در **چ** و **س** هست واین دوّمی مثال را ندارد (رجوع کنید برای ناورد ونبرد بذیل لغت آورد که گذشت) .   ٥ ـ این لغت فقط در **چ** و **س** هست و این دوّمی ازمثال خالی است متن مطابق **س** ، **چ** : رژد کم خوری [کذا ، ظاهراً = پر خوری] بود که هر چه بیند اندکیش نیابد [ط = اندکش یابد] با آرزویی تمام .

ردبدار حیرد هزار آرزوی   رجشمست گویند رژدی گلوی

هم آوَرْدْ[1]

کوشیدن بود بجنگ ، **فردوسی** گفت :

هم آوردِ او دررمین پیل نیست   چوگرد پی اسپ او پیل نیست

میزْدْ[2]

مجلس مهمانی شراب باشد ، **فرخی**[3] گفت :

اندر میزد باخرد ودانش   وندر بر ما هنر سازو

خسروی گوید :

مرّیخ روز معرکه شاها غلام تست

چونانکه زهره روز **میزد** پیشکار تو[4]

سُتاوَنْدْ[5]

چون صفّه باشد بالای ستونی بر داشته ، **طیان** گفت :

جهان جای بقا نیست تا سای بگذار

بایوان چه بری رنج وبکاخ و **ستاوند**

گَرْمَنْدْ[6]

شتاب کار بود ، **خسروی** گفت :

---

۱ ـ این لغت فقط در **چ** هست ولی تعریفی که درنسخه ازهم آورد بدست داده درست نیست چه هم آورد چنانکه مثال نیز مینمایاند بمعنی هم نبرد یعنی حریف جنگ است لابد در نسخه تحریفی راه یافته بوده .   ۲ ـ **ن** : میزد مجلس و مهمانی بود ، **س** : میزد مجلس شراب و عشرت بود   ۳ ـ در **چ** نام قائل این بیت افتاده و بیت دوّم بفرّخی منسوب شده‌است درصورتیکه در **ن** همین بیت‌است که بنام فرّخی‌است ، **س** این بیت‌را ندارد .   ٤ ـ **چ** . کلام تو ، این بیت در **ن** نیست .   ٥ ـ این لغت فقط در **ن** و **چ** هست .   ٦ ـ این لغت فقط در **چ** و **س** هست وبیت دوّمی از مثال خالی‌است .

مکن اومید دور و آر درار گردش چرخ نیز چه **کرمد** است

اروَنْد[1]

اروند وارمان بهم گویند، ارمان رنج باشد واروند تجربه، **فردوسی** گفت:

همه مر ترا بد و تبل فروخت **باروند** چشم خرد را بدوخت

فَنْد[2]

ترفند باشد، **رودکی** گفت:

نیز ابا نیکوان نمایدت[3] جنك **فند** لشکر فریاد بی خواسته بی سودمند

پساوَنْد[4]

قافیهٔ شعر باشد، **لبیبی** گفت:

همه یاوه همه خام و همه سست معانی با حکایت تا **پساوند**

سَمَنْد[5]

اسپ زرده بود، **منجیك** گفت:

بر[6] آرمان که بر ابطال تیره گون گردد

همه کُمیت نماید ز خون سیاه **سمند**

پازَنْد[7]

اصل کتابست و ابست کرارش، **فرخی** گفت.

رودوسترم هیچکسی نیست و گر هست

آنم که همی گویم **پازند** قراست.

لبیبی گفت:

---

۱ ـ اروند باین معنی فقط در چ هست. ۲ ـ این لغت فقط در چ هست.

۳ ـ ط = نمایدت. ۴ ـ فقط در چ. ۵ ـ این لغت فقط در چ و س هست و دومی مثال را ندارد ۶ ـ ظاهراً: هر ۷ ـ این لغت فقط در چ هست

گوید نخستین سخن از نامهٔ پازند
آنست که با مردم بد اصل مپیوند .

دیرَنْدْ[1]

دهر باشد ، رودکی گفت .
با آفتیِ[1] تو[2] بمال غرّه مشو چون توبس دید و بیند این دیرند

دیرَنْدْ[3]

دراز بود ، رودکی گوید .
شبی دیرند [و] ظلمت را مهیّا چو نابینا درو دو چشم بینا

سَیْلابْکَنْدْ[4]

سیل که در دامن کوه بایستد سیلابکند خوانندش ، بهرامی گفت :
چگونه راهی راهی دراز تارك و عظیم
همه سرا سر سیلابکند و خاره و خار

کُنْدْ[5]

کندی چوبی باشد که بر پای محبوسان نهند ، فرخی گفت :
روز رزم از بیم او در دست و در پای عدو
کند ها گردد رکیب و اژدها گردد عنان

دَنْدْ[6]

هرچه گلو فراز کشد چون پوست انار و مازو آنرا دند خوانند ،

۱ ـ این لغت فقط در چ هست . ۲ ـ دراصل : باش شو . ۳ ـ فقط در ن (در حاشیه) . ٤ ـ فقط در چ (رجوع کنید بذیل لغت آبکند که گذشت) . ٥ ـ فقط در چ . ٦ ـ فقط در چ .

رودکی گفت :

فند جدا کن ازوی دور شو از زهر **دند**

هر چه بآخر بهست جان ترا آن پسند

پیچه بَند[1]

عصابه ای باشد که زنان بر پیشانی بندند ، **عسجدی** گفت :

بپیچد دلم چون ز پیچه بتم کشاید برغم دلم **پیچه بند**

لانَد[2]

یعنی جنباند ، **طیان** گفت :

با دفتر اشعار بر خواجه شدم دی

من شعر همی خواندم و او ریش همی **لاند**

صدکلج پراز گوه عطا کرد بر آن ریش

گفتم که بدان ریش که دی خواجه همی**شاند**[3]

پَهنَد[4]

دام آهو باشد ، **رودکی** گوید :

چون نهاد او **پهند** را نیکو قید شد در **پهند** او آهو

آوَند[5]

کوزهٔ آب بود ، **بو حنیفهٔ اسکاف** گوید :

---

۱ ـ س ، بند عصابه بودکه بر پیشانی بندند . ن این لغت را ندارد . ۲ ـ این لغت در ن و چ هست و ن بیت دوّم را ندارد . ۳ ـ در چ : لاند و صحیح شاند است یعنی شانه کرد و این بیت سابقاً بعنوان مثال برای لغت کلج گذشت . بدانجا رجوع شود . ٤ ـ این لغت فقط در حاشیهٔ ن هست . ٥ ـ این لغت و لغت بعد هم فقط در حاشیهٔ ن هست .

چون [آب] بگونهٔ هر آوند شود

آوَند دیگر

برهان بود ، فردوسی گوید :

چنین گفت با پهلوان زال زر چو آوند خواهی بتیغم نگر

باب الذال

آباذ[1]

آفرین بود ، [**منجیك** گوید :

آباد بر آن سی و دو دانك[2] سیمین

چون بر درم خرد زده سیم سماعیل[3]]

خاذ[4]

زغن باشد یعنی مرغ گوشت ربای و او را پند وغلیواج نیز گویند **خجسته** گفت :

در آمد یکی **خاذ** چنگال تیز ربوداز کفش گوشت وبرد و گریز

لاذ[5]

دیبایی باشد تنك و نرم ، **ابو طاهر خسروانی** گفت :

انگشت بر رویش مانند تکرك[6] است

پولاد بر گردن او همچون **لاد** است]

---

۱ - **س** ، آباد کلمه ایست که در دعا گویند یعنی آفرین کردن بود چنانکه گویند آباد بر فلانی باد یعنی آفرین بر فلانی باد ، **چ** ، آباد کلمی است که اندر دعا گویند یعنی آفرین و یعنی که ویران مباد چنانکه گویند آباد برفلان باد ، **منجیك** گفت :
آباد برآن کرّه خر ای پاکت **آباد** (؟) مشتاس مرآن را که خداوند ترا داد
معزی گفت :
آباد بر آن شاه که دارد چو تو مونس آباد بر آن شهر که دارد چو تو داور
۲ - **س** ، دندان که . ۳ - چون بر در خرده زده سیمین سماعیل (؟) ، **چ** این بیت را ندارد و بجای آن دو بیتی را که در این حاشیه نقل کردیم آورده .
۴ - **ن** ، زغن را گویند ، **س** ، خاد زغن باشد مرغ گوشت ربای **چ** ، خادمرغ گوشت ربای باشد . ۵ - **چ** ، لاد دیبایی باشد سرخ نرم ، **س** ، لاد دیبا باشد نیك (کذا) و نرم . ۶ - **چ** ، ملوك (؟) ، **ن** (در حاشیه) ، بمانند تکرگ .

لاد دیگر [1]

دیواری باشد که از گل برهم نهاده بود [و گویند] بچینه بر آورده است وبلاد کرده است ، هر توی دیواری که بریکدیگر همی نهند لادی باشد ، [**عنصری** گفت :

بپای پست کند بر گزیده گردن شیر بدست رخنه کند **لاد** آهنین دیوار]

نُهازید [2]

چنان باشد که گوئی بترسید [از کسی] یا از چیزی [**طیان** [3] گوید :

لبت گوئی که نیم کفته گل است منی و نوش اندرو بهمتستی

زلف گوئی زلف **نهازیده** است بکنده سوی چشم رفتستی]

بُلاد [4]

بنیاد باشد گویند لاد برسر بلاد نهند یعنی بنیاد [**فرالاوی** گوید

لاد را بر بنای محکم نه که نگه دار لاد بلاد ست]

داشاد [5]

دعا باشد و گویند عطا باشد ، **عنصری** گفت :

---

۱ – لاد دیگر دیواری که بر هم نهاده گویند که بچینه بر آورده است و بلاد کرده و هر توبی که از دیوار بر یکدیگرهمی نهند لادی باشد ، **ن** لاد دیواری باشد که گل بر هم نهند و گویند بچینه بر آورده است و هر تو که بر وی نهی لادی بود ، **چ** : لاد دیواری که از گل بر هم نهاده بود گویند بچینه بر آورده است و از لاد کرده است . ۲ – **چ** این لغت را ندارد ، **س** : نهازید چنان بود که گویند بترسد ، **ن** (درحاشه) : نهازید بترسید ازچیزی یا از کسی ۳ – **س** : طخاری . ٤ – **ن** : بنیاد باشد ، **س** (مثل متن) ، **چ** : بلاد بنا باشد زیرا که لاد بر سر بلاد نهند . ٥ – **س** : داشاد عطا باشد **چ** : داشاد و دهشت وداشن عطا بود ، **ن** داشاد عطا بود .

خواستم با نیاز و **داشادش** پدر اینجا **بمن** فرستدش
[حرکاتش همه ز ره ِ هنر است تو ز م ارجان من عزیز تر است[1]]

وَشْناد[2]

بسیار باشد [**رودکی** گوید :
امروز باقبال تو ای میر خراسان هم نعمت و هم روی نکو دارم **وسناد**]

رُوخ چَکاد[3]

اصلع باشد ، **حکاک**[4] گفت :
ایستاده بخشم بر در ِ او این ملقر بی ساه **روخ چکاد**

فَلْخُود[5]

پنبه دانه بود و **فالخوده** و **فلخیده** دانه کنده بود از پنبه و غیره ،
طیان گفت :
موی زیر بغلش گشته دراز وز قفا موی پاک **فلخیده**

چَکاد دیگر[6]

چنانکه پیشانی را چکاد گویند سر کوه را نیز چکاد خوانند ، **فردوسی** گفت :

---

۱ ـ این بیت فقط در **چ** هست .   ۲ ـ **ن** ، وسناد بسیار باشد و پر ، **چ** : وسناد و بفتحم بسیار بود ، **س** (مثل متن) .   ۳ ـ **چ** ، روح چکاد کلمتست فهلوی ، روح روده باشد و چکاد بالای پیشانی و بپهلوی روح چکاد اصلع بود ، **ن** ، دوح چکاد [کذا] مرد اصلع باشد بپهلوی ، **س** (مثل متن)   ٤ ـ **ن** ، مرغزی   ٥ ـ این لغت فقط در **ع** و حاشیهٔ **ن** هست ، **ن** (درحاشیه) ، فلخود [کذا] بیرون کرده چون پنبه را از پنبه دانه بیرون کنند گویند فلخود .   ٦ ـ **ن** ، چکادسر کوه بود ، **س** (مثل متن) ، **چ** ، چکاد و عباك و کلال میان سر باشد ، **طاهر فضل** گوید ،
گر خنو را بر آسمان فکنم بی گمانم که بر **چکاد** آید
چکاد دیگر سر کوه باشد .

بیامد دوان دیده‌بان از **چکاد** 	که آمد سپاهی ز ایران[1] چو باد

گِرْدْبادْ[2]

آن بود که بر مثال آسیا همی گردد و بود که با گرد سخت بود

[**فرخی**[3] گفت:

همی گرفت ببر[4] و همی فکند یوز 	چو **گردباد** همی گشت بر یمین و یسار]

زِشْتْ یادْ[5]

غیبت بود بیدی، **رودکی** گفت:

بتو بار گردد غم[6] عاشقی 	نگر تا مکن بیش از این[7] **زشت یاد**

رَدْ[8]

دانا و بخرد بود [**عنصری** گوید:

سخندان چو رای **ردان** آورد 	سخن از **ردان** بر زبان آورد[9]

فردوسی گوید:

یکی انجمن ساخت با بخردان 	هشیوار و کار آزموده **ردان**[10]]

سَرْوادْ[11]

شعر بود، **لبیبی** گفت:

---

۱ - **چ**: ز ایران سواری. ۲ - **س**: گرد باد آن بادی بود که بر مثال آسیا همی گردد. **ن**: گرد بادبادیست که بهم بر پیچد بیک جای و گرد آید و آنرا بباری ذوبعه خوانند. **چ**: گرد باد دیو باد بود. ۳ - **ن**: عنصری. ۴ - **س** و **ن**: ببیر. ۵ - سایر نسخ: زشت یاد غیبت کردن باشد. ۶ - **چ**: می. ۷ - **س**: این همه، بجای: بیش از این. ۸ - **ن**: رد دانا و خردمند باشد، **س**: رد دانا و حکیم وبخرد باشد، **چ**: مثل (متن). ۹ - این بیت فقط در **س** هست. ۱۰ - این بیت در **چ** و **ن** هست. ۱۱ - **چ** سرواد شعر را خوانند و چغانه و چکامه نیز. **س** این لغت را ندارد. **ن** مثل متن.

دگر نخواهم گفتن همی ثنا و غزل
که رفت یکسره[1] بازار وقیمت **سرواد**

هیربد[2]

قاضی گبران باشد | **فردوسی** گفت :

چو برداشت پرده ز در **هیربد** سیاوش همی بود ترسان[3] زند |

بَرازَد[4]

وزیبد یك معنی دارد | **فرخی** گوید :

گرسستان نازد برشهرها **برازد**[5] زیرا که سدستاد از **زیبد** بخواجه مفخر[6]

فَنُود[7]

فریفته بود گویند بفنود و همی فنود یعنی غرّه و فریفته میشود | **رودکی** گوید :

بفنوده است جهان بر درم و آب و زمین
دل تو برخرد و دانش و خوبین[8] **بفنود**

رودکی گوید :

بدان مرغك مانم که همی دوش بر آن شلنك گلبن همی **فنود**[9] (؟) |

---

۱ ـ **چ** : یك رهه . ۲ ـ **ن** : هیربد شخصی باشد که گبرکان اورا محتشم دارند و میان ایشان داور باشد و آتش افروزد در گبدشان ، **س** : هیربد قاضی ومفتی گبران باشد ، **چ** : هیربد قاضی گبرکان باشد . ۳ ـ **ن** . لرزان . ٤ ـ **ن** : برازد و رسد یعنی می شاید ، **س** برازدوزیبد هر دو یك معنی باشد . **چ** : برازد زیبد بود . ٥ ـ **ن** . روایست . ٦ ـ **ن** : زیرا که می برازد اورا بخواجه مفخر .
۷ ـ **س** : فنود فریفته و غرّه باشد بفنود یعنی فریفته شد و بر او فرو آرامید ، **ن** : فنود آرام گرفتن بودبر چیزی و غافل بودن ، **چ** این لغت را ندارد . ۸ ـ [کذا در **س**] ۹ ـ این بیت فقط در **ن** هست .

غُنُود [1]

بخواب اندر شده باشد [**بو شکور** گوید :

با پارسایی نگر **نغنوی** ‌‌‌‌‌‌ بیارم نکو گفت اگر بشنوی [2]]

وَرارُود [3]

ماوراءالنّهر است ، **فردوسی** گوید :

اگر پهلوانی ندانی زبان ‌‌‌‌‌‌ ورارود را ماوراءالنّهر خوان

بِشکِلید [4]

یعنی نشان و رخنهٔ سرانگشت ناخن وانگشته دراوکند ، **کسائی** گفت :

یاسمن لعل پوش سوسن گوهرفروش ‌‌‌‌‌‌ بر رخ پیلغوش نقطه زد و **بشکلید**

شید و خورشید [5]

آفتابست [**فردوسی** گوید :

بدو گفت زان سو که تابنده **شید** ‌‌‌‌‌‌ برآید یکی پرده بینم سپید

پُود [6]

بناری خف باشد یعنی [آن] که آتش از سنگ بر آید و در او گیرد و بترکی قاو گویند و پُده نیز گویند [**منجیک** گوید .

---

۱ ـ **س** : غنود یعنی بخواب اندر شده ، **چ** این لغت را ندارد . ۲ ـ **س** : بیارم چنین گفت اگر بشنوی . ۳ ـ این لغت فقط در **ع** و **ن** هست . ٤ ـ **ن** : بشکلید یعنی بناخن نشان شکلیدن در افگند ، **س** بشکلید یعنی نشان و رخنه در افگند سر و ناخن [ظ : سر ناخن] و انگشت ، **چ** این لغت را ندارد . ٥ ـ **ن** : شید نام آفتابست و خرشید نیز گویند ، **س** : شید آفتاست ، **چ** این لغت را ندارد .
٦ ـ **س** : پود ، و پده نیز گویند و بناری خف باشد آن که آتش از سنگ و آهن در او زنند ، **ن** : پود پوده بود ، **چ** این لغت را ندارد

کر بر فکنم[۱] کرم دل خویش بکوکرد
بی پود[۲] ز کوکرد زبانه زند آتش]

مانید[۳]

چون جرمست چون کاری یا سخنی کردنی و گفتنی نکند یا نگوید گوید
مانید اورا یعنی بماند [رودکی گفت :

دریغ مدحت چون زرّ و آبدار[۴] غزل
که چابکیش نیاید همی بلفظ پدید
اساس طبع بیابست تنك نویتر از آن[۵]
ز[۶] آلت سخن آید همی همه مانید]

ویذ[۷]

کم باشد ویدا نیز کویند [رودکی کوید :

ای غافل[۸] از شمار چه پنداری
کت خالق آفریده بهر کاری[۹]
عمری که مر تراست سرمایه
وید است و کارهات بدین زاری[۱۰]]

شود[۱۱]

شد باشد [یعنی رفت[۱۲]] ، خسروی کوید :

گفتا نزدم بتی بدیع رسیده است
قدر همه نیکوان و عزّ بتان شود

---

۱ ـ س : بر نکند . ۲ ـ س : پده [کذا] . ۳ ـ س (مانند متن) ، ن (درحاشیه) : مانیدحرم [ص حرم] بودیعنی فلان حرم [ص = حرم] کرد ، چ : مانید یارماس کی باشد ازچیزی یا ازکاری . ٤ ـ ن : آبداده . ۵ ـ چ : اساس طبع ثمایست بل ثوی‌پر ازآن [کذا] ، س : اساس‌طبع بحایست بل قوی‌تر از آن . ٦ ـ س : از ۷ ـ س : وید کم باشد یعنی‌ضایع چون‌ویدا ، ن (درحاشیه) : وید کم‌بود همچون‌ویدا . ۸ ـ ن (درحاشیه) : عاقل . ۹ ـ ن (در حاشیه) : کت آفرید خالق بیکاری ، چ این‌لغت‌را ندارد . ۱۰ ـ س : بدین داری . ۱۱ ـ این لغت فقط در ع و س هست . ۱۲ ـ جملهٔ بین دو قلاب‌را س اضافه دارد .

بیجادْ[۱]

بیجاده باشد ، **خسروی** گوید :

یك ره که[۲] چو بیجاده شد آن دو رخ بیمار
باده خور از آن صافی برگونهٔ **بیجاد**

سادْ[۳]

ساده بود ، **فردوسی** گفت :

درختان که کشته نداریم یاد بدندان بدو نیمه[۴] کردند ساد

بیهودْ[۵]

چنان باشد که گویند برد سوختن رسید و جامه که نزدیك آتش رسد چنانکه از تف وی نیك زرد شود گوید بیهود ، و **برهود** نیز گویند ، **کسائی** گفت :

جوانی رفت پنداری نخواهد کرد بدرودم[۶]
بخواهم سوختن دانم که هم آنجای **بیهودم**[۷]

۱ - **چ** این لغت را ندارد . ۲ - **س** و **ن** (درحاشیه) : یك راه . ۳ - **چ** این لغت‌را ندارد . ٤ - **س** و **ن** : بدو نیم . ٥ - **س** : بیهود چنان باشد که گویند بیهود و برهود نیز گویند چنانکه فردوسی [کذا] گوید : نخواهم سوختن د نم که هم آنجا برهودم [کذا] ، **ن** : (درحاشیه) : بیهوده [کذا] جامهٔ بود برکی آتش نزدیك و رسد نخواهد سوخت [کذا] ، **چ** این لغت را ندارد . ٦ - **ن** : نخواهم گردش بدرود . ۷ - در اصل : برهودم ، **ن** (درحاشیه) صفانه دارد : **برهود** همین معنی دارد ، **خسروی** گوید :
آبی که آتش است حبش او [کذا] بس کرو سوخت **تا برهود**

ناهید

زهره باشد [**دقیقی** گوید :

ناهید چون عقب ترا دید روز صید

گفتا درست ها روت از بند رسته شد[۱]]

مُوبَد[۲]

عالم بود [**اشنای جویباری** گوید :

زرد بهشت روزی ده رفته رور شند[۳]

قصه فکند ری ما[٤] باده بدست **موبد**]

کُهبَد[٥]

آن مرد باشد که زر و سیم پادشاه بوی سپارد چون خزن و قبض [**منجیك** گوید :

مرا ز **کهبد** زشتست غش بسیاری[٦] رها نکن سر او تا بود سلامت تو

ز تو همی ستاند بما همی ندهد محال باشد سیم او برد ملامت تو

بوشکور گوید .

همی گفت کاین رسم **کهبد** نهاد ازین دل بگردان که بس بد نهاد[۷]]

---

۱ ـ **س** : گفتا هرون از بند رها شد [گفتا] ، **چ** این لغت را ندارد . ۲ ـ **س** : موبد عالم و دانا باشد ، **چ** موبد دانشمند باشد ، **ن** این لغت را ندارد .
۳ ـ تصحیح قیاسی بقرینهٔ قافیه ، در نسخه ها « شنبه » که شکل جدید این کلمه است
٤ ـ **چ** : رنا (؟) . ٥ ـ **س** : کهبد آن مرد باشد که سیم و زر پادشاه بدو سپارند و او بخزینه سپارد ، **ن** : کهبد مستخرج دیه را گویند و غیره ، **چ** : کهبد مستخرج مزارع دهقان باشد . ٦ ـ تصحیح قیاسی ، در **س** (که فقط همان این دو بیت را دارد) : مرا ز کهبد زشتیت یمین و یساری (؟) از **چ** هنار افتاده است .
۷ ـ این بیت فقط در **ن** هست .

سپهبد[1]

سپاه سالار بود [فردوسی گوید :

سپهبد چنین کرد ما را امید / که بر ما شب آرد برو روز سپید]

خوید[2]

کشت رابر [نجو] بود، [عماره گوید :

روبش میان حلقهٔ سمر اندرون پدید

چون لاله برگ تازه شکفته میان خوید]

شَغُوذ[3]

یعنی ساخن بکند [کسائی گوید :

بمدحت کردن مخلوق روح خویش بشخودم

نکوهش را سزاوارم که جز مخلوق ستودم]

شَمید و شَمیده

بیهوش باشد [منجیك گوید :

پیشت بشمند و بی روان گردند / شیران عرین چوشیر شادروان]

نَوید[4]

نوان کشته[5] باشد و کسی راکه کسی آگاهی دهد وبنوید کند [عماره گوید :

دل دمیده بسان سوسن آزاد / سده بر آن نال نال وار نویده]

---

۱ ـ این لغت فقط در ع و س هست . ۲ ـ این لغت نیز فقط در ع و س هست .
۳ ـ این لغت هم فقط در ع و س هست . ٤ ـ س : نوید توان کشته باشد چ
و ن این لغت را باین معنی ندارند ، در رشیدی لبیبی گوید :
ز درد دل آن شب بدان سان نوید / که از ناله اش هیچکس نغنوید .
٥ ـ در اصل : کشیده .

گفید و گفیده و گفته[1]

نار [از] هم باز شده باشد [**رودکی** گوید :

گفیدش دل از هم چو یك **گفته** نار
گفیده شود سنگ تیمار خوار]

مخید[2]

یعنی بجنبید [**ابوشکور** گوید :

سبك نیك زن[3] سوی چاکر دوید   برهنه باندام من در **مخید**]

خشایید[4]

یعنی بدندان ریش کرد [**رودکی** گوید :

دریا دو چشم و بر دل آتش همی فزاید
مردم میان دریا و آتش[5] چگونه پاید
بی شك[6] نهنگ دارد دل را همی **خشاید**
ترسم که ناگوارد[7] کایدون نه خرد خاید]

نماد[8]

یعنی نمود [**عنصری** گوید :

زان گشاید فقع که بگشادی   زان نماید ترا که **بنمادی**]

---

۱ ـ **ج** و **ن** این لغت را ندارند . **س** : گفید و گفیده و گفته هرسه از هم باز شده باشد .   ۲ ـ **ن** مخید یعنی نرم برفتار آمد و جنبندهٔ نرم را از جانور اگر بزرگ بود اگر خرد چون برفتار آید گویند بمخید ، **ج** این لغت را ندارد .   ۳ ـ **ن** : شرم زن ، جهانگیری : پیر زن   ٤ ـ **ن** : خشاید گزیی همی کاود و شخود همی کند ، **ع** و **س** : خشایید **ج** این لغت را ندارد .   ٥ ـ **ن** : آتش و دریا .   ٦ ـ **ن** : شکل   ۷ ـ **ن** : بد گوارد   ۸ ـ این لغت فقط در **ع** و حاشیهٔ **ن** هست

شَجَد [1]

سرمای سخت باشد ، اگر کسی را سرمایی زند گویند شجیده باشد [دقیقی گفت :

صورت خشمت ار ز هیبت خویش ذرّه ای را بخاك بنماید
خاك دریا شود سوزد آب بفسرد آفتاب و بشجاید]

پُود [2]

پود به[3] باشد ،

هید [4]

حقّ باشد ،

کواشید [5] (؟)

درمانده باشد .

نژادْ

اصل و نسب باشد [ابوشکور گوید :

خداوند ما نوح فرّخ نژاد که بر شهریاران بگسترد داد[6]

فردوسی گوید :

بپرسید ازو پهلوان از نژاد بر او یك بیك سروبن کرد یاد[7]]

---

۱ ـ ن : شجد سرمای سخت بود و آنکس که اورا شجام بزند همچان گویند بشجید و بشجاید ؛ چ این لغت را ندارد ، س : شجد سرمای سخت باشد (بدون مثال) .
۲ـ این لغت فقط در ع هست و مثال هم ندارد . ۳ ـ پودنه یعنی نعناع (السّامی فی الأسامی ومهذّب الأسماء) وهماست که امروز پونه گوئیم . ٤ ـ این لغت هم بدون مثال فقط در ع هست . ٥ ـ این لغت فقط در ع هست ، ٦ ـ این بیت فقط در س هست . ۷ ـ این بیت فقط در ن (در حاشیه) و در چ آمده .

ملحقات حرف ذال

لغت ذیل در نسخهٔ اصلی نیست ولی در نسخ دیگر تمام با معنی از آن

دیده میشود :

آباذ[1]

جای آبادان باشد ، **کسائی** گوید :

مرا گفت بگیر این و بزی خرّم و شاد

اگر تنت خراست بدیلش کن آباد[2]

بُنیاذ[3]

بنای هر چیز باشد ، **کسائی** گوید :

مباش غمگین یك لفظ یادگیر لطیف

شکست و کوته لکن قویّ و **بابنیاد**

طَپید[4]

چیزی باشد که از جایی جهد ، **آغاجی** گوید :

کنون که نام کینه بری دلم **بطپید**

چنان کجا دل بد دل **طپید** بروز جدال

---

۱ ـ این لغت فقط در س و **چ** هست . ۲ ـ **چ** : دو بیت ذیل را مثال آورده یکی از **معزی** :

خراب کردهٔ هر کس تو کرده ای **آباد** مباد هر کس **آباد** کردهٔ تو خراب

دیگری از **ابوالمظفر جمحی** [در **چ** جحمی] :

ویران شده دلها می آبادان گردد آباد . آن دست که پرورد **آباد**

۳ ـ این لغت فقط در س هست . ۴ ـ این لغت هم فقط در **س** هست .

نُوِیدْ[1]

چنان باشد که کسی را امید کنند، **رودکی** گوید:

اگر امیر جهاندار دادِ من ندهد چهارساله **نوید** مرا که هست خراب

غوشاذ[2]

جایگاه گاوان و گوسفندان باشد، **ابو العباس** گوید:

ستوح و منزکت بهمان گرفت و دیره[3] فلان

و ما چو گاوان گرد آمده **بغوشادا**

خشُوذ[4]

شاخی باشد ننیده که بپیراید، **رودکی** گوید:

اگر چه عذر بسی بود و روزگار نبود

چنانکه بود بناچار خویشتن **بخشود**

نَخچِذْ[5]

ریم آهن بود و آن سنگ که حلاّجان[6] آن بر زند تا درست[7] گردد **منجیک** گفت:

دو مار گزنده به[8] بر دو لب دو سال

زان قلبهٔ چون طاعون زان نان جو **نخچد**

---

۱ ـ این لغت فقط در **س** و حاشیهٔ **ن** هست، **ن** (در حاشیه) : نوید وعده دادن بود بچیز[ی] و پذیرفتن میگویی، شاعر گوید،

دل مرد دانا بید با امید حرامش بیامد پدید از **نوید**

۲ ـ این لغت فقط در **س** هست. ۳ ـ ظاهراً، دیر. ٤ ـ این لغت فقط در **س** هست. ٥ ـ **ن** معنی دوم این لغت را ندارد. ٦ ـ **چ**، ندافان. ۷ ـ **چ**، درشت، **س** مثال را ندارد. ۸ ـ **چ**، دو مار بگزنده.

فَرْسَدْ[1]

و **فرساید** یکی بود، **رودکی** گوید:

آخرِ هر کس از دو بیرون نیست　یا بر آوردنی است یا زدنیست

به بآخر همه **بفرساید**　هر که انجام راست **فرسدنی** است

تُنْدید[2]

خشم گرفت و تیز شد و درخت [که] شکوفه بیرون آورد گویند

عنصری گوید درین معنی:

صد جای تخم اندر افکند بحث　**بتندید** شاخ و بر آورد

شَنْبَلید[3]

گلی است زرد، خرد برك و خوشبوی، شاعر گوید:

که آن نو شکفته گل نو رسید　همی گشت در باد چون ش

نِهاد

رسم و آیین[4] باشد، **رودکی** گوید:

خدای عرش جهان را چنین **نهاد** نهاد

که گاه مردم شادان و گه بود ناشاد[5]

راد[6]

سخی باشد، **عسجدی** گوید:

---

۱ ـ **ن**: فرسد فرسوده بود، **س** مثال را ندارد. ۲ ـ این لغت فقط در **س** و **ن** (در حاشیه) هست، **س**: تندید درختی باشد که شکوفه بر آورده باشد (بدون مثال). ۳ ـ این لغت فقط در **س** و **ن** (در حاشیه) هست و **س** مثال را ندارد. ٤ ـ این کلمه در **س** نیست و **ن** این لغت را ندارد. ۵ ـ **چ**، که گاه مردم ازو شاد و گاه ناشادند. ٦ ـ **ن**، راد سخی و جواد بود، **س** این لغت را ندارد.

اگر نستم نیست یا هست خرّم　اگر نعمتم نیست یا هست رادم

بالاد[1]

جنیبت باشد، **فرالاوی** گفت:

من رهی پیر و سست پای شدم　نتوان راه کرد بی **بالاد**

غرزید[2]

یعنی خرید، **کسائی** گوید:

راغ بیابان گزید خود بیابان سرید

باد بگل بر وزید گل بگل اندر **غرزید**

فخمید[3]

بمعنی فلخوده باشد، **طیان** گوید:

جوان بودم و پنبه **فخمیده‌ای**　چو **فخمیده‌ای** پنبه بر چیدمی

مینو آباد

نام بادیه ای بروزگار ضحاك از خوشی که بود، **اسدی** گوید:

ز خوشی بود **مینو آباد** نام　چو بگذشت از و پهلوان شادکام

وسد

بسّد باشد که بتازی مرجان خوانند، **اسدی** گوید:

نگار من بدو رخ آفتاب تابانست　لبی چو **وسد** و دندانکی چو مروارید

بید

خار بود، **رودکی** گوید:

---

۱ - این لغت فقط در ن و س هست بیك مضمون. ۲ - این لغت فقط در ن هست

۳ - این لغت و لغات بعد فقط در حاشیهٔ ن هست.

تن خشک[۱] بید ارچه باشد سپید   تری و نرمی نباشد چو بید

شَمَد

جنسی است از نان نیکو و فراخ و سپید بود، رودکی گوید:

نانک کشکینت روا نیست نیز   نان شمد خواهی گرده کلان

زاغَدْ

گاو دان بود، شاعر گوید:

گاو لاغر بزاغد اندر کرد   تودهٔ زر بکاغد اندر کرد

فرود

زیر و بالا باشد، شاعر گوید:

چون راست شود کار و بارت   بدیش از فرود کارت

بازخَمید

کسی [که] کسی را بطعنه باز نماید و حکایت کند ویرا برهمان ترتیب،
طیان گفت:

مردم نه‌ای آخر بچه میماند رویت   چون بوزنه‌ای کز بکسی بازخماند

شَمید و شَمانید

دمادم از تشنگی و دمادم از گرسنگی و غریو و غرنگ و غرن،
عنصری گوید:

---

۱ ـ درنسخه: خنک

شمید و دلش موج بر زد بجوش

ز دل هوش و از جان رمیده خروش

خُنید

آواز و بانگی بود که میان دو گروه افتد یا آوازی که از طاس بر آید و چیزی سخت معروف و آشکار را **خنید** گویند، **فردوسی**[۱] گوید :

یکی شادمانی بد اندر جهان **خنیده** میان کهان و مهان

۱ ـ در رشیدی فرخی.

باب الرّاء

فَرْخار[1]

بت خانه بود ، **بوالمثل** گفت :

بت من جادو آمد شمنش من دل و جان

منم او را شمن و خانهٔ من **فرخار** است[2] |

زَغار[3]

بانگ تیز و سخت باشد | **بوالمثل** گفت :

سگی زخم تپانچه که بدان روی کرنه

بزدم جنگ چه سازی چه کنی بانگ **زغار** |

شاکار[4]

بیکار باشد که **مجرگی** خوانند ، **کسائی** گفت .

بکنی طاعت و آنگه که کنی سست و ضعیف

راست گویی که **همه** سخره و **شاکار** کنی .

فَرْوار

خانه ای باشد تابستانی بر بالا ، **فرالاوی**[5] گفت :

---

۱ ـ **ن** : فرخار بتخانه هست و گویند شهریست در ترکستان و از آنجا خوبرویان خیزند و در آنجا بتخانه ها بسیار است . **رودکی** گفت :

فرخار بزرگ و نیک جاییست   گر مسکن آن بت بوایست

۲ ـ این بیت فقط در **ع** هست و در **س** بیت مذکور در فوق رودکی را بابوالمثل نسبت داده ، **چ** لغت فرخار را ندارد . ۳ ـ این لغت فقط در **ع** و **ن** هست .

۴ ـ **ن** : شاکار بیکار بود و سخره ، **س** : شاکار بیکار باشد ، مجرگی خواهند کاری بود بی سیم ، **چ** این لغت را ندارد ۵ ـ **س** : فرخی ، **چ** لغت فروار را ندارد .

آن کس که بدین وقت همی کردی هرسال
خربوش و بکاشانه شو از صفّه و **فروار**

تار[1]

تارك سر باشد میان سر از بالا [**بوشکور** گوید :
زدن مرد را تیغ[2] بر **تار** خویش   به از بازگشتن[3] ز گفتار خویش]

ناهار[4]

ناشتا باشد که هنوز چیزی نخورده باشد [**فردوسی** گوید
بهادند خوان و بخندید شاه   که **ناهار** بودی همانا براه]

نهمار[5]

چون عظیم باشد اگر کار بود اگر چیزی [و] شگفت بسیار است و غایت ، **رودکی** گوید :

کندی **نهمار** بر برده بلند   بش ستون از زیر و تیز بر سرش بند

شنار[6]

شناو باشد ، **بوشکور** گفت :

بدو گفت مردی سوی رودبار   برود اندرون شو همی بی **شنار**

1 ـ **ن** ؛ تار تاریکی وتارك یعنی میان‌سر ، **س** ؛ تار تارك باشد میان سر ، **چ** ؛ این لغترا ندارد . 2 ـ **س** : چوب . 3 ـ **س** ؛ بار ماندن . 4 ـ **س** ؛ ناهار آن باشد که آن روز هیچ نخورده باشد و ناشتا نیز گویند ، **چ** این لغت را ندارد . 5 ـ **ن** ؛ نهمارا گر کار واگر گفتارچون عظیم باشد وبی‌حدّ نهمارخوانند ، **س** ، نهمار بمعنی عظیم بود اگر کاری بود و اگر چیزی ، **چ** این لغت را ندارد . 6 ـ **س** ؛ شنارآشنا باشد یعنی آب آشنا و درآب گبر ، **ن** (درحاشیه) ، شنارشنا باشد آنکه درآب شنا کند ، **چ** این لغت را ندارد .

خَشَنْسار[1]

مرغی است ، آبی ، سرسپید ، و تَنش سپید بود ، **دقیقی** گفت :

از آن کردار کو مردم ربید — عقاب تیز برباید **خشنسار**

بَهار

بتخانه بود ، **فرالاوی** گفت :

بهمچون رخ خوبت گل بهار — نه چون تو بنیکوی[2] بت **بهار**[3]

[**فرخی** گوید :

چه شهر شهر و بدو اندرون سرای سرای

چه کاخ کاخ و بدو اندرون **بهار بهار**[4]

غَنْجار[5]

سرخی باشد که زنان در روی مالند و آنرا گلگونه خوانند [**کسائی** گوید :

لاله **بغنجار** برکشید همه روی — ارغند خوید برکشید سراز خوید[6]]

شِمْشار[7]

چوبی است که درختش بسی بلند بود و از وی آلت پیشه وران سازند

---

۱ ــ **ن** : خشنسار مرغی است آبی بزرگ سرش سپید وتنش تیره گون بسیاهی زند ، س : خشنسار مرغی است بزرگ آبی تیره گون سرسپید وتنش بمعنی سپید بود ، **چ** این لغت را ندارد .   ۲ ــ **س** : بنکوی .   ۳ ــ این بیت فقط در **ع** و **س** هست .
٤ ــ این بیت فقط در **ن** هست . **چ** لغت بهار را ندارد .   ٥ ــ **ن** : غنجار سرخی باشد که زنان درروی نهند ، **س** (مثل متن) ، **چ** این لغت را ندارد   ٦ ــ **ن** بدون ذکر قائل این بیت را شاهد آورده :

ز خون رخ **بغنجار** بنمود حور — ز گرد اندر آورد چادر بسر

۷ ــ **س** : شمشاد چوبیست درختش بلند باشد [کذا] و از چوبش آنها سازند پیشه وران که سخت باشد وزرد ، **چ** این لغت را ندارد ، **ن** (در حاشیه) این لغت را شمشاد ضبط کرده و آنرا در ذیل باب الذّال آورده با همین مثال .

که چوبی سخت باشد ، **زینبی**[1] گفت :

فدای آن قد و زلفش که گویی فروهشته است از شمشاد **شمشار**

خُشْکامار[2]

استقصا بود ، **رودکی** گفت :

از فراوانی که[3] **خشکامار** کرد ران نهان مر مرد را[4] بیدار کرد

فیاوار[5]

شغل خیر باشد ، **عنصری** گوید :

مهر ایشان بود **فیاوارم** غمسان من بهر دو بگسارم

شِدْکار[6]

زمین بسیار شخم زده باشد [**رودکی** گوید :

تا زنده ام مرا نیست جز[7] مدح تو دگر کار

کشت و درودم این است خرمن همین و **شدکار**]

شیار[8]

زمین گاو آهن زده باشد ، معروفست [**فرالاوی**[9] گوید :

صحرای سنگ روی و کُه[10] سنگلاخ را

از سمّ آهوان و گوزنان **شیار** کرد]

۱ ـ **س** : زینبی ، **ن** (درحاشیه) : زینبی . ۲ ـ **ن** : خشکامار یعنی جهد تمام کردن **چ** این لغت را ندارد ۳ ـ **ن** : از بسی گفتار . ٤ ـ **ن** تا مرا از آن نهان . ٥ ـ **ن** : فیاوار شغل باشد منرهچیی ، **س** : فیاوار شغل باشد و کار ، **چ** این لغت را ندارد ٦ ـ **ن** : شدکار زمین شیار کرده بود ، **س** : شدکار زمین شخم [و] شیار زده باشد . ۷ ـ **ن** : از . ۸ ـ **س** : شیار بگاو آهن زمین شکافتن بود ، **ن** (درحاشیه) : شیار زمین بگاو آهن زده یعنی شیار کرده بود ، **چ** این لغت را ندارد . ۹ ـ **ن** (درحاشیه) : فرّخی ۱۰ ـ **س**، گل .

اَسْگَدار[1]

آن بریدی باشد که از بهر شتاب بهر فرسنگی و منزلی داشته باشد در راه با توشه چون از اسب فرود آید بر آن دیگر نشیند وشکم بسته دارد تا روز صبح بوی برسد ، **عنصری** گفت :

توگویی از اسرار ایشان همی فرستد بدو آفتاب **اسگدار**

سِنْار[2]

آبی بود تنگ نزدیک گل که بیم باشد که[3] کشتی را بگیرد [**عنصری** گوید :

زمان همچنان کشتی مار سار که لرزان بود مانده اندر سنار]

کُوکْنار[4]

خشخاش باشد ، **فرخی** گفت :

کوکنار از بس فزع[5] داروی بیخوابی شود

گر بر افتد سایهٔ شمشیر او بر **کوکنار**

---

۱ ـ **س** : اسگدار بریدی باشد از بهر شتاب او کسی را که بجایی برد بهر منزلی اسبی و زادی باشد، **ن** (در حاشیه) : اسگدار واسگزار [کذا] نیز گویند عادت چنان بوده است درزمان پیشین که برسر هرمنزی یدکی بداشتندی که تا این پیک دیگر دررسیدی نامه بدان دیگر دادی که آسوده ست واین پیک منزل بیشتر بودی و بدان آسودهٔ دیگر دادی که آسوده است و این پیک منزل بیشتر بودی و بدان آسودهٔ دیگر دادی تا نامه زود بمقصود رسیدی و با اسب راه بریدندی وشکم بسته داشتندی تا روز صبح بدو برسد، **چ** این لغت را ندارد . ۲ ـ **س** : سنار آبی باشد که گل بوی نزدیک باشد و بیم آن باشد که کشتی را بگیرد و بایستد . ۳ ـ **ن** (درحاشیه) افزوده : که از تنگی ، **چ** این لغت را ندارد . ۴ ـ **س** . کوکنار خشخاش بود یا پوست رُسته ، **چ** این لغت را ندارد ۵ ـ **س** ، از فزع و غم [کذا] .

باسْتارْ و بیسْتارْ [1]

چون لفظ فلان و بهمان است | **رودکی** گوید:

بادام تر و سیکی [2] و بهمان و **باستار**

ای خواجه کن همین و همین ده رهی شمار [3] |

سُپارْ [4]

بزبان ماوراء النّهر چرخشت بود و بعربی معصر، **رودکی** گفت

از آن جان تو لختی خون رزده [5] سپرده زیر پای اندر **سپارا**

سُپار دیگر [6]

گاو آهن که زمین شکافد، **لبیبی** گفت:

ترا گردن در بسته بیوغ وگرنه بروی راست ا **سپار** [7]

کَیارْ [8]

کاهلی بود | **رودکی** گوید:

مرد مزدور اندر آغارید کار پیش او دستان همی زد بی **کیار** [9]

---

۱ ـ **ن**: باستار یعنی فلان بهمان **س**: باستار لفظیست چون فلان و بهمان که گویند، **چ** این بیت را ندارد. ۲ ـ **س**: شکی [کذا]. ۳ ـ **س**: ای خواجه این همه که تو بدهی دهی شمار ۴ ـ **ن**: سپار بزبان ماوراء النهر چرخشت باشد یعنی معصره، **س**: سپار آن بود که آب انگور بوی ستانند بزبان ماوراء النهر؛ **چ** این لغت را ندارد ۵ ـ **س**: از آن جان بود لختی چون درارا (؟)، **ع**: از آن جان لختی تو خون رزده [کذا] ۶ ـ **ن**: سپار دیگر گاو آهن بود و چوبی سر کج **س** سپار دیگر گاوآهن باشد که زمین بدان درند، **چ** این لغت را ندارد. ۷ ـ ضبط متن مطابق **س** است. **ع**: ترا گردن درسته بیوغ گرنه روی تو راست ناسپار [کذا] **ن**: ترا گردنت بیست بسته بیوغ وگرنه بر تو راست باشد سپار.
۸ ـ **چ** این لغت را ندارد ۹ ـ این بیت فقط در **س** هست

دقیقی گوید.

خمار دارد و همواره با **کیار** بود   بسا سرا که جدا کرد در رمانه حر [1]]

شخار [2]

قلیه بود که صابون بران بکار دارند [**عماره** گوید:

ناخنت زنخدان ترا کرد شیار   گویی که همین زنخ نخاری **بشخار**]

پیشیار [3]

قارورهٔ بیمار را گویند که پزشک را نمایند [**لبیبی** گوید.

بر روی پزشک زن میندیش   چون هست درست **پیشیارت**]

سوسمار [4]

جانوری باشد که بتازی ضبّ خوانند [**لبیبی** گوید:

چنان باد در آرد بخویشتن   که می گویی خورده است **سوسمار** [5]]

گرگر [6]

نام خدای است و **گروگر** نیز گویند، **دقیقی** گوید

چو بیچاره گشتند و فریاد جستند   برایشان ببخشود یزدان **گرگر**.

۱ ـ این بیت فقط در **ن** هست. ۲ ـ **ن**، شخار قلیهٔ گازران و رنگرزان بود. **س** شخار چیزی بود چون نمک پره‌ها گستر گون که زنان نوشادر در بالای حنا بر دست کنند (بدون مثال) **چ** این لغت را ندارد ۳ این لغت فقط در **ع** و **ن** هست. ۴ ـ **ن** سوسمار جانوریست شبیه راسو بلکه ازو ستبرتر زنان برای فربهی خورند و تازی ضبّ گویند، **س**: سوسمار جانوریست شبه راسو دارد و پیه او زنان بهر فربهی خورند تازی او را ضبّ خوانند، **چ** این لغت را ندارد.

۵ ـ در **س** این بیت بنام رودکی آمده که بهیچوجه ارتباطی با لغت سوسمار ندارد:

که هرگه که تیره بگردد جهان   بسوزد چو دوزخ شود بادران

۶ ـ **ن**: گرگر نام خدایست تبارک و تعالی، **س**. گرگر وخدیو و یزدان همه نام خدای است (بدون مثال)

زاوَرْ[1]

زهره باشد و راحله بود ، **رودکی** گفت :

مگر بستگانند و بیچارگان ‌ ‌ و بی توشگانند و بی **زاورا**

ژاغَرْ[2]

حوصلهٔ مرغ باشد [**عنصری**[3] گوید :

خورند ار آن که نماند ز من ملوك زمین

تو از پلیدی[4] [و] مردار پر کنی **ژاغر**]

آفَدَرْ[5]

برادر زاده وخواهر زاده بود [**بوشعیب** گوید :

سلسله جعدی بنفشه عارضی ‌ ‌ کش[6] فریدون **افدر** و پرویز جدّ]

بالارْ[7]

آن دار باشد که [بدو] خانه ها پوشند ، **رودکی** گفت :

بچشمت اندر **بالار** ننگری تو بروز

بشب بچشم کسان اندرون ببینی کاه[8]

---

۱ ـ **س** : زاور زهره باشد (بدون مثال) . **ن** (در حاشیه) : زاور زهره بود (همان مثال مذکور در **ع** که در آن زاور فقط بمعنی زاد و توشه وراحله استعمال‌شده) . **چ** این لغت را ندارد . ۲ ـ این لغت فقط در **ع** وحاشیهٔ **ن** هست . ۳ ـ نام قائل درحاشیهٔ **ن** که تنها آن بر این بیت مشتمل است نیست وما آنرا از سروری برداشتیم . ۴ . پلیدی یعنی عفونه و نجاست . ۵ ـ این لغت فقط در **ع** و حاشیهٔ **ن** هست . سروری وجهانگیری این کلمه رامعنی برادر پدر یعنی عمّ گرفته‌اند ۶ ـ سروری : کت . ۷ ـ **ن** (در حاشیه) : بالار آن دار باشد که بام خانه پوشند ، **س** بالار فرسب باشد وگوییم تیر خانه باشد . **ابوالعباس** گوید :

نتوانم این دلیری من کردن ‌ ‌ زیرا که خم بگیرد **بالارم**

۸ ـ **ن** (درحاشیه) : بشب‌بنام کسان اندرون ببینی کار [کذا] . لغت بالار در **چ** نیست

زَوار [1]

کسی بود که دربندی یا درزندانی بود و ازبهراو کاری کند[**عنصری** گوید:

بدیان داشت می **زوار** و پناه [2]　　برده با خویشتن بحمله براه [3]

فردوسی گفت:

بهارش تو بی غمگسارش تو باش　　بدین تنگ زندان **زوارش** تو بش [4]]

آخگَر [5]

آتش بود که چون آب بر نی انگشت شود، **عسجدی** گفت:

اخگر هم آتشست ولیکن نه چون چراغ

سوزن هم آهنست ولیکن نه چون سر

زَر [6]

یکی معروفست یعنی ذهب، دیگرنام پدر رستم بود، دیگر پیر کهن بود و زال را زر جهت سپیدی موی گفتند، **دقیقی** گفت:

همی نوبهار آید و تیر ماه　　جهان گاه برنا بود گاه **زر**

کَرْدَر [7]

درهٔ کوه بود، **عنصری** گفت:

۱ ـ **چ**: زوار خدمتگر و یاری ده باشد، **ن** (درحاشیه). زوار آن بود که دربندی یا در زندانی در بود و کاری همی کند، **س** این لغت را ندارد　۲ ـ تصحیح قیاسی در اصل: گناه.　۳ ـ این بیت فقط درحاشیهٔ **ن** هست.　۴ ـ این بیت فقط در **چ** هست.　۵ ـ **ن**: اخگر هیزم آتش گرفته بود وچون آب زنند زگال شود، **س**: اخگر آتش پاره بود (بدون مثال)، **چ** این لغت را ندارد.　۶ ـ **ن**: زر پیر بود و زال پدر رستم را زال زر ازآن خوانند که ازمادر سرسپید زاد، **چ** و **س** این لغت را ندارند　۷ ـ **س**: کردرزمین پشته پشته باشد (بدون مثال)، **چ** این لغت را ندارد.

خوارزم کرد لشکرش ار نگری هنوز
بنی علم علم تو بهر دشت و کردری[1]

آوَرْ[2]

یقین باشد [فرخی گوید :
گروه دیگر گفتند نه که این بت را
بر آسمان برین بوده جایگاه آور]

کَیفَرْ[3]

یکی پشیمانی بود، بوشکور[4] گفت :

مار[5] را هرچند بهتر پروری	چون یکی خشم آورد کیفر بری
[سفله فعل مار دارد بی‌خلاف	جهد کن تا روی سفله ننگری[6]]

کَیفَرْ دیگر[7]

جایی باشد که در او دوغ کنند مانند تغاری ، و بعضی گفته اند که جایی بود که در او دوغ گیرند و سوراخش در بن باشد ، طیان گوید :

شیر غاش است وپستان در جغرات شده است
چشم دارد که فرو ریزد در کیفر تو

---

۱ ـ ن : خوارزم کرد لشکرش بنگری هنوز [کذا]
تو گویی علم زده ست بهردشت و کردری [کذا]
۲ این لغت فقط در ع و ن هست ۳ ـ س : کیفر مکافات و پشیمانی بود (بدون مثال) ، چ این امت را ندارد . ۴ ـ ن : رودکی . ۵ ـ ن : یوز
۶ ـ این بیت دوم فقط در فرهنگ سروری هست .
۷ ـ ن ، کیفر دیگر مثل تغاری بود آلت دوغ زدن ، س و چ این لغت را ندارند .

زَنبَر [1]

گلیمی بود یا مشکی که دو سوی چوب در آن بسته بود و بدو خاک و گل کشد بدوش دو کس [**دقیقی** گوید:

کنون کنده و سوخته خانه هاشان   همه باز برده بتابوت و **زنبر**]

پَرگَر [2]

طوقی مرصّع [و] زرّین بود که بر گردن [و] بازو کنند، **دقیقی گفت**:

عدو را بهره[3] از تو غلّ و پیوند   ولی را بهره از تو[4] تاج و **پرگر**

پَرَند آوَر [5]

تیغ گوهردار بود، **فردوسی گفت**:

بینداخت تیغ **پرندآورش**   همی خواست از تن بریدن سرش

لَنتَبَر [6]

کاهل بسیار خوار بود، **شاکر بخاری** گوید:

بر دل مکن مسلّط گفتار هر **لنتبر**[7]   هرگز کجا پسندد افلاک جز ترا سر

کَدیوَر [8]

برزگر باشد، دیگر[9] خانه را نیز گویند و آتشکده از آن است

عنصری گوید.

۱ – **س**: زنبر چیزی بود که درمیان چوب نهند و بدو کس گل کشند (بدون مثال)، **ن** (در حاشیه): زنبر گلیمی یا مشکی بود که از دو سو چوب دراز در او بسته بدو خاک و گل و دیگر چیزها کشند بدو تن یکی از پیش و دیگر از پس و بدو دست هر یکی سر آن چوب گرفته باشند که بار کشند، **چ** این لغت را ندارد. ۲ – **ن**: پرگر طوق باشد، **س** و **چ** این لغت را ندارند. ۳ – رشیدی: حصه. ۴ – **ن**: از تو بهره. ۵ – این لغت فقط در **ع** و **ن** هست. ۶ – این لغت فقط در **ع** و **ن** هست و وی در **ن** غلط لنبر آمده. ۷ – **ن**: مرد لنتر [کذا]. ۸ این لغت فقط در **ع** و **ن** هست، **ن**: کدیور برزیگر و کدخدای خانه بود. ۹ – ظاهراً: کده.

جهان را اگرچه هست فراوان کده ترسد

هم از بندگانش هر کده را کدیوری

پَدْ اَنْدَرْ[1]

شوی مادر بود یعنی پدر اندر [لبیبی گوید :

از پدر چون از پد اندر دشمنی بیند همی

مادر از کینه بر او ماند مدندر شود]

خاوَرْ

معرب است [رودکی گوید :

مهر دیدم بامدادان چون بتافت   ازخراسان سوی خاور میشتافت[2]]

باخْتَرْ[3]

مشرق است [عنصری گوید :

چو روزی که باشد بخاور گریغ   هم از باختر بر زند بار تیغ]

گُنْدْ آوَرْ[4]

مرد مردانه باشد [فردوسی گوید :

همان یاره و تاج و انگشتری   همان طوق و هم تخت گند آوری

---

۱ ـ این لغت فقط در ع و ن هست و در هیچیک نیز برای آن مثالی مذکور نیست مثال را ازسروری برداشتیم . ۲ ـ این بیت بدون نام قائل درس هست . درفرهنگ جهانگیری درلغت خراسان آنرا از رودکی میداند ومیگوید رودکی در کتاب دوران آفتاب گفته :

از خراسان بر دمد طاوس وش   سوی خاور میشتابد شاد وکش

سپس بیت مذکور در متن را میآورد . ۳ ـ لغت خاور و باختر در چ نیست .

۴ ـ ن : گند آور مرد سپاهی ومرد نه بود . س و چ این لغت را ندارد .

خَوالیگَر [1]

طبّاخ بود [فردوسی گوید:

یکی خانه او را بیاراستند   بدیبا و **خوالیگران** خواستند]

شَمَر [2]

آبگیر و آبدان بود [**دقیقی** گوید:

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم   عزیز از ماندن دائم شود خوار [3]

چو آب اندر **شمر** بسیار ماند   زهومت گیرد از آرام بسیار]

هَسَر [4]

یخ بود، **لبیبی** گوید:

پیش من شعر یکی بار یکی دوست بخواند [5]

زان زمان باز هنوز این دل من پُر **هسر** است

کَر [6]

توان باشد [**دقیقی** گوید:

خجسته مهرگان آمد سوی شاه جهان آمد

بباید داد دادِ او بکام دل بهر جت **کر**

پادیر [7]

چوبی بود که چون ستون بر دیوار نهد تا نیفتد [**رودکی** گفت:

---

۱ ـ این لغت در **چ** نیست، **س** مثال را ندارد. ۲ ـ **ن**: شمر آبگیر باشد، **س**: شمر ر آبگیر آبچیزی که مدام درو باشد آب [کذا، بدون مثل]. ۳ ـ این بیت را از لباب الألباب ج ۲ ص۱۴ که در آنجا تمام این قطعه مذکور است برداشتیم. ٤ ـ این لغت فقط در **ع** و **ن** هست. ۵ ـ **ن**: پیش من یك بار او شعر یکی دوست بخواند. ٦ ـ **چ** و **س** این لغت را ندارند. ۷ ـ این لغت فقط در **ع** هست، مثل را از جهانگیری و سروری برداشتیم.

نه پادیر باشد ترا نه ستون نه دیوار خشت و نه آهن درا]

بادْ غَرْ [۱]

جایی بود که در او باد جهد [**خسروی** گوید :

تو هرگه که بیره بگردد جهان بسوزد چو دوزخ شود **باد غر**]

نَسَرْ [۲]

سایه گاه باشد [**رودکی** گوید :

دور ماند از سرای خویش و تبار **نسری** ساخت بر سر کهسار]

سَمَنْدَرْ [۳]

مرغی است که بآتش سوزد [**رودکی** [۴] گفت :

بآتش درون بر مثال **سمندر** بآب اندرون بر مثال نهنگان]

جَذَرْ [۵]

شتر چهار ساله بود [**منجیک** گوید :

چگونه **جذری** جذری کجا ز پستانش

هنوز هیچ لبی بوی ناگرفته لبن]

خُسُرْ [۶]

پدر زن باشد [**منجیک** گوید :

---

۱ ـ **ن** : بادغر خانهٔ تابستانی بود که دریچه های بسیار دارد تا باد در جهد و بادغرد نیز گویند ، **چ** و **س** این لغت را ندارند . ۲ ـ **چ** این لغت را ندارد .
۳ ـ **ن** : سمندر مرغی است که درآتش شود و نسوزد ، **س** : سمندر وسمندور هردو یکیست و آن مرغیست که دائم در آتش باشد و بر صفت موش باشد و هرگز آتش اورا نسوزد ، **چ** این لغت را ندارد . ۴ ـ **ن** : بخاری . ۵ ـ **ع** : جبرز [کذا] ، **چ** این لغت را ندارد ۶ ـ **س** : خسر پدرزن باشد ومادر زن ، **چ** این لغت را ندارد

تاریانه دوتا چو کیر خسر

موش اندر شکسته چون کس خس[۱] [کذا ؟]

غُر[۲]

دبّه خایه بود [لبیبی گوید .

برون شدند سحرگه ز خانه مهمانانش

رهار ها شده پُر کوه و خایه ها شده غر[۳]

رودکی گوید :

پیسی و ناسور کون و گربه پای خایه **غُر** داری‌توچون‌اشتر درای[۴]]

زانگَر[۵]

رابغر باشد یعنی بوسکه (؟) بروهی ، رابگر ورابغر آن باشد که دهان

پُر بادکند و دست بدهان زند تا باد بیرون جهد ، **رودکی** گفت :

من کنم پیش تو دهان پُر باد تا زنی بر لُکیم[۶] تو **زانگری**[۷]

[**منجیك** گوید

گردن ز در هزار سیلی لفچت ز در هزار زبگر[۸]

منجیك گوید :

گوید منم مهتر بازار شهر ها سرکاح خورد مهتر بازار وزابگر[۹]]

۱ - **س** موره اندرشکسته چون کس خویش (؟) . ۲ - **ن** : خایه بزرك را غر خوانند ، **س** : غر مردی باشد که خایهٔ وی دبّه باشد ، **چ** این لغت را ندارد .
۳ - این بیت فقط در **ن** هست . ۴ - این بیت فقط در **س** هست . ۵ - **س** : زبگر بادی بود که در دهان کند و دست بر آن زند تا باد بیرون شود و آنرا زبر نیز خوانند ، **ن** : زبگر کسی که دهان پر باد کند تا دیگری تپنچه بروی زند و آن باد که از وی جهد زبگر گویند . ۶ - در اصل : لبم ، ضبط متن مطابق رشیدی و همین نیز صحیح است . ۷ - این بیت فقط در **ع** هست . ۸ - این بیت فقط در **س** هست . ۹ - این بیت فقط در **ن** هست

مَناوِر[1]

شهریست نزدیك چین که غلامان خوبروی از آنجا آرند ، **خسروی** گوید:

ای حور فش بتی که چو بیند روی تو　گویند خوبرویان ماه **ماوری**

شُغُر[2]

جانوری که جمله اندام او تیغ باشد تشی نیز گویند ، **بوشکور** گفت :

چون رسن کز پس آمد همه رفتار مرا

بسغر مانم کز باز پس اندازم تیر

خَرَّ[3]

گل سخت تر بود ، **عنصری** گفت :

دلش نگیرد زین کوه و دشت و بیشه و رود

سرش نپیچد زین آب کند و **لوره**[4] و **خره**[5]

خَنُور[6]

آلات خانه بود چون خمره و کاسه ها و سفالها [**عنصری** گوید :

اندر افغان آبگینه **خنور**　بستاند عدو ز تو بلور]

---

۱ ـ این لغت فقط در **ع** و حاشیهٔ **ن** هست و در **ع** ل دوم ماور بیاء تحتانیه ضبط شده با این تعریف که شهریست نزدیك چین که خوبان از آنجا خیزند . ۲ ـ **س** : سغر جانوریست خارهای چون تیر دارد و از سگی کوچکتر است . **ن** : شکر [کذا] جانوریست چند سگی کوچك وپشت او خارها رسته بود وآن خارها چون تیر بیندازد وبرند و اورا سیز سکنه [کذا ، ح : سگیری ، سکرنه] وشکر [ط : اشکر] نیز خوانند ، **چ** این لغت را ندارد . ۳ ـ **س** : خر گل تر و سیاه باشد و خره نیز گویند ، **ن** و (در حاشیه) : خر گل سخت تر و تیره بود **چ** : این لغت را ندارد . ٤ ـ لوره یعنی رهگذر سیل و جایی که سیل کنده باشد . ٥ ـ **س** : با آب گیر و کوزه و خر [کذا] . ٦ ـ خنور آلات خانه بود چون خم وکاسه و آنکه بدین ماند از سفالین وآبگینه بود ، **س** : خنور آلت خانه بود چنانکه خمره وکاسه ، **چ** این لغت را ندارد

کَنُورْ[1]

کندوله بود یعنی تنباک[2] (؟) غلّه، **رودکی** گوید:

از تو دارم هر چه در خانه خنور　　ورتو دارم آرد[3] گندم در **کنور**[4]

[**طیان** گوید:

هر چه بودم بخانه خمّ و **کنور**　　وانچه ازگونه گون قماش وخنور[5]]

تُنْدُرْ[6] و تُنْدُرْ

هردو رعد بود، **طیان** گوید:

خورد سیلی زند بسیار طنبور　　دهد تیزی بباری **همچو تندور**

آنْبُرْ[7]

آن کلبتین بود که سرش کژ بود [**منجیك**[8] گوید:

بلیف خرما پیچیده خواهمت همه تن[9]

فشرده خایه **بانبر** بریده کیر بگاز]

پژخور[10] (؟)

یعنی سرح رو.

---

۱ ـ **ن**: کنور چون خمی بود بزرك طبقه طبقه دهقانان در آنجا ازحبوب ذخیره نهند **س**: کنور چیزی باشد که از گل و سرگین کنند همچون خم و غله درش کنند **ج**: این لغت را ندارد. ۲ ـ ظاهراً بتوراك که درفرهنگهابمعنی انبار ومدفن غلّه آمده ۳ ـ **س**: نیز. ٤ ـ این بیت در **ن** نیست. ٥ ـ این بیت فقط در **ن** هست. ٦ ـ **ن**: تندور رعد بود و تندر نیز گویند، **س**: تندور تندر باشد یعنی رعد، **ج**: این لغت را ندارد. ۷ ـ **س** و **ج**: انبر کلبتین باشد، **ن** (در حاشیه): نبور [کذا] کلبتین سر کج بود. ۸ ـ **س** (فقط): عنصری. ۹ ـ **س**: خواهمش همه سال. ۱۰ ـ این لغت فقط در **ع** هست بدون مثال، ضبط آن معلوم نشد و درفرهنگها هم آنرا باین هیئت نیافتم.

زَگُورْ[1]

زفت و بخیل بود و دون[2] ، **رودکی** گفت :

چرخ فلك هرگز پیدا نکرد — چون تو یکی سفله و دون[3] و ژگور
خواجه ابوالقاسم از ننگ تو — بر نکند سر بقیامت زگور[4]

ستبر[5]

شش درم سنگ و چهار دانك بود ، **فردوسی** گفت :

خدنگی و[6] پیکان او ده ستیر — ز ترکش بر آورد[7] گرد دلیر

[**صفار** گوید :

یارب چه جهاست این یدرب چه جهان
شادی بستیر بخشد و غم بقپان[8]]

تیر[9]

هفت نوع است : **یکی** تیر که از کمان جهد ، **یکی** روز تیر ، **یکی** چوب تیر کشتی و عمّار وخانه و دار بام ، **یکی** عطارد ، **یکی** ماه تیر ، **یکی** فصل خزان ، **یکی** نصیب بود یعنی بهره و بخش [**عنصری** گوید :

---

۱ ـ **ن** : ژگور سفله و دون همت باشد ، **س** : زفت و بخیل و درد باشد ، **چ** این لغت را ندارد . ۲ ـ دراصل : درد . ۳ ـ **ن** : ننك . ٤ ـ در **ن** ترتیب دو بیت مقلوب است . ٥ ـ **س** : ستبر شش درم و نیم باشد بوزن مکه ، **ن** (در حاشیه) : ستبر شش در سنگ و نیم بود ، **چ** : ستیر قسمتی باشد هر يك هفت در سنگ

٦ ـ **س** و **ن** (درحاشیه) : که . ۷ ـ **ن** (درحاشیه) : بر آهخت . ۸ ـ این بیت فقط در **چ** هست . ۹ ـ **ن** : تیر هفت گونه است یکی تیر کمان یکی تیر نصیب یکی تیر عطارد یکی تیر ماه است از ماه پارسیان و یکی فصل خزان و گروهی باد نیز گویند ویکی تیر درخت باشد که درسقف خانه ها نهند وتیر عصاران و کشتی **س** : تیر دراصل هفت است : ۱ ـ تیر که از کمان اندازند . ۲ ـ تیر کشتی ۳ ـ ماه تیر ٤ ـ روز تیر . ٥ ـ عطارد . ٦ ـ فصل خزان . ۷ ـ تیر نصیب بود و این تیرها معروفست ، **چ** این لغت را ندارد

اگر بتیرمه از جامه بیش یابد تیر   چرا برهنه شود بوستان چو آمد تیر [۱]

اما عطارد را شاعر گوید:

تیرِ [۲] او باد عز ّ ونعمت و ناز   تا بتابد بر آسمان بر تیر [۳]]

هُژیر [٤]

نیکو باشد [دقیقی گوید:

ای فخر آل اردشیر ی مملکت را ناگزیر

ای همچنان چون جان و تن آثار و افعالت هژیر]

زَریر [٥]

گیاهی است زرد و گویند زرد چوبه بود [عنصری گوید:

دل و دامن تور کرد وغدیر   سرو ولاله [٦] کناغ [۷] کرد و زریر]

خَنْجیر [۸]

بوی دود باشد و جربو [خسروانی گوید:

میان معرکه از کشتگان نخیزد دود

ز تف آتش شمشیر وخنجرش خنجیر [۹]

خسروی گوید:

بگذرد سالیان که بر ناید   روزی ازمطبخش همی خنجیر [۱۰]

---

۱ ـ این بیت فقط در س هست، ۲ ـ این تیر بمعنی نصیب است، ۳ ـ این بیت فقط در ن هست. ٤ ـ ن: هژیر نیکو بود ازهرچه باشد، چ: این لغت را ندارد. ٥ ـ چ این لغت را ندارد، س و ن مثل متن ولی هیچکدام « گویند زردچوبه بود » را ندارند. ٦ ـ س: سرو بالا. ۷ ـ کناغ بضمّ اوّل بمعنی تار ورشتهٔ ابریشم ومجازاً بمعنی سست و بی دوام. ۸ ـ ن: خنجیر بوی و دود جربش [کذا] بود، س: خنجیر بوی و دود جربو باشد. ۹ ـ این بیت فقط در ن هست.
۱۰ ـ این بیت فقط در س هست.

آژیر[۱]

زیرک بود، **فردوسی** گوید:

سپه را نگهدار و آژیر باش   شب و روز با ترکش و تیرباش[۲]

کَفشیر[۳]

آلت رویینه ومسینه بود وارزیزرا کفشیر بود، **عنصری**[۴] گوید:

ولیکن روانم زتو سیر نیست   دلم چون دل توبکفشیر نیست

واتْگَر

پوستین دوز بود، **ابوالعباس عنبر**[۵] گفت:

نهاده روی بحضرت چنانکه روبه پیر

بتیم **واتگران** آید از در تیماس[۶]

رودکی گفت:

چو پوست روبه بینی بخوان **واتگران**

بدانکه تهمت او دنبهٔ سر کارست (؟)

اَخْتَر[۷]

فال و طالع و ستاره راگویند، **عنصری** گوید:

---

۱ ـ **س**: آژیر زیرک باشد و پرهیزکار از بد، **ن**: آژیر زیرک و پرهیزنده بود

۲ ـ **ن**: برستم بفرمود کاژیر باش   شب و روز با مغفر و تیر باش

۳ ـ **س**: کفشیر روی و مس که آنرا بارزیر برلحام بر هم زنند کفشیر بود، **ن** (در حاشیه)، کفشیر رویینه آلت و مسینه و مسدآن بارزیز بندند و دوشانند[ص = درسندند یعنی چسبانند]آن ارزیز را کفشیر خوانند   ٤ **س**: فقط منجیك، **چ** این لغت را ندارد.   ٥ ـ **ن** (درحاشیه) وفرهنگها ابوالعبّاس (فقط)، **س**: رودکی.

٦ـ **چ** بجای این بیت از رودکی بیت مابعد راآورده.   ۷ ـ **س**: اختر فال باشد، **ن**: اختر فال باشد و ستاره.

ملك چو اختر و گیتی سپهر و در گیتی

هیش باید گشتن چو بر سپهر اختر[1]

شاعر گوید :

بفرخنده ولیّ و نیك اختری　　　گشادمْ درِ دُرج دِرّ دری[2]

مرادر (؟)

بزبان پهلوی مروارید بود[3] ،

مهر[4]

نام خورشید است ، فردوسی گوید :

چو از چرخ گردنده بفروخت مهر

بیاراست روی زمین را بچهر

هنجار[5]

کسی باشد که راه بگذارد و برابر راه همی رود ، عنصری گوید :

همی شدند بیچارگی هزیمتیان

شکسته پشت و گرفته گریغ را هنجار

ناگوار[6]

تخمه باشد ، زینبی گوید :

ازسخاء تو ناگوار گرفت　　　خلق را یکسر و منم ناهار

---

۱ ـ این بیت فقط درن هست .　۲ ـ این بیت فقط درس هست　۳ ـ ضبط این لغت که فقط در ع وجود دارد معلوم نشد .　۴ ـ س : نامی از نامهای آفتابست ، ن (مثل متن) ، چ این لغت را ندارد　۵ ـ چ : هنجار کسی که راهی برابر راهی برگیرد هنجار گویند ، س : هنجار چنان باشد که کسی ره بگذارد براه و بیراه رود ، ن این لغت را ندارد .　۶ ـ س : ناگوار تخمه باشد یعنی امتلاء ، چ و ن این لغت را نداردند .

آغار[۱]

نم باشد که بزمین فرو شود، **عنصری**[۲] گوید :

عقیق رنگ شده است آن زمین ز بس که زخون

بروی دشت و بیابان فرو شده است **آغار**

شور[۳]

آشوب بود، **عماره** گوید :

تا بر نهاد زلفك شوریده را بخطّ[۴]

اندرفتد گرد همه شهر شور و شرّ[۵]

فردوسی گوید :

مدامم نیاید بسان تو گور　　رهایی نیابی بدین‌سان **مشور**[۶]

هور[۷]

خورشید بود، **فردوسی** گوید :

بمان تا بیاید مه فروردین　　که بفراید اندرجهان **هور** دین[۸]

فردوسی گوید :

که شیری نترسد ریك دشت گور　　ستاره نتابد هزاران چو **هور**[۹]

آبگیر[۱۰]

آبدان بود، **عماره** گوید :

---

۱ **س** : آغار چیزی باشد بهم سرشته، **ن** آغار نم دادن بهرچه باشد .　۲ ـ **س** : کسائی ، **چ** این لت را ندارد .　۳ ـ **چ** این‌لغت‌را ندارد .　٤ ـ ظاهراً : بخدّ .
۵ ـ این بیت فقط در **س** هست .　٦ ـ این بیت فقط درحاشیهٔ **ن** هست .　۷ ـ **ن** : هور آفتابست بزبان پهلوی ، **س** : هور خورشید باشد **چ** این لغت را ندارد .
۸ ـ این بیت فقط در **س** هست .　۱۰ ـ **ن** این لغت را ندارد

باد بهاری بآبگیر بر[1] آمد چون رخ من گشت **آبگیر** پر از چین

فَرْغَر[2]

جایی باشد که از آنجا آب رفته باشد و هر جایی پارهٔ مانده باشد،

فرّخی گوید:

ز آب دریا کشتی همی بکوش آمد
که پادشاها دریا تویی و من **فرغر**

آهار[3]

چیزی باشد که در جامه مالند تا رنگ وصیقل گیرد، **عماره** گوید:

سوار بود بر اسبان چو شیر بر سر کوه
پیاده جمله بجوت داده جامه را **آهار**

مَنْدور[4]

غمگین بود [**جلاب**[5] گوید:

بهر خرّم نزدیک آمد از دوری بشادکامی نزدیک شو نه[6] **مندوری**]

پَیْکار[7]

جنگ بود،

---

۱ ـ **س**، من ۲ ـ فرغر آبی که از رود جدا شود و آبدانی گردد، **س**، فرغر جوی آب باشد که از رود باز گیرند (بدون مثال)، بمعانی که در **ن** و **س** هست درست باتعریف **ع** مطابقت ندارد و ظاهراً لغت فرغر بهر دو معنی آمده است.
۳ ـ این لغت فقط در **ع** و **س** هست. ٤ ـ **س** (مثل متن)، **ن** (در حاشیه) مندور متحیر بود ودرمانده (بدون مثال) ٥ ـ رشیدی، جلاب بخاری ٦ ـ در اصل، ز ۷ ـ این لغت فقط در **ع** هست (بدون مثال)

پَیْکَر [1]

صورت بود [عنصری گوید:

الا تا همی بتابد برچرخ کوکبی الا تا همی بماند برخاك پیکری]

دُخْتَنْدَر [2]

دختر زن باشد [رودکی گوید:

جز بمادندر نماند این جهان کینه جوی

با پُسندر کینه دارد همچو با دختندرا]

بَرَاَنْدَر [3]

پسر شوهر مادر بود،

بیغاز [4]

ملامت باشد،

تَبیر [5]

دهل باشد [رودکی گوید:

گرسنه روباه شد تا آن تبیر چشم زی او در دمانده خیرخیر]

چِنْیوَر [6]

صراط باشد و سریر (؟) بهشت باشد [عنصری گوید:

---

۱ - چ این لغت را ندارد و س مثال را. ۲ - این لغت فقط در ع و ن هست و ن اضافه دارد، مادندر زن پدر بود وپسندر پسر زن بود، و بیت رودکی را برای هر سه لغت مثال آورده. ۳ - این لغت فقط در ع هست و مثال هم ندارد.
٤ - این لغت فقط در ع هست بدون مثال ٥ - ن، تبیر طبل باشد تبیره نیز گویند، س، تبیر رسندق [کذا] و دهل طبل باشد، چ این لغت را ندارد. ٦ - این لغت فقط در ع و حاشیهٔ ن هست.

ترا هست محشر رسول حجاز　　دهنده بپول[1] **چنیور**[2] جواز]

سِپِهر[3]

آسمان باشد [**فردوسی** گفت :

همی بر شد ابر و فرود آمد آب　　همی گشت گرد **سپهر** آفتاب[4]

عنصری گوید :

برآرندهٔ گرد گردان **سپهر**　　هم پرورانندهٔ ماه و مهر[5]]

ملحقات حرف راء

لغات ذیل در ع نیست ولی نسخ دیگر هریك برعضی از آنها مشتملند :

سَنگسار[6]

رجم کردن باشد ، **فرخی** گوید :

طاعت توچون نماز است وهر آنکس کز نماز

سر بتابد بی‌شك او راکرد باید **سنگسار**

بَرخور[7]

یعنی برخ ، **فرخی** گوید :

---

۱ – املای قدیم پل که هنوزهم در پاره ای ولایات معمول است　　۲ – این لغت که صحیح آن **چینود** ازلغات قدیم اوستائی است باشکال مختلفه خوانده وازطرف گویندگان قدیم فارسی و فرهنگ نویسان استعمال و تلفظ شده بعضی آنرا خینور و بعضی دیگر بتقدیم نون بر یاء و با خاء یا چ فارسی خوانده اند ، اورمزدی گوید :

اگر خود بهشتی وگر دوزخی　　گذارش سوی **خینور** پول بود

و اسدی گفته :

بدانی که انگیزش است و شمار　　همیدون بپول **خنیور** گذار

خاء را متون تصحیف چ دانست ولی از اینکه اسدی این‌لغت را در باب‌الراء آورده معلوم میشود که بهرحال این‌لغت را مختوم براء استعمال میکرده اند .　　۳ – این لغت را **چ** ندارد .　　٤ – این بیت فقط در **س** هست .　　۵ – این بیت فقط درحاشیه **ن** هست .

٦ – این لغت فقط در **س** و حاشیهٔ **ن** هست .　　۷ – این لغت فقط در **س** هست .

ز بس عطا که دهد هر که زو عطا ستد

گمان بری که مر اورا شریك **برخور** است

نَوارْ [1]

رشته ای باشد پهن چهارپایان را بدان استوار کند ، **عباسی** گوید :

تو که سردی کی ای خواجه بکون پسرت

آن که بالای رسن دارد و پهنای **نوار**

تارْ [2]

و پود نیز گویند ، تار ریسمان باشد ، **خسروی** گفت :

آن ساعدی که خون بچکد رو ز نار کی

گر برزنی برو بر یك **تار** ریسمان

شور دیگر [3]

چیزی بهم آمیخته و شورانیده بود ، **معروفی** گوید :

نیك پرسید مرا کفتا دوست(؟)　　غالیه دارد **شوریده** ساسودهٔ سیم

سُورْ [4]

مهمانی باشد بانبوهی ، **لبیبی** گوید .

سور تو جهان را بدل ای ماتم سوری(؟)

زیرا که جهان را بدل ماتم **سوری** [5]

---

۱ ـ این لغت هم فقط در **س** هست .　۲ ـ ایضاً این لغت هم فقط در **س** هست .
۳ ـ فقط در **س** .　۴ ـ **س** ، سور عروسی و ختنه کردن باشد ، سایر نسخ این لغت را ندارند .　۵ ـ این بیت کهضبط ومعنی مصراع اوّل آن درست مفهوم نشد فقط در **ن** هست .

فرخی گوید :

نیکو مثلی زده است شاها دستور ز راچه باجمس کشدو چه **بسور**

باوَرْ[1]

راست داشتن بر گفتار کسی باشد ، **عنصری** گوید :

سمر درست بود تا درست بیر بود تو تا درست ندای سخن مکن **باور**

آستَرْ[2]

بطانه باشد که بر سدره و قبا کنند ، **عنصری** فرماید :

عارضش را جامه پوشیده است فر [کذا[1]]

جامه ای کان ابره اش مشکست و آنش **آستر**

چتر[3]

سایه بان سر پادشاهان باشد ، **فرخی** گوید .

ماه منیر صورت ماه درفش تست روز سپید سایهٔ **چتر** سفش تست

سر[4]

کمشی باشد که در خراسان از ریسمن بافند ، **رودکی** گوید :

مدخلان را رکاب زر آگین پای آزادگان نیابد **سر**

سُر دیگر[5]

سیکی باشد که از کرنج[6] سازند ، **لبیبی** گوید :

لفت بخوردم بکرم درد گرفتم شکم

سر بکشیدم دو دم مست شدم ناگهان

---

۱ ـ ۲ ـ ۳ ـ این لغات فقط در س هست . ٤ ـ این است فقط در س و ن هست ، ن : سر دو گونه است یکی ازموی سازند و خراسیان ازآن بسیاردارند ومعروفست (برای معنی دیگر رجوع شود متن) . ۵ ـ سر باین معنی فقط در ن هست .

٦ ـ کرنج تلفظ دیگر برنج است یعنی غلهٔ معروف

شاوغر[1]

ولایتی است بر کنار ماوراء النّهر و آنجا بیابان ریگ است و از آن سوی ریگ کافر است و مردم شاوغر بیشتر کرباس باف باشند، **ابو العباس** فرماید:

روزم از دردش چون بیمذب است   شبم از یادش چون **شاوغر!**

خنبر[2]

آن کس باشد که گوید مرا چندین چیز است و هیچ ندارد، **ابو العباس** گوید:

با فراخی است ولیکن بستم تنگ زید
آن چنان شد که چو هیچ **خنبر** سود

سمر[3]

افسانه باشد و سر گذشت و حکایت، **عنصری** گوید:

سمر درست بود تا درست نیز بود   تو تا درست ندانی سخن مکن باور

ژواغار[4]

نام معیست، **ابو العباس** گوید:

گفتا که یکی مشکیست ی مشك بتی (؟)
کاین مشك حشو نفی است از خمّ **ژواغار**

بیوز[5]

بزبان پهلوی ده هزار بود، **فردوسی** گوید:

کجا **بیور** از پهلوانی شمار   بود برزبان دری ده هزار[6]

---

۱ - فقط در س.   ۲ - فقط در س.   ۳ - فقط در **س**.   ٤ - فقط در **س**
۵ - این لغت فقط در **س** و حاشیهٔ **ن** هست.   ٦ - این بیت فقط در **س** هست.

فردوسی گوید :

سپه برد بیور سوی کارزار که بیور بود درعدد ده هزار[1]

آمار[2]

بتازی استقصا بود ، **رودکی** گوید :

آنکهی گنجور مشك **آمار**[3] کرد

تا مر اورا زان بدان بیدار کرد[4]

کِرْدِگار[5]

نام ایزد تعالی است ،

کردکار[6]

عمارت بود (؟) :

گزار[7]

و ژاغر را حوصله خوانند [**بهرامی** گوید :

۱ ـ این بیت فقط در حاشیهٔ **ن** هست . ۲ ـ این لغت فقط در **س** و حاشیهٔ **ن** هست **ن** (در حاشیه) ، آمار بتازی استقا [کذا] بود ، و این ظاهراً غلط است و کاتب استقصا را باستسقا تحریف کرده وشمس فخری نیز در معیارجمالی همین خطا را کرده و آمار را که بمعنی حساب و شماره است واماره نیز میگویند بعضی از گویندگان قدیم بفتح همزه نیز استعمال نموده اند چنانکه سنبی گفته :

اگر خواهی سپاهش را شماره برونش باید شد از حد اماره

۳ ـ ظاهراً حشکامار بمعنی همان کلمه ای که سابقاً گذشت . ٤ ـ این بیت فقط در حاشیهٔ **ن** هست . ٥ ـ این لغت فقط در **س** هست و مثال هم ندارد . ٦ ـ فقط در **س** هست . درفرهنگها یکی از معانی کردکار (بهمان املای لغت پیش) عمدا را دانسته و این بیت رودکی را شاهد آورده اند :

نه چون پور میر خراسان که او عطا را نشسته بود کردگار

بنا بر این احتمال دارد که « عمارت » هم درمعنی این لغت تصحیف « عمدا » باشد

۷ ـ این لغت در **س** و **ن** هست ، **ن** : گزار حوصلهٔ مرغ باشد .

بیفکنی تو خورش پاك را ز بی اصلی
بیاکنی بپلیدی ماهیان تو **گوارا**[1]

زَغارْ[2]

زمین نمناك و زنگ بر آورده بود ، شاعر گوید :

تو شان زیر زمین فرسوده کردی زمین داده مر ایشان را **زغارا**

نِهارْ[3]

کاهش بود ، **فرخی** گوید :

ملك بروت و علامت بدان سپاه نمود
بدان زمان که بسیج **نهار** کرد نهار

پیشْیارْ[4]

مزدور بود ، **رودکی** گفت

بخت و دولت چو پیشکار تواند
نصرت و فتح **پیشیار** تو باد

بارْ[5]

و **بارگی** اسب بود ،

کُنْجارْ[6]

و **کنجال** کسبه[7] باشد از کنجد و مغز بادام و جوز و غیر ها ،

---

۱ ـ این بیت فقط در **ن** هست . ۲ ـ این لغت فقط در **س** و حاشیهٔ **ن** هست و **س** مثال را ندارد . ۳ ـ این لغت فقط در **س** و **ن** هست و **س** مثال ندارد .
٤ ـ این لغت فقط در **س** هست و مثال ندارد ، مثال را ما از جهانگیری برداشتیم
٥ ـ این لغت هم فقط در **س** هست و مثال هم ندارد . ٦ ـ این لغت هم فقط در **س** هست بدون مثالی . ۷ ـ کسبه یعنی نخاله .

بَشتَر [۱]

نام میکائیل است ، **دقیقی** گوید :

بشتر راد خوانمت شرك است   او چو تو کی بود بگاه عطا [۲]

دُوْ - پیْکَر [۳]

نام جوزا است، **عنصری** گوید :

سپهسالار ایران کز کمانش   خورد تشویر ها برج **دو پیکر**

کِشْوَر [٤]

اقلیم بود **عنصری** گوید :

جلالش برنگیرد هفت **کشور**   سپاهش بر نتابد هفت گردون

زاسْتَر [٥]

یعنی از آن سو تر ، **بوشکور** گوید :

ستاره ندیدم ندیدم رهی   ندل **زاستر** ماندم ازخویشتن

فَرْفُور [٦]

بچهٔ تیهو بود ، **بوشکور** گوید :

من بچهٔ**فرفورم** و او باز سپید است

یا باز کجا تاب برد بچهٔ تیهو

---

۱ - این لغت فقط در **س** و حاشیه **ن** هست ، **س** : بشتر نام میکائیل بود یعنی کشندهٔ آب ، ظاهراً میکائیل را قدما موکل باران و آب میدانسته اند شاعری گوید

گر چه بشتر را عطا باران بود   مر تو را دُرّ و گهر باشد عطا

۲ - این بیت فقط در حاشیه **ن** هست . ۳ - این لغت فقط در **س** هست

٤ - این لغت فقط در **س** و **ن** هست و **س** مثال ندارد . ٥ - در **س** و حاشیهٔ **ن** ، **س** مثال را ندارد . ٦ - فقط در **س** و حاشیهٔ **ن** ، **س** مثال را ندارد .

کانُوْر [۱]

شیفته سار بود ، **خفاف** گوید :

چه چیزاست آنکه با زر است و بازور   همی کارد بکار سازش گور
بگور اندر شود تا که پیاده   برون آید سوار از گور **کانور**

خِنگ زیْوَر [۲]

اسب ابلق باشد ، **عنصری** گفت :

اگر بر اژدها و شیر جنگی   بجنباند عنان **خنگ زیور**

کَنْدُوْري [۳] [کذا]

مائده و سفره باشد ، **بوشکور** گفت :

گشاده درِ هردو آزاده وار   میان کوی **کندوری** افکنده خوار

کَذَرْ [٤]

مردم احمق باشد ، **خجستهٔ سرخسی** گفت :

برین شش ره آمد جهان را گذر   چنین دان که گفتم ترا ای **کذر**

☆☆☆

لغت ذیل منحصراً در **ن** آمده و سایر نسخ از آنها خالیند :

خَرَنْبارْ

آن بود که بجوفی [کذا] یکی را حس کند ، **لبیبی** گوید :

یکی مؤآجر و بیشرم و ناخوشی که ترا
هزار بار **خرنبار** پیش کرده عسس

---

۱ ـ این لغت فقط در **چ** هست . ۲ ـ فقط در **چ** . ۳ ـ فقط در **چ** .
٤ ـ فقط در **چ** و حاشیهٔ **ن** .

گَرْدِهْ کارْ

مردی جلد و آزموده کار بود ، **دقیقی** گوید :

جادو بباشد ار تو بتنبل سوار تر   عفریت گرده‌کارو تو زو گرده **کارتر**

فَرْسَنْگسارْ

فرسنگ راه باشد ، **لبیبی** گوید :

نیابی درجهان بی داغ پایم   نه فرسنگی و نه **فرسنگساری**

فَرْ

زیبایی و تأیید بود ، **عنصری** گوید :

گرفت از ماه فروردین جهان **فر**

چو فردوس برین شد هفت کشور

شَکَرْ

چون شکار است ، **فردوسی** گوید :

جهانا ندانم چرا پروری   چو پروردهٔ خویش را **بشکری**

گَبَرْ

خفتان بود ، **فردوسی** گوید :

یکی **گبر** پوشید زال دلیر   بجنگ اندر آمد بگردار شیر

پُورْ

پسر باشد ، **فردوسی** گوید :

تو **پور** گو پیلتن رستمی   زدستان سامی و از نیرمی

بیَرْ

صاعقه بود ، **دقیقی** گوید :

تو آن ابری که ماساید شب و روز
ز باریدن چنانچون از کمان تیر
نباری بر کف زرخواه جز زر
چنانچون برسر بدخواه جز بیر

☆☆☆

لغات ذیل منحصراً درحاشیهٔ ن هست وسخ دیگر آنها رانداراند :

شِدْیارْ

زمین کار کرده که تخم کارند در او ، **عنصری** گوید :

بزخمهای ایشان کوه دشت است   بزخم پشك ایشان دشت **شدیار**

سپار دیگر

آلت خانه بود ، **فرخی** گوید :

بهانه جوید بر حال خویش و همّت خویش
کز آن مزاج ذخیره است و زین مزاج **سپار**

سِپارْ

کشکینه بود ، **دقیقی** گوید :

روستایی زمین چو کرد شیار   کشت عاجز که بود بس ناهار
برد حالی زنش ز خانه بدوش   گردهٔ چندو کاسه ای دو **سپار**

کنکبار [کذا]

جزایر بود ، **اسدی** گوید :

بمان تابدین **کنکبار** ازشگفت   چه بینیم کان یاد باید گرفت

کاچار

آلات باشد از آنِ خانه و هر چیز ، **نجیبی** گوید :

اکنون سور است و مردم آید بسیار

کارشگرف است و صحن ساخته **کاچار**

کَوار

سبدی بود بزرگ که باغبانان دارند ، **اسدی** گوید :

کوارت بیارم که ورزد شیار [کذا]

نگویم که خاك آور اندر **کوار**

گَهَنبار

بارگاه باشد ، **اسدی** گوید :

بفرّ فریدون و هنگ نهنگ نگاه **کهنبار** هوشنگ شنگ

لالِه سار

نام مرغی است خوش آواز ، **خطیری** گوید :

پراگنده نامشکدم سنگ خوار حروشان بهم شارك[۱] و **لاله سار**

سار

نام مرغی است سخنگوی و سیاه ، **مجلدی** گوید :

آن زنگی زلفین بدان رنگین رخسار

چون **سار** سیاه‌است و گل اندردهن **سار**

شاز

نام پادشاه حبشه [ظ = غرجه] ود ، **روحانی** گوید :

---

۱ - مشکدم و سنگخوار و شارك نیز از اقسام طیورند .

عزیز و قیصر و فغفور را بمان که ورت
نه شار ماند نه شیرح نه رای ماند نه رام

قُزْدار

نام شهری است در حدّ هند ، **نجیبی** گوید:
هر چه بعالم دغا و مسخره بوده است
از حدِ فرغانه تا بغزنی و **قُزدار**

زَوارْ[1]

زن بیژن بود ، **فردوسی** گوید ·
سوی خانه رفتند از آن جاهسار   بیکدست بیژن بدیگر **زوار**

پَرْوازْ

مجمرهٔ عود را خوانند ، و **پرواری** دیگر آنکه خودرا بپروراند ، شعر :
مجمره را آتش لطیف بر افروخت   عود **بپروار** بر نهاد و همی‌سوخت

پَشارْ

سیم کوفت بود ، **فرخی** گوید :
هنوز پادشه هندوان بطبع نکرد   رکاب او را بکریدست خویش **پشار**

کَتیر

سراب بود یعنی زمین که شورستان بود و سپید نماید و در او نبات رسته نبود و از دور آب نماید ، **منطقی** گوید ،

---

۱ ـ معلوم نشد مقصود از این امت چیست ، در فرهنگها یکی از معانی که برای زوار آورده اند « زن پیر » است بدون ذکر مثالی ، در لغات شاهنامهٔ عبدالقادر بغدادی و سروری این بیت را برای معنی دیگر زوار یعنی خدمتکار مثال آورده اند ، در لغات شاهنامه بجای بیژن دوّم « رستم » آمده ،

چون زمین کتیر کو از دور همچو آب آید و نباشد آب

بیوار

اجابت بود ، **بهرامی** گوید :

ساقید رفتم بدرگاه او چو آمد مرا حمله **بیوار** کرد

اوباز

فرو بردن بود بگلو ، گویند بیو بارید ، **رودکی** گوید :

بدشت ار بشمشیر بگذاردم از آن به که ماهی **بیو باردم**

دستیار

یاری ده بود ، **عنصری** گوید :

دستیار و ستور و کار سفر ساخته کو دهد چه نیکوتر

دار

درختی بود که ستون کند ، **بوشکور** گوید :

دوم داش از آسمان بلند که برپای چونست بی **دار** و بند

دهار

غار و دره و شکاف بود ، **اسدی** گوید :

یکا یک پراکنده بر دشت و غار زبان چون درخت ودهان چون **دهار**

گماز

گماشتن یعنی مسلّط کردن بود ، **منطقی** گوید :

ای جهانداری کاین چرخ زتو حاجت خواست

که تو بر لشکر بد خواهان **بگماز** مرا

بخار

غنجار بود یعنی گلگونه ، شاعر گوید :

باغ را هر سال چون حورا بیاراید بزیب
این بران سازد بهار و او بر آن مالد بخار

چار

چاره بود ، شاعر گوید :

بلبل دستان زن چاره همی جوید زمن
چاره زان جویدکه اورا جست باید نیز چار

دَسْتْوارْ

یکی یاره بود و یکی دیگر چوبی بودکه پیران بر دست گیرند ، **شعر :**

من اومید بستم بر آن قلم   که دست جهان را بود **دستوار**

زَرِ مُشْتْ َفشارْ

زری بودکه چون کسی بدست بیفشردی نرم شدی ، **رودکی گوید :**

تا درفش کاویان و طاقدیس   **زرمشت افشار** و شاهانه کمر

سِنِمّارْ

مردیست که برای نعمان بن منذر سدیر بساخت و نعمان اورا از پشت آن سدیر بزیر انداخت تا مانند آن جای دیگر بنا نکند ، شعر :

بخشش خورشید تام باشدم ازعمر   گر بکشندم بسان سنجر (؟) **وسنمار**

هارْ

رشتهٔ مروارید بود ، شعر :

از آن قبل راکـردند **هار** مروارید

که درّ ضایع بودی اگر نبودی **هار**

کُبُوذَرْ

کرمکی بود خرد در آب خورش او ماهی خرد بود، **رودکی** گوید :

ماهی آسان گردا[1] **کبودر** گوبی   بولت ماهی است دشمنات **کبودر**[2]

فامر

شهریست نزدیك قرخار و آنجا بدان نزدیکی بیابانی است که آهوی مشك نافهٔ مشك آنجا افکند، **قادری** گوید :

رسد دو نسیم از لب بدح خواش   بدریای بیر (؟) و بیابان **فامر**

سَدیُوزْ

نام شهریست در هدوستان ، **عنصری** گوید :

وان پول **سدیور** ر همه باز عجب تر

کز هیکل او کوه شود ساحت بیدا

لَوْ کَرْ

شهریست در هند ، **عنصری** گوید :

چگونه کرد مر آن دلهرای بیدین را

نشانش چون کند ار باز پش در **لوکر**

لَوْهَرْ

نام ولایتی است در هد ، **عنصری** گوید :

چگونه گیرد بنجاه قلعهٔ معروف   یکی سفر که کند در نواحی **لوهر**

---

۱ ـ ظاهراً مخفف گیرد . ۲ ـ رشیدی :

ماهی دیدی کجا کبوتر گیرد   تیمت ماهی است دشمنت کبودر

غاتْقَرْ

شهریست که در او سرو بسیار بود ، شاعر گوید :

از روی تو سرای تو گشته است چون بهشت

وز قامت تو کوی گشته است **غاتقر**

کالنْجَرْ

قلعه ایست که پیل بسیار از او خیزد در هند ، **عنصری** گوید :

بلفظ هندو **کالنجر** آن بود معیش

کـه آمن است و بدو هر دم ار فساد خبر

چالَنْدَرْ

نام ولایتی است در سومات ، **عنصری** گوید :

چه ده دهی که بد و نیك وقف بود مدو

بزنگبار و بهند و سند و **چالندر**

بنْدَرْ

نام شهریست در غرجه ، **دیباجی** گوید :

بسی خسرو نامور پیش از او شد ستند زی **بندر** شاریان

کَتَرْ

ولایتی است در هندوستان ، **عنصری** گوید :

نه یك سوار است او بلکه صد هزار سوار

بر این گواه من است آنکه دید فتح **کتر**

کَهَبَرْ

نام ولایتی است در هند ، **عنصری** گوید :

شه گیتی ز غزنی تاختن برد　　بر افغانان و بر گبران کهبر

مازندر

ولایت مازندران است ، **عنصری** گوید :

بشاهنامه چنین خوانده ام که رستم زال
گهی شد ز ره هفتخوان بمازندر

چِزگر

سرود گوی بود ، شاعر گوید :

همیشه دشمن تو سوخته تو ساخته بزم
بیرم ساخته رود آخته دوصد چرگر

چِزگر دیگر

مفتی بود ، **زینبی** گوید :

بوسه و نظرت حلال باشد باری　حجّت دارم بر این سخن ز دوچرگر

گنج بادآور

نام نوایی است که مطربان زنند ، **ضمیری** گوید :

گاه کوه بی ستون و گنج بادآور زنند
گاه دست سلمکی و پردهٔ عشرا برند

مادهٔ ور

درد و تهمت بر (؟) بود ، **رودکی** گوید :

از همه نیکی و خوبی دارد او　ماده ور برکارخویش اردارد او (؟)

کَسَنْدَرْ

ناکس بود ، **عنصری** گوید :

سزد ارچه او نیز تکبر (؟) کند که شه نیکویی با **کسندر** کند

کسنکر

خصومت و تعصب بود ، **رودکی** گوید :

بار کژ مردم **بکنکرش** اندرآ چون ازاو سود است مرشادی ترا

چَراخور

چراگاه بود ، شاعر گوید :

چوبر کشد نعره اندر **چراخور** مغنّی سازد کتاب اغانی

پَهْناوَرْ

پهنی بود ، شاعر گوید :

بانش در شود گرنی چو خشم اوست سوزنده

بدریا درشود ورنه چو جود اوست **پهناور**

بارَوَرْ

درختی که بار دارد و بار دهنده بود ، شاعر گوید :

زان چنار و سرو را بر نیّ و شاخ **بارور**

کز سر بد خواه تو بار آورد سرو و چنار

قراقر

قراقر آب روده یعنی قرقر شکم :

جذر

سیم مَجلب بود که بپادشاه دهند ، **عنصری** گوید :

کند واجب **جذری** هم اندر آن ساعت
بهر شدی بسپارد بناقد و وزّان

گاوگور

مبارز بود ، شاعر گوید :

بیامد بمیدان یکی **گاو گور** که افزون بُد او را زصد گاو زور

کاوکلور

خرزه بود ، **طیان** گوید :

ور تو دو دانک نداری که دهی رو مدارا کن با **کاوکلور**

کنور

رعد بود ، شاعر گوید :

بلرزید بازار و کوی از **کنور** تو گفتی که برق آتشی بُد بزور

فرتور

عکس بود ، شعر :

فرتور می از قدح فتاده بر سقف سرا چو آب روشن

زاغْوَرْ

لک لک بود ، **منوچهری** گوید :

اگر ندانی ز **زاغور** بلبل بنگرش گاه نغمه و غلغل

وَخْشُورْ

پیغمبر را گویند ، **دقیقی** گوید :

یکی حل از گذشته دی دگر از نامده فردا
می گویند پنداری که **وخشورند** با گدا

قَنْصُورْ

نام شهریست در هند که کافور نیك از او آورند ، **رافعی** گوید :

برت ماند کافور که در **قنصور** است   بدلت ماند پولاد که در ایلاق است

فَنْشُورْ

نام شهری در چین جای بتان و تنگران بود ، **اسدی** گوید :

بیاسود از رنج کی دور شد   وز آنجا بشهر **فنشور** شد

سَمَنْدُورْ

نام شهریست در هند که عود از آنجا آرند ،

سَنْدُورْ

نام شهریست که ساج از وی خیزد ، **خسروی** گوید :

از **سمندور** تا بخیزد عود   تا همی ساج خیزد از **سندور**

کویر

شیر ژیان بود ،

شَیپُورْ

نای روین بود ، **اسدی** گوید :

ز کوس و ز زندو درای خروش (؟)   ز **شیپور** وز نالهٔ نای جوش

نزور

کارگری بود ، شعر :

از **نزوری** خویش دانا باشد اوی   با کس اورا راز نیست **ازهیچ روی**

دانِشگر

داشمند بود ، طیان گوید :

چو دانشگر این قولها بشنود　　　پس آنگه زمانی فرو آرمد

یاز

چون دو برادر بود و هردو را زن بود آن زنان یکدیگر را یارخوانند ، شاعر گوید :

چه نیکو سخن گفت یاری بیاری

که تاکی کشیم از خُسُرْ ذلّ و خواری

باب الزّاء

نُهازْ[1]

پیشرو رمه[2] باشد چون ارکاح[3] (؟) [خسروی گوید :

من زخداوند تو نسدشم ابج   علم ترا بیش نگیرم بهار[4]
زانکه نهار است وتویی گوسفند   آن نهازت بکشد زینهار[5]

گُوازْ[6]

چوبی که بدان گاو وخر زنند و [خر] گوار نیز گویندش[فرخی گفت :

دوستان را بیفتی بمراد   سر دشمن بکوفتی بگواز]

گُرازْ[7]

یکی خوك نر است [فردوسی گوید :

تن مرد و سر همچو آن گراز   بیچارگی مرده بر تحت ناز[8]

---

١ ـ چ این لغت را ندارد .   ٢ ـ س : گله .   ٣ ـ صبط و معنی این کلمه که در سایر نسخ نیست معلوم نشد .   ٤ ـ ن .

من زخداوند تو بیندیشم هیچ [کذا]   علم ترا بیش نگیرم بهاز

ضبط متن تصحیح قیاسی است وظاهراً « هار » در اینجا بمعنی فضله وافکندگی انسان و حانور است .   ٥ ـ این بیت فقط در س هست .   ٦ ـ س : گواز چوبی که بدان خر وگاو و چهارپایان را رسد وخر گواز نیز گویند ، ن : گوار چوبی باشد که چهارپای را بدان رانند خرگواز وگاو گواز نیز خوانند ، چ این لغت را ندارد .

٧ ـ چ هیچیك از معانی گراز را ندارد .   ٨ ـ این بیت فقط در ن هست ، س بجای آن این بیت فردوسی را آورده :

گراران گرازان نه آگاه ازین   که بیژن نهاده است ربور زین

گُراز دیگر [١]

بیلی بود رسن اندرو بسته وبسو کس می کشند وعمارت بدان راست کنندو برزگران نیز زمین را بدو کنند [**عماره** گوید :

مجلس ومرکب[٢] وشمشیر چه داند همی[٣] آملك
سرو کارش همه باگاو و زمین است و **گراز**]

گُراز دیگر

کوزهٔ سر تنك باشد[٤] بتازی آنرا قبله[٥] (؟) گویند [**فاخر**[٦] گوید :

با محمت تمام بدرگاهت آمدم امروز با **گراز** و چوبی همی روم]

گُدازْ [٧]

تبش باشد در تن و بیشتر زنان را باشد وقت زادن [**ابوشکور** گوید :

هرچه بخوردی توگـوارنده باد کشته گوارش همه برتو **گداز** [٨]]

کریز [٩]

قریه[١٠] راگویند که بازان را دهند [**ابوالعباس** [١١] گوید :

همی برآیم با آن که برنیاید خلق و برنیایم با روزگارخورده **کریز**]

---

١ ـ **س** : گراز دیگر بیلی باشد و رشته بر آن بسته و زمین بدان راست همی کنند ، **ن** : گرز بیلی باشد که رسن اندرو بندند و دو تن بکشند و خشت زنان و برزگران بدو زمین کنند . ٢ ـ **س** : موکب . ٣ ـ **س** : همه . ٤ ـ **ن** ازاینجا ببعدرا ندارد . ٥ ـ **س** : قلبه (؟) ، ضبط این کلمه معلوم نشد . ٦ ـ **ن** : فاخری .

٧ ـ این لغت فقط در **ع** و **س** هست ولی در **س** گراز ضبط شده .

٨ ـ **س** : گراز . ٩ ـ **ن** (در حاشیه) : کرز قریه بود که بازان را دهند ، **س** کریر [کذا] قریصه باشد و طریص نیز گویند (؟) ، **چ** این لغت را ندارد .

١٠ ـ قریه یعنی گوشت قدید . ١١ ـ **س** : رودکی .

بِغاز[1]

چوبی بود که در وقت شکافتن چوب در میان شق وی نهند تا زود شکافته شود

[**ابوالعباس** گوید :

ژاژ می خایم و ژاژم شده خشک   خار دارد همه[2] چوب نوك **بغاز**

کاناز[3]

ن خوشهٔ رطب باشد [**رودکی** گوید :

من بدان آمدم بخدمت تو   که بر آید رطب ز **کانازم**]

مازُ[4]

کاف بود یعنی شکاف که اندر چیزی افتد از چوب و درو دیوار و غیره

[**شهید** گوید :

ای من رهی آن روی چون قمر   وان زلف شبه رنگ پر زماز]

بِگْماز[5]

نبید بود [**فردوسی** گوید :

بیگماز بنشست یك روز شاه   همیدون بزرگان ایران سپاه[6]

کسائی گوید .

---

۱ ـ **س** : بغاز چوبکی بود که درودگران در میان شکاف چوب نهند و کفشگران در کالبد موزه نهند ، **ن** : بغاز چیزی بود در میان شکاف هیزم نهند تا آسان بر شکافد ، **چ** این لغت را ندارد .   ۲ ـ **س** : خارها دارد .   ۳ ـ **ن** : کنز و کناز و کاناز این هرسه بن خوشهٔ رطب بود . **س** (مثل متن) ، **چ** این لغت را ندارد .
۴ ـ **ن** : ماز شکافی بود در دیوار یا در چیزی دیگر که شکاف ماند و گویند مازاست اندر او ، **س** : ماز شکاف بود که در چیزی افتد از چوب و دیوار و آنچه بدین ماند **چ** این لغت را ندارد .   ۵ ـ **ن** (مثل متن) ، **س** : بگماز نبید باشد و عشرت ، **چ** این لغت را ندارد .   ۶ ـ این بیت فقط در **س** هست .

بر آمد ابر بیریت از ساگوش   مکن پروار گرد رود و بگماز [۱]

نخیز [۲]

کمینگاه بود | **عسجدی** گوید :

یکی اژدهای دمده چو بادی   یکی از نخیرش کرده چو ماری |

پَرْوَزْ [۳]

جامهٔ پوشیدنی یا گستردنی گونا گون بود چون رهی اندر کشیده | **فردوسی** گوید

بدو گفت من خویش گرسیورم   بشاه افریدون کشد پروزم [۴] |

تَنْوْ [۵]

مرغکی بود کوچك و لوش خشبه [۶] بود و نمك نتواند پریدن و در گلستانها بیشتر بود | **رودکی** گوید :

چون لطیف آید بگاه نو بهار   بانك رود و بانك کمك و بانك تنز |

بُرْزْ [۷]

بلندی بود و بالا | **عنصری** گوید :

۱ - این بیت فقط در **ن** آمده .   ۲ - این است فقط در **ع** و حاشیهٔ **ن** هست .
۳ - **ن** : پیرامن جامه های پوشیدنی و گستردنی بود ، **س** : پرور جامهٔ پوشیدنی یا گستردنی باشد که از لونی دیگر گرد آن جامه در گیرند و گویند بزرگی و سهی بیر بود **چ** : پرور پیرامن جامهای افکندنی و پوشیدنی بود .   ٤ - **س** و **ن** : که از مهر در باب ما پرورم   ۵ - **ن** : ترمرغی کوچك بود خشبی رنك و برجهد و بیشتر در گلستان بود ، **س** : ترمرغی بود کوچك ، چون خشبه و برجهد و آن مرغ نمك نتوان پریدن و در گلستانها بیشتر بود ، **چ** : تز مرغکی بود کوچك و بیکو نتواند پریدن و در گلستانها بود .   ٦ - خشبه یعنی ضفدع .   ۷ - **س** : برز بسدی باشد و مردم چهارپای بسد را بیز برز گویند [کذا] ، **ن** و **چ** : برز بلندی بود

فرو کوفتند آن بتان را بگرز نه شان رنگ ماند و نه فرّ و نه برز |

جَغْز ١

غوك بود آن که در آب بانگ زند و فاش (؟) گویند و بتازی **غلجموس** [کذا٢] گویندش | **بوالفتح بستی** گفت :

هر چند که درویش بسر فع راید در چشم توانگران همه٣ **جغز** آید

لَغْز ٤

فروخزیدن بشد | **آغاجی** گوید :

ترّ است زمین ز دیدگان٥ من چون پی ننهم همی فرو **لغزم** |

نُوز ٦

هنوز باشد | مصنف گوید :

بدو گفت کای پشت بخت تو گوز کسی از شما زنده مانده است نوز |

فَلَرْز ٧

هر طعامی که نواله بردارند | **رودکی** گوید :

آن کریچ و شکرّش برداشت پاك
و اندر آن دستار آن زن بست خاك

١ ـ **ن** : جغز غوك باشد یعنی وزغ ، **چ** جغز و غوك وزغ باشد ، **س** (مثل متن) .
٢ ـ شاید غلجوم . ٣ ـ **ن** : همی . ٤ ـ **ن** : لغز فروخزیدن بود گویند بخزید یعنی بخزید . **چ** : لغزیدن فرو خزیدن بود ، **س** : لغز فرو خیزیدن [کذا] بود یعنی افتادن . ٥ ـ **ن** : زیر گام . ٦ ـ **چ** این لغت را ندارد و در **ع** و **س** هم مثالی برای آن مذکور نیست مثال مذکور در متن فقط در حاشیهٔ **ن** آمده .
٧ ـ **ن** : هر ابزاری یا رکویی بود که خوردنی در او بندند آنرا **فلرزنگ** خوانند و فلرز نیز گویند ، **س** : فلرز هرخوردنی که دراو ارسندند یا در رکوی اندر کوهستان آنرا پندره و پتوره نیز گویند و اندر زبان ماوراء النهر فرونه و فرو نیز گویند ، **چ** : فلرز و فلرزنگ هرچه در ابزاری یا در رکویی بندند چون زر و سیم و مانند این و اندر کوهستان آنرا پندره خوانند ولاده نیز خوانند واندر خراسان فلرزنگ گویند .

این زن ازدکّان برون آمد چو باد
پس فلرزنگش بدست اندر نهاد
شوی بگشاد آن فلرزش خاك دید
کرد زن را بانگ و گفتش ای پلید]

بتفوز[1]

مرغان را منقار بود و جانوران دیگررا بمعنی بیرون دهن باشد و این لفظ
مستعار بود | شاعر گوید :
دمّ سگ بینی تو با بتفوز سگ خشت گشته[2] کش نجنبد[3] هیچ رگ

کاریز[4]

آب باشد که در زیر زمین از چاه بچاه برند | کسائی گفت :
سرد که دو رخ کاریز آب دیده کنی
که ریزریز نخواهدت ریختن کاریز]

هیز[5]

مخنّث بود | عسجدی گوید :

---

۱ ـ ن این لغت را ندارد ، س بتفوز مرغان را منقار و مردم و جانوران دیگررا چون چهار پای بمعنی بیرون آمدن [کذا] از دهان بود و مرغان را گویند ، چ بفور و پوز و کامت دهن باشد . ۲ ـ چ : گش کرده . ۳ س بینی
٤ ـ ن : کاریز آب باشد که در زیر زمین جای بجای برند ، چ : کاریز آبی باشد که در زمین بجایی برون برند و بتازی قنات خوانند ، س : کاریز آب روان باشد بزیر زمین که بجاها آب برند . ٥ ـ ن هیز مخنّث را و تباه را گویند و حیز نیز گویند امّا بزبان پهلوی حرف حاء کم آید ، و بزبان پهلوی دول را هیز گویند ، س هیز و حیز هردو مخنّث باشد و تباه نیز گویند ، چ هیز تباه بود و مخنّث را نیز گویند وگروهی هیز را حیز خوانند و ح در پارسی نادر است و بعبارت پهلوی دول گرمابه بان را هیز خوانند مگرهیز ازین مشتق باشد .

گفتم همی چه گویی ای هیز کلخی — گفتا که چه شیبی‌ای پیر مسجدی |

باز[1]

آرش بود | شاکر بخاری گوید : |

بچاه سیصد باز اندرم من از غم او[2] — عطای میر رسن ساختم ز سیصد باز

یُوز[3]

جستن باشد با سختی چنانکه گویی ره یوز و رزم یوز ، و سگ کوچک را که شکار از سوراخ بیرون کند از بهر آن یوزک خوانند | فردوسی گوید :

ز بهر طلایه یکی کینه توز — فرستاد با لشکری رزم یوز |

جَلْوِیزْ[4]

مفسد است ، طاهر فضل گوید :

روا بودی زندان و بند و بست تنم — اگر به زلفک مشکین او بدی جلویز

خَرْبِیوازْ[5]

مرغ شب پره باشد و شب یازه همین مرغ باشد | خباز قاینی[6] گوید :

نکنی هیچ کار روز دراز — کار تو شب بود چو خربیواز |

---

۱ - س : باز ارش باشد و باغ نیز گویند ، چ این لغت را ندارد ، ن (در حاشیه) باز گز و ارش بود که بوی جامه پیمایند . ۲ - س : بچاه سیصد باز اندر چنین من ز غم او

۳ - س : یوز بمعنی جستن بود چنانکه گویند راه یوز و جنگ یوز و صید یوز ، و پارسیان سگی که کوچک بود و صید از سوراخ بیرون آرد یوزک خوانند ، چ و ن این لغت را ندارند . ۴ - س : جلویز شرفه باشد یعنی غدّار ن (در حاشیه) . جلویز شرفه بود ، چ این لغت را ندارد . ۵ - چ : این لغت را ندارد .

۶ - ن (در حاشیه) خبّاز قاینی

بروز هیچ نبینم ترا بشغل و بساز — شب کنی همه کاری بسان خربیواز

ناژ و نوژ[1]

درختی بود مانند سرو | لبیبی گوید:

ایا ز بیم زدنم نژند گشته و هاژ
کجا شد آن همه دعوی کجا شد آن همه ژاژ

زکیر گیرد کون تو فرّ و زیب همی
چو بوستان که فروزان شود بسرو و بناژ[2] |

کَشاوَرْز[3]

برزگر بود | **فردوسی** گوید:

کشاورز و دهقان سپاهی شدند   دلیران سزاوار شاهی شدند[4]

بوشکور گوید:

کشاورز و آهنگر و پای باف   چو بیکار باشند سرشان بکاف |

کَریر[5]

جن فریفته باشد.

کَرُوژ[6]

طرب و شادی بود | **خسروی** گوید:

۱ - **چ**: ناژ و نوژ و نشک هرسه یک درخت باشد. **س**: ناژ درختی بود که نوژ خوانند بر شبه سرو باشد بارش چون ترنج باشد غبه غبه چون غبهٔ جوشن باشد. **ن**: ناژ درختی است مانند سرو سبز و تنه بود و بارش چون ترنج بود غبه غبه ود چون جوشن. ۲ - در **چ** و **ن** بجای این بیت شعر ذیل آمده:

ترا شاهد داند مرا شاهد بس   تو از دیباس چو خاری من از دیباس چو **ناژ**

۳ - **چ**: کشاورز و انکشه برزگر باشد. سایر نسخ مثل متن. ۴ - این بیت فقط در **س** هست و بیت بعد در **ن** و **چ**. ۵ - این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست. ضبط آن درست معلوم نشد. ۶ - **چ** و **ن** (درحاشیه): کروز نشاط بود. اما در **چ** کروژ بجای کروز. درحاشیهٔ **ن** یکبار هم این بیت با وان کروژ آمده.

چون دل باده خوار گشت جهان　　بانشاط و **کروز** وخوش منشی

منجیك گفت :

مهمان[۱] کرد شادی چندان نعمتش

کز بهر کیر خواجه کی تو همی **کروز**[۲]

نغز[۳]

چیزی بدیع و عجب باشد [**خسروی** گوید :

ای عالیه زلفین مماه پیکر　　عیّارو سیه چشم و **نغز** و دلبر[۴]

بوشکور[۵] گوید :

بگویش که من دمه ای **نغز** ناك[۶]　　فراز آوریدستم از مغز پاك[۷]]

گوز[۸]

چفته و دوتا بود [**آغاجی** گوید :

دلم پر آتش کردی و قدّ و قامت **گوز**

فرار نامد هنگام مردمیت هنوز[۹]

فردوسی گوید

بدو گفت نیرنك داری هنوز　　نگردد همی پشت شوخیت **گوز**[۱۰]]

۱ ــ **س** : نعمان . ۲ ــ **چ** و **ن** (درحاشیه) این بیت را اضافه دارند ، در حاشیهٔ **ن** این بیت رودکی آمده که تصحیح آن میسّر نشد

ورد به جست و کروش [کذا] و خرمی　　باید برد از کروش [س کرور] و خرمی

۳ ــ **س** : نغز چیزی نیکو و زیبا و بدیع و عجب از نیکویی بود ، **ن** (درحاشیه) : نغز ظریف بود ، **چ** نغز لطیف باشد . ٤ ــ این بیت فقط در **س** هست .

۵ ــ **چ** : عنصری . ٦ ــ **ن** (درحاشیه) : پاك . ۷ ــ این بیت فقط در **چ** و حاشیهٔ **ن** هست . ۸ ــ **س** : گوز چفته و دوتاه باشد **چ** : گوز یعنی دوتاه اندر آمده و گژ شده ، **ن** این لغت را ندارد . ۹ ــ این بیت فقط در **س** هست . ۱۰ ــ این بیت فقط در **چ** آمده .

فَنْیازْ و بَغْیازْ[۱]

عطا و شاگردانه باشد | ابوالعباس گوید:

چو عقب مخشدی گزیت بحش هم بده شعر بده را فغیاز[۲] |

هاژ[۳]

متحیّر و درمانده بود | ابوشکور گوید:

همه دعوی کنی و خایی ژاژ در همه کارها حقیری و هاژ[۴]

کاژْ وکَژْ[۵]

کلیك بود یعنی بتازی أحول | معروفی گوید:

یك پی لنگ و یك دست لنگ [کذا]

یك چشم کور و یك چشم کاژ

جُواز[۶]

سیر کوبه باشد چون هاون چوبین که در آن سیر و غیره کوبند | فرخی گوید

---

۱ ـ س: فنیار بود دارایی و شاگردانه و مزد کابینی باشد (در حاشیه)؛ ور دران [کذا] بود وشاگردانه گویند وبودران سرکوبند و گروهی بیزر گویند، چ این لغت را ندارد. ۲ ـ در س این بیت چنین آمده:

چون عقب محشیدی گزیت بحش [کذا] تو بده شعر بوت را فنیار

۳ ـ ن. هاژ خاموش و درمانده بود چ هاژ خاموش امر نمانده بود، س (مثل متن). ۴ ـ این بیت فقط در س آمده ن و چ همان مثالی را که در ذیل لغت باژ آورده‌ایم بدست داده اند و چ این بیت را هم اضافه دارد و گوید شاعر [کذا] گفت دوری کبزه کشته چرا گشته ای توهاژ(؟) چون ما کیان بگیر جز اندر همی گراژ(؟)

۵ ـ س: کاژ کلیث بود واوج سر خوانند وبتازی احول باشد، چ: کاژ احول بود چ: کاژ احول بود یعنی از چشم. ۶ ـ س: جواز هاون چوبین باشد که بدو سیر و هرچیز کوبند. ن: جواز هاون چوبین سیر کوبه، چ این لغت را ندارد

ای بکو پال گران کوفته پیلان را پشت

چون گرنجی که فرو کوفته باشد **بجواز**]

راز[1]

بتازی طیّان را گویند ، دیگر گلکار[2] بود [**عسجدی** گوید :

بیکی تیر همی فاش کند راز حصار   وربراو کرده بود قیربجای گل **راز**[3]]

بَراز[4]

زیبایی بود و [براز] زیبا چنانکه گویی برازا مرد است [**رودکی** گوید :

بحقّ آن خمّ زلف بسان منقار باز

بحقّ آن روی خوب کزو گرفتی **بَراز**]

باژ[5]

رصد و سر گزیت بود [**فردوسی** گوید :

بیچارگی **باژ** و ساو گران   پذیرفت با هدیهٔ بی کران[6]]

ژاژ[7]

گیاهی بود که آنرا کنگر گویند و تره دوغ کند [**عسجدی** گوید :

---

۱ ـ **ن** : راز گل کار بود **چ** این لغت را ندارد و در **س** صفط و معنی این لغت بکلی تحریف شده باین شکل : رازبحر [کذا] سر کایلدان باشد او بناری صبّان که بنا گویند

۲ ـ در اصل : کلاك .   ۳ ـ **س** : ور برو کرده همی قیر بود رازبحر (؟) .

٤ ـ **س** : برز زیبایی باشد چنانکه گویند کار براز [کذا] شد ، **ن** و **چ** این لغت را ندارند   ٥ ـ **چ** : باژ خراج باشد ، **ن** (درحاشیه) : باژ رصد خراج بود و مانند گزیت است که ترسایان دهند با پادشاه مسلمانان برهند   **س** : باژ رصد و خراج مانند گزیت باشد که بهنگام دهند .   ٦ ـ مثال لغت باژ از **چ** افتاده و بیتی که درآنجا از بهرامی مذکور است مثال لغت تاژ است بمعنی خیمه (رجوع شود بلغت تاژ) .

۷ ـ **ن** : ژاژ گیاهی باشد که در تره دوغ کنند ، **س** : ژاژ گیاهی بود که از وی تره دوغ کنند یعنی ریحان [کذا] ، **چ** : ژاژ گیاهایی باشد که اندر تره دوغ کند

ژاژ داری تو و هستند بسی ژاژ خوران
وین عجب نیست که نارند سوی ژاژخران

فاژ[1]

دهن دره بود که آنرا آسا گفتنم [لبیبی گفت :
قیاس کونش چگونه کنم بیا و بگوی ٭ آیا گذشته بشعر از بیابی[2] و بوالحر[3]
اگر ندانی[4] بندیش تا چگونه بود ٭ که سبزه[5] خورده بفاژد بهار[6] که اشتر]

فَرَژ[7]

گیاهی بود سخت تلخ درد شکم را سود دارد [منجیك گفت :
ویحك ای برقعی ای تلختر از آب فرژ
تاکی این طبع[8] بد تو که بگیرد سر پژ]

پژ

سر عقبه بود[9]، خسروانی[10] گوید :
سفر خوش است کسی را که با مراد بود
اگر سراسر کوه و پژ آید اندر پیش[11]

---

۱ ـ ن : فاژ آسا بود [یعنی] دهن باز کردن ، چ : فاژ باز کردن دهان بود فراخ اندر نفس زدن و از کاهلی نیز باشد و از خواب نیز ، س : فاژ آسا بود آن که دهان ازهم باز کند از جهت خواب یا از جهت کاهلی . ۲ ـ س : بابی ، چ : بیابی . ۳ ـ س : بنحر . ٤ ـ س : سخن برای . ٥ ـ چ : سبز . ٦ ـ ن : که بهار . ۷ ـ چ : فرژ بیخ گیاهی باشد تلخ طعم و گویند درد شکم را سود دارد ، ن و س (مثل من) . ۸ ـ ن : طمع . ۹ ـ س اضافه دارد : اندر راه ، هیچیك از نسخ لغت ، سر را ندارند . ۱۰ ـ س (فقط) طاهر خسروی که الثه تحریف شده بوطاهر خسروانی است ۱۱ ـ چ : آیدش در پیش

ریژ [1]

هوی و مراد و کام بود [**رودکی** گوید:

دیدی تو **ریژ** و کام بدو اندرون بسی

باریدکان[2] مطرب بودی بفرّ و زیب]

تَکَژ [3]

استخوان انگور بود، بعضی **تکس** خوانند[4] [**لبیبی** گوید:

گر بیارند و بسوزند و دهندت بر باد

تو بسنگ **تکژی** بان ندهی باب ترا[5]

ابوالعباس گوید:

تکژ نیست گویی در انگور او ... همه شیره دیدیم یکسر رزش[6]]

کژّ [7]

خوهل[8] را گویند [**شاکر بخاری** گوید:

حال با **کژ** کمان راست کند کار جهان

راستی تیرش کژّی کند اندر جگرا[9]

منجیک گفت:

رویت براه شُکنان[10] ماند همی درست

باشد هزار کژّی باشد هزار خَمّ]

---

۱ ـ **ن**. دیژ [کذا] و **س**: زیژ [کذا] هوا ومراد و کام بود؛ **چ**: کام و زیر کام [کذا]: هوی باشد. ۲ ـ **س**: رودکان. ۳ ـ **چ**: این لغت را ندارد ٤ ـ جملهٔ دوم در **ن** نیست. ٥ ـ این بیت فقط در **ن** هست. ٦ ـ این بیت فقط در **س** هست. ۷ ـ **س**: کژ ناراست بود؛ **چ**: کژ خوهل و خمیده باشد؛ **ن**: این لغترا ندارد. ۸ ـ در اصل: خوك. ۹ ـ این بیت فقط در **س** هست ۱۰ ـ تصحیح قیاسی؛ در **چ** که فقط همان مشتمل بر این بیت است سکنن (؟) ظاهرا شکنان همان شمان است که نام آبادیی است درحوالی بلخ

راژ[1]

قبّهٔ حرمی بود از علّه | **لبیبی** گوید:

پای او افراشمد ایدا[2] چانك   تو[3] بر ازه[4] كون **راژها** افراشتی

پوژ[5]

میان لب بالا و بینی بود | **منجیك** گفت:

امروز باز **پوژت** ایدون شتافته است

كوبی[6] همی بدندان خواهی گرفت گوش

غلیواژ[7]

زغن باشد | **لبیبی** گوید:

ای بچهٔ حدوبه **علیواژغلیواژ**   ترسم بربایدت بطاق اندر حه[8]

تژ[9]

دندان كلید دان بود.

كناژ[10] (؟)

بیل باشد.

---

۱ ـ **ن** . راژ درحرمی قبّهٔ علّه بود ، **چ** راژ قبّهٔ علّه باشد ، **س** این لغت را ندارد. ۲ ـ **س** : اورا ۳ ـ **چ** : ته . ۴ ـ **ن** : بزر . ۵ ـ **چ** و **ن** (درحاشیه): پوز زفر بود **س** این لغت را ندارد . ۶ ـ **ن** : دانم . ۷ ـ علیواژ گوشت ربای **ن** و**س** این لغت را باملای متن ندارند . ۸ ـ رجوع كنید بدین لغت غلیواج كه سابقاً گذشت ۹ ـ این لغت باین صورت فقط در**ع** هست ومثال هم ندارد ، در **چ** : **قزه** ودندانهٔ كلید باشد ، **لبیبی** گفت :

دهان بی ده است و شهرهای بی شتر   پالان بی خر است و كلیدان بی **قزه**

۱۰ ـ این لغت هم كه ضبط آن درست معلوم نشد فقط در**ع** هست و درفرهنگها نیز بدست نیامد .

ملحقات حرف زاء

لغات ذیل در نسخهٔ اصل نیست لیکن سایر نسخ هر کدام شامل بر بعضی از آنها هستند:

باز[۱] دیگر

گشاده بود و فراز بسته، **ابوشکور** گوید:

آن کس که بر امید در مرگ **باز** کرد

بر خویشتن دگر نتواند **فراز** کرد

آغاز[۲]

اوّل باشد هر چیز را، **ابوشکور** گوید.

سر انجام **آغاز** این نامه کرد جوان بود چون سی و سه ساله مرد

پشیز[۳]

چیزی باشد که بجای درم رود، **رودکی** گوید:

چه[۴] فضل میر ابوالفضل بر همه ملکان

چه فضل گوهر و یاقوت بر سهره **پشیز**[۵]

لبیبی گوید:

گرچه زرد است همچو زرّ **پشیز** یا سپید است همچو سیم ارزیز[۶]

---

۱ ـ این لغت فقط در **س** هست. ۲ ـ این لغت هم فقط در **س** هست

۳ ـ **چ**: پشیز درم به مسین بود بی قیمت، **ن** (در حاشیه): پشیز درم بر مجب بود.

۴ ـ در نسخه: چو، در هر دو محل. ۵ ـ این بیت فقط در **س** هست.

۶ ـ این بیت در **چ** و حاشیهٔ **ن** هست و **س** بعوض آن بیت قبل را دارد.

هُرمُز و اُورمُزد و زاوُش و بِرجیس[1]

نام ستارهٔ مشتری است ، **دقیقی** گوید :

بدم[2] لشکرش دهید و **هرمز** پیش[3] لشکرش بهرام و کیوان

کُندِز[4]

یعنی کهن دز و این‌دز شهری باشد [کذا] ، **رودکی** گفت :

کـه بر آن **کندز** بلند نشین که در این بوستان و[5] چشم گشای

گُرزُر[6]

طرّار باشد ، **رودکی** گفت :

گربزان شهر بر من تاختند من بدانستم کـه[7] تدبل ساختند

مرز[8]

سرحدّ باشد ، **فردوسی** گفت :

بسنده کند زین جهان مرز خویش بداند مگـر مایه و ارزخویش

بِنیز[9]

چون هرگز باشد و بجای هم بکار برند ، **بوشکور** گفت :

به آن را[10] بیازرد روزی **بنیز** به اورا ازاین[11] اندهی بود نیز

---

۱ ـ ن (درحاشیه) ، هرمزنام‌ستارهٔ مشتری‌است ، س ، مردوز (س=اورمزد) و کوش (ظ = زاوش) نام‌مشتری‌است . ۲ ـ ن (درحاشیه) ، مدبد [کذا] ۳ ـ ن (درحاشیه) ، رئیس . ٤ ـ ن (درحاشیه) ، کندز یعنی کوشك بود ، س کندز یعنی کهن دز . ۵ ـ چ ، واو را ندارد . ٦ ـ س ، گربز طرّار باشد ن ، گربز زیرك وبسیار دان ودوراندیش بود . ۷ ـ چ ، من‌ندانستم چه . ۸ ـ این لغت فقط در چ وس هست و س مثال را ندارد . ۹ ـ س و ن (در حاشیه) ، بنیز هرگز باشد . ۱۰ ـ چ ، به آن زن ۱۱ چ ، نه این را از آن .

مِیزْ[۱]

آب تاختن بود ، **خسروی** گفت :

هر کرا بخت یارمند بود ◦ گو شو مرده را ز گور انگیز
با بکردار پسر اندر شیر ◦ چیره گرد و بکونش اندر **میز**[۲]

ژاژ دیگر[۳]

سخن بیهوده بود ، **فرخی** گفت :

کسی که ژاژ دراید[٤] بدر گهش نشود
که چرب[٥] گویان آنجا شوند کند زبان

مغز[٦]

دور سپوزی[۷] باشد ، **رودکی** گفت :

گفت خیز اکنون و ساز ره بسیچ
رفت بایدت ای پسر **ممغز** تو هیچ

گُرْزْ[۸]

و کوپال لخت بشد ، **بوشکور** گفت :

۱ ـ این لغت در جمیع نسخ بجز از نسخهٔ اساس هست و تعریف آن در همه یکسان است .
۲ ـ این قطعه فقط در **چ** هست ، **س** مثال ندارد و در **ن** (در حاشیه) این بیت خسروی آمده :

گر کند هیچ گاه قصد گریز ◦ خیز تا که بکونش اندر میز

۳ ـ این معنی ژاژ فقط در **چ** و **س** هست . **س** : باستعارت سخن بیهوده را ژاژ گویند (یعنی باستعارت معنی اصلی ژاژ) . ٤ ـ درائیدن یعنی گفتن ٥ ـ **س** : خوب .
٦ ـ این لغت که ضبط و معنی و اشتقاق آن معلوم نشد فقط در **چ** هست .
۷ ـ ظاهراً بمعنی بتأخیر انداختن چه سپوزکار در فرهنگها بمعنی کسی که کار را بتأخیر اندازد آمده ۸ ـ این لغت فقط در **چ** هست .

آرزو آرج و آمرغ [1]

مقدار باشد ، **فردوسی** گفت :

بسنده کند زین جهان مرز خویش نداند مگر مایه و ارز خویش

گمیز [2]

غائط بود و گروهی بول وشاشه را هم بهمین نام خوانند ، **رودکی** راست:

آتشی بنشاند ازتن تفت و تیز چون رمانی بگذرد گردد **گمیز**

تراز [3]

یعنی نیکو بکن ، و **طراز** نیز گویند ، شعر :

عکس نزهت سیبج و چهرهٔ معشوق بین

خانهٔ رامش **تراز** و فرش دولت گستران

گراز

رفتار بود بناز چنانکه **کسائی** گوید :

آهو همی **گرازد** گردن همی فرازد

که سوی کوه تازد که سوی راغ و صحرا

کاز

زمین کنده باشد که چهارپایان را آنجا کنند ، شعر :

شهریاری که خلافت طلبد زود فتد

از سمن زار بخارستان وز کاخ **بکاز**

---

۱ ـ این لغت هم فقط در چ هست . ۲ ـ این لغت هم فقط در چ هست .

۳ ـ لغاتی که از این بعد بیاید منحصرا در ن دیده میشوند وسایر نسخ ازآنها خالیند

دَهاز

معره باشد چنانکه **فرخی** گوید،

فرّخی سدهٔ تو بر در تو — از نشاط تو بر کشیده **دهاز**

بیواز[1]

اجابت بود چنانکه **بهرامی** گوید:

ناومید رفتم بدرگاه اوی — ارمید مرا جمله **بیواز** کرد

پدْوازْ

نشیمن گاه بود، **آغاجی** گوید:

عهد و میثاق باز تازه کنیم — از سحرگاه **تا** بوقت نمار

بار **پدواز** خویش بار شویم — چون دده[2] بار جفد از **پدواز**

بجخیز

غلتیدن‌ست بر چیزی، **عسجدی** گوید،

چه سود کند که آتش عشقش دود از دل من بر انگیزد

پیش همه مردمان و او عاشق جوید ده بخاك بر، **بجخیزد**

☆☆☆

لغات ذیل محصراً در حاشیهٔ **ن** آمده:

گـاز

ناخن پیرای بود.

۱ ـ این همان لغتی است که آنرا سابقاً بنقل از حاشیهٔ **ن** در ذیل باب الزّاء آوردیم. چون در متن **ن** آنرا در باب الزّاء آورده و ترجیح یکی بر دیگری بر ما میسر نبود احتیاطاً آنرا درهر دو جا نقل کردیم. ۲ ـ دده و دد یعنی درنده.

گـاز دیگر

لکد بود و سیلی ، **قریع الدهر** گوید :

همی نیارد نان وهمی نحرّد گوشت   زند برویم مشت وزند پشتم **گاز**

کـاز

درخت صنوبر بود که ستون کنندش ، **ازرقی** گوید :

یکی چادری خوی پهن و دراز   بیاویز چادر ز بالای **کاز**

پرواز

بر رفتن بود بهوا و نشیمنگاه نیز بود .

ماز

مازو بود ، **مخلدی** گوید

طمع شکّر بودم بطبع مدریون   چنان شدم که ندانم ترانگبین از **ماز**

مکیاز

مخنّث بود و بی ریش ، **کسائی** گوید :

عمر خلقان گر بشد شاید که منصور عمر

لوطیان را تا رّید هم تاز[۱] و هم **مکیاز** بس

نیاز

دوست بود ، **لبیبی** گوید :

آیا **نیاز** بمن ساز و مر مرا مگداز   که باز کردن معشوق دلگداز بود

---

۱ ـ تاز یعنی امرد مایل بفسق .

هاز

بدان ، یعنی بزیان مسپار ، **قریع** گوید :

ای پسر جورمکن کارك ما دار بساز

ه ازاین کن نظر وحال من وخویش **بهاز**

ووز دیگر

آروغ بود ، **طیان** گوید :

شأن تری بیدار چکر ار غم عشق

گهی مگرید وگاهی بریش بر **فوزد**

ابریز

زرخالص بود **غضایری** گوید در هجو عنصری :

بدین فصاحت واین علم شاعری که تراست

مکوش خیره کش **ابریز** کردی و اکسیر

فرفوز

تیهو بود ، و فرفور براء غیر منقط نیز گویند ، **معزی** گوید :

ای کسه من بازم و تو **فرفوزی** من چو شاهینم و تو مرغابی

فاروز

نام جاییست درسمرقند که شراب آن نیکو بود ، **رودکی** گوید :

بار تو بی رنج باش وجان توخرّم نائی و نا رود و با نبید **فاروز**

سمور [کـذا]

موش بود ، **عنصری** گوید :

چون برون جست لوز (؟) ازسوراخ شد سموره [کذا] بزد او گستاخ

لوز

امرد بود، طیان گوید:

لوزی که بود خرد بود گوشت بگیرد (؟)

چون ریش در آورد و برو کامد بالان (؟)

موز

ترکش بود، و **موز** دیگر میوه ای بود در مصر معروف و مورمکّی چون باتنگانی[۱] بود، طیان گوید:

موز مکّی اگر چه دارد نام   نکندش چو شکّر اندر جام

شُتُرغاز

بیخ [انگدان] است که در سرکه نهند و بریچال خورند، شاعر گوید:

همه سرکه گفتیم عطسه دهیم   **شتر غاز** در زیر بینی نهیم

طَراز

کارگاه شکر بود، شعر:

شکّر لبی و دهان شکّر چو **طراز**   کار دل عاشقان بیچاره بیاز[۲]

ملماز

گونهٔ رنگرزان بود که جامه بدان رنگ کنند، **رودکی** گوید:

دلبرا زو کسی حال حاسد غمّاز تو   رنگ من با تو بسد بیش از بن **ملماز** تو

ستخیز

رستخیز بود یعنی روز قیامت، **طیان** گوید:

---

۱ ـ ظاهرا شکل دیگر بادنجان   ۲ ـ در نسخه همچنین است، شاید صحیح «بساز» بشد یا آنکه بگوییم این فعل از یازیدن مشتق است.

بجان من بر ، **ستخیز** کرد لشکر عشق

چنانکه لشکر طالوت کرد بر جالوت

شخلیز

سرمای سخت بود ، شاعر گوید :

از دوری تو دیر شدم ای صنم آگاه

چون قصد تو کردم **شخلیزم** زد بر راه

بادیز[1]

چوبی بود که از پس دیوار افکنند ، **رودکی** گوید :

دیوار کهن گشته بپرداز د **بادیز** یک روز همه پست شود رنجش بگذار

کیلیز

تره ایست برگ آن پهن و بتازی جرجیر گوید ، شعر :

چون بشعرا مرد بکاود و ستیزد

چون نرکس و کون زن خود کارد **کیلیز**

پالیز

کشت زار بود ، **اسدی** گوید :

زمانی بدین داس گندم درو بکن پاک **پالیزم** از خاک[2] و خو

باز

درخت که ببالد گویند ببازید و مردم که دست فراجیری کند گویند ببازید

یعنی خویشتن را درگذاشت بدرازا ، **فردوسی** گوید[3]

---

۱ ـ این همان لغت است که در ع آنرا بادیر ضبط کرده و در ص ۱۳۴ ـ ۱۳۵ گذشت در فرهنگها هم این لغت بخصوص برای عمر مقوطه است ۲ ـ ظاهراً خبر ۳ ـ مثال را کاتب سهواً استنساخ نکرده .

تاژ

خیمه بود ، **بهرامی** گوید :

خسرو غازی آهنگ بخارا دارد   زده از غزنین تا جیحون **تاژ** و خرگاه

باب السین

پَرْواس[1]

لمس باشد یعنی سودن ، **بوشکور** گوید :

تا کجا گوهر است[2] نشناسم دست سوی دگر نپرواسم

سَرْپاس[3]

لختی باشد که جنگیان دارند ، آلت حربست [**عنصری** گوید :

تو چگونه رهی که دست اجل بر سر تو زند همی **سرپاس**]

هَراس[4]

ترس بود [**فردوسی** گوید :

بیزدان هر آن کس که شد ناسپاس بدلش اندر آید زهر سو **هراس**]

فَرناس[5]

غافل بود و نادان طبع و درخواب شده [**بوشکور** گوید :

۱ ـ **ن** ، پرواس پرداختن بود وهر که هرچه بسازد [ظ : بساود] گوید کهپرواسیدم **س** : پرواس بساویدن بود هرچه ساوی گویی پرواسیدم و نیز پرداختن بود ، **چ** : پرواس هرچه بسایی [کذا] گویی پرواسیدم وبتازی لمس خوانند . ۲ ـ **س** و **چ** : گوهریست . ۳ ـ **ن** : سرپاس لخت باشد : **س** و **چ** این لغت را ندارند .

٤ ـ **ن** : هراس ترس و بیم بود ، مثال نسخ مثل متن . ۵ ـ **ن** : فرناس غافل باشد و نادان بالطبع ، **س** فرناس غافل باشد و نادان طبع و گویند مردم نیم خفته باشد ، **چ** : کم مایه باشد و غنوده یعنی مژه گرم کرده

این جهان سر بسر همه **فرناس**   تو ز جهان من یگانه **فرناسم** [۱]

عنصری گفت:

گفت نقاش چونکه نشناسم   که نه دیوانه و نه **فرناسم** [۲]]

تَکَس [۳]

و تکژ دانهٔ انگور بود] **بهرامی** گوید[۴]:

آن خوشه بین چنانکه یکی خیک پرنبیذ   سربسته و نبرده بدو دست هیچ کس

بر گونهٔ سیاهی چشمست غژم او   هم بر مثال مردمک[۵] چشم ازو **تکس**

پامَس [۶]

پای بسته و درمانده بود بشغلی که نه تواند شدن و نه بتواند بودن

[**دقیقی** گوید:

خدایگانا **پامس** شهر بیگانه   فزون ازاین نتوانم نشست دستوری]

خَس [۷]

ریزهٔ خاشاک بود، و مردم فرومایه را بدین معنی خس خوانند،

ابوشکور گوید:

۱ ـ این بیت فقط در **س** و **ن** هست. ۲ ـ این بیت فقط در **چ** آمده.

۳ ـ **ن**: تکس استخوان انگور بود، **چ**: تکس وتکژ استخوان انگور، **س**: تکس استخوان انگور بود که درمیان غژم بود. ۴ ـ **ن**: بهرامی شبیه کند انگور را.

۵ ـ **چ**: مردمهٔ. ۶ ـ **س**: پامس پای بسته باشد سند ارخالهای [کذا] که در آنجا باشد و باخوش باشد ونتواند رفتن و نتواند بودن انجاگاه، **ن**: پامس پای بسته بود بجایی مانده نه جایی تواند رفتن و نه آنجا که بود نفع بیند، **چ**: پامس پای بسته وبیچاره بود که نه اندر مقام نفع بیند و نه اندرشدن و نه ره شناسد. ۷ ـ **س**: خس خاشاک خرد باشد چون ریزه های چوب و کاه، **ن**: خس خاشاک و کاه و چوب ریزهٔ خرد بود، **چ**: خار ریزه وکاه ریزه بباشد

بچشم تو اندر **خس** افکند باد   بچشمت بر از باد رنج اوفتاد[۱]

[**عسجدی** گفت:

بدان رسید که بر ما برنده بودن ما   خدای وارهمی منّتی نهد هر**خس**]

بَخْسْ[۲]

در فارسی فرو پژمردن بود از غم و بعربی چیز بی قیمت باشد [**آغاجی** گوید:

ای نگارین ز تو رهیت گسست   دلش را گو **بخس** و گو بگداز]

لُوسْ[۳]

فروتنی بود و کسی را بچرب زبانی فریفتن و لابه کردن [**عنصری** گوید.

چون بیامد بوعده بر[۴] شامند   آن کنیزک نشسته بر بام بلند

برس سوی او فرود آمد   گفتی[۵] از حدّشش درود آمد

چون شامند را **بلوس** گرفت   دست و پای و سرش ببوس گرفت]

چاپلوس[۶]

فریبنده بود [**لبیبی** گوید:

وان **چاپلوس** پسته گر خندان   کت هر زمان بلوس بپیراید[۷]

۱ - **ج** این بیت را ندارد و بجای آن بیت بعد را دارد که مثال برای معنی مجازی خس است. ۲ - **س**: بخس فرو پژمرده بود از سستی یا از غمی، **ن**: بخس [کذا] پژمردن بود از غم و مثل، **ج**: بخس نقصان بود باشد از سختی یا از غمی یا ارتیشی. ۳ - **س**: لوس افسانه بود یعنی فروتنی کردن و بزبان فریفتن، **ج**: لوس گفتارخوش و فریبنده باشد وفروتنی بود بیش از اندازه. **ن** این لغت را ندارد. ٤ - **س**: در. ۵ - **ج**: گوئی. ٦ - **س**: چاپلوس فریبنده بود بلوس وچرب زبانی، **ن**: چاپلوس آن بود که مردم را بفریبد، **ج** (مثل متن). ۷ - **ج**: این بیت را ندارد.

بوشکور گفت .

مکن خویشتن سهمگن **چاپلوس**   که بسته بود چاپلوس از فسوس[۱]]

کَیُوس[۲]

خو هل بود یعنی کژ [**دقیقی** گوید :

مجز بر آن صنم عاشقی فسوس آید   که جز بر آن رخ او عاشقی **کیوس** آید]

کالُوس

مردم خرفط[۳] باشد [**ابو المؤید بلخی** گوید :

ملول مردم **کالوس** بی عل باشد
مکن نگارا این خوی وطبع را بگذار]

غَرَس[٤]

خشم و تندی [باشد **رودکی** گفت .

گر نه بد بختمی مرا که فکند   بیکی جاف جاف رود **غرس**
او مرا پیش شیر بپسندد[۵]   من نتاوم[٦] بر و نشسته مگس[۷]]

داس و دلُوس[۸]

اتباع است یعنی سفله چون تار و مار و خراب و بیاب و تفسیر آن قاش و قماش [کذا ؟] بود [**منجیك** گوید :

---

۱ ـ این بیت فقط در **چ** هست ۲ ـ **س** : کیوس کژ بود یعنی نا راست ، **چ** : کیوس کژ باشد ، **ن** : کیوس وریب باشد . ۳ ـ **س** : اضافه دارد : ، و ابله
٤ ـ **ن** : غرس تندی باشد و خشم ، **چ** : غرس و غژم [صحیح : غرم] خشم باشد ، **س** این بیت را ندارد ۵ ـ در **چ** که فقط آن بر این مشتمل است : بپسندد
٦ ـ از مصدر تاویدن یعنی طاقت آوردن ، ۷ ـ این بیت را **چ** اضافه دارد
۸ ـ **ن** : داس و و دلوس اتباع است چون که رکوی [کذا ؟] و تباه و تست و تار و مار و قاش و قماش [کذا] از هر چه بود مردم را ، **چ** : داس و دلوس چون تباه و تبست است معنیش قاش و قماش است

دوش دانستم کاین رنج همه وسواس است[۱]
مردم **داس و دلوس** از در روی آماس است]

دیس[۲]

نقش باشد یعنی مانند [**فرخی** گوید :
یکی خانه کرده است **فرخار دیس**
که مروزد از دیدن او روان]

اسپریس

میدان بود ، **فردوسی**[۳] گفت :
نشانه نهادند بر **اسپریس**   سیاوش نکرد ایچ با کس مکیس

برجیس

ستارهٔ مشتری بود [**خسروی**[٤] گوید :
چشمهٔ آفتاب و زهره و ماه   تیر و **برجیس** و فرقد[٥] و بهرام]

بیوس[٦]

طمع بود [**عنصری** گفت] :
نکند میل بی هنر بهنر   که **بیوسد** ز زهر طعم شکر

---

۱ ـ مطابق **س** ، **ن** : دوش دانستم کاین رنج محیٔ بس داس است (؟) ، **چ** : دوش دانستم کین رنج بچه داس است (؟)   ۲ ـ **س** : دیس نقش باشد یعنی همانا و مانند نیز گویند ، **ن** : دیس چیزی بود که بچیزی مانند کنند ، **چ** : دیس نقش باشد یعنی تن (؟)   ۳ ـ در **س** فقط : فرخی .   ٤ ـ **س** فقط : وحشی (؟) .   ٥ ـ مطابق **ن** ، **س** : کوکب و ، **چ** : کوکب   ٦ ـ **ن** بیوس طمع داشتن بود بنیکوییها ، **س** : بیوس طمع و انتظار کردن (بدون مثال) **چ** : بیوس طمع و انتظار کردن بچیزی بود .

نُسْ [1]

پور بود یعنی [گرد بر گرد] بیرون و درون دهن [**رودکی** [2] گوید :

کر آلوده باری و بهی در کس من
بوسه ای چند بترو بردهی [3] بر **نس** من]

رُسْ [4]

گلو بنده بود یعنی رژد بخوردن [**ابوشکور** گوید :

بیلفنج و ر الفغدهٔ خویش خور — گلو را ز **رسی** سر بر مبر
رسی بود گوید شاره (؟) رسان — همه‌ساله چشمش بچیز کسان [5]]

دَرْیُواسْ [6]

گرد بر گرد در بود آن آلت که از چوب کنند و پس در را بدان محکم کنند [**رودکی** گفت] :

دیوار و **دریواس** فرو گشت و بر آمد
بیم است که یکباره فرود آید دیوار

---

۱ ــ **س** : نس پور باشد یعنی بیرون و اندرون دهان ، **ن** : نس گرد بر گرد دهن باشد از درون و بیرون ، **چ** : نس و رك و رمر وفرنج پیرامن دهان باشد ۲ ــ **چ** فقط : بهبسی ۳ ــ **س** : بتیرو بدهی ۴ ــ در نسخهٔ اساس ، ریس ولی سایر نسخ : رس ، **س** : رس گلو بنده بود و رژد بخوردن ، **ن** : رس بسیار خوار بود و گلو بنده بود ، **چ** : رس گلو بندهٔ بسیار خوار بود ۵ ــ این بیت را فقط **س** بر سایر نسخ اضافه دارد . ۶ ــ **س** : دریواس آن چوبهایی بود که گرد بر گرد در بود و در را محکم دارد ، **ن** (در حاشیه) : دریواس گرد بر گرد در بود از چوب آلتی ساخته از بهر احکام در و آن چوب که در گرداگرد در و دیوار زده باشند تا در را نگاه دارد ، **چ** این لغت را ندارد .

کوس[1]

طبل بزرگ بود [**فردوسی** گوید:

بدان گه که خیزد خروش خروس   ببستند بر کوههٔ پیل **کوس**[2]

زینبی کذا گفت:

بدین شهر دروازه ها شد منقّش   از آسیب **کوس** و ز جتر و عماری[3]]

کُوس دیگر[4]

آنست که دو کس فراهم زنند و دوش بدوش بقوّت بهم رسند ، **فردوسی** گفت:

ز ما که بروی اندر افتاد طوس   تو گفتی ز پیل ژیان یافت **کوس**

آس[5]

آسیا کردن است [**کسائی** گوید:

آسمان آسیای گردان است   آسمان **آس مان** کند هزمان

لبیبی گفت:

دوستا جای بین و مرد شناس   شد نخواهم ماسیای تو **آس**[6]

معزی گوید:

---

۱ ـ **س** : کوس یکی آنست که بلشکرها و مصافها زنند ، **ن** (در حاشیه) : کوس طبل بود عظیم بزرگ که درلشکرها زنند ، **چ** : کوس آنچنان باشد که چیزی درچیزی کوبند . ۲ ـ این بیت فقط در **س** هست . ۳ ـ این بیت فقط در **چ** هست ۴ ـ **س** : کوس دیگر آنست که دو تن بقوت دوش و پهلو برهم زنند عمداً ، اما گاه **ن** (در حاشیه) : کوس دیگر دو تن چون بهم رسند و تن در تن دیگر کوبند آنرا کوس گویند ، **چ** این معنی کوس را ندارد . ۵ ـ **س** : آس آسیای گردان [کذا] باشد ، **چ** . آس آرد نرم باشد ز برسنگ ، **چ** این لغت را ندارد . ۶ ـ این دو بیت در **چ** اضافه دارد و نام قائل بیت دوم افتاده ولی این بیت از معزّی است

تا دل من **آس** شد در آسیای عشق او

هست پنداری غبار آسیایش سر[1] مرا |

برگس[2]

بمعنی معاذالله بود | **رودکی** گوید :

گرچه نامردمی است مهرو وفاش نشود هیچ از این دلم **برگس** |

خَراس[3]

بمعنی خانه‌ای باشد که در او آس کنند | **طیان** گوید :

خراس و آخر و خنبه ببردند نبود ار چنگشان بس چیز پنهان |

بَرجاس[4]

نشانهٔ تیر باشد اندر هوا | **ابوالعباس عباسی**[5] گفت :

منجمان آمدند خلخیان ابا سطرلابها چو **برجاسا** |

سَدکیس[6]

قوس قزح باشد | **بوالمؤید** گفت :

میغ ماندهٔ پنبه است و ورا باد[7] نداف

هست **سدکیس** درونه[8] که بدو[9] پنبه زنند |

---

۱ ـ در دیوان معزی : آسیا بر سر . ۲ ـ **چ** : برگس و برگست معاذالله بوند ، **ن** : برگس معاذالله گفتن بود ، **س** این لغت را ندارد . ۳ ـ **ن** : خراس خانه ای بود که در او بچهارپایان چیزی سنگ آس کنند و آن سنگ را گروهی سنگ خراس گویند ، **چ** : خراس آسیا بود که بچهارپایان گردانند ، **س** این لغت را ندارد . ٤ ـ **چ** : برجاس نشانه که تیر باشد ، **س** : برجاس نشانهٔ تیر باشد ، **ن** این لغت را ندارد .
٥ ـ **س** ابوالعبّاس . ٦ ـ **س** این لغت را ندارد . ۷ ـ **چ** : همی باز [کذا] .
۸ ـ درونه یعنی کمان حلاجی . ۹ ـ **چ** : در او .

بخسیس[۱] (؟)

ترش ترش باشد خاشاك خورد (؟) .

کیموس[۱] (؟)

لختها (؟) باشد ،

کاس[۲]

خوك[۳] بود [فرخی گفت :

چو **کاس** موی گیاهان او برهنه ز برك

چو شاخ گاو درختان او تهی از بار]

ملحقات حرف سین

لغات ذیل را نسخهٔ اساس ندارد ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها مشتملند :

چشم آلوس[٤]

نگرستن بود بگوشهٔ چشم ، **دقیقی** گفت .

کیوس[٥] وار نگیرد[٦] همی **بچشم آلوس**

سال فرّخ شها امیر روز غدیر[۷]

---

۱ ـ این دولغت که ضبط و معنی هیچکدام معلوم نشد فقط در **ع** هست . ۲ ـ **چ** : کاس موی ، موی خوك باشد ، سایر نسخ این لغت را ندارند . ۳ ـ در **ع** : چوب (؟) ٤ ـ این لغت فقط در **چ** و حاشیهٔ **ن** هست ، **ن** (در حاشیه) : چشمالوس نگریستن بگوشهٔ چشم بود و **چشماغل** نیز گویند . ٥ ـ کیوس یعنی کج . ٦ ـ ظاهراً : نگرد . ۷ ـ **چ** :

کیوس ترا بگیرند بچشم آلوس (؟) بسان ارخ شهبا امیر روز عریر (؟)

سپاس و سپاسه [1]

لطف باشد، **بوشکور** [2] گفت:

وز آن پس که بد کرد بگذاشتم   بدو بر **سپاسه** نپنداشتم

مَرس [3]

نام مغیست، **ابو العباس** گوید:

و یا قدیتك امرور تو بدولت میر

توانگری و بزرگی و **مرس** راجینی (؟)

کَماس [4]

کورهها بود پهن از سفال که زیر سفال درآویزند چنانکه **ابو العباس** گوید

گیرم که ترا اکنون سه خانه **کماس** است

بنویس یکی نامه که چندت همه کاس است

تُس [5]

پس باشد همانا بود [کذا]، **منجیك** گوید:

خواجه یکی غلامك رُس [7] دارد   کس ناگوارد خانه چو **تس** دارد

ایدون بطبع کیر خورد گویی   چون ماکیان بکون در کس دارد

☆☆☆

لغت ذیل منحصراً در حاشیهٔ **ن** آمده و سایر نسخ از آنها خالیند:

---

۱ ـ این لغت فقط در **س** و **ج** هست، **ج** سپاسه را دارد و **س** سپاس را و این دوّمی از مثال خالی ست   ۲ ـ در **ج**، معرّی ولی در فرهنگها بنام بوشکور است

۳ ـ این لغت فقط در **س** هست.   ٤ ـ این لغت هم فقط در **س** هست.

۵ ـ این لغت فقط در **ن** هست.   ٦ ـ در جهانگیری، تُس بادی را گویند که از طریق اسفل رها شود بی‌صدا، و همین معنی در اینجا مناسب است   ۷ ـ رُس یعنی پرخور و شکم پرست.

هاس

سم و توس بود ، شاعر گوید :

من با تو بدل هیچ ندارم ز بدیها چیزی‌نتوان گرتو همی‌هاسی‌ می‌**هاس**

تنشاس

جانوری بود چهار چشم سرخ روی دراز بالا سبز موی در حد هندوستان بود ، چون گوسفند بود او را صید کند و خورند اهل هندوستان ،

کوس دیگر

تس بود **عسجدی** گوید :

کوس تو اندر خوردی هر روز گذر اندر مه

باد بر کست و قفا سفت و سبل و عصا (؟)

قالوس

نام نوائیست مطربان زنند ، **عنصری** گوید :

بلبل همی سراید چون بار بد [کذا]

قالوس و قل رومی و جالینوس

آذرطوس

نام مردیست که مادر عذرا را بدو داده بودند ، **عنصری** گوید :

پدر داده بودش که کودکی

با**ذرطوس** آن حکیم‌نکی [کذا]

بمرگ خداوندش **آذر طوس**

تبه کرد مر خویشتن بر فسوس

منوس

پادشاه عظیم بود که بدرویشی افتاد و دگر باره پادشاه شد، **عنصری** گوید:

که فرّخ **منوس** آن شه دادگر | که بد پادشاه جهان سر بسر
چدا ماند بیچاره از تاج و تخت | بدرویشی افتاد و شد شوربخت
سر تخت بختش بر آمد بماه | دگرباره شد شاه و بگرفت گاه

فلاطوس

نام استاد عذرا بود، **عنصری** گوید:

فلاطوس برگشت و آمد براه | بر حجرهٔ وامق نیکخواه

ذیفنوس

نام مرد دست رامشگر که خدمت فلقراط کردی، **عنصری** گوید:

جهاندیده بُد نام او **ذیفنوس** | که کردی بر آوای بلبل فسوس

مخسنوس

مردی بود فرزانه و حکیم، **عنصری** گوید:

حکیمی بد و نام او **مخسنوس** | که دانش همی دست او داد بوس

اندروس

مردی بود که زنی داشت بهارو نام و جزیرهٔ بهارو در میان آب بود و هر شب این بهارو آتش برکردی تا **اندروس** بفروغ آتش اندر آب شناه کردی و نزدیک او رفتی، یك شب باد آمد و اندروس در میان آب بماند و بمرد، **عنصری** گوید:

نه من کمتر از **اندروسم** بمهر | نه باشد بهارو چو عذرا بچهر

فریدیوس

شهریست که مقلوس آنجا بود، **عنصری** گوید:

ز **فریدیوس** و ردیفیریا چو مایه شبه شد بلو قاریه (؟)

مقلوس

نام مردیست که کنیزکان بخریدی و بر ایشان قوّادگی کردی و عذرا را بخرید، **عنصری** گوید:

چو رفتند سوی جزیرهٔ کیوس یکی مرد بد نام او **مقلوس**

دمخسینوس

بازرگانی بود که عذرا را بدزدید از مقلوس و بیاورد تا بدان رسته گشت **عنصری** گوید:

دل **دمخسینوس** شد ناشکیب که در کار عذرا چه سازد فریب

بخسلوس

هم پادشاهی بود که عذرا را بقهر برد، **عنصری** گوید:

یکی شاه بد نام او **بخسلوس** که با حیله و رنگ بود و فسوس

کروتیس

جزیره ای بود که وامق آنجا بود، **عنصری** گوید:

جزیره یکی بد بیونان زمین **کروتیس** بد نام شهری گزین

ملذیطس

نام پدر وامق است، **عنصری** گوید:

که **ملذیطس** آن‌جایگه داشتی بشاهی بر، او دستگه داشتی

هرمس

نام مردیست که بربط او ساخت ، **عنصری** گوید :

بدو گفت **هرمس** چرایی دژم　　　نه همچون منی دلت مانده بغم

زَرَفش

زریب (؟) و جنبانیدن بود ، **عنصری** گوید :

زرفسانیدبر پیلان حرسهای مدارا را

برآرید آن فریدون فرّ درفش چرخ بالا را

شامُس

جزیره ای بود بیونان زمین ، **عنصری** گوید :

تا یین یکی شهر **شامس** بنام　　　یکی شهریار اندرو شاد کام

ولمقراط نام از در مهتری　　　هم از تخم آقوس بن مشتری

سرکس

نام مرغی است خوش آواز ، **کسائی** گوید :

سرکس بر پشت رود باربدی زد سرود

ور می سوری درود سوی بنفشه رسید.

وَرَس

چوبی بود که در بینی استر کنند ، **لبیبی** گوید :

ایا کرده در بینی ات حرص **ورس**

از ایزد نیایدت یك ذرّه ترس

باب الشین

پَرِش[1]

چون فروفشاندن بود ازهم چیزی را و **پراشیده** و باز **پاشیده ازهم** نیز گوید [**شاکر بخاری**[2] گوید

مجلس **پراشیده** همه میوه خراشیده همه
نقل بپاشیده همه بچاکران کرده یله[3]]

خَراشْ[4]

یکی خراشیدن، دیگر آخال بود یعنی سقط چون نابکار و ناساختنی [**رودکی** گوید:

بت اگر[5] چه لطیف دارد نقش   بر دورخانت[6] هست **خراش**

۱ ـ **س**: پرش همچون فشاندن بود از هم چیزی را پس هرچه پراشیده و باز پاشیده بود جدا جدا بود، **ن** پراشیده [کذا] ازهم فروشانده [کذا] بود، **چ** این لغت را ندارد ۲ ـ **ن**: ابوشاکر (؟) ۳ **س**: در پاشیده همه نقل گران کرده ابله، **چ** این بیت را در ذیل معنی اوّل خراش آورده و در آنجا مصراع دوم چنین است: هر روی [؟] پاشیده همه برچاکران کرده یله ۴ ـ **ن** خراش هم خراشیدن بود وهم سقط و انداختن [کذا]، **س**، خراش خراشیدن بود دیگر خراش آخال بود یعنی سقط و نابکار، **چ**: خراش و خریش و شخوده یکیست امّا خریش و خراش چیزهای درووده را گویند و میوه های نیمه خورده را نیز گویند (پس بیت شاکر بخاری را بعنوان مثال آورده)، خراش [دیگر] سقط باشد ۵ ـ **س**: بنگر ار ۶ ـ **چ**: بر دو رخسان تو (؟)، **س**: برد ورکاش هست (؟)

هَراش [1]

قی باشد | **شهید** [2] گفت :

از چه توبه نکند خواجه که هرجا که بود
قدحی می بخورد راست کند زود **هراش**]

غاش [3]

عاشق تمام باشد و بغایت فتنه شده | **رودکی** [4] گوید :

خویشتن پاک دارو بی پرخاش هیچ کس را مباش عاشقِ **غاش**]

خدیش [5]

کدبانو بود بخانه | **رودکی** گوید :

نکو گفت مزدور با آن **خدیش** مکن بد بکس گر نخواهی بخویش]

خوش و خشو [6]

زن مادر بود | **لبیبی** گوید :

آن سبلت و ریشش نکون **خوش** دو پای **خوش** او نکون صهر]

خوش دیگر [7]

بمعنی خشک است | **ابوشکور** گوید :

۱ ـ **س** : هراش قی باشد که مستان و بیماران کنند ، سایر نسخ مثل متن ۲ ـ **س** (فقط) : رودکی . ۳ ـ **س** عاش عاشق بعیب باشد گویند عشق عاش است فلان برفلان ، **ن** : غاش هر کسی بر کسی فتنه بود و بسیار عاشق گویند فتنهٔ غاش و عاشق غاش است و مانند آن **چ** : غاش کسی باشد که بر کسی دوستدار بود ۴ ـ **س** (فقط) : فردوسی (؟) ۵ ـ **چ** : خدیش کدبانو باشد ، **ن** : خدیش کدخدا [کذا :] بود ، **س** این لغت را ندارد ۶ ـ **س** : خوش وخشو هردو مادر زن بود ، **ن** این لغت را ندارد ، **چ** هم فقط خشو را در ذیل باب الواو دارد چنانکه بیاید ۷ ـ **س** : خوش بمعنی خشک باشد درفرهنگ نامه گفته است ، **ن** (درحاشیه) : خوش بمعنی خشکی بود

بجوشاندت گر خشکی فزاید[1] و گرسردی خود آن بیشت گراید]

زَنْش[2]

پیمودن زمین بود به خامه .

گَرْبَش[3]

جانوریست چون مار کوتاه ولیکن دست و پای دارد [**عنصری** گوید :

شد مژه گردِ چشم او ز آتش بیش دندان کژدم و **گربش**[4]]

تَشْ[5]

تیشهٔ بزرگ بود [**منجیک** گوید :

بهیچ روی تو ای خواجه برفقی نه خوشی

بگاه نرمی گویی که آبداده **تشی**]

بَشْ[6]

بند بود آهنین یاسیمین بار و بیخ ، دیگر آن آهن بود که بمسمار زنند برصندوق

[**ابو المؤید** گوید :

ز آبنوس دری اندرو فراشته بود بجای آهن ، سیمین همه **بش** و مسمار[7]

---

۱ ـ **س** : اگر جوش آیدت خشکی فزاید ۲ ـ این لغت باین معنی در هیچیك از نسخ دیگر نیست و در نسخهٔ اساس هم مثال ندارد ۳ ـ **ن** (درحاشیه) و **س** : گربش جانوری بود چون مار کوتاه ولیکن دست و پای دارد سبك و زود رو بود و بیشتر بویرانه ها بود و بدندان هرکه را بگیرد دندان در زخمگاه بگذارد ، **چ** : گربش مار پلاس باشد ، ٤ ـ این بیت فقط در **چ** هست . ٥ ـ **س** : تش تیشهٔ بزرگ بود که درختان بدان بشکافند ، **چ** : تش تیشه باشد ، **ن** : تش تیشه بود بزرگ که درپیشه درخت بدان کنند ٦ ـ **س** : بش بندی بود آهنین یاسمین یا مرتبعی که آنرا میخ از بهر محکمی برصندوق زنند ، **چ** : بش آهن پارهٔ تنك باشد که برصندوق ودوات ودر زنند و بمسمار بدوزند ، **ن** : بش بندی بود که بصندوق و درها زنند وبمیخ دوزند ۷ ـ **س** این بیت را ندارد و بجای آن بیت فردوسی را آورده که در سایر نسخ نیست .

فردوسی گوید:

بدو گفت بگرفتمش زیر کش   همی برکمرساختم بدو بش[1]

شَخْشْ[2]

فروخیزیدن بود، گویند بشخشید یعنی بخیزید [**ابوشکور** گوید:

یکی بهره را برسه بهر است بخش   توهم برسه بهرایچ برتر **مشخش**[3]

هم او راست:

گلیمی که خواهد ربودش باد   زگردن **بشخشد** هم از بامداد[4]]

دُرَخْشْ[5]

برق است و گویند که درزبان پارسی هیچ کلمه نیست که اوّل او دال بود جز این کلمه [**ابوشکور** گوید:

درخش از نخندد بگاه بهار   همانا نگرید چنین ابر زار]

آذُرَخْشْ

صاعقه بود [**رودکی** گوید:

نباشد زین زمانه بس شگفتی   اگر بر ما ببارد[6] **آذرخشا**]

---

۱ ـ این بیت فقط در**س** هست. ۲ ـ **چ**: شخش کسی که از نشستن گاه لختی برتر شود گویند برشخشد، **ن**: شخش کسی باشد که از نشستگاه خویش فروخیزد گویند فرو شخشیده است و برشخشید، **س**: شخش فرو خزیدن بود [گویند] از جای خویش شخشید. ۳ ـ این بیت فقط در **ن** و **چ** هست. ٤ ـ این بیت فقط در**س** آمده. ۵ ـ **س**: ذرخش برق است و اندر پارسی کلمه ای نیست که اوّل او دال بود مگر ذرخش، **ن** و **چ**: درخش برق باشد. ٦ ـ **س**: ببارد

خنْخشْ[۱]

چیزی‌است که بگردن‌اهل فرغانه وختّلان برآید چون بادنجانی و درد نکند و بزبان‌ما آنرا اله(؟) گویند [لبیبی گوید:

آن جخش زگردش بیاویخته گویی
خیکی است پر از باد بیاویخته از بار]

پوزِشْ[۲]

عذر بود [ابوشکور گوید:

گر ایدون که پوزش پذیری ز من
وگر نیز[۳] رنج آید از خویشتن

فردوسی گوید:

بپوزش بیامد بر شهریار   که ای از جهان بر شهان کامکار[۴]]

نیایِشْ[۵]

دعا و آفرین بود [فردوسی گوید:

همیدون برازی نیایش گرفت   جهان آفرین را ستایش گرفت[۶]]

---

۱ ـ ن : جخش علتی باشد که بگردن مردم ختلان و فرغانه پدید آید مانند بادنجان یا چند دنبه و از گردن در آویزد و آنرا هیچ درمان نباشد ودرد نکند ، چ : جخش علتی‌باشد که‌بگردن مردم ختلان و فرغانه و آن دیار افتد مانند دنبه و آنرا هیچ درمان نباشد ودرد نکند ، س : جخش چیزی باشد که بگردن مردم افتد در ختلان وفرغانه وآن دیاره، چون بادنجان بزرگ ازین مردم برآید وچند دنبه شود ودرد نکند وبریدن مخاطره باشد (رجوع کنید بلغت جخج در ص ۶۹)   ۲ ـ س : پوزش عذر خواستن بود   ۳ ـ ن : زنبس   ٤ ـ این بیت فقط در س هست   ٥ ـ س : نیایش دعای نیکو و آفرین بود ، ن : نیایش دعا باشد ، چ مثل متن .   ٦ ـ س :

پیروزی اندر نیایش کنم   جهان آفرین را نیایش کنم

چ نیز همین بیت فردوسی را دارد با این‌اختلاف که ردیف‌دو مصراع « کنید » است بجای « کنم » .

سُرُوشْ [۱]

جبرئیل و فرشته بود و پهلوی است ، **فردوسی** گوید

بفرمان یزدان خجسته **سروش**   مرا روی بنمود در خواب دوش

خلالُوشْ [۲]

غلغله و مشغله بود [**رودکی** [۳] گفت :

گرد گل سرخ اندرخطّی بکشیدی   تاخلق جهان را بفکندی **بخلالوش**

زُوشْ

تند و سخت طبع [**رودکی** گوید :

بانك کردمت ای بت [۴] سیمین   **زوش** خواندم‌ترا [۵] که هستی **زوش**

پیلْغُوشْ [۶]

گلی هست از جنس سوسن که آنرا **سوسن آزاد** خوانند و بر کنار او نقطهٔ سیاه بود [**رودکی** گوید :

چون گل سرخ از میان **پیلغوش**   یا چو زرّین گوشوار از خوب گوش

کسائی گوید :

---

۱ ـ **ن** و **چ** : سروش فرشته بود ، **س** : سروش جبرئیل علیه السّلام را گویند و فرشته را نیز گویند ۲ ـ **ن** : خلاوش غلغل باشد ، **چ** : خلاوش و خراروش غلغل باشد و این بر آواز گور بر گرفتند ۳ ـ **س** : فردوسی (؟) ، **ن** مثال ندارد .

۴ ـ **چ** : فغ ۵ ـ **چ** : خوانیم [کذا] . ۶ ـ **چ** پیلغوش جنسی است ز سوسن که آن را سوسن آزاد گویند و جنسی دیگر **آسمان‌گون** و آنچه منقّش بود آن را پیلغوش خوانند ، **س** : پیلغوش گلی است از جنس سوسن که آن را آسمان گون وسوسن خوانند وبر کنارهٔ او نقطهٔ سیاه باشد و رخنهٔ کوچکی ، **ن** : پیلغوش گلی‌است چون سوسن آزاد آسمان گون ودر کنارش رخنگکی دارد ونقطه ای دارد .

یاسمن لعل پوش سوسن گوهر فروش

بر رخ پیلغوش نقطه زد و بشکفید[1]

خَنْدهٔ خَرِیش[2]

خندیدن و چون مسخره بود | **فرخی**[3] گوید:

ای کرده مرا خنده خریش همه کس

ما را ز تو بس جانا ما را ز تو بس

هُوش[4]

بزبان پهلوی هلاک بود، **فردوسی** گوید:

ورا **هوش** در زاولستان بود ‌ ‌ ‌ بدست تهم پور دستان بود

هُوشِ دیگر[5]

خرد باشد | **شاعر** گوید:

ترسم که در غم فراق تو یک روز

دست بزیر زنخ بر آید **هوشم**[6]

---

۱ ـ کذا در **س** که این مثال را اضافه دارد، ظاهرا صحیح «بشکفید» است (رجوع کنید صفحهٔ ۱۰۹) ۲ ـ **چ**: خنده خریش خندهٔ بافسوس بود، **س**: خنده خریش خنده و افسوس داشتن بود بریکی، **ن** (درحاشیه): خنده خریش خندهٔ بافسوس باشد بر کسی ۳ ـ **س**: فردوسی(؟)، **ن** (درحاشیه): شاکر ۴ ـ **ن**: هوش دو نوع است یکی ضد مست بود دیگر مرگ را خوانند و بزبان پهلوی چیزی که هلاک شود گویند که بهوشید و اصل این است که فردوسی گوید (بس بیت آورد در متن)، **س**: هوش بزبان پهلوی هلاک است و هوش معنیهای دیگر هست، **چ** هیچیک از دو معنی هوش را ندارد ۵ ـ **س**: هوش دیگر خرد باشد و جان، **ن** (رجوع شود بحاشیهٔ قبل)

۶ ـ این بیت فقط در **س** هست

رَخْش [1]

عکس بود [**عنصری** گوید :

ز خون دشمن او شد بحر مغرب جوش
فکند تیغ یمانیش **رخش** بر عمّان
بحر عمّان زان **رخش** صاف شد لؤلؤ
بحر مغرب زان خوش سرخ شد مرجان[2]]

وَغْیش [3]

بسیار بود و انبوه ، برمال و بیشه و هر چه گویند شاید [**رودکی** گوید :

معذورم دارند که اندوه **وغیش** است
اندوه و غیش من از آن جعد وغیش[4] است[5]]

کسائی گوید :

ای در بغا که مورد زار مرا نا گهان بار خورد برف **وغیش**[6]

غُوشْ [7]

چوبی است سخت که سپاهیان [سلاح] و خنیا گران زخمه سازند
[**خسروی** گوید :

---

۱ ـ **چ** این لغت را ندارد ۲ ـ **ن** (درحاشیه) این بیت را اضافه دارد ۳ ـ **س** : وغیش بمعنی بسیار و انبوه بود و این وغیش برمال و بیشه و عمر و چیزهای چنین توان گفت ، برجانوران بمعنی انبوهی شاید گفت ، **چ** : وغیش انبوه باشد ، **ن** : وغیش بسیار باشد چون مال و بیشه ٤ ـ همچنین در **چ** و **ن** ، ظاهرا : بریش ٥ ـ **س** این بیت را ندارد ٦ ـ این بیت فقط در **س** هست . ۷ ـ **س** : غوش چوبی است که از آن خنیا گران زخمه سازند و اهل [سپاه] سلاح سازند از دار آن بهر سختی ، **چ** غوش چوب دوال باشد ، **ن** : غوش چوب دوال باشد وزخمه .

اندازد ابروانت همه ساله چوب **غوش**
و آنگاه گویدم که خروشان مشو خموش[1]

عماره گوید :

خواهی تا توبه کرده رطل نگیرد زخمهٔ **غوش** ترا بعشق برگیرد]

زاوُشْ و زواش[2]

نام ستارهٔ مشتری است | **اورمزدی** گوید :

حسودانت را داده بهرام نحس ترا بهره کرده سعادت **زواش**

لُوشْ

کژ دهان باشد | **طیان** گوید :

زن چو این بشنید شد[3] خاموش بود
کشکر کانه و مردی **لوش** بود]

گُرْزِشْ[4]

تظلّم بود | **خسروانی** گفت

بده داد من زان لست وگرنه سوی خواجه خواهم شدار تو **بگرزش**

فاش[5]

معروف است و پراکنده بود | **طاهر فضل** گوید :

فاش شد نام من بگیتی **فاش** من نترسم ز جنگ وز پرخاش]

---

۱ ـ این بیت فقط در **س** هست بجای بیت بعد که در **چ** و **ن** آمده ۲ ـ **ن** شکل اوّل و **س** شکل دوّم را ندارد و این دوّمی از مثال نیز خالیست ۳ ـ **س** : بس ، سایر نسخ مثل متن ٤ ـ **س** این لغت را ندارد ، تعریف این کلمه درسایر نسخ عیناً مثل متن است . ٥ ـ **س** : فاش پراکنده شده وآشکارا شده بود . سایر نسخ این لغت را ندارند .

دَرَفْش[1]

علم بود [فردوسی گوید :

ز بس کوه کوه سنان و **درفش**

سپرهای زرّین و زرّینه کفش

همو گوید :

درفش درفشان پس پشت او یکی کابلی تیغ درمشت او[2]]

درفشان[3]

روشن بود ،

مَنِش

همّت بود [بوشکور گوید :

بهر نیک و بد هر دوان یک **منش** ور از اندرون هر دوان بدکنش

همو گوید :

منش باید از مرد چون سرور است

اگر برز و بالا ندارد رواست[4]]

کَشْ[5]

نازان و شادمان بود [دقیقی گوید :

فتنه شدم بر آن صنم **کش** بر خاصه بدان دو نرگس دلکش بر

---

۱ – **ن** درفش علامت بود از هر رنگی که باشد ، **چ** : درفش علامت باشد ، **س** درفش علم باشد و روایت درفشان. ۲ – این بیت فقط در **س** هست بجای بیت دیگر فردوسی ۳ – سایر نسخ این لغت را در ذیل باب النون آورده اند چنانکه بیاید . ۴ – این بیت فقط در **س** هست بجای بیت قبل ابو شکور ۵ – **ن** و **چ** این لغت را ندارند .

آغالِشْ[1]

کسی را باد بر دادن باشد [بوشکور گفت :

ر آغالش هر دو آغاز کرد   بدی گفت و نیکی همه راز کرد]

دَخْشْ[2]

ابتدا کردن کار باشد [فرالاوی گوید :

تو عاشقم و از همه خوبان زمانه

دخشم بتواست ارچه کنام خوب بود حال[3]

هم او گوید :

من عاملم و تو معاملی   وین کار مرا با تو بود دخش[4]]

رَخْشْ

قوس قزح بود [فرالاوی گوید :

میغ چون ترکی آشفته که تیر اندازد

برق تیراست مراورا مگر و رخش کمان]

غاوُشْ[5]

آن خیار که از برای تخم بگذارند تا بزرگ شود .

---

۱ ـ چ : آغالش تضریب کردن بود میان دو تن یعنی بر یکدیگر تند کردن س : آغالش کسی باد بر دهد و بد آموزی کند .   ۲ ـ ن : دخش ابتدا کردن بود . چ : دخش ابتدا کردن بود گویند دخش بتواست یعنی نخستین معامله با تست . س : این لغت را ندارد   ۳ ـ این بیت فقط در ن هست   ٤ ـ این بیت فقط در س آمده ه ـ این لغت در مجتبائی از نسخ دیگر نیست فقط چ و ن شکل دیگر آن را که غاوشو باشد دارند چنانکه بیاید .

مَخْرِیشْ[1]

یعنی مخروش و مخراش [**خسروی** گوید :

پیش آی و کنون آی خردمند و سخن گوی
چون حجّت لازم شود از حجّت **مخریش**]

تُوْشْ[2]

بزبان پهلوی طاقت بود ، **فردوسی** گوید :

چو بگسست زنجیر بی **توش** گشت   بیفتاد و زآن درد بی هوش گشت

آگیش[3]

بمعنی بیاهنج و در آهنج بود [**رودکی** گوید :

نوشهٔ جان خویش ازو بر دار   پیش کایدت مرگ پای **آگیش**

پَرْخاشْ[4]

جنگ و جلب[5] [**فردوسی** گوید :

بصد کاروان اشتر سرخ موی   همه هیزم آورد **پرخاش** جوی]

نیوُش و نیوشه[6]

خروش باشد که از گریستن خیزد نرم نرم [**شاکر بخاری** گوید :

---

۱ ـ **ن** : مخریش یعنی مخروش مخراش را مخریش خوانند، **چ** معنی دوّم این لغت یعنی مخراش را درد چنانکه در «خریش» بیاید . ۲ ـ این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست . ۳ ـ **ن** : آگیش و گیش آهنج بود یعنی بازکردن و هج نیز گویند (رجوع شود بلغت هج ص ۶۷) ، **چ** : آگیش آویختن بود گویند اندر آگیشید یعنی اندر آویخت ، **س** این لغت را ندارد . ۴ ـ **چ** : مثل متن ، **س** : پرخاش جنگ بود ، **ن** (در حاشیه) : پرخاش جنگ و جلب باشد سخت و بکردار   ۵ ـ در نسخهٔ اساس : جنگ جیش [کذا] جلب بمعنی فتنه و آشوب و غوغاست ، ۶ ـ **چ** : نیوشه خروش بود از گریه ، **س** : نیوشه گریستن بود بگلو ، **ن** : نیوشه خروش و نرم نرم گریستن بود

چو گوشیدم که حال خود بگویم زبانم بر نگردید از نیوشه

طاهر فضل گوید:

اشك باریدش و نیوشه گرفت باز هزود گفته های دراز[1]]

نیوش و نیوشهٔ دیگر[2]

گوش دادن سخن باشد [**فردوسی** گوید:

فرستاده راگفت نیکو نیوش بگو آنچه بشنیدی ای تیز هوش[3]

رودکی گوید:

همه نیوشهٔ خواجه بنیکویی و بصلح همه نیوشهٔ نادان بجنگ و کار نغام[4]]

وُخش

نام شهریست [در ترکستان]، **شاکر بخاری** گوید:

بکامی سپرد از ختا تا ختن بیك تك دوید از بخارا بوخش

ملحقات حرف شین

لغات ذیل در نسخهٔ اساس نیست ولی سایر نسخ هر کدام بر بعضی از آنها مشتملند:

فش[5]

مانند باشد، **فردوسی** گوید:

---

۱ ـ این بیت فقط در **س** هست بجای بیت قبل ۲ ـ **ج**: نیوشه گوش فرا داشتن بود بحدیثی، **س**: نیوشه گوش داشتن بود بسخن، **ن** (در حاشیه): نیوش یعنی شنو، **س**: نیوش گوش کردن و شنودن بود ۳ ـ این بیت فقط در **س** هست.

٤ ـ نغام یعنی زشت و ناخوش، این بیت فقط در **ج** هست. ۵ ـ **ن**: فش مانند دبس بود، شیرفش و غیره گویند.

چنین گفت رستم که ای شیر فش   مرا پرورانید باید ڪش

شَخش دیگر[1]

کهنه بود چون پوستین وجامه وغیراینها ، **ابوالعباس** گوید :

بپنج مردیکی **شخش** پوستین برتن   بپنج کودك نیمی گلیم پوشدی

تِرْکَش [2]

تیردان بود ، **عماره** گوید :

گر کوکب **ترکش** ریخته شد   من دیده **بترکشت** برنشانم [کذا]

دَرَفْش دیگر [3]

آلت کفشگران و موزه دوزان و غیر اینها باشد ، **منجیك** گوید :

ازشعر جبّه باید و ز کبر پوستین   بادخزان برآمدای بوالمصردرفش

کَفْش [4]

چسنك باشد ، **رودکی** گوید :

نه **کفش گری** که دوختستی   نه گندم و جو فروختستی

بُش [5]

موی گردن اسب باشد ، **عسجدی** گوید :

ستیزه بدند عاشقان بساق ومیان [کذا]

بلای گیسوی دوشیزگان **ببش** دیزه[6] (؟)

---

۱ — شخش باین معنی فقط در **س** هست . ۲ ـ این لغت فقط در **س** هست .
۳ و ٤ ـ این دولغت فقط در **س** هست . ٥ ـ **چ** : بش موی قفای اسب بود **اسدی** گفت :
بجای نعل ماهی بسته برپای   بجای دُرّ پروین بفته در **بُش**
ن : (درحاشیه) : بش و برش اسب یعنی موی قفای اسب . ٦ ـ این بیت که تصحیح آن میسّر نشد فقط در **س** هست .

منوچهری گوید:

درع پش آتش جبین و گنبد آتش **کتف**
مشك دم عنبرخوی وشمشاد موی وسرو یال[۱]

آخش

قیمت بود، **عنصری** گوید:

خود بساید همیشه مهر فروغ   خود فزاید همیشه گوهر **اخش**[۲]

شاش و شاشه[۳]

بول باشد یعنی کمیز، رو ربه تکنی[۴] [ظ رودکی] گوید:

تا کناه بر آرند زگنج تو خروشی   گردند همه جمله و بر ریش تو **شاشه**

خاش و خَش[۵]

قماش ریزه بود، **فردوسی**[۶] گوید:

بهر خاشه ای خویشتن پرورد   بجز **خاشه** وی را چه اندر خورد

نِکوهش[۷]

بتری ذمّ بود، **بوشکور** گوید:

اگر روزی از تو پژوهش کنند   همه مردمانت **نکوهش** کنند[۸]

همو گوید:

نکوهش رسیدی بهر آهویی[۹]   ستایش بر رهر هر هرسویی[۱۰]

---

۱ ـ این بیت فقط در حاشیهٔ **ن** آمده   ۲ ـ این بیت فقط در **چ** هست، **س** و **ن** (در حاشیه) ازمثال خالیند.   ۳ ـ **س**، شاشه کمیز بوده **ن** (درحاشیه)، شاش بول بود   ٤ ـ کذا در **چ**، از **س** و **ن** مثال افتاده   ۵ ـ **چ**، خاش [و] وقماش ریزه کاه و جو باشد [کذا].   ٦ ـ **ن** (در حاشیه)، شاعر   ۷ ـ **ن** (در حاشیه)، نکوهش ذمّ وملامت کردن بوده **چ**، نکوهش ذمّ بود   ۸ ـ این بیت فقط درحاشیهٔ **ن** هست   ۹ ـ آهو یعنی عیب   ۱۰ ـ این بیت فقط در **چ** هست، **س** ازمثال خالیست.

ستایش[۱]

مدح بود، **بوشکور** گفت:

ستایش خوش آمدش بر یك هنر نکوهش بیایدش خود ریچ[۲] در[۳]

ناغوش[۴]

سر بآب فرو بردن بود از مردم و مرغ را نیز گویند، **لبیبی**[۵] گوید:

گرد گرداب مگرد از تن نیاموخت شنا[۶]

که شوی غرقه چو ناگاهی **ناغوش** خوری

پاش و بر پاش[۷]

یعنی بر افشان، **فرخی** گوید.

تاجی[۸] شده است روی[۹] من از بس که تو بر او

یاقوت سرخ پاشی و بیجاده گستری

خرش[۱۰]

خروش بود، **خفاف** گفت:

فردا نروم جز بمرادت بجای سه بوسه بدهم شش[۱۱]

شادی چه بود بیشتر زین خامش چه بوی بیار **بخرش**[۱۲]

---

۱ - این لغت فقط در **س** و **چ** هست ۲ - یعنی از هیچ ۳ - این بیت فقط در **چ** هست ۴ - **ن**: ناغوش غوته [کذا] خوردن بود وبتازی غوصه خوانند، **س**: ناغوش سر بآب فروبردن بود ۵ - **ن** نام شاعررا ندارد و**س** از مثال خالیست ۶ - گرد گرداب مگردان ای ناموخته شنا، ۷ - این لغت فقط در **چ** وحاشیهٔ **ن** هست. **ن** (درحاشیه) : پاش افشاندن بود ۸ - **چ**: تا چه [کذا] ۹ **ن** (در حاشیه) : شخص ۱۰ - این لغت فقط در **چ** و **ن** (درحاشیه) هست ۱۱ - **چ** این بیت را اضافه دارد ۱۲ - در **ن** (در حاشیه):

شادی چه بود از این فزون تر خامش چه بوی یاو بخرش

در **چ**: بتاز بخرش

کَنده و رَش[1]

فراز و نشیب زمین بود که پشته پشته باشد اگرچه دشت بود، **منجیک** گوید:

هرچه بخواهد بده که کنده زبنست
دیو رمیده نه **کنده**[2] داند و نه رش

فُش[3]

فش[4] چهار پای باشد، **منجیک** گفت:

جنگ کرده نشسته اندر زن ... برتن کرسه درم ریخته **فش**

زش[5]

یعنی چه، **رودکی** گفت:

زش ازو پسخ دهم اندر نهان ... **زش** پنداری میان مردمان

خُروش[6]

بانگ باشد باگریستن و بی گریستن، **شهید** گفت:

چند بر دارد این هریوه **خروش** ... نشود باده بر سرودش[7] نوش
راست گویی که در گلوش کسی ... پوشکی را همی بمالد گوش[8]

قَرْغیش[9]

آن موی باشد که از زیر پوستین سر فرود آورده بود و جامهٔ ریمناک و دریده دامن را نیز گویند، **لبیبی** گوید:

---

۱ - این لغت فقط در ن و چ هست، متن مطابق صط ن است، چ کندروش [کذا] رمیب فرازو وشیب باشد پشته پشته ۲ - چ: کنه ۳ - این لغت فقط در چ هست ۴ - ش یعنی بال ۵ - این لغت فقط در چ آمده. ۶ - این لغت فقط در چ وحاشیهٔ ن هست ۷ - چ درذیل لغت پوشك: سماعش ۸ - این بیت که جزء همین قطعه است در ذیل لغت «پوشك» آمده چنانکه بیاید. ۹ - این لغت فقط در چ وحاشیهٔ ن هست

زخشم دندان بکدارد بر کس خواهر

همی کشید چودروبش دامن **فرغیش**

دیش[1]

یعنی میدهش ، **رودکی** گوید :

هر کس برود راست نشسته است بشادی

وآن کو نرود راست همه مژده همی **دیش**

همو گوید :

حویش بیگانه گردد از پی ریش

خواهی آن روز مزد کمتر **دیش** [2]

خِریش[3]

یعنی پوستش از اندام بناخن بازگیر ، **خسروی** گفت :

جهان بر شبه داود است و من چون اوریا گشتم

جهانا یافتی کامت کنون زین بیش **مخریشم** [4]

فردوسی گوید :

نبرد مش فرمان همه موی من بکند و **خریشیده** شد روی من

پَرَخْش[5]

کفل[6] باشد چنانکه **منجیك** گوید :

راست چو **پرخش** بچشم آید لرزان [کذا]

همچو سر ماست وفیه بریزم (؟)

---

۱ ـ این لغت هم فقط در چ وحاشیهٔ ن هست ۲ این بیت فقط در حاشیهٔ ن هست بجای بیت بعد که در چ آمده ۳ ـ ن: خریش وخراشیدن یکی بود ٤ ـ این بیت فقط در چ هست ون بیت فردوسی را بجای آن دارد . ٥ ـ ن (در حاشیه) : برخش پشت اسب است ٦ ـ در اصل : کفك .

شعر :

پرخشش بکردار تابان درخشی   که بیجان پدید آید از ابر آذر

مَذهُوش

بی آگاهی و متحیّری باشد ، **بوالمثل** گوید :

هوش من آن لبان نوش تو بود   تا شد از دورمن شدم **مدهوش**

رَش

رخش را گویند ، و نیز روزی است از ماه پارسیان که آنرا رش خوانند ، **خسروی** گوید :

می سوری بخواه کامد **رش**   مطربان پیش دار و باده بکش

و آن که رخش گوید **دقیقی** گوید :

ای زین خوب زیبی یا تخت بهمنی   ای بارهٔ همایون شبدیز یا **رشی**

✡✡✡

لغات ذیل منحصراً در حاشیهٔ **ن** آمده :

لُوش

پاره بود ، **عیوقی** گوید :

گر بجبد در رمان گیردش گوش   بر زمین ده تا که گردد **لوش لوش**

داش

دم کوزه گران بود ، **رودکی** گوید :

من چنین زار از آن جاش درم   همچو آتش میان **داش** درم

رَخش دیگر

دو رنگ بود که یکی سرخ بود و دوم سپید ، **فردوسی** گوید :

ببخشای بر من تو ای داد بخش　　　که‌از‌خون‌دل‌گشت‌رخساره‌رخش

دیو رخش

نام نوایی است که مطربان زنند.

شکیش

جوالی که از دوخ کنند، منجیک گوید:

دو کتّش بود مانند دو نعلین　　　دهانش چون شکیشی پر زسرگین

فش

گام[1] آهنین بود که برطبق زنند، شهید گوید:

بردل هرشکسته زد غم تو　　　چون طبق بند ازصیمت فش

پای پش

پرخان(؟) پای‌بود، رودکی گوید:

باز کرد از خواب زن را برم و خوش

گفت دز داند و آمد پای پش

پژهش

مقابله بود، رودکی گوید:

آنکه از این سخن شید ازش(؟)　　　باز پیش آر تا کند پژهش

بلاش

نام شهریست، عنصری گوید:

یکی جزیره که نامش بلاش　　　رسیدند شادی زدل کرده لاش

---

۱ ـ ـ همان لگام

لاش

بزبان مرغزی غارت بود ، **طیان** گوید :

بلاش عشق من آن نوجوان بسان کلاب

جوالو جبهٔ من **لاش** کردو کیسه خراب

دیانوش

نام مهتر دزدان بود که کاروانها زدی از دریا بروزگار و امق و عدرا ، **عنصری** گوید :

.دان راهداران جوینده کام یکی مهتری بُد **دیا نوش** نام

ودانوش

نام مردیست که عدرا را بفروخت ، **عنصری** گوید :

گذشته بر او بر بسی کام و دام یکی تیز پایی **و دانوش** نام

.دانوش

نام مردی بود ، منداوس اورا بعدرا فرستاد که بر وی باش عذرا چشم او بکند بخشم ، **عنصری** گوید :

براوجست عد را چوشیرژ.د بزددست وازپیش چشمش بکند [کذا]

طرطانیوش

نام آن جزیره است که عذرا آنجاافتاد وخلاص یافت ، **عنصری** گوید:

همی از پس رنجهای دراز **بطر طانیوش** اندر آمد فراز

سبش

چمنده بود ، **طیان** گوید :

من بفریاد از عنای سبش   بیش از الماس دارد او بگزش

هلش

نام مرغیست مردار خوار ،

شَخیش و شَخِش

مرغك کوچك خوش آوازیست ، **رودکی** گوید :

گرگ راکی رسد ملامت شاة   بز راکی بود نهیب **شخیش**

آبیش

دهانگیر اسب بود ، **عنصری** گوید :

تو نبینی که اسب توسن را   بگه نعل بر نهند **لبیش**

خلیش

گل گندیده .

سگالش

اندیشهٔ بسیار .

ملحقات

لغات ذیل که بعنوان باب الصّاد و باب الضّاد و باب الطّاء و باب الظّاء آمده در هیچیک از نسخ دیگر جز در حاشیهٔ ن نیست. این قبیل لغات که در فرهنگها دیده میشود وصحیح و ادبی نیز نیست چنانکه مکرّر اشاره کرده‌ایم ظاهراً از لغات محلّی و متعلّق بیکی از لهجه های دهاتی ایران یا ما وراء النّهر هست و ما عیناً آنهارا در اینجا نقل میکنیم.

باب الصّاد

آص : بد نژاد باشد چون شوص.
کاص : پیمانه باشد و بزبان پهلوی جامه را نیز گویند.
غاص : مرد مفلس را گویند.
داص : مهرهٔ کبود باشد که در گردن استر [و] پالان بندند.
لاص : جامهٔ ستبر باشد و ریسمان سه تاک تاب.
خاص : گزیده باشد و زن فاحشه را نیز گویند بزبان ما وراء النّهر.
ملاص : هرزه گو را گویند بزبان آذربایجان.

باب الضّاد

بکاض : دیوانه را گویند بزبان پهلوی.
خاض : مرد را گویند.
رضاض : مرد جلد را گویند.
راض : زن بیمرد باشد.
تاض : زنک را گویند یعنی فاحشهٔ مزد.
راض : زنی را گویند که پنهانی قحبگی کند.
شاض : خایه کنده باشد.
هراض : خوب روی باشد از زنان.

باب الطّاء

بطاط : مرد عیار را گویند.
خطاط : نقاش باشد.
کاط : کاشانه باشد.
افراط : آمیختن باشد.
غاط : ناکام باشد.

هیاط : دیوار کشیدنی باشد گردا گرد شهر باشد .

ماناط : باز پس مانده باشد .

کاناط : بد بخت باشد .

سطاط : دیدار باشد .

نهاط : بد نامی باشد از تهمت .

لاط : بیهوش شدن باشد .

بغاط : کانده [کذا] و بخت باشد .

بشاط : چراگاه عظیم باشد .

چکاط : تارك سر باشد بزبان خراسان .

باط : شادمانی باشد .

فط : مرغ آبی باشد .

باب العین

زرع : گوشهٔ کشت بود و **زرع** بتازی کشت را گویند ، **رودکی** گوید .

درع و **زرع** از بهار شد چو بهشت   **زرع** کشت است و**ذرع** گوشهٔ کشت

شاع : بد بخت باشد .

مشاع : دزد و بد فعل باشد .

کاع : متهم باشد .

رخاع : بی گردن باشد .

نهاع : باقی مانده ازوام و آنچه در دست کسی باشد .

ماع : بی بهره باشد .

سلاع : بی نوا باشد .

نفاع : مست باشد .

تاع : ناچار باشد .

متاع : کاری باشد که در میان جنك و خصومت باشد .

باب الغين

تُوغ[1]

جنسی است ازهیزم کوهی سخت بود [منجیك گوید :

گویی همچون فلان شدم نه همانا هرگز چون بود کس تواند شد توغ]

یُوغ[2]

آن چوبی بود که بر گردن گاو نهند یعنی سندوق [کذا] ، بوشکور گوید :

می گفت با ارگراف و دروغ مگرکاندرآرد سرش را بیوغ[3]

[هم بوشکور گوید :

ور ایدون که پیش‌تو گویم دروغ دروغ اندر آرد سر من بیوغ[4]]

لُوغ و لُوغیدَن

دوشیدن و آشامیدن[5] بود بزبان ماوراء النّهر [منجیك گوید :

من ز هجای تو بار[6] بود نخواهم تات فلك جان وخواسته نکند لوغ

---

۱ ـ ن : توغ هیزمی باشد بلند ، کوهی وسخت ، س توغ هیزمی باشد سخت کوهی ، چ : توغ هیزم کوهی سخت بود ۲ ـ ن : یوغ چوبی‌بود که بر گردن گاو نهند و زمین شیار کنند ، س : یوغ آن چوبست که بر گردن گاو ورزی نهند وآنرا جفت خوانند چ : یوغ آن چوب‌بود که بر گردن گاو نهند بوقت زمین کندن . ۳ ـ این بیت فقط در س هست . ۴ ـ فقط درن و چ ۵ ـ این کلمه فقط درع وس هست .
۶ ـ س (فقط) : کشت .

سَمارُوغ[۱]

نباتی بود که اندر جاهای نمکین[۲] روید چون پهلوی چاهها و گرمابه ها و آنرا خُمله نیز گویندخایه دیس‌باشدو[آن که]درشورستانهارویدنخورند وآن که درجای نمکین روید بخورند بترکی و رومی‌عنیت (؟) معروفست

[**منجیك** گوید :

یاد نداری بهر بهاری جدّت   توبره برداشته زبهر**سماروغ**[۳]]

عنصری گفت :

[ناید زور هژبر و پیل ز پشّه   ناید بوی‌عبیروگل ز **سماروغ**[۴]]

سماروغ[۵]

نسخهٔ دیگر : کاریز باشد .

آرُوغ[۶]

معروفست و آن بادی بود که از سینه و حلق برآید [**لبیبی** گوید :

چون در[۷] حکایت آید بانگ شتر کند

و **آروغها** زندچوخورد تُرْبْ و گندنا]

---

۱ ـ **ن** : سماروغ نباتی است که اندرجای کهن روید پهلوی چاه نمکین‌آنچه درجای نم بود بخورند وآنچه در شوره روید آنرا نخورند ، **س** ، سماروغ نباتی باشد در جایگاهی روید که نمناك بود چون کنارهٔ چاه و دیوار و گرماوه و آن را خبه نیز خوانند و خایه دیس باشد و در شورستانها رویدو گروهی آنرا دیوه خوانندوآنچه در شوره وصحرا روید نخورند وآنچه بجای دیگرروید بخورند وشاید خوردن که گویند قفل‌زهر کند ؛ **چ** ، سماروغ گیاهی باشد که در دوغ کنند . ۲ ـ ظاهراً ، نمناك و شاید هم این کلمه را بتوان نمگین خواند از نم وگین مثل غمگین . ۳ ـ فقط در **س** و **ن** . ٤ ـ فقط در **چ** . ٥ ـ سماروغ باین معنی فقط در **ع** هست و مثال هم ندارد . ٦ ـ **چ** ، آروغ بادی باشد که ببانگ از سر معده برآید و بوقت فقاع خوردن بسیار بود ، **ن** ، آروغ بادی بود که از گلو برآید ، **س** ، آروغ بادی‌بود بند که ازگلو برآید بگاه فقاع‌وآب‌خوردن یاچیزی گوارنده . ۷ ـ **س** ، اندر .

آمیغ

بمعنی آمیزش بود [**عنصری** گوید :

چو آمیغ برنا شد آراسته　　دو حمته سه باشد برخاسته[۱]

رودکی گفت :

آه[۲] از این جور بد زمانهٔ شوم　همه شادّی او غمان **آمیغ**[۳]]

زیغ[٤]

بساطی بود از گیاه یا حصیر بافته یا از دوخ [**ابوالعباس**[٥] گوید :

زیغ بافان را با گوشی بافان ننهند　طبل‌زن را ننشانند بر رود نواز]

تیغ[٦]

یکی کارد تیز باشد و شمشیر ، دوّم پرتو ماه و شعاع آفتاب است ، سوّم سر کوه بود [امّا تیغ که سر کوه بود **کسائی** گوید در صفت بهار[۷] :

دی بدریغ[۸] اندرون ماه بمیغ اندرون

---

۱ ـ این بیت فقط در **س** هست .　۲ ـ **چ** : آی .

۳ ـ این بیت فقط در **چ** و **ن** هست .　٤ ـ **س** : زیغ بساطی باشد که از دوخ بافند ؛ **چ** : زیغ بساطی بشد که از دخ بافته باشند ؛ **ن** : زیغ بساطی باشد که از دخ بافند و در مسجد اندازند .　٥ ـ **ن** نام قائل را ندارد .　٦ ـ **چ** : تیغ هرچه تیزی کار [س= کارد] دارد رماتند آن و سر کوه را نیز خوانند و عکس بودن که بزدن گویند همی تیغ زند و آن سر کوه و شمشیر است ، تیغ دیگر عکس بود ؛ **س** : تیغ سه گونه باشد یکی چون کارد و شمشیر دیگر شعاع دادن آفتاب و ماه بود و دیگر سر کوه را گویند ؛ **ن** (درحاشیه) : تیغ سه گونه بود یکی هرچه تیزی دارد همچون شمشیر وکارد و دوّم شعاع آفتاب و ماه و شمشیر و هر چه بدین ماند ، سوّم سر کوه .　۷ ـ قسمت بین دو قلاب را از حاشیهٔ **ن** برداشتیم و از آنجه نام قائل بیت اوّل که در **س** هست افتاده .　۸ ـ **ن** (در حاشیه) : برتیغ .

رنگ[1] تیغ اندرون شاخ ردو آرمید

دوّم تیغ که شعاع بود **همو** گوید :

نرم نرمك ز پس پرده[2] بچاکر نگرید

گفت از میغ همی تیغ زند زهره وماه

سوّم **فردوسی** گوید :

بیفتاد و بیژن جداگشت ازاوی   سوی تیغ بنهاد با تیغ روی]

آمُرْغ[3]

قدر باشد | **بوشکور** گوید :

جوان تاش پیری نیاید بروی   جوای بی آمرغ نزدیك اوی[4]

کسائی گوید :

از عمر نمانده است بر من مگر آمرغ

در کیسه نمانده است بر من مگر آخال

و **بوشکور** گوید :

نداند دل آمرغ پیوند دوست   ندانکه کهبادوستکارشنکوست]

شُوغ[5] و شُغَه

سنگین شدن دست و پای بود و آنرا بترکی ایشتی (؟) گویند در نسخهٔ

---

۱ ـ رنگ یعنی آهوی کوهی . ۲ ـ **چ** ، از پس پرده نهانی . ۳ ـ **ن** ، آمرغ قدر و مقدار بود ، **س** ، آمرغ قدر و مثل باشد ، **چ** ، آمرغ قدر و قیمت باشد .
٤ ـ این بیت فقط در **چ** و **ن** هست ، دو بیت دیگرجز در **س** درنسخهٔ دیگری نیست.
٥ ـ **س** ، شوغ آن پوست بود که بر تن مردم سخت شده باشد از کار کردن برنج وشغه نیز گویند ، **چ** ، شوغ آماسی باشد عظیم برپای و آنرا داء الفیل خوانند، شغه ستبری بود که اندر دست و پای ازرنج کار و رفتن بسیار پدید آید ودرد نکند، **ن** ، شوغ ستبری باشد که در پوست دست و پای پدید آید ازکار کردن و درد کند ، شغه نیز گویند .

دیگر : آن گوشت باشد که در دست و پای سخت شده باشد چون چرم ،
در نسخهٔ دیگر : ستبری باشد در پوست [**عسجدی** گوید :

همی دوم بجهان اندر از پس روزی   دو پای پر **شغه** و مانده بادلی بریان

و درین معنی **کسائی** نیز گوید :

بسته کف دست و کف پای **شوغ**   پشت فرو چفته چو پشت شمن[1]]

وَرْغ[2]

بند باشد که آب برند [**رودکی** گوید :

آب هر چون بیشتر نیرو کند   بدو ورغ سست بوده بر کند[3]

فرخی[4] گفت :

دل بردو مرا نیز بمردم نشمرد   گفتار چه سود است که **ورغ** آب ببرد[5]]

راغ[6]

دامن کوه باشد بصحرا [**بوشکور** گوید[7] :

کجا باغ بودی همه راغ بود   کجا **راغ** بودی همه باغ بود

رودکی گوید :

آهو ز تنگ کوه بیامد بدشت و **راغ**
بر سبزه باده خوش بود اکنون اگر خوری[8]]

---

۱ ـ قسمت بین دو قلاب را عیناً از **ن** برداشتیم ، در **س** فقط بیت اوّل مذکور است و در **چ** بیت اوّل را برای شغه و بیت دوّم را برای شوغ جدا جدا مثال آورده .
۲ ـ **ن** : ورغ از جویی یا رودی آب را راه کنند و بجایی برند آن راه آب را ورغ خوانند . **چ** : ورغ بند آب باشد ، **س** : ورغ بند آب باشد یعنی بیکر (؟) .
۳ ـ این بیت فقط در **ن** هست .   ٤ ـ **س** : فردوسی . (؟)   ٥ ـ این بیت فقط در **چ** و **س** هست .   ٦ ـ **س** : راغ دامن کوه بود که بجانب صحرا فرو آید . **ن** : راغ دامن کوه بود سوی صحرا ، **چ** : راغ دامن کوه و صحرا باشد .   ۷ ـ این بیت فقط در **ن** هست و از متن **چ** افتاده .   ۸ ـ این بیت فقط در **س** هست.

نِفاغ[1]

قحف[2] باشد | **کسائی** گوید :

دل شاد دار و پندکسائی نگاه دار

یك چشم زد جدا مشو از رطل و از **نفاغ**[3]

ابوشکور گوید :

یکبار بنشست بمیان باغ   بخورد و بیاران او شد[4] **نفاغ**]

کُناغ[5]

تاری که از آن پیرم[6] یا دیبا باشد | **منجیك** گوید :

رسیمین ذقن[7] من چو زرّین **کناغ**   زتابان مهی[8] من چو سوزان چراغ[9]

مُغ[10]

گبر آتش پرست باشد از ملّت براهیم | **عنصری** گوید :

چو شب رفت و بر دشت پستی گرفت

هوا چون مغ آتش پرستی گرفت[11]

منجیك[12] گوید :

---

۱ ـ **ن** : نماغ . ی و نحف باشد . **س** : نفاغ نحف باشد یعنی قدح . **چ** : قحاف و نفاغ نحف باشد [کذا] . ۲ ـ قحف بکسر قاف عربی بمعنی استخوان کاسهٔ سر است و بمجاز ظرفی چوبین که شبیه بآن باشد نیز قحف میگویند . ۳ ـ این بیت فقط در **س** هست . ٤ ـ **ن** : شد او (؟) . ٥ ـ **س** : کناغ تار ابریشم باشد که از آن دیبا بافند . **ن** : کناغ تای (کذا) ابریشم بود . **چ** : کناغ تار ابریشم و آن ریسمان بود . ٦ ـ پیرم نوعی از پارچهٔ ریسمانی شبیه بمثقال و ازو باریکتر و لطیف تر (فرهنگ رشیدی) . ۷ ـ **ن** : قم . ۸ ـ **ن** : مه . ۹ ـ **س** :

رتابنده ماهی شدم چون چراغ   ز سیمین مهی همچو زرّین کناغ

۱۰ ـ **س** : مغ گبر باشد آنکه بر ملت ابراهیم علیه السّلام بود . **ن** و **چ** : مغ گبر آتش پرست بود . ۱۱ ـ این بیت فقط در **چ** هست . ۱۲ ـ **ن** : عنصری .

ای چون مغ سه روز بگور اندر　　　کی بینمت اسیر [۱] بغور اندر [۲]

شَغ [۳]

سروی گاو باشد [فردوسی گوید :]

ببازی و خنده گرفت و نشست [٤]　　　شغ گاو و دنبال گرگی بدست [۵]

فَغ [٦]

معشوق بود ، دیگر بعبارت فرغانیان صنم و بُت بود [عنصری گوید :

گفتم فغان کنم ز تو ای بُت هزار بار

گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان]

ماغ [۷]

مرغی باشد سیاه فام و بیشتر در آب نشیند [دقیقی گوید :

ای خسرو مبارک باز اکجا بود　　　جایی که باز نشد پرّید ماغ را [۸]

رودکی گوید :

ماغ در آبگیر گشته روان　　　راست چون کشتیی است قیراندود [۹]]

---

۱ ـ س ، افکنده [کذا] . ۲ ـ این فقط در ن و س هست . ۳ ـ ن ، (در حاشیه) شغ و شخ سروی گاو بود که در او سیکی خورند (سایر نسخ مثل متن)

٤ ـ ن (در حاشیه) ؛ گرفتن نشست . ۵ ـ چ ،

شغ گاو و دنبال گرگی بدست　　　بکوپال سر هر دو را کرد پست

٦ ـ س ، فغ دوست باشد و معشوقه و بزبان فرغانه صنم و بت باشد ، چ ، فغ بت باشد بعبارت فرغانیان ، ن ؛ فغ بزبان فرغانیان بت باشد . ۷ ـ ن ، ماغ مرغی است که بر آب نشیند ، س ماغ مرغیست سیاه فام و بیشتر در آب نشیند ، چ ، ماغ مرغی باشد سیاه گون بیشتر در آبگیر باشد . ۸ ـ این بیت فقط در ن و چ هست . ۹ ـ تصحیح قیاسی ، درنخ که این بیت فقط در ن هست ، زراندود

بالغ و بالُغ[1]

قدح و سُر[وی] گاو بود که بدان می‌خورند و بعضی کلاجوی[2] را خوانند [عماره گوید :

بشان بتارم[3] اندر مر ترك خویش را

با چنگ سغدیانه و ما بالغ و کدو[4]

عماره گوید :

با چنگ سغدیانه و با بالغ و کباب

آمد بجان چاکر خود خواجه با صواب[5]]

جُناغ[6]

دیلو [کدا؟] باشد ، و در جرایی نسخه تبوك[7] باشد [منجیك گوید :

همه تفاخر آنه بجود و دانش بود همه تفاخر اینها بغاشیه است و جناغ]

ستیغ[8]

راست بود [بوشکور گوید :

بدان که گیرد جهان گرد و میغ

گل و پشت چوگانت گردد ستیغ]

---

۱ ـ ن بالغ [کدا] سروی گاو بود که قدح سازند . چ ، بالغ [کدا] ظنّ چنانست که از نام ترکست امّا صاسی چوبین باشد که بدان سکی خورند ، و سروی گاو که پاك کرده باشند و بدان شراب خورند آنرا بالغ خوانند . س ، بالغ سرو گاو پاك کرده بود که بدان سکی خورند یا طاس چوبین . ۲ ـ تصحیح قیاسی ، در ع ، قلاجور ، کلاجوی بمعنی پیاله است . ۳ ـ چ ، بطارم . ٤ ـ این بیت فقط در چ و ن هست . ٥ ـ فقط در س ٦ ـ س ، جناغ جبّهٔ زین باشد ؛ ن (در حاشیه) ، جناغ پرده بود ، چ این لغت را ندارد ۷ ـ تبوك همان جناغ زین ۸ ـ س ، ستیغ بمعنی راست باشد بلند قائم . چ ، ستیغ هرچه بالا دارد چون سر کوه و سر نیزه و سر چیزی که تیزی دارد و مانند آن ستیغ خوانندش ن ، ستیغ راست باشد چون ستون و نیزه .

سِتاغ [1]

اسب زین نا کرده [**خفاف** [2] گفت :

من با تو رام باشم همواره   تو چون **ستاغ** کرّه جهی از من [3]

شهید گوید :

بشوی نرم هم بصبر و درم   چون برین ولگام تند **ستاغ**]

نَغنغ [4]

همچون قفیزی باشد [**ابو العباس** گفت :

ای میر ترا گندم دشتیست بسده   با **نغنکی** چند ترا من انبازم [5]]

گُریغ [6]

گریز باشد [**عنصری** گفت [7] :

ارغم تو بدل **گریغش** نیست   هرچه دارد ز تو دریغش نیست]

---

۱ ـ **ن** (درحاشیه) ، ستاغ اسب زین نا کرده بود ازسبب کرّ گی ، **چ** ، ستاغ اسب [که] زین نا کرده بود گویند ستاغست ، **س** ، ستاغ اسب زین نا کرده بود از کرّه . ۲ ـ **س** ، دقابه (؟) . ۳ ـ این بیت فقط در **س** وحاشیهٔ **ن** هست و نسخهٔ ثانی بیت دوّم را که در **چ** نیز آمده اضافه دارد . ۴ ـ در **ع** ، نغنغ چون مریغش (؟) باشد ، نسخه ، همچون قفیز باشد ، نسخهٔ ، همچون قفیری باشد ، **س** ، نغنغ همچون قفیر [کذا] باشد ، **چ** ، نغنغ همچون قفیز باشد وارو چهار خرواری بود درماوراء النّهر ، **ن** (درحاشیه) ، نغنغ پیمانه باشد همچو کلیدو قفل درفرهنگها این لغت را بادوتاء ضبط کرده اند . ۵ ـ **چ** بنغکی چندتر ا انبازم [کذا] ۶ ـ **س** ، گریغ گریختن بود در **چ** معنی و عنوان این لغت نیست ولی بیت ذیل بدون نام قائل در ابتدای باب الغین آمده ،

رنگ را اندر کمرها تنگ شد جای گریغ   ماغ را اندر شمرها سرد شد جای شناه

۷ ـ **س** بیت ذیل را بنام فردوسی آورده بجای شعر عنصری و بعید می نماید که این بیت از فردوسی باشد و آن این است ،

گرچه گردن ببندگی تنهی   نیست از بندگیت جای **گریغ**

کیغ[۱]

رمض باشد که برمژهٔ چشم نشیند[۲] [**بوشعیب** گوید :

شگفت نیست اگر **کیغ** چشم من سرخست

بلی چو سرخ بود اشك سرخ باشد **کیغ**]

فراغ[۳]

باد سرد بود [**ابو العباس** گوید :

از هر سویی **فراغ** بجان تو بسته یخ است پیش‌چون‌سندان (کذا)]

آزیغ[٤]

سردی باشد که از کسی در دل کسی افتد ،

سُپَریغ[۵]

خوشهٔ انگور باشد پُر بار [**شهید** گفت :

دریغ فرّ جوانی وعزّ و آی دریغ

عزیز بود از این پیش‌همچنان **سپریغ**

بباز باز همی برود ورا دهقان

چو شد رسیده بیابد ز تیغ تیز دریغ[۶]]

---

۱ - چ : کیغ سپیدی باشد که از پس خواب پیرامن چشم باشد و کسی که چشمش درد کند در طوس و در چند جای دیگر ژفک و بناری رمص خوانند آن را ، س این لغت را ندارد ۲ - ن : نشد ۳ - این لغت فقط در ع و س هست .
٤ - این‌لغت فقط در ع هست و مثالهم‌ندارد ، رشیدی این مصراع‌را از **خسروانی** آورده : کآزیغ ز من بدل گرفته . ۵ - چ : سپریغ خوشهٔ انگور بود که هنوز دانها نکرده بود ، ن (در حاشیه) : سپریغ خوشهٔ انگور بود که هنوز دانها سخت پیدا شده باشند و خردتر از ارزن ، س این لغت را ندارد ٦ - این بیت دوم فقط در حاشیهٔ ن هست .

کاغ[1]

بانک مرغ بود [عسجدی گوید:

ای گرفته کاغ کاغ از خشم ما همچون کلاغ
کوه و بیشه جای کرده چون کلاغ از کاغ کاغ[2]]

ملحقات حرف غین

لغات ذیل در نسخهٔ اصل نیست:

بند روغ[3] [کذا]

سه پایی بود که اندر میان آب نهند تا از گذرگاه بجایی دیگر روند،

رودکی گفت:

دمنه را گفتا که تا این بانگ چیست	با نهیب و سهم این آوای کیست
دمنه گفت او را جز این آوا دگر	کار تو نه هست و سهمی بیشتر [کذا]
آب هر چه بیشتر نیرو کند	بند روغ [کذا] سست بوده بفگند
دل گسسته داری از بانگ بلند	رنجکی با شدت و آزار و [و] گزند

---

۱ - این لغت فقط در ع و حاشیهٔ ن هست، ن (در حاشیه)، کاغ کاغ بانگ و مشغلهٔ کلاغ بود. ۲ - در نسخهٔ اصل یعنی ع بعد از این حت دو لغت دیگر آمده که ظاهراً هر دو تحریف لغاتی است که سابقاً نقل کردیم بقرار ذیل: درغ: آن بند باشد که در پیش کنند یا بگردد (؟) این لغت که در هیچ فرهنگی یافت نشد ظاهراً محرّف همان ورغ مذکور در فوق است، دیگر، یاغ: سر [وی] گاو کوهی بود که آن نیز قاعدةً باید تحریف شدهٔ بالغ باشد، ما این دو لغت را که درسایر نسخ و فرهنگها نیست ازمتن حذف کردیم. ۳ - این لغت فقط در ج هست. ظاهراً صحیح بند ورغ است که لغت علیحده ای نیست بلکه مرکب است از بند و ورغ که در پیش گذشت و از مثالی هم که می آورد و ما سابقاً همانرا از نسخ دیگر برای ورغ نقل کردیم این مطلب واضح میشود.

فُرُوغ [۱]

شعاع باشد ، **دقیقی** گفت :

بر افروز آذری ایدون که تیغش بگذرد از برن [۲]

فروغش از بَرِ گردون کند اجرام را اخگر

میغ [۳]

ابر بود ، **فردوسی** گفت :

هماما که باران بارد ز **میغ** — فزون‌زانکه‌باریدبرسرش‌تیغ [٤]

هم گوید :

چوبرق درخشنده‌ازتیره **میغ** — همی‌آتش‌افروخت‌ازهردوتیغ

آژُغ [٥]

شاخ‌درخت باشد، **بوشکور** گوید :

سوی‌آسمان کردش آن مرد روی — بگفت ای خدا این تن من بشوی

ازاین **آژغان** [٦] پاك کن سر مرا — همه آفرین زآفرینش ترا

✡✡✡

لغات ذیل منحصراً در حاشیهٔ نسخهٔ **ن** هست :

زُوغ

زرداب بود ، **بوشکور** گوید :

دلی که پراز **زوغ** هجران بود — ورا وصل‌معشوقه درمان بود

---

۱ - این لغت فقط درچ وحاشیهٔ **ن** هست و نسخهٔ ثانی این بیت اسدی‌را مثال‌آورده ،

سوده چنین گفت هر گزدروغ — نگیرد بَرِ مرد دانا فروغ

۲ - برن بمعنی آسمان است و در **چ** یون آمده . ۳ - این لغت در هر سه نسخهٔ دیگرهست . ٤ - **س** این بیت را ندارد وبجای آن بیت ثانی را آورده . ٥ - این لغت فقط در **ن** هست . ٦ - در **ن** ، آژعها ، تصحیح متن قیاسی است

گَزُوغ

مهرهٔ گردن بود ، **فردوسی**[۱] گوید :

بزخمی **گزوغ**[۲] ورا خرد کرد	چنین حرب سازند مردانِ مرد

جناغ[۳]

سه پایه بود که علما دستار بر او نهند ،

آشُوغ

کسی مجهول و نا معروف بود[۴] .

چَغ

چوبی ست که همچون آبنوس بود برنگ ، **اسدی** گوید :

یکی تخت عاج و یکی تخت **چغ**	یکی جای شاه و یکی جای فغ

نفغ [کذا]

تنك[۵] بود ، **عسجدی** گوید :

هر زمان از **نفغ** تو ای زادهٔ سگ بتر کم

تا شیدم من که از من می دهی شعر و نوا

مَرغ

مرغزار بود ، **اسدی** گوید :

یله کرد از آن سو که بود آب و **مرغ**	ببست از بَرِ دامن ریگ ورغ

---

۱ ـ در جهانگیری : عسجدی . ۲ ـ متن مطابق ضبط جهانگیری ، در حاشیهٔ **ن** : بزخم گزوغی . ۳ ـ ضبط این لغت که در فرهنگها هم آنرا نیافتم و در نسخه نز مثالی ندارد معلوم نشد . ٤ ـ در نسخه مثالی برای این لغت نیامده . ٥ ـ ظاهراً، تنگ

وَغوَغ

آوازبانگ وزغ بود، **نجیبی** گوید :

ای دهن باز کرده ابله وار　　سخنان گفته همچو **وغوغ** چغز

فرغ

خوج بود ، **خطیری** گوید :

از این کابلی **فرغ** از این روغ روین (؟)

خلوقی ده و قوی چون زعفران (؟)

زوباغ

نام چیزیست که بپای عش نهاد ، **طیان** گوید .

زوباغ وقف کرده بر آن مُرزت[1] بکیر حر و منارهٔ اسکدر[2]

زاغ

ازرق بود ، **اسدی** گوید :

یکی باغبان اندر آن باغ بود　　دل سختش و دیدهٔ **زاغ** بود

---

۱ ـ مُرز یعنی مقعد　　۲ ـ درنسخه : اسکندریه [کذا]

باب الفاء

زَنْدْوافْ[1]

مرغ هزار دستان بود [عنصری گوید :

فزایندشان خوبی از چهر[2] و لاف

سرایندشان از گلو زند واف]

جْافْ جْافْ[3]

زن قحبه بود [بوشکور گوید :

زدانا شنیدم که پیمان شکن زن جاف جاف است آسان[4] فکن

لْافْ[5]

بتازی صلف بود و بپارسی خویشتن ستودن [بوشکور گوید :

نگویم من ای خوب شاه ارگراف

زبان زود نگشایم از بهر لاف]

کْافْ[6]

شکاف باشد [بوشکور گفت :

---

۱ ـ س : زندواف مرغیست که اورا هزار دستان خوانند ؛ ۲ ـ س، بام . ۳ ـ ع : جفجاف ، س : حاف حاف زن قحبه بود که بیك شوهر قناعت نکند وهرزمانی دیگر جوید ، ن : جاف حاف آنکس بود که با یك تن نایستد ازین بدان شود و از آن بدین ، بی قراربود همچون قحبه و بو قلمون ، چ: حاف حاف قحبه و فواجر فواحش باشند ۴ ـ آسان بمعنی بیاد است . ۵ ـ س مش متن ، چ : لاف ستایش خویشتن بود و بتازی او را صلف خوانند ، ن : لاف خویشتن ستایی بود . ۶ ـ چ : شکاف [کذا] تراکی بود که در چیزی افتد وشکاف وشکانه وکانه وکافته همه یکی باشند ، ن : کاف تراك بود در چیزی ، س ، کاف شکافی که درچیزی بود .

کشاورز و آهگر و پای باف

چو بی‌کار باشد سرشان بکاف [۱]]

پایِ باف[۲]

جولاه [۳] بود [بوشکور گوید :

کشاورز و آهگر و پای باف

چو بی کار باشد سرشان بکاف[٤]]

ژرف[٥]

دور اندر بود چون مغاکی و چاهی [بوشکور گفت .

چو بیند بدین اندرون ژرف بین   چه گویی توای فیلسوف اندرین]

شنگرف[٦]

زنجفر[۷] باشد ، کسائی[۸] گوید :

بنفشه وار بپوشید روزگار بیرف

چنار[۹] گشت دوتا و زریر شد شنگرف

خَف[۱۰]

رکوی‌سوخته‌بود [عنصری گوید:

---

۱ ـ س ، چو گردد توانگر سرش را بکف   ۲ ـ چ این لغت را ندارد ن ، (در حاشیه) پای باف جولاه باشد پیش گفته شد .   ۳ ـ س ، جو لامه   ٤ ـ س ، چو بی کار یابی سرش را بکف .   ٥ ـ س ، ژرف دور اندر بود چون مغاکی و چاهی بمعنی تاریکی و بلندی ، چ ، ژرف گویند چاهست ژرف و مغاکی ژرف یعنی دور ، ن (در حاشیه) ، ژرف دور اندرون و نغل بود .   ٦ ـ این لغت فقط در ع و ن (درحاشیه) هست .   ۷ ـ ن (درحاشیه) ، زنجرف   ۸ ـ از ع نام قائل افتاده .   ۹ ن (در حاشیه) ، خیار .   ۱۰ ـ ن ، خف رکوی‌سوخته بود بتازی‌حرّاق خوانند ، چ ، خف رکوی‌سوخته باشد یعنی حرّاق ، س مثل متن.

کزو[1] بتکده گشت هامون چو کف   بآتش همه سوخته همچو[2] خف]

شِگَرْف[3]

بحشمت[4] بود [کسائی[5] گوید :

ازین زمانهٔ جافیّ و گردش شب و روز
شگرف گشت صبور و صبور گشت شگرف]

سُرْف[6]

سعال بود یعنی سرفه [کسائی[7] گوید :

پیری مرا بزرگری افگند ای شگفت
بی گاه[8] و دود زردم[9] و همواره سرف سرف

زرگر فرو نشاند کرف سیه بسیم
من باز بر نشاندم سیم سیه بکرف[10]]

کُرْف[11]

قیر سوخته و گروهی سیم سوخته را گویند، سیم درست بود [کسائی گفت :

---

۱ ـ س : رو [کذا] .   ۲ ـ چ و س : شد چو   ۳ ـ ن : شگرف محتشم وار بود اگر مردم و اگر کار ، س : شگرف بحشمت ، بکری باشد اگر کاری بود و اگر مردم بود بزرگ چ : شگرف قوی و سطبر باشد و بحشمت .   ٤ ـ ع افزوده : در نسخهٔ دیگر رنگی سرخ باشد (که غلطی است بجای شنگرف) .   ٥ ـ ن : کاشی .   ٦ ـ چ : سرف و سرفه سعال باشد و گویند سرف سرف بودم دوش تا هستم یعنی در سعال و عذاب سعال بودم ، ن : سرف سرفه باشد ، خفته و بیخبر را نیز گویند ، س این لغت را ندارد .   ۷ ـ ن : کاشی .   ۸ ـ گاه یعنی کوره و بوتهٔ زرگری .   ۹ ـ ن : ازدم بجای زردم   ۱۰ ـ این بیت را چ اضافه دارد .   ۱۱ ـ س : کرف قیر باشد و گویند سواد سیم بود ، چ : کرف قیر باشد و گروهی گویند سیم و مس سوخته باشد که سودا کنند [کذا] ، ن (در حاشیه) : کرف قیر بود و گویند سواد سیه سوخته بود .

زرگر فرو نشاند کرف سیه بسیم   من باز برنشاندم سیم سره[1] بکرف]

نُوف[2]

بانگ بود و صدا را نیز گویند[عنصری[3] گفت :

از تگ اسپ و بانگ و نعرهٔ مرد   کوه پر نوف شد هوا پر گرد]

کُوف[4]

کوچ بود و آن جنسی هست از مرغان کوچک در آذربایجان باشد ککی [ظ ککر] خوانند[فرخی گفت :

چون در او عصیان و خذلان تو ای شه راه یافت

کاخها شد جای کوف و باغها شد جای خاد[5]]

تَف[6]

حرارت بود یعنی گرمی [منجیک گفت :

زینم همه شکست و ازآنم همه خاک   زانم همه درد است و ازاینم همه تف]

شَنْدَف[7]

دهل باشد [فرخی گوید :

تا بدر خانهٔ تو بر گـه نوبت   سیمین شندف زنند و زرّین مزمار]

روف (؟)

ماست باشد[8] .

---

۱ ـ چ : زده ، و در مثال پیش : سیه .   ۲ ـ چ : نوف بانگ بود که اندر میان دو کوه افتد و تازی آنرا صدا خوانند . ن : نوف بانگ باشد که در کوه افتد یعنی صدا و زمینی که میانش مجوف بود نوف گویند . س : نوف بانگ بود که در میان دو کوه افتد (بدون مثال) .   ۳ ـ ن : عسجدی و در آنجا ترتیب دو مصراع مقلوب است   ۴ ـ ن : کوف جغد بود و بوم نیز گویند . چ : کوف مرغی باشد که اورا بوم گویند و جغد گویند و کوچ گویند که در ویرانها باشد . س : کوف جغد باشد (بدون مثال) .   ۵ ـ ن : خار .   ۶ ایرلغت فقط در چ وجود هست .   ۷ ـ چ : شندف دهل و طبل باشد . س این لغت را ندارد .   ۸ ـ این لغت در سایر نسخه‌ها و فرهنگها باین هیئت بدست نیامد .

ملحقات حرف فاء

نسخ دیگر غیر از نسخهٔ اصلی هر کدام عدّه‌ای از لغات ذیل را شاملند :

زیف[1]

بی ادبی[2] بود ، حکاك گفت :

کی برو زرّ و سیم عرضه کنم خویشتن را بگفت راد کنم[3]

من[4] بدین مکر و حیله زر بدهم[5] در ره[6] زیفش اوستاد کنم

شکاف[7]

ابریشم بر کلاه زده بود ، بوالمؤید گفت :

شکوفه همچو شکاف است و میغ دیبا باف

مه و حور است همانا باغ در صرّاف

تلاتوف[8]

آن بود که خویشتن را پلید دارد و جامه ها از پلیدی پرهیز ندارد و مردم را دل از وی و پلیدی وی نفرت گیرد ، شهید گفت :

زنی پلشت و تلاتوف و اهرمن کردار

نگر نگردی از گرد او که گرم آیی[8]]

---

۱ ـ این لغت فقط در چ وحاشیهٔ ن هست . ۲ ـ ن (در حاشیه) : بی آدمی
۳ ـ این بیت فقط در چ هست . ٤ ـ چ ، تا ۹، ۱۰ ـ چ : بدهم . ۵ ـ چ : بوده ، ن (در حاشیه) در محلی دیگر : زیف سیم ابره و مردم نا کس (بدون مثال) .
٦ ـ این لغت فقط در چ هست . ۷ ـ این لغت فقط در چ ودر حاشیهٔ ن هست . ن (درحاشیه) : تلاتوف آن کسی را گویند که خویشتن را زپلید پاك ندارد ونپرهیزد .
۸ ـ چ : که گرمایی (؟)

☆☆☆

لغات ذیل منحصراً در حاشیهٔ ن دیده میشود و در سایر نسخ نیست :

کَف

سیاهی بود که مشاطگان بر ابروی زنان کنند ، عجیر غیاثی گوید :

کف بنشاند و غازه کند و وسمه کشد
آمکینه زند آنجا کـه درشتی خارا است .

زیف

زفت باشد .

تلاف (؟)

خویشتن بین باشد .

لیف

گیاهی است و در لوت[1] را ریش و لیف گویند ، فرالاوی گوید :

کفشگر دید مرد داور تمت لیف در کون او نهاد و برفت

پُف

بادی بود که از دهان بدر آرند و چراغ بکشد ، بوشکور گفت :

هر آن شمعی که ایزد بر فروزد هر آن کش پف کند سلت بسوزد .

☆☆☆

ن درحاشیه لغات ذیل را بعنوان « باب‌القاف » دارد که قطعاً الحاقی‌است

---

۱ - معنی این جزء از عبارت درست معلوم نیست شاید در لوت باشد بکسر دال وتشدید راء که دراین‌صورت بمعنی‌تیغ وخاراست ودرلوت یعنی تیغ وخار بیابان لوت .

و ما برای آنکه این طبع از آنها خالی نماند آنها را هم عیناً در اینجا نقل‌میکنیم.

طاق : هربلندی باشد و ایوان را نیز گویند ، **منجوق** : آلت بود و درخت‌راست‌را نیز گویند که خانه پاك کند بجاروب، **وقدق** : سرپرریش وبی‌موی باشد ، **جوق**: جماعت‌وگروه‌باشد ، **عراق** ولایتی‌است معروف **چالاق**: چابك بود، **شاق**: شکاف‌باشد، **مواق** بیکارباشد ، **بقبق**: هرزه‌گو باشد ، **ویق واق** : مشغله باشد ، **شاق** : سوراخ بود ، **شوق** : نیاز باشد ، **کاراق** : میان تهی بود ، **نطاق** : جفته زدن باشد ، **خوق** . مانند بود ، **شفرق** : بی معامله باشد ، **ریق** : آواره‌شدن باشد ، **فق** : کارگاه باشد ، **طبق** : توانگر بود از مال ، **واق واق** : نام درختی‌است که درهندوستان میباشد بس عجایب بامداد بهارش‌میباشد وشبانگاه خزان میکندوبرگهایش بر صورت مردم باشد چون روز پیش‌آید برگهاش درآشوب افتد چون شب‌آید فرو ریزد ، **بومنصور** گوید :

نه **واق واق** و نه عنقای مغربیم بگیر (؟)

نه هم‌بنوع زرانه نه‌گرك دزواریم (؟)

تغر جاق ساخت بود، **نجیبی** گوید:

ترك خرد دبرش و زین و **تغر جاق** (؟)

میوه عرقه بکوه و ساده نزنگار (؟)

تتق: تقتق بود ، **عمادعزیزی** گوید درین معنی :

بر سر بیرق ملاف برچم گوید منم تق تق خاتون صبح بر **تتق** روزگار

یلاق : نام شهریست در ترکستان ، **زبیبی**[کذا] گوید :

الا رفیقا تاکی مرا شقا و عنا کهی مرا غم یغما گهی بلای **یلاق** .

باب الكاف

چالاك[1]

چابك وچلد بود [**عنصری** گوید :

ای میر نوازنده وبخشنده و **چالاك** ای نام تو بنهاده قدم بر سر افلاك]

تاك

درخت انگور بود [**عماره** گوید :

یك لخت خون بچّهٔ **تاكم** فرست از آنك

هم بوی مشك دارد و هم گونهٔ عقیق[2]

رودکی گوید :

تاك رز بیی شده دیار گون پرنیان سر او زنگار گون]

خاشاك[3]

ریزه ها بود از آنِ کاه وغیره [**رودکی** گوید :

گفت با خرگوش خانه خانِ[4] من خیز و **خاشاك** او[5] بیرون فکن

كلواك

میان تهی بود [**لبیبی** گوید :

---

۱ ـ **چ** : چالاك جای بلند و مرد چابك در کار وبزرگوار بود . **ن** : چالاك همچون چابکست وچلد . **س** : چالاك یعنی چابك و چالاك چلد بود . ۲ ـ این بیت فقط در **چ** و**ن** هست . **س** بیت بعد را که از رودکی است بجای آن آورده . ۳ ـ **چ** : خاشاك ریزهای کاه وچوب خرد گشته باشد . **س** : خاشاك ریزه‌های چوب وخاك [ظاهراً : خار] وخس باشد . **ن** : خاشاك چوب ریزه‌ها وکاه وغیره بود ۴ ـ **چ** : جان ۵ ـ **س** : ره

بجز عمود گران بیست روز و شب خورشش
شکفت نیست ازو[1] گر شکمش **کاواک** است]

کاك

بلغت ماوراء النّهر مرد باشد [**فریع الدهر** گوید :

همه چون غول بیابان همه چون مار صلیب
همه بد زهره بخوی و همه چون **کاكِ** غدنك[2]]

چاك[3]

معروفست یعنی شکاف دریده [**فردوسی**[4] گوید :

تن ازخوی پرآب و دهن پر زخاك دهان گشته ازتشنگی **چاك چاك**]

لاك و لَك[5]

رنك سرخ باشد [**عنصری** گوید .

همی گفت و پیچید بر خشك خاك ز خون دلش خاك همرنك **لاك**]

نِغُوشاك[6]

مذهب گبراست [**بوشکور** گوید :

سخنگوی گشتی[7] سلمانت کرد **نغوشاك** بودی مسلمانت کرد

---

۱ ـ **ن** : ازین ۲ ـ **چ** : کاك غدنك ابله باشد **درس** این بیت چنین آمده :
همه چو غول بیابان همچو مار صلیب همه نژه خو بخوی چو کاکی غدنه (؟)
۳ ـ **ن** : چاك شکافته باشد ، **چ** : چاك دریده بود **س** : چاك شکاف بود ، ۴ ـ **س** (فقط) : رودکی ۵ ـ **چ** : لاك و لکا ولك همه رنگی باشد سرخ که نقاشان بکار دارند ، **ن** : لاك سرخ که بود لکا نیز گویند ، **س** : لاك لعکهٔ سرخ باشد [کذا]
۶ ـ **چ** : نغوشاك مذهبیست از آن گبرکان ، **ن** : نغوشاك ازمذهبهای گبران مذهبیست **س** نغوشاك مذهبیست از مذهب گبران . ۷ ـ **س** : گیتی

ناك[1]

آلت لفظ ، و مشك مغشوش را نیز گویند [**رودکی** گوید :
کافور تو با لوس بد و مشك تو **ناك** ما لوس تو کافور تو مغشوش بود [2]]
و **بالوس** کافور مغشوش باشد ،

کراك[3]

مرغیست دم دراز سیاه و سپید و در کنار رودها بود [**دقیقی** گوید :
چنان اندیشد او از دشمن خویش چو[4] باز تیز چنگال از **کراکا**]

خباك[5]

حظیرهٔ گوسفندان باشد ، دیگر چهار دیوار گشاده سر را گویند [**دقیقی** گوید :
خدنگش بیشه بر شیران قفس کرد[6] کمندش دشت بر گوران **خباکا** [7]
فردوسی گوید :
تن ژنده پیل اندر آمد بخاك جهان گشت از بن در دمارا **خباك**[8]]

---

۱ ـ **س** : ناك آلت لفظیست چنانکه گویی جنده ناك و تابناك و ناك دیگر مانده بود چیزی بچیزی **ن** (در حاشیه) ، ناك آلت لفظ وعبارتست چنانکه جنده ناك و غمناك وتابناك و ناك دیگر مشك و عنبر وکافور مغشوش بود وهرطیبی بود ، **چ** این لغت را ندارد . ۲ ـ در **س** ورشیدی این بیت بترتیب ذیل بکسائی نسبت داده شده :
کافور تو بالوس بود مشك تو باناك بالوس تو کافور کنی دائم مغشوش
۳ ـ **س** و **چ** : کراك مرغیست سیاه وسپید چند حطافی ودم دراز دارد وبر کنار آب نشیند ودم لرزاند ، **ن** : کراك مرغکیست سپید و سیاه دم سپید دارد وسر آب نشیند . ۴ ـ **س** : که ۵ ـ **چ** : خباك حظیرهٔ گوسفندان و مسجد وچهار دیوار سر گشاده ، **ن** : خباك حظیرهٔ گوسفندان بود ، **س** : خباك حظیرهٔ گوسفندان بود چهار دیواری . ۶ ـ **چ** : زکلکش دشت برشیران قفس شد [کذا] ۷ ـ این بیت فقط در **س** و **چ** هست ۸ ـ این بیت را فقط **س** دارد بجای بیت دقیقی

هَزاك [1]

ابله بود و نادان که فریفته شود [دقیقی گوید :

که پرد داشت با اوخویشتن راست نباید بود مردم را **هزاکا**]

هَباك [2]

تارك سر بود [فردوسی گوید :

یکی گرز [3] زد ترك را بر **هباك** کز اسب اندر آمد همانگه [4] بخاك]

آزْ دَهاك [5]

نام ضحّاك پادشاه است [دقیقی گوید :

ایا شاهی که ملك تو قدیمی [6] بیاکت برد باك [7] از **اژدهاکا**

مَغاك [8]

گوْ باشد در زمین و **لان** نیز گویند [رودکی گوید :

ابله و فرزانه را فرجام خاك جایگاه هردو اندر یك **مغاك** [9]]

مُلْك [10]

کلول باشد [بوالمؤید گوید :

---

۱ ـ چ ، هزاك ابله وزبون باشد ، س ، هزاك ابله ونادان باشد چنانکه بزبان [ط = بزبان] فریفته وغرّه شود ، ن ، هزاك ابله باشد گزاف کار وغرّه ۲ ـ چ و ن ، هباك میان سر بود ، س هباك میان سر باشد یعنی تارك ۳ ـ س ، تیغ ۴ ـ ن ، همانهم ۵ ـ چ ، اژهراك [کذا] نام ضحّاك است بزبان پیشینگان ، ن ، اژدهاك ضحّاك را اژدهاك خواندندی ، س ، اژدهاك ضحّاك را خواندندی پیشتر ۶ ـ س ، قدیمست ۷ ـ س ، نیابت بردتخت ۸ ـ چ ، مغاك جایی باشد فروشده چون چاهی کوچك ، س ، مغاك گوی باشد درزمین یادر کوه یادرهرچه باشدمغاك خوانندو **لان** نیز گویند ن ، مغاك گو باشدهمچون چاهکی ۹ ـ س ، جایگاه هردو اندرمغاك ۱۰ ـ ن ، ملك دانه‌ایست چون ماش و بعضی کاول خوانند ، چ ، ملك دانه‌ایست چون ماش‌وار عدس مه باشد گروهی کاولش خوانند ، س ، این لغت را ندارد . درمهذّب‌الأسماء جُلُبّان عربی را بملك فارسی ترجمه کرده وظاهراً ملك همانست که امروزخلّرمیگوئیم

سماکسا که ندیم حریره و برّه است   و بس کسست که سیری بیابد از ملکی]

بَساك [1]

چون تاجی بود که از اسپرغمها کند [کسائی گوید :

چون که یکی تاج و بساك ملوك   باز یکی کوفتهٔ آسیاست]

سیماك [2]

نام غلامیست از غلامان [عنصری گوید :

بمستحقّان بدهی هر آنچه داری و باز   دهی بمعجر و دستار سبزك و سیماك]

فناك [3]

ابله بود و حرامزاده را نیز گویند [منجیك گوید :

آن کت کلوخ روی لقب کرد خوب کرد

زیرا لقب گران شود بر دل فناك]

پك [4]

چغز بود ، نسخهٔ [دیگر] خوك خواند [دقیقی [5] گوید :

ای همچو پك پلید و چنو دیده‌ها بروی   مانند آن کسی که مر او را کنی خنك

---

۱ ـ ن : بساك چون تاجی بود که از گل کنند ، چ بساك تاجی باشد که از اسپرغم بندند ، س : بساك تاجی بود از اسپرغم که از گلها کنند   ۲ ـ این لغت در هیچ فرهنگ وهمچنین از نسخ دیگر جز درحاشیهٔ ن بدست نیامد و از مثالهم که فقط درحاشیهٔ ن هست درست مفهوم این کلمه معلوم نشد . احتمال دارد که سبزك نامی بوده است که بر کنیزکان می‌نهاده و سیماك نام دیگری که بغلامان می‌داده‌اند و غرض شاعر این است که سبزك را با معجر و سیماك را با دستار می‌بخشی .   ۳ ـ ن . فناك احمق بود و حرامزاده را نیز گویند ، چ : فناك بفتح [کذا] وحرامزده و قلتبان و ابله بود ، س مثل متن
٤ ـ ن : پك چغز بود یعنی وزغ ، چ : بك وزغ باشد ، س بك چغز بود و غوك نیز گویند   ٥ ـ چ : لبیبی ، س : سحور [کذا ؟] ،

تا کی همی در آیی و گردم همی دری حقّا که کمتری و فزا کن زی زیك[۱]]

خَبَك[۲]

فشردن گلو بود ، خبه نیز گویند [**رودکی** گوید :

بدو سه بوسه رها کن این دل من از **خبك**

تا بمنت احسان باشد احسن الله جزاك[۳]

آغاجی گوید :

هیچ خردمند و ندید بگیتی تا **خبك** عشق او نبود برومند[۴]

خسروی گفت :

تا نمیری بلهو بزش و نشاط تا نگیرد ابر تو[۵] گرم **خبك**]

لَك و پَك[۶]

تگ و پوی بود [**رودکی** گوید :

ای لك ار ناز خواهی و نعمت گرد در گاه او کنی **لك و پك**[۷]]

ژَك[۸]

کسی بود که با خود همی دندد نرم نرم و خشم آلود [گویند می ژکد ، **کسائی**[۹] گوید :

ای طبع سازوار[۱۰] چه کردم ترا چه بود با من همی نسازی و دایم همی **ژکی**]

---

۱ ـ این بیت را فقط **س** اضافه دارد . ۲ ـ **ن** و **چ** : خبك گلو فشردن بود ، **س** : خبك فشردن گلو و خبه نیز گویند و تا سه ۳ ـ این بیت فقط در **ن** هست ۴ ـ این بیت فقط در **س** هست ۵ ـ این بیت فقط در **چ** آمده . ۶ ـ **ن** : لك و پك تکاپوی باشد و فریفتن مردم و آرایش خود از هر نوع برعنائی ، **س** : لك و پك بمعنی تك و پوی و رعنائی نیز گویند ، **چ** مثل متن ۷ ـ این مثال فقط در **ن** و **س** هست ۸ ـ **ن** : ژك کسی که با خود همی دندد گویند که میژکد ، **چ** : ژك کسی که با کسی همی تندد و همی در دل خود همی گویند همی ژکد ، **س** : ژك کسی بود که با خود همی دندد و همی گوید نرم نرم تندی و خشم آلودگی ۹ ـ **س** (فقط) : عسجدی . ۱۰ ـ **س** : سازگار

تَبنك[1]

دریچهٔ مرکب[2] باشد [**عنصری** گفت :

تبنك را چو کژ نهی بی شك   ریخته کژ بر آید از **تبنك**]

بُوشَك

بزبان ماوراء النّهر گربه بود[3] [**شهید** گوید :

چند بردارد این هریوه[4] خروش   نشود باده بر سماعش [5] نوش

راست گوبی که در گلوش کسی   **بوشکی** را همی بمالد گوش[6]]

خَنْجَك[7]

تخسك بود [**خسروی** گفت :

چرا این مردم دانا و زیرك سار و فرزانه

بتیمار و عذاب اندر اما دولت بپیکار است

اگر گل کارد[8] او صد برك اما زیتون زیحت او

بر آن زیتون و آن گلبن بحاصل **خنجك** و خار است]

تَهَك[9]

تهی باشد چون برهنه ، **بوشکو** گوید :

---

۱ ـ **ن** ، تبنك دریچه‌ای بود که بقالب ازو ریخته ها کنند زر هر صورت ، **س** ، تبنك دریچهٔ مراکبیان [کذا] باشد ، **چ** ، تنك [کذا] دریچه وقالب ومرکب [زرگر] وسیم گر بود   ۲ ـ دراصل ، مرکت   ۳ ـ **ن** ، راگویند ، **چ** ، باشد   ۴ ـ **ن** بغیض .   ۵ ـ **ن** ، سرودش   ۶ ـ رجوع کنید ایضاً بلغت «خروش» درصفحهٔ ۲۲۱
۷ـ **س** (فقط) ، خنجك خارخسك باشد   ۸ ـ **س** ، آرد ، **ن** ، بارد   ۹ـ **ن** ، تهك تهی باشد وبرهنه ، **چ** ، تهك تهی باشد ازپوشش وتهی وتهك گویند برطریق اتباع ، **س** ، تهك تهی باشد چون برهنه و گویند تهی وتهك برسبیل اتباعست .

ای رهی مردمی نهی و تهك   مردمان نزد[1] تو چرا باید]

کَیك و کاك[2]

مردمك چشم بود [**رودکی** گفت :

خشمش آمد وهم آنکه گفت ویك   خواست کورابر کند ازدیده **کیك**[3]

منجیك گوید :

بروز معرکه بانگشت[4] گر پدید آید

زخشم بر کند از دور **کیك** اهریمن[5]]

وَیك[6]

بجای ویحك باشد [**رودکی** گفت .

ماده گفتا هیچ شرمت نیست **ویك**   چون سکساری به بد دانی نه نیك[7]]

کِلك[8]

قلم را گویند امّا [این] لفظ مستعار بود و دراصل نی است [**عسجدی** گوید :

کلکش چو مرغکیست دو دیده پر آب مشك

وز بهر خیر و شرّ زبانش دو شاخ و تر[9]]

---

۱ ـ **چ** و **س** ، مردم‌نزدیك   ۲ ـ **ن** کیك دیدهٔ چشم بود ، **چ** ، کیك مردمك چشم‌بود ، **س** ، کیك مردمك چشم‌باشد وکاك‌نیز گویند   ۳ ـ این بیت فقط در **چ** هست   ٤ ـ در **س** انگشت اگر   ٥ ـ این بیت در **س** و **ن** هست‌بجای‌بیت متن .   ٦ ـ **ن** ویك بمعنی‌ویحك بود ، **س** ، ویك بجای‌ویحك نیز گویند ، **چ** ، ویك یعنی ویحك وچنان پندارم که هردو تازی‌اند ولیکن ویك مستعملست   ۷ ـ در **چ** این‌بیت را از مسکور [کذا . ط = بوشکور] میداند وقبل از آن بیتی‌را که درلغت « کیك» گذشت‌بیر آورده .   ۸ ـ **ن** ، کلك نی‌را گویند و خامه‌را **س** ، کلك دراصل نی باشد که بروید وبراستعارت قلم‌را گویند ، **چ** کلك قلم باشد   ۹ ـ در **س** (فقط) این مصراع چنین آمده ، وز بهر خیروشرّ دوزبانست‌و تن یکی .

شِلْك[1]

گلی بود سیاه و دوسده[2] و گیرنده [**رودکی** گوید :

چو پیش آرند کردارت بمحشر   فرومانی چو خر بمیان **شلکا**]

چَكُوُك[3]

چکاوك باشد [**لبیبی** گوید :

ای غوك چنگلوك چو پژمرده برگ كوك

خواهی که چون **چکوك** بپرّی سوی هوا

لبیبی گوید :

چون ماهی شیم کی خورد غوطه شوك

کی دارد جُغد خیره سر لحن **چکوك**[4]]

خُنُك

بتازی طوبی بود [شعر[5] .

خنك آن کس کو چاکر چاکرت بود   چاکر چاکرت ار میر خراسان بهتر[6]]

---

۱ ـ **ن** : شلك گلی باشد چون سریش دوسده وسیاه ، **چ** : شلك گلی باشد سه فام گیرنده چون پای برو نهی بجهد برآید ، **س** : گلی باشد سیه فام و گیرنده چون پای برو نهی بسختی برتوانی کشید   ۲ ـ دوسنده یعنی چسبنده .   ۳ ـ **ن** : چکوك مرغکی است چون گنجشك بپارسی چکاوك بتازی قبره گویند ، **س** : چکوك قنبره بود بتازی وبپارسی چکاوك وچکاو نیز گویند **چ** : چکوك تازیش قنبره مرغکی باشد آواز لطیف کند گروهی چکاوك و چکاو گویندش   ٤ این بیت دوّم فقط در **س** که بیت اوّل را ندارد آمده ، شکل متن تصحیح قیاسی است و صورت این بیت در **س** چنین است :

چون ماهی شیم که خورد غوطه چو غوك   تا دارد جغد خیره سر لحن چکوك

۵ ـ قائل این بیت در هیچیك از نسخه ها نیست .   ٦ ـ در **چ** : مهتر

خَدُوك[1]

کسی را گویند که طیره بود [**عنصری** گوید :

هر کسه بر درگه ملوك بود   ازچنین کارها **خدوك** بود]

تَکُوك[2]

چیزی بود زرّین یا سیمین یا روییں یا آهنیں بر صورت گاو یا ماهی یا مرغ و بدان شراب خورند [**رودکی** گفت :

خور بشادی روزگار نو بهار   می گسار اندر **تکوك** شاهوار[3]]

تَبُوك[4]

طبقی باشد بر مثال دف ، بقّالان مأکولها در آنجا کسد [**منجیك** گوید :

من فراموش نکردستم و نه خواهم کرد

آن **تبوك** جو و آن ...وة اشنن ترا]

آژنگ[6]

چین روی باشد [**فرخی** گفت :

---

۱ ـ **ن** ، خدوك طیرگی بود ، **س**، کسی که تیره [کذا] شود گویند خدو گشت ، **چ** ، خدوك کسی بود که طیره شود   ۲ ـ **س** ، تکوك بر صورت چیزی باشد سفالین یا زرّین یا سیمیں چون شیر یا گاو یاماهی وآنچه بدیں ماند و بدان شراب خورند ، **چ**، تکوك گاوی باشد سفالیں یا زرّین یا از چیزی دیگر که بدان شراب خورند ، **ن** این لغت را ندارد   ۳ ـ در **س** ترتیب دومصراع مقلوب است   ٤ ـ **س** ، تبوث طبقی باشد برمثال دفی که بقّالها مأکولها درش کنند ، **چ** ، تبوك طبقی باشد که برمثال دفی بود چوبیں و بقّالان دارند و گروهی بکان گویند ازمردم‌عامّهٔ طوس ، **ن** (درحاشیه)، تبوك طبقی چوبین بود برمثال غلفی یادفی بقّالان دارند و درآن چیزها ریزند ازدانه و میوه و آنچ بدین ماند ودر ترازو نهند ویرا تکان‌بر گویند . **ن** ، تکوك [کذا] چیزی بود که از آبگینه و سفال سازند واندر او حبوب نهند چون گندم و جو وغیره

٥ ـ **ن** ، تکوك تو   ٦ ـ **س** این لغت را ندارد ،

بزرگواری و کردار او و بخشش او ز روی پیران بیرون همی برد[1] **آژنگ**]

کُنارَنگ[2]

صاحب طرف بود و مرزبانش نیز گویند [**فردوسی** گوید :

ازین هردو هرگز نگشتی جدا **کنارنگ** بودند[3] و او[4] پادشا]

غَرَنگ[5]

بانگ نرم و شکسته بود در گلو از گریه [**منجیك** گوید :

خروش اندرش گرفته غریو بگلو اندرش بماسه **غرنگ**[6]

منجیك گوید :

کار من در هجر تو دایم نفیر است و فغان

شغل من در عشق تو دایم غریواست و **غرنگ**[7]

فرخی گوید :

مرا گریستن اندر غم تو آیین گشت چنانکه هیچ نیاسایم از غریو و **غرنگ**]

غَمَنگ[8]

چوبی بود از آن عصّاران که بدان سنگ آویزند [**منجیك** گوید :

---

۱ ـ **ن** : زروی پیر برون آورد همی . ۲ ـ **ن** : کنارنگ صاحب طرف باشد ، **چ** : کنارنگ صاحب طرفی باشد و مرزبان نیز خوانند **س** : کنارنگ صاحب طرف باشد و بزبان دیگر هم پهلوی مرزبان گویند زیراکه کنار را مرز خوانند .
۳ ـ **چ** : بودی . ٤ ـ **س** : «یا» بجای «واو» . ٥ ـ **ن** : غرنگ بانگ نرم باشد بگریه در گلو ، **چ** : غرنگ بانگ نرم گریه بود در گلو ، **س** : غرنگ آواز نرم باشد بگلو در گریه و زاری کردن . ٦ ـ این بیت فقط در **ن** هست .
۷ ـ این بیت فقط در **چ** هست . ۸ ـ **ن** : غمنگ چوب بزرگ عصّاران باشد ، **چ** : چوب عصّاران باشد که از او سنگها در آویزند جهت روغن ، **س** : غمنگ آن چوب بزرگ عصّاران باشد که از وی سنگها در آویزند تا گران گردد و روغن از کوبها از زخم آن چوب برون آید .

چند بوی چند ندیم النّدم[1] کوش و برون آر دل از غنگ غم[2]]

رَنگ[3]

کوسپند و بز کوهی باشد [**فرخی** کوید :

زسر ببرّد شاخ وزتن بدرّد پوست بصید گاه زبهر زه[4] و کمان تو **رنگ**

ارژنگ[5]

کتاب اشکال مانی بود واندر لغت دری همین یك نام[6] دیده‌ام که آمده است

[**فرخی** کوید :

هزار یك زان کاندر سرشت او هنراست نگار خوب نماید که نیست در **ارژنگ**]

باشَنگ[7]

خوشهٔ انکور بود [**عسجدی** کوید :

چو مشك بویا لیکنش نافه بوده زغژم[8]

چو شیر صافی و پستانش بوده از **باشنگ**]

باشنگ[9] دیکر

خیار بزرک بود که جهت تخم کدارند و آنرا غاوش نیز کویند [**منجیك**[10] کوید :

۱ـ ن ، الند ، س ، ندم . ۲ ـ چ ، برون ای ازین غنک غم . ۳ ـ ن و چ ، رنگ بز کوهی باشد ، س ، رنگ بز کوهی باشد نر و ماده . ٤ ـ ن ، تو . ۵ ـ ن ، ار تنک کتابیست دارای اشکال مانی بصورت عجیب ، چ ، ار تنک کتاب اشکال مانی است و اندر لغت دری بجای تاه تاه دیدم یعنی ارژنگ س ، ارژنگ اشکال مانی است بصورت و اندر لغت همین یك نام دیدیم این کتاب را [کذا] . ٦ ـ در اصل ، نام ۷ ـ ن ، باشنگ خوشهٔ بود کوچك از انکور ، چ ، باشنگ خوشهٔ آونک بود س ، باشنگ خوشهٔ انکور باشد خرد . ۸ ـ چ ، غژب . ۹ ـ ن (درحاشیه) ، باشنگ خیار بزرگ بود که برای تخم گذارند غاوشو نیز گویند ، چ ، باشنگ خیار باشد که از برای تخم اندر پالیز بگذارند وغاوشو نیز گویند ، س ، باشنگ دیگر خیاراست بزرگ که ازبهر تخم باز گیرند وغاوش نیز گویند . ۱۰ ـ س ، عسجدی ودرمثال قبل ، منجیك .

آن سگ ملعون برفت این سد ۱ را از خویشتن
تخم را مانند **باشنگ** ایدرش بر جای ماند]

زَرَنگ[۲]

درختی‌است کوهی که بار نیاورد و هیزم سازند و اگر آتش آن در خاك بپوشند ده روز بماند بلکه بیشتر [**منجیك** گوید :

چنان بگریم کر دوست بارِ من ندهد
که‌خاره خون‌شود اندرشخ و **زرنگ** زُگال]

نارَنگ

نارنج بود [**فرخی** گوید :

همیشه تا ز درخت سمن نروید گـل برون نیاید از شاخ ناروَن **نارنك**]

زَرَاغَنگ[۳]

زمین ریگناك بود و **زراغن** نیز گویند [**عسجدی** گوید :

زمین **زراغنگ** و راه درازش[۴] همه سنگلاخ و همه شوره یکسر]

شَنگ و مَشَنگ[۵]

وشنگل و منگل هردو بیك‌معنی است، دزد و راهزن بود [**خطیری**[۶] گفت]:

---

۱ ـ سند وسنده و کوی‌یافت یعنی حرامزاده ، ن (درحاشیه) : سنده و س : سگ .
۲ ـ ن : زرنگ درختی بود کوهی بی‌بار و سخت ازاو آلت سازند ، چ : زرنگ درختی کوهی‌بود که بار نیارد سخت بود وآتش برو کم کار کند هیزم را شاید ، س : زرنگ درختیست کوهی بار نیاورد و هیزم را شاید که سخت باشد و آتش او را اگر بپوشند پانزده روز بماند . ۳ ـ ن : زراغنگ زمینی ریگناك باشد ، چ : زراغنگ وزراغن هردو زمینی ریساك باشد و ریگناك ، س (مثل‌متن) . ٤ ـ ن : دراری .
۵ ـ ن : شنگ ومشنگ وشنگل و منگل یعنی دزد و راه دار [کذا] ، چ : شنگ ومشنگ شنگل ومنگل بود یعنی‌دزد راه زن ، س : شنگ ومشنگ وشنگل ومنگل این همه دزدان باشند . ٦ ـ در ع نام قائل نیست ، در ن : حصیری ودر س : حصری

چه زنی طعنه که با حیزان حیزید همه

که تویی حیز[1] وتویی مسخره باشگان **شنگ**

[**قریع‌الدهر** هم درین معنی گوید :

شعر بی رنگ ولیکن شعرا رنگ برنگ

همه چون دول روان وهمه **شنگند** و **مشنگ** [2]]

مَدَنْگ

دندانهٔ کلید دان[3] باشد [**قریع‌الدهر** گوید :

همه آویخته از دامن بهتان[4] و دروغ

چو کنه از کس کوو چو کلدان ز **مدنگ**]

مَنْگ

قمار بود [**قریع الدهر** گوید :

نشکیبد ز لوس و نشکیبد زفحش نشکیبد رلاف و نشکیبد ر **منگ**]

بادْرَنگ

ترنج بود[5] [**منجیك** گوید :

یاسمن آمد بمجلس با بنفشه دست سود

حمله بردند و شکسته شد سپاه **باد رنگ**]

آذَرَنگ[6]

بمعنی دمار و هلاك باشد [**بوشکور** گوید :

---

۱ در **چ** : حیزند و حیز . ۲ ـ این بیت فقط در **ن** و **چ** هست ۳ ـ **چ** اضافه دارد : و ژه ، **س** این کلمه را ندارد ٤ ـ **چ** : دعوی ٥ ـ **س** اضافه دارد : بویا ٦ ـ **ن** : آذرنگ هلاك و درد و محنت بود ، **چ** : آذرنك غمی ومحنی صعب باشد ، **س** : بمعنی دمار و هلاك و رنج باشد .

ز فرزند برجان و تست آذرنگ   تو از مهر او روزو شب چون نهنگ

و هم **بوشکور** گفت :

بآهن نگه کن که بّرید سنگ   بر ّست آهن ازسنگ بی آذرنگ[1]]

نیم لَنگ[2]

کمان دان بود یعنی قِربان و **شفا** تیردان بود یعنی کیش [**فرخی** گوید :

بوقت کارزار خصم و روز نام و ننگ تو

فلك در گردن آویزد **شفا** و **نیم لنگ** تو[3]]

نَشك[4]

درخت ناژ باشد [**رودکی** گوید :

آن که **نشك** آفرید و سرو سهی   وان که بید آفرید و نار و بهی]

پاچَنگ[5]

دریچهٔ کوچك باشد چنانکه بیك چشم از او بیرون نگرند [**بوعاصم** گفت :

مال فراز آری و نگاه نداری

تا سرند از در و دریچه و **پاچنگ**]

---

۱ ـ این بیت را **چ** اضافه دارد . ۲ ـ **ن** و **چ** : نیم لنگ کمان دان بود ، **س** : نیم لنگ کمان دان باشد و شفا نیز گویند [کذا] در **س** این بیت فرخی چنین آمده که ظاهراً ساختگی است :

از نهیب کارزار خصم روزنام و ننگ   زو فلك در گردن آویزد شفاونیم لنگ

٤ ـ **ن** : نشك درختی است آن که ناژ ونوژ گفتیم ، **چ** : نشك درختی است که نارناورد **س** : نشك درخت نار [س=ناژ] باشد . ٥ ـ **ن** : پاچنگ دریچهٔ بود کوچك که بیك چشم نگرند ، **چ** : پاچنگ دری خرد باشد که بیك چشم ازو بتوان نگرید ، **ش** : این لغت را ندارد .

یَشک[1]

دندان بزرگ بود از آنِ ددان [**عنصری** گوید :

سپریم[2] دل بجستن جنگ   در دم اژدها و **یشک** نهنگ]

فَیلَک[3]

تیر بدخشانی بود دو شاخه[4] [**فرخی** گوید :

بکوه برشد و اندر بهالگه بشست   **فیلك** پیش و بره کرده بیم چرخ کمان[5]]

نُسک

عدس بود [**منجیك** گفت] :

آن کو زسنگ خارا آهن برون کشد

نسکی ز کفّ او نتوان خود[6] برون کشید

نُسک[7] دیگر

جزوی بود از کتاب گبران وهمچون قرآن سوره سوره بود و آن جزو را نسك خوانند [**خسروانی** گفت :

چه مایه زاهد و پرهیزکار و صومعگی

که **نسك** خوان شد در عشقش و ایارده گو[8]]

---

۱ ـ **ن** ، یشک دندانهاء بزرگتر بود از آن اژدها و پیل وغیره ، **چ** یشك چهار دندان پیشین بزرگ باشد از سباع و مار ، **س** ، یشك دندان بزرگتر بود که بدان گیرند [ظ = گزند] از مار و دد . ۲ ـ **چ** ، [ما] بسازیم ، **س** ، بسپارم ۳ ـ **ن** ، فیلك تیر دوشاخی بود ، **چ** ، فیلك تیر بدخشانی بود ۴ ـ **س** ، و شاخ [ظ = دوشاخ] . ۵ ـ **ن** ، نهنگ ، **چ** ، بچنگ . ٦ ـ **چ** و **ن** (در حاشیه) و **س** ، تو نتواند . ۷ ـ **چ** ، نسك جزوی از اجزاء کتاب گبراست و همچون قرآن سورتهاست **س** (مثل متن) ، **ن** این معنی نسك را ندارد . ۸ ـ **س** ، همی زارد [کذا] .

سرشک[1]

قطرهٔ آب چشم بود ، و **یکی** گلی بود که پاره‌ای بسرخی‌زند ، **دیگر** درخت گل را نیز گویند و آزاد درخت نیزش گویند ، **دیگر** قطرهٔ باران و قطرهٔ هرچیز بود [**عنصری** گوید :

رخ ز دیده نگاشته **بسرشك** — وان **سرشکش** برگ‌تازه **سرشك**

فردوسی گفت :

ببارید پیران ز مژگان **سرشك** — تن پیلسم درگذشت از پزشك

عنصری گفت :

همه دیده پرخون و رخ پر**سرشك** — **سرشکش** روان برشکفته **سرشك**]

آژنگ[2]

گونه بود وهمانا [**مظفری** گوید :

ازمن خوی خوش گیر از آنکه گیرد — انگور ز انگور رنگ و **آژنگ**]

زَنگ[3]

چهارنوع است :

۱ ـ **ن** سرشك خود اشك چشم است امّا میگویند گلی دیگر هست سپید برگش چون برگ ارغوان است بعشه را نیز گویند ، **چ** ، سرشك اشك بود ، ودرختی بود در نواحی بلخ و این جنس در آن طرف بسیار باشد برگش چون گل ارغوان بود برنگ و اونش که بنفشی زند چون گل خیری و گل هاش سپید بود ، **س** ، سرشك قطرهٔ باران وآب چشم ومانند این و سرشکی دیگر هست که گل سپید دارد و بسرخی زندو گویند که آن‌درخت گل‌را سرشك‌خوانند وآزاد درخت گویند . ۲ ـ **ن وچ** این‌لغت‌را ندارند ولی‌آن در **س** وحاشیه **ن** هست ودراین نسخهٔ دوّم یك بارمثل‌متن با ذکر مثال وبار دیگر ، آژنگ گونه که زبان بروی مالند (بدون‌مثال) ۳ ـ ، زنگ زنگله‌بود کوچك امّا بزرگ‌ران‌زنگ گویند [کذا] ، امّازنگ دیگر زنگاراست که‌برتیغ وغیره افتد امّا زنگ دیگر نور ماه را خوانند ، **س** ، زنگ یکی ولایت باشد دیگر زنگار است که بزیرتیغ وآینه نشیند ، دیگرروشنایی ماهست ونیز گویند آبی وشرابی چون زنگ ، **چ** ، زنگ‌روشنائی‌مهتاب باشد (این سخنمعانی دیگرزنگ‌راندارد) .

اول : ولایت زنگیان[۱] :

دوم : زنگار [**عماره** گوید :

خوشه چون عقد درّ و برگ چو زرّ باده همچون عقیق و آب چو **زنگ**[۲]]

سوم : زنگله [شعر :

تو گفتی بجوشید هامون زجای زنالیدن **زنگ** و هندی درای[۳]]

چهارم : روشنایی ماهست ، گوید دی چون **زنگ** اندر وصف خزان [**دقیقی** گوید ، زنگ بمعنیّ ماه :

دقیقی چهار خصلت برگزیده است بگیتی در ز خوبی ها و زشتی

لب بیجاده رنگ و نالهٔ چنگ می چون **زنگ** و دین زردهشتی[۴]

عماره گفت

نوروز و گل و نبید چون **زنگ** ما شاد و سبزه کرده آهنگ[۵]]

شَفتَرنگ[۶]

چیزی است مانند شفتالو و بیشتر سرخ و سپید بود [**عسجدی** گوید .

با سماع چنگ باش از چاشتگه تا آن زمانک

بر فلک پروین پدید آید[۷] چو سیمین **شفترنگ**]

اَسْتَرَنْگ[۸]

یبروح الصّنم خوانند و آن گیاهی بود بر شکل و صورت مردم مانند درزمین

---

۱ ـ برای این معنی در هیچیک از نسخ مثالی نیست ۲ این مثال فقط در **س** هست

۳ ـ این مثال بدون نام قائل فقط در **ن** آمده ٤ ـ این قطعهٔ دقیقی را فقط **ن** دارد . ۵ ـ این مثال فقط در **چ** هست ٦ ـ **ن** (در حاشیه) : شفترنگ شبه شفتالو بود و بیشتر سرخ و سپید باشد چون پخته گردد و باشد که سرخ باشد و باشد که سپید باشد **چ** : شفترنگ شفتالو بود ، **س** : شفترنگ میوه ای باشد همچون شفتالو

۷ ـ **چ** : بر فلک پیدا شود پروین ۸ ـ **ن** : استرنگ نباتی بود بصورت مردم روید هم نر باشد هم ماده ؛ **س**: استرنگ یبروح باشد آن که بشبه مردم روید بصورت از زمین و هر که او را بکند بمیرد و آن در ولایت چین باشد ، **چ** این لغت را ندارد .

چین روید و هر که آن گیاه را بکدارد میں درحال بمیرد [**عسجدی** گوید :

هند چون دریای خون شد چین چو دریا بار اوی

زین قبل روید بچین و شمه مردم **استرنگ**]

غاوشَنگ [1]

آن چوب بود که بدان گاو رانند [**طیان** گوید :

مرد را نهمار خشم آمد ازس **غاوشنگی** رابکف کردش گزین]

گَنگ [2]

بهار خانه است وشهریست بترکستان [**خسروانی** گوید :

تا چون بهار **گنگ** شد از روی او جهان

دو چشم خسروانی چون رود **گنگ** شد [3]]

وجزیره‌ای نیز هست [**عنصری** گوید :

همانکه سپاه اندر آمد بجنك سپه‌همچودریا ودریاچو**گنگ** [4]]

و رودیست اندر هندوستان و تحدب که بر پشت مردم بود [5] ، و گنگ

مؤآجر را هم گویند [6] ، [شعر] :

---

۱ ن (درحاشیه) مانندمتن ، چ ، غاوشنك آن چوب گاوزران [ط = گاوراندن باشد] که گاو بدان رانند ، س این لغت را ندارد . ۲ ـ ن (درحاشیه) ، گنگ شهریست خرّم بتر کستان بهارخانه نیز گویند ازغایت خوشی س ، گنگ بهارخانه‌ایست بتر کستان و شهریست و جزیره ای و رودیست بهندوستان ، چ ، گنگ بتخانه است بتر کستان معزّی گفت :

از کف ترکی دلارامی که ازدیدار اوست حسرت صورتگران چین ونقاشان گنگ

۳ ـ این بیت را چ و س برای گنگ رود معروف هندوستان مثال آورده اند .
۴ ـ س این بیت را برای گنگ بمعنی بهارخانه مثال آورده ۵ ـ این معنی درهیچ یك از نسخ دیگر نیست ۶ ـ ن ، گنگ امردی بود بزرگ وقوی تن ، ودرحاشیهٔ همین نسخه ، گنگ امرد بود ضخم وزفت.

همی مناظره و جنك خواهی از تن خویش
کنون که **گنگ** شدیّ و برآوردی **گنگ**[1]

[**عسجدی** گوید :

گنگی پلید بینی **گنگی** پلید پای   محکم‌ستدرساقی رزین کرده‌ساعدی[2]]

وَرْکاك[3]

مرغی‌است مردارخوار ازباز بزرك تربود [**بوالعباس** گوید :

بجای مشك ببوید هیچکس سرگین   بجای بازندارد هیچکس **ورکاك**]

بَلالَك[4]

آهن‌جوهرداربود [**عنصری** گوید:

چه چیز است آن رونده تیر خسرو   چه چیز است آن **بلالك** تیغ برّان
یکی اندر دهان حق زبانست   یکی اندر دهان مرك دندان[5]]

پُوپَك[6]

هُدهُد بود [**رودکی** گوید :

---

۱ ـ این بیت فقط در نسخهٔ اصل هست و نام قائل آن نیز از نسخه افتاده   ۲ ـ این بیت در **ن** و حاشیهٔ آن با اندك اختلافی هست ، در متن این نسخه آنرا از عنصری دانسته و در حاشیه از عسجدی باین شکل ،

گنگ پلید بینی گنگ بزرگ پایی   محکم سبر ساقی رزّین کرده ساعد

۳ ـ **ن** : ورکاک مرغی است مردار خوار مهتر ازباز و منقارش راست بود ، **چ** : ورکاك مرغیست مردارخوار بزرگتر از باز ومنقار راست دارد ، **س** این‌لغت‌را‌ندارد.
۴ ـ **ن** ، بلالك جنسی است از آهن پولاد هندی ، **س** : بلالك جنسی است از پولاد گوهردار ، **چ** ، بلالك‌جنسیست از پولاد گوهردار   ۵ ـ در **س** و **ن** فقط بیت‌اوّل آمده ودر این دوّمی نام قائل نیز نیست   ۶ ـ **س** و **ن** : پوپك هدهد را خوانند **چ** ، پوپك و پوپش هدهدبود.

بوپك دیدم بحوالی[1] سرخس بانگك بر برده[2] بابر اندرا
چادرکی دیدم رنگین بر او رنگ‌بسی گونه بر آن چادرا[3]]

کُوك[4]

تره‌است گروهی کاهو خوانند [**خسروانی** گفت:

خواب در چشم آورد گویند **کوك** و کوکنار
تا فراق روی او داروی بی خوابی شود[5]

لبیبی گوید:

از زبان باشد بر مردم دانی (؟) گاه آب دهی و گاه می آری **کوك**[6]]

کابوك[7]

جای مرغ خانگی بود و بود که چیزی بیرماند زنبیل درمیان خانه بیاویزند تا کبوتر بچه در آن کند [**بوشکور**[8] گوید:

چون بچهٔ کبوتر منقار سخت کرد هموار کرد موی و بیوکند[9] موی زرد[10]
کابوك را نشاید و شاخ[11] آرزو کند ورشاخ سوی بام شود باز گرد کرد]

۱ ـ **س**: زمین. ۲ ـ **س**: بانگ رسانیده ۳ ـ **س**: رنگ بسی خوب تراز چادرا ۴ ـ **چ**: کوك کاهو بود و او را بتازی خس خوانند، **س**: کوك کاهو باشد طبعش سرد وتر است وخواب آور، **ن** این لغت‌را علیحده ندارد. ۵ ـ این بیت فقط در **چ** هست ۶ ـ این بیت را فقط **س** دارد بجای بیت قبل ۷ ـ **ن**: کابوك جای مرغ خانگی و کبوتر بود، **چ**: کابوك جای مرغ خانگی بود وچیزی که چون زنبیلی از میان خانه بیاویزند آنرا نیز کابوك خوانند، **س**: کابوك جای مرغ باشد خانهٔ او و چیزی مثلهٔ زنبیلی بود که از میان خانه بیاویزند تا کبوتران در آن بچه کنند ۸ ـ **س** فقط: رینبی ۹ ـ شکل‌قدیم بیفکند. ۱۰ ـ **ن**: هموار کرد موی وشدش مویگان زرد، **س**: هموار کرد موی و نبد مویکانش زرد ۱۱ ـ **س**: کابوك را نخواهد شاخ.

پوك[1]

غلّه را پنهان کردن بود در چاه و خاك و خاشاك برسرش کردن [**منجیك** گوید:

بر مرك پدر گر چه پسر دارد سوك　　درخاك نهان کدش ماندهٔ **پوك**[2]

طیان گوید:

غلّه کردی بزیر **پوك** نهان　　چون برانند پوك برسرتو[3] (کذا)]

سَنگك[4]

تگرك بود [**عنصری** گوید:

ویحك ای ابر بر کسه کاران　　**سنگك** وبرف باری وباران]

غالُوك[5]

مهرهٔ کمان گروهه باشد [**خسروانی** گوید:

کمان گروههٔ زرّین[6] شده هلال ماه　　ستاره یکسره **غالوکهای** سیم اندود]

کَلیك[7]

احول را گویند یعنی کژچشم [**مظفری** گوید:

---

۱ ن : پوك گیاه ریزه وخاك وغیره باشد که برسرچاه غلّه کنند تا م شود ، س : غلّه را که در زیر چاهی پنهان کنند و برسرش خاشاك بود پوك خوانند ن (درحاشیه) : پوك خاشکهایی بود که چون غله را زیر جایی پنهان کنند برسرش کنند چ این لغت را ندارد　　۲ ـ این مثال فقط در س هست　　۳ ـ این مثال فقط در حاشیهٔ ن آمده و ن از مثال خالی است　　٤ ـ س و ن (درحاشیه) : سنگك ژاله بود که تگرك نیز گویند ، چ و ن این لغت را ندارند　　٥ ـ ن : غالوك مهرهٔ کمان گروهه بود ، س : مهرهٔ کمان گر [کذا] باشد ، چ : غالوك وژواله هرچه آن چون مهره گرد کنی غالوك و ژواله خوانند و مهرهٔ گروهه را غالوك خوانند ،　　٦ ـ ن : سیمین .

۷ ـ ن : کلیك لوچ بود یعنی احول ، چ : کلیك احول بود ، س : کلیك احول باشد یعنی لوچ.

چون ببینم ترا ز بیم حسود　　خویشتن را **کلیك** سازم زود]

چُکَک[1]

مرغی خرداست[**بوشکور** گوید :

اگر بازی اندر **چکک** کم نگر　　وگر باشه ای سوی بطّان مپر]

مَنْجَك[2]

آن بود که مشعبذان [بدو] قلم و چیزها برجهانند [**منجیك** گوید :

بمنجك جهندی مرا از درت　　بهانه نهادی تو بر مادرت[3]

هم **منجیك** گوید :

شاعر که دیدنقدك و کاونجك[کذا]　　بیهوده گوی و محسك و بلکنجك

از کون خر فرو زرو پنج ارش　　می بر جهد سکتر از **منجك**[4]]

کاوَنْجَك[5]

خیار سبز بود [**منجیك** گوید :

زین سان که کس تو میخورد خرزه　　سیرش نکند خیارو **کاونجك**[6]]

---

۱ ـ **چ** : چکك مرغی است ، **ن** (درحاشیه) : چکك بچهٔ گنجشك بود و گویند مرغکی است سخت خرد ، **س** (مثل من)　۲ ـ **ن** : منجك چیزی بود که مشعبذان بدو قلم و غیره را بر جهانند ، **س** : منجك آن بود که بدو مشعبذان چیزها بجهانند چون قلم از دوات ، **چ** این لغت را ندارد　۳ ـ این بیت فقط در **س** هست .　۴ ـ این بیت فقط در **ن** آمده بجای بیت قبل و **س** همین دو بیت را بااختلافی برای لغت بلکنجك مثال آورده بشکل ذیل :

ای شاعرك بقدر کاونجك　　بیهوده درای و محس و بلکنجك

از کون خر فرو تری یك رش　　یك ارش بجهی سکتر از منجك

۵ ـ **ن** : کاونجك خیار وارنگ [کذا] را خوانند ، **س** : کاونجك خیار و بادرنگ بود که سبز و بزرگ باشد ، **چ** این لغت را ندارد　۶ ـ این بیت فقط در **س** هست

بَلْکَنْجَک [1]

طرفه باشد [شهید گوید[2] :

ای قامت تو بصورت کاوبجك   هستی توچشم مردمان بلکنجك]

شَفَک [3]

نابکار بود [رودکی گوید :

اندی[4] کـه امیر ما باز آمـد پیروز   مرك ازپس دیدنش رواباشد وشاید

پنداشت همی حاسدکو باز نیاید   باز آمد تا هر شفکی ژاژ نخاید]

سِتاک [5]

شاخ نوباشد که از بن ریاحین بر آید ودرخت تازه بود ونازك [کسائی گفت .

آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود

میخ آن خیمه ستاک سمن و نسرینا [6]

کسائی[7] گوید :

---

۱ ـ درن و س : والکنجك   ۲ ـ این پیشتر ان ندارد ، در س ، شاعرمنجیك ر گوید پیش سلطان محمود [کذا] ودرحاشیهٔ ع : شهید که شاعر محمود غزنوی بوده در هجو منجیك ترمذی گفته (؟).   ۳ ـ ن ، شفك خلق بود و فرسوده و حقیر ، چ ، شفك یعنی خلق و فرسوده و نابکار باشد ، س ، شفك شفق [کذا] بود یعنی نابکار و خلق شده   ٤ ـ در جمیع نسخ همچنین ، اندی یعنی مخصوصاً   ٥ ـ چ ، ستاك شاخ نوباشد که از درخت بیرون آید ، س ، ستاك شاخ نو باشد که ازبن ریاحین ودرخت برجهد وبروید ، ن (در حاشیه) ، ستاك شاخ نوبود که ازبن درخت و ازبن ریاحین برجهد وبروید تازهونازك وخرد بود .   ٦ ـ این بیت فقط درچ هست   ۷ـ در حاشیهٔ ن چنین است ولی در س که فقط مصراع آخر را دارد آنرا باسم شاکر بخاری ضبط کرده .

سوسن لطیف و شیرین چون خوشه های سیمین
شاخ و **ستاک** نسرین چون برج ثورو جوز]

شارک[1]

مرغی‌است خوش آواز و کوچك [زینبی[2] گوید:

الا تا درایند طوطیّ و **شارک** الا تا سرایند قمریّ و ساری]

شُوشک

رباب چهار رودی[3] باشد [فرخی[4] گوید:

گهی سماع زمانیّ و گاه بربط و چنگ[5]
گهی چغانه و طنبور و **شوشک** و عنقا[6]]

تُمُوک[7]

نشانه تیر بود [عماره[8] گوید:

پسر خواجه دست برد[9] مکوك خواجه اورا بزد بتیر **تموک**]

فَراشْتُوک

پرستوك[10] باشد [زرین کتاب[11] گوید:

ای قحبه بنازی بدفّ و دوک مسرای چنین چون **فراستوک**]

---

۱ ـ در **چ** فقط: سارك ۲ ـ **چ**: زینتی، **س**: زینی، **ن**: زبیبی ۳ ـ **س** و **چ**: چهاررود، **ن** (درحاشیه): چهار روده ٤ ـ **چ**: زینتی ٥ ـ **س**: گهی سماع زنی گاه بربط وگه چنگ ٦ ـ این بیت فقط در **چ** و **س** هست. ۷ ـ **س** (مثل متن)، **ن** (در حاشیه): تموك تیر نشانه بود، **چ**: تموك تیریست که بأبخار میباشد واکنون بهرجای میسازند پیکانش زاسه کشی باشد چنانکه درتن آسان رود ولیکن برون کشیدن دشخوار باشد تا گوشت بازنگیرند بیرون نیاید. ۸ ـ در **س** نام قائل بیت نیست. ۹ ـ **س**: کرد ۱۰ ـ **چ**: خطاف، **س**: پرستو ۱۱ ـ **س**: عماره ودر آنجا این بیت چنین آمده:

ای قحبه بادنیاری زدن بدوك سراینده‌شدی چون فرستوك

پُوک[1]

حرّاق و پود آتش بود [آغاجی گوید :

گر برفکند کرم دم خویش بکوگرد

بی **پوک** ز کوگرد زبانه زند آتش]

خزْمَک[2] [کذا]

مهره بود از آبگینه آنرا چشم زد خوانند [**منجیک**[3] گوید :

ترسم چشمت رسد که سخت خطیری[4] چونکه نبندند **خرمکت** بگلو بر]

نَشْک[5]

شبنم باشد [**بوالعباس** گوید :

نشک آمد بر شاخ و بر درختان گسترد ردا های طیلسان[6]

بلعباس عباسی گفت :

وکنون باز ترا برگ همی خشک شود بیم آنست مرا **نشک** بخواهد زدنا[7]]

چَنْگلُوک[8]

کسی باشد که دست و پایش سست شده باشد و کژ [**لبیبی** گوید :

---

۱ - چ : پوك پودهٔ که آتش در آن زنند تابفروزد ، س : پوك پد باشد که برو آتش زنند ، ن این لغت را ندارد . ۲ - چ جزمك ، مهرهٔ بودار آبگینهٔ کبود وسپید و سیاه وآنرا چشم زد وجزمك گویند . ن درحاشیه ، خزمك ۳ - نام قائل درحاشیهٔ ن نیست ۴ - در حاشیهٔ ن و چ ، حقیری ۵ - ن : پشك بتازی سقیع خوانند وآن نم بود سپید که بامداد بردیوارها و سبزی نشیند ، چ : بشك نمی باشد که بامدادان بر گیاه و سبزی نشیند ، س این لغت راندارد ، ۶ - این بیت فقط در ن هست ۷ - این بیت را فقط چ دارد بجای بیت قبل ۸ - ن (در حاشیه) : چنگلوك دست و پای کژ بود ، س : چنگلوك کسی باشد که سر دست ارا زانو نهد و بنشیند برابر هم آمده بود و این هر دو بدین بیت اینجا آورده است ، چ (ص ٦٢) : چنگ لوك کسی باشد که دستش شل بود و انگشتهایش خشك برآمده بود ، و در ص ٤٨ ، چنگلوك آن بود که دست وپای کژ دارد .

ای غوك **چنگلوك** چو پژمرده برگ کوك

خواهی که چون چکوك بپرّی سوی هوا

عنصری گفت:

بمردن آب اندرون **چنگلوك** به از رستگاری بنیروی غوك[1]]

غساك[2]

گند باشد و فرغند [**طیان** گوید:

از دهان تو همی آید **غَساك** پیرگشتی ریحت مویت[3] از هَباك]

مفلاك

تهی دست و درویش باشد [**ابوشکور** گوید:

از فلك نحس ها بسی بیند آن که باشد غنی شود **مفلاك** [4]

بوشکور گفت:

هرزه و **مفلاك** بی‌نیاز از تو [کذا] تا تو برابر که راز بگشاید [کذا]]

چَك[5]

قباله باشد، بتازی صك گویند [**کسائی** گوید:

هم نگذرم سوی تو هم ننگرم سوی تو

دل ناورم سوی تو ایك **چك** تبرّا[6] (کذا)]

---

۱ ـ این بیت را **چ** اضافه دارد در ص ۱۸ ۲ ـ **س**، غشاك ۳ ـ **چ**، موی رخمت ٤ ـ این بیت فقط در **ن** هست، **س** ازمثال خالی است و **چ** بیت بعدرا بجای این بیت شاهد آورده. ٥ ـ **س**، چك قباله و برات باشد، **چ**، چك خط وقباله باشد **ن** این لغت را ندارد ٦ ـ این مثال فقط در **س** هست و **چ** این بیت معزّی را شاهد آورده، آن بزرگان گر شنوندی زنده در ایام او چك دهندی پیش او بر بندگی و چاکری.

پالیك[1]

پای افزار بود ، بآذربایجان چارق خوانند [علی قرط[2] گوید :

از حرو **پالیک** آنجای رسیدم که همی موزهٔ چینی میخواهم واسب تازی]

مَكْ[3]

مکیدن بود [**کسائی** گوید :

ایدون[4] فرو کشی بخوشی آن می حرام

گویی که شیر مام ز پستان **همی مکی**[5]

عسجدی گوید :

هم ساده گلی هم شکری هم نمکی بر برگ گل سرخ چکیده نمکی

پیغمبر مصریی بخوبی نه مکی[6] من بوسه زنم لب **بمکم** تر **نمکی**[7]]

رَشْك[8]

غیرت بود [**ابوشکور** گوید :

خنك آن کسی را کرو **رشك** برد کسی کو ببخشایش اندر نمرد[9]

عنصری گوید :

نشست و همی راند بر گل سرشك از آن روزگار گذشته **برشک**[10]]

---

۱ ـ **ن** : پالیك پای افزار بود از چرم گاو و رشته‌ها در او بسته و بموضع (؟) و در آذربایجان آنرا شم خوانند ، **چ** : پالك شم باشد یعنی پای افزار چرمین ، **س** این لغت را ندارد ۲ ـ **چ** : رودکی ۳ ـ **ن** : مك از مکیدن بود و مزیدن همچون طفل شیرخواره ، **چ** : مك و مکیدن مزیدن بود ، **س** : مك مکیدن بود ، ۴ ـ **چ** : ویدون ، ۵ ـ این بیت فقط در **چ** و **ن** هست ۶ ـ تصحیح قیاسی و در **س** که تنها همان این رباعی را دارد : پیغامبر مصری تو بخوبی مکی (؟) ۷ ـ این رباعی فقط در **س** هست ۸ ـ **چ** : رشك حسد بود وغیرت **س** : رشك غیرت بود و حسد باشد ، **ن** (درحاشیه) : رشك حسد بود ۹ ـ این بیت فقط در **س** هست ۱۰ ـ این بیت را فقط **چ** و **ن** (درحاشیه) دارند بجای بیت قبل .

مَجَرْگ[1]

سخره وبیکار بود [بوشکور گوید:

چنین گفت هارون مرا روز مرگ مفرمای هیچ آدمی را مجرگ[2]

رودکی گفت:

چون فراز آمد بدو آغاز مرگ دیدش بیکار کرداند مجرگ[3]]

سِتُرْگ[4]

لجوج و تند باشد [فردوسی[5] گوید:

ستوده بود نزد خرد و بزرگ که راد مردی نبودن[6] سترگ]

بَیُوگ[7]

عروس بود [رودکی گوید:

بس عزیزم بس گرامی شاد باش اندرین خانه بسان نو بیوگ]

اَوْرَنْگ[8]

تخت بود [فردوسی گوید:

بدو گفت بی تو نخواهم جهان[9] نه اورنگ ونه تاج وطوق شهان[10]]

تَنْگ

پنج نوعست:

---

۱ ـ ن، مجرگ بیکار و کار سخره بود س، مجرگ بیکار بود و سخره چه بفهر و چه بخوشی، چ، مجرگ بیکار و سخره باشد. ۲ ـ درن ترتیب دو مصراع مقلوب است. ۳ ـ این بیت را چ اضافه دارد ۴ ـ ن، سترگ سرکش ولجوج وتند بود، چ، سترگ لجوج باشد و بی آزرم وتند. س (مثل متن). ۵ ـ ن، رودکی، س نام گوینده را ندارد ۶ ـ ن، نباشد، چ ولی گر راد مردی باشد ۷ ـ ن (مثل متن)، چ د س، بیوک عروس بود و بیوگانی عروسی. ۸ ـ ن، اورنگ تخت باشد وزیبایی، چ وس (مثل متن). ۹ ـ س، مهی، ۱۰ ـ س، طوق شهی چ، گرز گران

اول : ضدّ فراخ بود[۱] ،

دوم : تنك اسب ،

سوم : جوال ،

چهارم : خروارشکر[۲] [**فرخی** گفت :

در این بلاد فرون دارد ار هزار کلات

بهر یك اندر دیبار تنگها برتنگ[۳]]

پنجم : درهٔ کره [**منجیك** گوید :

ز زلف **تنك** ببندد بر آهوی **تنگی** ـ ندیده دیده بدوزد زجادوی محتال[۴]

منجیك گوید :

دشت چون دیبای سوزن [کذا] کردو آهو جوق جوق

ایستاده آمده بیرون بصحراها ز **تنگ**[۵]]

بتیک[۶]

کژ باشد که بکلاه و جوراب کنند [**رودکی** گفت :

فاخته گون شد هوا ز گردش خورشید

جامهٔ خانه **بتیک**[۷] فاخته گون شد]

---

۱ ـ این معنی و معنی بعد فقط در نسخهٔ اساس و **س** هست ، **س** : تنگ ضد فراخ بود واین معروفست ودیگر تنگ اسب باشد ۲ ـ **ن** این معنی را نیز ندارد ، **س** تنگ دیگر خروار شکر وجز شکر ۳ ـ این بیت فقط در **چ** هست . ٤ ـ این بیت فقط در **ن** و **چ** هست ۵ ـ این بیت را **س** دارد بجای بیت قبل ٦ ـ **چ**: تنگ [کذا] قرباشد که بجورب و کلاه مانند ، سایر نسخ این لغت را که ضبط و املای درست آن معلوم نشد ندارند ۷ ـ **چ** : تبیك

سپیدرك[1]

دستارچه بود [**رودکی** گفت :

ای قبلهٔ خوبان من ای طرفهٔ ری لب را **بسپیدرك** بکن پاك از می]

شِتالَنگ[2]

کعب پای بود [**حکاك مرغزی**[3] گوید :

گرفتم رك اوداج و فشردمش بدو چنگ

بیامد عزرائیل[4] و نشست از بر من سک

چنان منکر لفجی که برون آید از زنگ

بیاوردش[5] جام بر زانو ز **شتالنگ**]

غَدَنگ

ابله و بی اندام[6] بود [**قریع الدهر** گوید :

همه چون غول بیابان همه چون مار صلیب

همه بد زهره بخوی و[7] همه چون کاك[8] **غدنگ**]

---

۱ ـ کذا در **چ**، در **ع** : سپردرك و در **س** رحشبا **ن** ورشیدی و غیرها : درك . ضبط این کلمه بهیچوجه معلوم شد شاید بتوان حدس زد که آن لغتی است مرکب از « سپید » و « رك » و این لغت دوم را با لغت رکو که در فارسی بمعنی جامه و پارچه یك لاست از یك اصل و منشأ دانست . ۲ ـ **ن** : شتالنگ کعب بود ، **چ** : شتالنگ و پژول کعب پای بود **س** مثل متن . ۳ ـ مرغزی را فقط **ن** اضافه دارد . ۴ ـ **س** : ملك الموت ۵ ـ **ن** : چو آوردش ، **س** : و آوردش ۶ ـ **چ** افزوده است : بدیدار ۷ ـ **س** : همه پر زهرهٔ بیهو ، **چ** : همه چون زهرهٔ نجوی **ن** : همه برهره نجوی (؟) ۸ ـ **س** : همه بر کاك ، **ن** (درلغت غدنگ) : همه چون غال ، و (درلغت کاك بمعنی مرد) مثل متن . رجوع کنید بصفحهٔ ۲۰۱

تَرَنگ[1]

بانگ کمانست [عسجدی[2] گوید:

ار دل و پشت مبارر می بر آید[3] صد تراك

کز ره عالی کمان خسرو آید یك **ترنگ**]

آفَرَنگ[4]

چون زیبایی باشد [دقیقی گوید:

فرّ و **افرنگ** تو گیرد دین   منبر از خطبهٔ تو آراید]

شَرَنگ[5]

زهر باشد [رودکی گوید:

همه تنبل و رنگست[6] بازگشتن او   **شرنك**نوش آمیغست و روی زراندود

فرخی گوید:

شاد باش ای ملك شهرگشاینده که شد

در دهان همه از هیبت تو شهد **شرنك**[7]]

مَجاچَنگ[8]

کیری باشد ار ادیم، سعتریان دارند [بوعاصم گفت:

---

۱ - **چ**: ترنك آوازهٔ زه کمان باشد   ۲ - **چ**(نقط)، عنصری   ۳ - **س**: نو بر آید **چ**: بر کشاید   ٤ - **س** افرنك چون زیبایی است ونیکویی، **ن** (در حاشیه): افرنك زیبایی بود همچو اورنك، **چ** و **ن** این لغت را ندارند   ٥ **چ** و **ن** (در حاشیه): شرنك گیاهی تلخ بود چون زهر، **س** (مثل متن).   ٦ - **چ**: بنداست
۷ - این بیت فقط در **س** هست بجای بیت قبل.   ۸ - **چ** مجا چنك کیری بود از ادیم دوخته که سعتریان با ساز کار بکاردارند وسعتریان ساز کار خود بزبان مشغول باشند، **ن** (درحاشیه): مجاچنك کیری بود از ادیم دوخته سعتریان بکار دارند بمنزلهٔ جلق بود که مردان زنند، **س** و **ن** این لغت را ندارند.

مال رئیسان همه بسائل و زایر

وان تو بکفشکر ز بهر مچاچنك[1]]

دژآهنگ[2]

مخوف و تند وصعب بود [عنصری گوید :

بیك خدنك دژآهنك جنك داری تنك

تو بر پلنك شخ و بر نهنك دریا بر]

فدرنگ[3]

چوبی است که گازران بدان جامه شویند [خطیری[4] گوید :

پای بیرون منه از پایگه دعوی[5] خویش

تا نیری بدر کون مراخت فدرنگ]

هنگ[6]

زور بود وآهنك چیزی کردن [کسائی گوید :

ای زدوده سایهٔ تو زانهٔ فرهنگ رنگ

بر خرد سرهنك وفخرعالم ازورهنك و هنك[7]

---

۱ ـ این بیت فقط در چ هست . ۲ ـ ن : دژآهنك بدخو وتند ، چ : دژآهنك بدخوی و بدجوی باشد و در پهلوی بر وصف تیر و رویت تیر بکار برند . س این لغت را ندارد . ۳ ـ ن : فدرنك چوبی بود ستبر که جامه شویان بدان جامه شویند ، چ فدرنك چوبی باشد که بدو جامه شویان جامه کوبند و ازپس دربزنند ازبهر استواری و وقتیکه جنك افتد در دست گیرند ، س : فدرنك استوار باشد و آن چوب که در پس در بهند از بهر محکمی . ٤ ـ ن : حصیری ، س : حصری . ٥ ـ چ : ودعوی ، س : ومعنی . ٦ ـ چ : هنك زوروآهنك کردست ، ن (درحاشیه) هنك زور بود ، س ، و ن این لغت را ندارند . ۷ ـ این مثال فقط در چ هست .

شعر :

همو برمسی باد و همو بترّی آب

همو بجستن آتش همو **بهنك** تراب[1]]

لك[2]

دروژ (؟) باشد [ر] بن لاك [**آغاجی** گوید :

هیچ نایم همی زخانه برون   گویم در نشاختند **بلک**]

غُوك[3]

چغز بود [**منجیك** گوید :

چشم چون خانهٔ[4] **غوك** آب گرفته همه سال

لفج چون موزهٔ خواجه حسن ِعیسی کژ[5]]

سُوك

مصیبت بود[6] [**رودکی** گوید :

ساکه مست در این خانه بودم وشادان[7]

چنانکه جاه من افزون بُد از صدور و ملوك

---

۱ ـ این شعر تنها در حاشیهٔ **ن** هست . ۲ ـ **ن** : لك چیزیست که بن کارد [بدو] در دسته محکم کنند ، **چ** : لك بن لاك باشد ولکا باشد که باز پس مانده بود و در دسته های کارد بکار برند ، **س** : لك ولك[کذا] نیز گویند که دسته‌ها کارد بدو سخت کنند . ۳ ـ **ن** (در حاشیه) مثل متن ، **س** : غوك چغز بود پیش از این گفتیم ، **چ** : غـوك بزغ باشد ۴ ـ **چ** : جامه ۵ ـ **ن** (در حاشیه) : کج ۶ ـ **س** افزوده است : و معروفست . **ن** : این لغت را ندارد ولی در حاشیهٔ آن این کلمه هست وآنرا مثل متن تعریف کرده ۷ ـ **ن**(درحاشیه) : دلشاد .

کنون همام و خانه همان و شهر همان

مرا نگوئی کز چه شده است شادی **سوك**]

مَرْجُمُوك [1]

دانهٔ سیاه بمیان کافور باشد ، [کذا]

ملحقات حرف کاف

لغت ذیل در نسخهٔ اساس نیست لیکن نسخ دیگر هرکدام بر بعضی از آنها شاملند :

پَك [2]

رعنایی بود و گرد کسی بر گردیدن نیز طمع گویند ولیکن از آن بدشین درست تر است ، **خسروانی** گفت :

تا کی همی در آیی و گردم همی دوی

حقا که کمتری و فزا گن تری ز **پك** [3]

خسروی گفت :

آن یکی بی هنر عزیز چراست وین دگر خوار مانده زیر سمك

---

۱ ـ این لغت در هیچیك از نسخ دیگر نیست و مثال هم ندارد در حاشیهٔ **ع** بخطی جدید تر نوشته شده ، این زمان سیاه تخمه گویند و مرجومك نویسند . ۲ ـ **س** : پك و مك هر دو رعنائی و بی هنری باشد ، **ن** این لغت را باین معنی ندارد .
۳ ـ این بیت باین معنی فقط در **ج** هست ولی نسخه‌های دیگر این شعر را که جزء قطعه ایست وسابقاً درمعنی دیگر پك (رجوع کنید بصفحهٔ ۲۰٤) آورده‌ایم بعنوان مثال برای پك بمعنی چیز نقل کرده‌اند و آنرا **ن** از دقیقی و **ج** (در ص٦٤) بااندك تفاوتی ازلبیبی و **س** از سیمجور [کذا] دانسته اند وبعدا دانا است که حق با کدام است .

این علامت نه آن هستی بود [۱] پس چه دعوی کنی بدو وچه پك [۲]

لَك [۳]

سخنان بیهوده و هرزه وهذیان بود ، **لبیبی** گفت .

گفت ریمن مرد خام **لك** درای پیش آن فرتوت مرد ژاژ خای

کاک دیگر [٤]

مردمهٔ چشم بود **کیك** نیز گویند ، **بو المثل** گوید :

جهان همیشه بدو شاد و چشم روشن باد

کسی که دیده نخواهدش [٥] کنده بادش **کاك**

خِنْجَک [٦]

درختی است کز بر کوه روید و بتازی حبّة الخضراش خوانند ، **معروفی** [۷] گوید :

یاد باری [۸] پدرت را که مدام که پلکمش [۹] چدی و که **خنجك**

---

۱ ـ در چ : نه آن هیست بود و در س : نه فر هستی باشد [کذا]   ۲ ـ س : «لك و پك» بجای «وچه پك»   ۳ ـ این لغت بایں هیئت و معنی فقط در چ هست . ن : لك مردم رعنا بود بهمان مثال متن که آنرا ازرودکی دانسته واین بیت خسروی را نیز اشاره دارد :

کار این دهر پك و دور پلك   زان دگر باز هل بمردم لك

٤ ـ رجوع کنید بلغت کبك (ص ۲٦۷) ، چ : کاك دیگر مردمهٔ چشم باشد واورا کیك نیز گویند ، س لغت کاك را باین معنی ندارد   ٥ ـ چ : دیده نشایدش   ٦ ـ چ : خنجك درختیست که در کوه بود وآنرا بتازی حبّة الخضرا خوانند . ودر مهذّب الأسماء حبّة الخضراء را که نامهای دیگر عربی آن بطم وضرو است **کلنگاور** ترجمه کرده واین لغت در هیچیك از فرهنگهای فارسی بدست نیامد ، س لغت خنجك را ندارد . ۷ ـ در ن قائل بیت نیست .   ۸ ـ چ : یادت آور   ۹ ـ ن : تنکس (؟) ظاهراً پلنگمش وپشکمشك همان نباتی است که در کتب مفردات ادویه آنرا فرنجمشك نوشته اند ونام داروئی بنائی است مانند خنجك .

باهَك[1]

شکنجه کردن و زدن بود ، **بوشعیب** گوید :

دلمان چو آب بادی[2] تمان[3] بهار بادی

ازبیم چشم[4] حاسد کش کرده[5] باد **باهك**

خُنْبَجك[6]

خاری باشد که بتازی آنرا شیح[7] خوانند ، **بوالمؤید** گفت :

نباشد بس عجب از محتشم ار عود شود در دست من مانند **خنبجك**

نِلْك[8]

آلوی کوهی بود سرخ و خرد و ترش ، **بوالمؤید** گوید :

صحرای مرا سود ندارد **نلکا** درد سر من کجا نشاند علکا[9]

سوگند خورم بهرچه دارم ملکا کز عشق تو بگداختهام چون کاکا

کَپوك[10]

مرغی است آسمان گون ، چند باشه و او را از جنس خود جفت نبود گرد مرغان گردد تا از ایشان بچه آرد ، **منجیك** گوید :

با این همه سخن چو همی جفت خواستم

آمد فراخ مرز خهابجیت بام بام[11] (؟)

---

۱ ـ **چ** ، باهك وباهکیدن شکنجه کردن وزدن باشد ، **س** این لغت را ندارد ۲ ـ **چ** ، بامی ۳ ـ **ن** ، تن چون ۴ ـ **چ** ، خشم ۵ ـ **چ** کنده ۶ ـ این لغت فقط در **چ** هست . ۷ ـ شیح گیاهست که در فارسی آنرا درمنه گویند ۸ ـ **چ** : نلك چیزی باشد گرد وسرخ وزرد نیز بود وآلوی کوهی گویندش ، **س** این لغت را ندارد ۹ ـ فارسی علك بکسر عین کندرو است که نوعی باشد از مصطکی .

۱۰ ـ **چ** ، کپوك مرغیست آسمان گون چند باشه وازجنس خویش جفتش نبود گرد مرغی دیگر همی پرد تاازو بچه آرد ، **س** این لغت را ندارد . ۱۱ ـ کذا در **ن** ، در **چ** ، آمد فراخ مرزجا بیچ بابیام (؟)

خارش گرفته و مخوی اندر غمی شده [1]

همچون **کپوك** خواستمی جست کام کام[2]

سَرْجیك[3]

سرهنك بود ، **عنصری** گوید :

ای برسرخوبان جهان **برسرجیك** پیش دهدت ذرّه نماید خرجیك [4]

سوك[5]

خارخوشهٔ گندم وجو بود ، کوسه رانیز **سوك ریش** گوید ، **شاكر بخاری** گفت :

اندام دشمنان تو از تیر ناوکی مانند **سوك** خوشهٔ جو باد آژده

خابَسْك[6]

مطرقه بود یعنی چکوچ ، **منجیك** گوید :

آنجا که پتك باید **خایسك** بیهده است کوزاست خواجه سنگین مغز آهنین سفال

آوَنگ[7]

رشته‌ای که [از] انگور ودیگرمیوه سدند و آویزند ، **رودکی** گوید :

---

۱ ـ **چ** : خارش گرفته ومخوی اندر شده غمی   ۲ ـ **چ** : همچون ککوك خاسته می‌جست کام کام . ۳ ـ **س** این لغت را ندارد   ٤ ـ **چ** اضافه دارد : وخرجیك بیابانی است و از پیش گفتیم (ولی در پیش چنین چیزی نیست ولابد افتاده)   ٥ ـ این لغت نیز در **س** نیست .   ٦ ـ **چ** : خایسك مطرقه بود . **س** : خایسك ژاله باشد [و] نمی که بر زمین نشیند وسپید باشد [کذا] و خایسك از آن آهنگران بود که از آهن سازند چنانکه فردوسی گوید [کذا] :

گر کنون باد مرا برك همی خشك کند بیم آنست مرا پشك بخواهد زدوخایسك(؟)

واضح است که کاتب این نسخه باشتباه مابین تعریف دو لغت بشك (بمعنی شبنم که در **س** نیست) و خایسك جمع کرده وبیت فوق را که لابد از دیگری است نه از فردوسی و مثال لغت بشك بوده است آورده و در مصراع دوم تصرّفی مخل وزن کرده تا لغت خایسك را در آن بگنجاند .   ۷ ـ این لغت فقط در **ن** هست .

چون برگ لاله بوده ام واکنون **چون** سیب پژمریده بر آونگم

نیرَنگ [1]

نیرنج بود چنانکه **فرخی** گوید :

زهیچگونه بدو جادوان حیلت ساز بکار برد ندانند حیلت و **نیرنگ** [2]

طاهر فضل گوید :

نادان کمان بری و نه آگاهی از ثنبل و عربمت و **نیرنگش** [3]

نیرَنگ دیگر [4]

رنگ باشد که نگارگران زنند ، **فرخی** گفت :

همه عالم ز فتوح تو نگاری گشته است

همچو آتشکده صد رنگ بو آیین **نیرنگ**

فَنَگ [5]

کرمی بود بزرگ وسبز گاه دراز شود و گاه کوتاه ، **حکاک** گفت :

بماندستم دلتنگ بخانه در چون **فنگ** [6]

ز سرما شده چون نیل و سرو روی پر آژنگ [7]

سی رَنگ

سیمرغ بود ، **فرخی** گوید [8] :

---

۱ ـ **چ** : نیرنگ حیلت باشد ، **س** : نیرنگ فسون و سحر باشد . ۲ ـ این بیت فقط در **ن** و **چ** هست . ۳ ـ این بیت را **س** دارد بجای بیت قبل . ٤ ـ نیرنگ باین معنی فقط در **چ** هست . ٥ ـ **چ** : فنگ جانوریست که چوب خورد بر شبه زر (؟) وگاه باهم آید و رنگی سبز دارد ، **س** این لغت را ندارد . ٦ ـ **ن** : بماند ستی چو فنگ درین خانه تنگدل . ۷ ـ **ن** : همچو فنگ . ۸ ـ در **چ** مثال از قلم افتاده است و در **ن** نیز همان شعر فرخی را که در ذیل لغت نیرنگ ذکر کردیم آورده با این تفاوت که « نو آیین نیرنگ » را به « نگارین سیرنگ » مبدّل ساخته است .

وَنَنگ[۱]

سرخوشهٔ انگور بود که خوشه از او آب خورد، **فرخی** گوید.

شاد باش و دو چشم دشمن تو　　سال و ماه از گریستن چو **وننگ**

شَتَرَنگ[۲]

شطرنج بود، **نجار** گوید.

تا جز از بیست و چهارش سود خانهٔ برد

همچو در سی و دو خانه است اساس **شترنگ**

پُتک

[۳]کدین بزرگ آهنگران بود، **فردوسی** گوید.

سر سروران زیر گرز گران　　چو سندان بد و **پتک** آهنگران[۳]

هم او گوید:

بگشتاسب دادند **پتکی** گران　　بر او انجمن گشته آهنگران[۴]

آشک[۵]

آب چشم باشد، **فرخی** گفت:

من همانم که مرا روی همی **اشك** شخود

من همانم که مرا دست همی جامه درید[۶]

---

۱ - **چ**، وننك سرخوشهٔ انگور بود که بدان آب همی خورد، **س** این لغت را ندارد.
۲ - این لغت نیز در **س** نیست　۳ - این بیت فقط در **چ** و **ن** هست　۴ - این بیت را فقط **س** دارد بجای بیت قبل　۵ - **چ**، شك و سرشك آب چشم باشد و قطر باران را اشك ابر گویند و قطر آب چشم را همچنین، این لغت در **ن** و حاشیهٔ آن نیست　۶ - این بیت فقط در **چ** هست.

عروضی گوید :

ور تپانچه زدن این رخ زر اندودم

آسمان گون شد و **اشکم** شده چون پروینا [۱]

تارک[۲]

فرق سر باشد ، **فردوسی** گوید :

چو دانی که ایدر نمانی دراز **بتارک** چرا بر نهی تاج آز

فتراک

سموت زین باشد ، **فردوسی** گوید :

فرستاده ای چون هژبر دژم کمندی **بفتراک** و برشست خم

بنجشک

مرغکی باشد بتازی عصفور خوانند ، **ابوالعباس** گوید :

بنجشك چگونه لرزد از باران چون یاد کنم ترا چنان لرزم

کلک[۳]

احول بود و لوچ نیز گویند ، **ابوالعباس** گوید :

ازفروغش بشب تاری شد نقش نگین ز سر کنگره [۴] بر خواند مرد **کلکا**

کلك دیگر[۵]

حیلت باشد .

رنگ دیگر[۶]

اشتران باشند که از بهر بچه کردن دارند ، **فرخی** گفت :

---

۱ ـ این بیت فقط در **س** هست بجای بیت قبل ۲ ـ این سه لغت فقط در **س** هست .
۳ ـ **چ** ، کلك هم احول بود . ۴ ـ **چ** ، شب تری ۵ ـ این لغت فقط در **س** هست ولی آن ازمثال خالی است ۶ ـ رنگ باین معنی فقط در **چ** هست

کاروای بیسراکم دادجله بار کش   کاروانی دیگرم بخشید بحتی حمله **رنگ**

رَنگ دیگر[1]

حیلت ودستان باشد ، **فرخی** گفت :

وگر نحجك بباز آیدش بدان کوشد
که گه جَستن از آنجا چگونه سازد **رنگ**[2]

رَنگ دیگر[3]

منفعت باشد ، **کیاحسینی قزوینی** گفت :

ازجان وروان خویش **رنگت** کردم   ما را ز لبان خویش رنگی نکنی

معزی گفت :

مگر چو پردهٔ شرم او میانه بر دارد
مرا از آن لب یاقوت رنك باشد **رنك**

خَرْچَنگ[4]

سرطان است ، **ابوطاهر** گوید :

یك رخ توماه وآن دگر رخ زهره   زهره بعقرب نشسته ماه **بخرچنك**

خَشُوك[5]

حرامزاده باشد ، **منجیك** گوید :

ایا بَلایه[6] اگر کار کرد پنهان برد   کنون توانی باری **خشوك** پنهان کرد

---

۱ ـ حس : رنگ دیگر بمعنی حیلت باشد ، **ن** این معنی رنگ را نیز ندارد .
۲ ـ **ج** بیت ذیل را از معزی اضافه دارد :
آمد آن ماه دوهفته با قبای هفت رنك   زلف پربند وشکنج وچشم پرنیرنك و ریك
۳ ـ رنك باین معنی فقط در **ج** هست   ٤ ـ فقط درس   ٥ ـ **ن** این لغت را ندارد
٦ ـ بلایه یعنی زن بدکار

هفتورنگ

بنات النّعش بود ، **فرخی** گوید :

تا بدین هفت فلک سیر کند هفت اختر

همچنین هفت بدیدار بود **هفتورنگ**[1]

منشوری گوید :

فلك بگردن خورشید بر شود تسبیح

عروه رشتهٔ تسبیح و مهره **هفتورنگ** [2]

گُنگ[3]

لال بود یعنی بی زبان ، **منجیک** گوید :

هر که‌تراهجو گفت‌و هجوتراخواند روز شهادت زبان او شود **گُنگ**

پالهنگ[4]

عر (؟) باشد آن رشته که بر لگام بسته از ابریشم یاموی ، **فردوسی** گوید :

وگر همچنانم ببندید چنگ نهادن بگردن یکی **پالهنگ**

تَوْك[5]

سر قلمها بشد و [سر] تیر ونیزه وسلاحهای برنده ، **منجیك**[6] گوید:

بچابکی برباید کجا نیازارد زروی مرد مبارز **بنوك** پیکان خال[7]

بوشکور گوید :

---

۱ ـ این بیت فقط در **س** و **چ** هست ۲ ـ این بیت را **ن** (درحاشیه) دارد بجای بیت قبل ۳ ـ فقط در **س** . ٤ ـ این لغت فقط در **س** هست . ٥ ـ **چ** : نوك سر هرچه تیز باشد آن تیزی را نوك خوانند ؛ **ن** در متن این لغت را ندارد ولی در حاشیه : نوك سرقلم بود ٦ ـ در **س** : عنصری ، و این اشتباه است چه این بیت از لامیهٔ معروف منجیك است . ۷ ـ این بیت فقط در **س** هست

اگر زرّ خواهی زمن[۱] یادرم　　فراز آورم من بنوك قلم[۲]

تَنْگ[۳]

سار مهمانی و مانند این بود ، **فردوسی** گوید :

بخان اندر آی ازجهان تنك شد　　همه کاربی **برگ** و بی رنگ شد

پُشك[۳]

سرگین گوسفندان باشد ، **ابوالعباس** گوید :

پشك بز ملوکان مشك است و زعفران

بیسا و مشکشان و مده زعفران خویش

خُلْشك[۴]

کوزهٔ ازگل کرده ودوشیزگان کنند بحلّخ ورنگهای نیکوبر گردن کرده باشد، **ابوالخطیر گوزگانی** گوید:

چون مرغ هفت رنك همی ماند آن **خلشك**

و اندر میانش بادهٔ رنگین ببوی مشك

ما زین **خلشك** رنگین وین لعبت بدیع

باده خوریم ترّ و نکون در بریم خشك

دَفْنوك[۵]

غاشیه بود ، **منجیك** گوید :

کون چو **دفنوك** پاره پاره شده　　چاکرش بر کتف بهد **دفنوك**

۱ـ **ج** : چو دینار باید مرا　　۲ ـ این بیت در **ج** وحاشیهٔ **ن** هست بجای بیت قبل .
۳ ـ این‌دو لغت فقط درس هست .　　٤ ـ این‌لغت‌هم فقط درس هست　　۵ ـ **ج** :
دفنوك غاشیه بود وگروهی گویند جناغ بود ، درس این لغت ولغت بعد خلط شده و کاتب آن چنین نوشته است ، دفنوك خناق بود [کذا] ومثال همندارد.

خَباك [1]

خناق بود، **رودکی** گوید:

بدو سه بوسه رها کن این دل از کرم **خباك**

تا بمنت احسان باشد احسن الله جزاك [2]

گلفَهْشَنگ [3]

آب فسرده بود که از ناودان فرود آید [4]، **فرالاوی** [5]:

آب **گلفهشنك** گشته از فسردن ای شگفت

همچنان چون شیشهٔ سیمین نگون آویخته

بِلك [6]

شرار آتش بود، **شهید** گوید:

چو زر ساو جکان **بلك** از و چو بنشستی شدی پشیزهٔ سیمین عیبهٔ جوشن

جاخُشُوك [7]

داس بود، **دقیقی** [8] گوید:

ای خواجه گر بزرگی و اشغال نی ترا

برگیر **جاخشوك** و برو می درو حشیش

---

۱ ــ درحاشیهٔ **ن** و فرهنگها این کلمه را خناك خوانده وخناق را معرّب آن پنداشته‌اند

۲ ــ در حاشیهٔ **ن** این بیت چنین آمده:

یك بار رها کن این دل از کرم خناك تا گویم ای بت احسن الله جزاك

۳ ــ **چ**، کلفهشنك آن آب فسرده بود که از ناودان آویخته بود و آب کلفهشنك نیز گویند ٤ ــ **ن** (در حاشیه)، فرو ریزد ٥ ــ نام قائل فقط در **چ** هست.

٦ ــ این لغت فقط در **س** و حاشیهٔ **ن** هست و نسخهٔ اوّل از مثال خالی است.

۷ ــ **اچ**، جاخشوك داسکاله بود ۸ ــ **چ**، شهید

تراك

طراق[۱] بود، **خسروی** گوید:

وان شب تیره کان ستاره برفت   وامد ار آسمان بگوش **تراك**[۲]

کَنگ[۳]

جزیره باشد، **منجیك** گفت:

ای کوی کآرام جود تو همی دریا کند

هر کجا آزار بخل سفلگان کرد ست **کنك**[٤]

عنصری گوید:

همانگه سپاه اندر آمد بجك   سپه همچودریا ودریا **چوکنك**[٥]

چَنگ و شَنگ[٦]

چك کلك باشد وشنك درختی است بی برك چوبی سخت دارد، **منجیك** گفت:

ای توچوشنگی که همچو **شنك** کنی **چنك** [کذا]

وی تو چو مومی که همچو موم کنی سک

کُرْك[۷]

مرغ باشد برسر خایه، **بو العباس** گفت:

---

۱ ـ **ن** (درحاشیه) وطرانه   ۲ ـ این مثال در **چ** و حاشیهٔ **ن** هست و **س** از مثال خالی است   ۳ ـ **ن** (درحاشبه) کنک جزیره ابست **چ**. کنک خربزه [کذا] باشد. سایرنسخ این لغت را باینمعنی ندارند.   ٤ ـ این بیت شکلی مغلوط فقط در **چ** آمده وما آنرا بقیاس اصلاح کردیم.   ٥ ـ این مثال فقط در حاشیهٔ **ن** هست   ٦ ـ این دو لغت فقط در **چ** هست   ۷ ـ **ن** (درحاشیه)، مرغ خانگی که از خایه باز ایستد گویند کرك شد.

من بخانه در[1] و آن عیسی عطار شما　　هر دو یك جای نشینیم چو دو مرغ کرك

شاعر گوید :

یکی آتش آیدم از سوی ترك　　بر آتش نشینیم چون مرغ کرك[2]

بُچك[3]

کسی باشد که برسر دو پای نشسته باشد ، حکاك گفت :

رای سوی گریختن دارد　　دزد کردور ترشست بچك

چالاك دیگر[4]

دزد مرد کش بود ، عنصری گفت :

گفت کی مردمان بی باکند　　همه همواره دزد و چالاکند

شَرْفاك[5]

بانك پی باشد ، بوشکور گفت :

توانگر بنزدیك زن خفته بود　　زن از خواب[6] شرفاك مردم شود[7]

نَمْتك[8]

کهر[9] [کذا] باشد و گویند نمتك زعرور باشد بتاری ، قریع [الدهر] گفت :

---

۱ ـ در چ : اندر　۲ ـ این بیت فقط در حاشیهٔ ن آمده بجای بیت پیش　۳ ـ ایضاً فقط در چ　۴ ـ س : چالاك دیگر مرد درد کش [کذا] بود ، مثالهم ندارد ، ن (در حاشیه) : چالاك درد و دغل بود .　۵ ـ این لغت فقط در چ و حاشیهٔ ن هست و در این دومی : شرفاك بانك پی مردم بود　۶ ـ ن (در حاشیه) : زن ارخاك .
۷ ـ این بیت ابوشکور را در فرهنگها برای « شلبو » که بهمین معنی است مثال آورده اند　۸ ـ ن در حاشیه : نمتك زعرور بود بتاری والوج نیز گویند سرخ بود در کوه روید از درخت س : نمتك بتازی زعرور باشد یعنی کوژ . کوژ را در فرهنگ جهانگیری چنین معنی کرده : نام میوه ایست سرخ رنك که نهال آن از زمین شوره بر آید و آنرا ردف نیز گویند و همین مؤلف نمتك را گل سرخ ترجمه نموده و مؤلف لغت طبّی بحرالجواهر فارسی زعرور را دولانه میداند .　۹ ـ ظاهراً : کوژ

گروهی‌اند که ندانندباز سیم ز سرب همه دروغ‌زن و خربطند و خیره سرند
نمك و **سُتّد** نزد یکشان یکی باشد از آنکه هردوبگونه شبیه یکدیگرند

ملك[۱]

سپیدیِ بن ناخن باشد ، **احمد برمك**[۲] گفت .

مالك از ناخن همی جدا خواهی کرد دردت کند ای دوست خطاخواهی کرد

چُوك[۳]

مرغیست که خویشتن از درخت بیاویزد ، **بهرامی** گفت :

آبی مگر **چو** من ز غم عشق زرد گشت
وز شاخ همچو **چوك** بیاویخت خویشتن[۴]

[**منوچهری** گوید] :

چوك از شاخ درخت خویشتن آویخته زاغ سیه با دو بال غالیه آمیخته[۵]

کَسْك[۶]

غلبه بود یعنی عقعق ، **محمودی**[۷] گوید :

هرگز بود شکر بشوری چو نمك نه گاه شکر[۸] باشد چون باز **کسك**[۹]

بارِك[۱۰]

باریك بود ، **رودکی** گفت :

---

۱ - **ن** (درحاشیه) ، ملك سپیدی بود که بر بن ناخن بود . ۲ - نام قائل این بیت فقط درچ هست. ۳ - **ن** (درحاشیه) ، چوك مرغی است که خویشتن را ازدرخت آویزد و زسر منقار و بانك زند چندانکه خون ازبینی ریزد . ۴ - این لغت فقط در **چ** هست . ۵ - این بیت تنها درحاشیه **ن** آمده بدون نام قائل ، **س** این لغت را ندارد . ۶ - **ن** (در حاشیه) ، کسك غلبه بود ، **س** این لغت را ندارد . عقعق و عکه را درمهذب الأسماء « غلبك » ترجمه کرده که نام دیگر این مرغ است . ۷ - نام قائل این بیت فقط در **چ** هست . ۸ - این شکر بمعنی شکار است . ۹ - **چ** ، کشك ، در هر دو مورد . ۱۰ - این لغت فقط در **چ** هست.

خلّخیان خواهی جمّاش چمش[1] گرد سرین خواهی و بارك میان

ایوك[2]

شرار آتش بود ، **شهید** گفت :

چو زر ساوه چکان **ایوك** ازو لیکن چو بشستی [کذا]
شدی زرساوه چون سیمین بشبزه غیبه وجوشن[3] [کذا]

تُرك[4]

ترکستان بود ، **دقیقی** گفت :

اکنون فکنده بینی از **ترك** تا بمن · یك چند گاه زیر پی آهوان سمن

برك[5]

رودیست ، **خسروی** گفت :

چون بمدهمچودیبه شدچهعلاج چهره چهره غرقه را برود **برك**

ونجنك[6]

شاهسفرغم بود ، **خسروی** گفت :

ونجنك را همی نمونه کند زیر همون بزلف **و نجنکی**

آزفنداك[7]

قوس قزح بود ، **اسدی** گوید[8] :

---

۱ ـ چش لغتی است در چشم ۲ این لغت هم فقط در چ آمده . ۳ ـ این بیت سابقاً بشکلی دیگر بعنوان مثال برای لغت « بلك » گذشت بآنجا رجوع شود ٤ ـ این لغت فقط در چ هست . ٥ ـ این لغت هم فقط در چ هست . ٦ ـ این لغت فقط در چ وحاشیهٔ ن هست . ۷ ـ ن (درحاشیه) : آزفنداك وافنداك و نوسه و اطلسون و تیر آژه و کمر رستم وطوق بهار و سریر این جمله نام قوس قزح باشد ، درچ : آزفند ق . ۸ ـ درچ اسدی مصنّف گوید درگرشاسف نامه [کذا]

کمان **آزفنداک** شد ژاله تیر   گل غنچه پیکان[۱] زره آبگیر

سِتاک[۲]

تاک رز بود ، **عماره** گوید :

من بساک از **ستاک** بید کنم   بی تو امروزجمت سبزه منم

آوَرَنگ[۳] دیگر

زیبایی بود چون اورند ، **شهید** گفت :

ای از رخ نوتافته زیبایی و **اورنگ**   افروخته ازطلعت تو مسند و اورنگ

غَرباسنک[۴]

نان تنک بروغن درجوشانیده بود ، **بوشکور** گفت :

گر من بمثل سکم با تو **غرباسنکم**[۵]

ور زانکه تو چون آبی با خسته دلم ناری

زَغَنگ[۶]

یعنی فواق ، **شاکر بخاری** گفت :

مرا رفیقی پرسید کین غریو زچیست

جواب دادم کز غرو نیست هست **زغنگ**[۷]

شَنَگ[۸]

خرطوم پیل بود ، **بوشکور** گفت :

---

۱ - چ ترك و   ۲ - فقط درچ وحاشیهٔ ن .   ۳ - رجوع شود بذیل لغت «اورنك» که سابقاً گذشت   ٤ - فقط در چ . درجهانگیری : غرباسك ودرسروری : غرماسك .
٥ - درسروری : غرماسکم   ٦ - درحاشیهٔ ن : زغنگ فواق بود بتازی ، وآروغ گویندش   ۷ - تصحیح عباسی ، در چ : جواب دادم کزعرم نیست هیچ رغنگ ، [کذا] ، درجهانگیری این بیت را بمختصر اختلافی بسوری نسبت داده .   ۸ - فقط در چ .

تاکی گداو خوارم تاکی زنداو شکم　　فرسوده شوم آخر گر آهن و گر سنگم

پشنگ[1]

آلت گلگران بود یعنی بیرم (؟) ، **بوحنیفهٔ اسکاف** گفت :

با دوات و قلم و شعر چه کار است ترا

حیر و بر دار تش و دستره و بیل و **پشنگ**

لیولنگ[2]

وهلباك و پنیرتن وحبولنگ جمله ترف[3] را خوانند ، **عمناك** راست :

وان زر از تو باز خواهد آن که تا اکنون ازو

جوغری[4] خوردی همی و طابقی و **لیولنگ**

گاو رَنْك[5]

گرز فریدون بود یعنی گاو سرهمانا که برشبه گاوی ساخته بود ، **فردوسی** گفت :

بیامد خروشان بدان دشت جنگ　　بچنگ اندرون گرزهٔ **گاو رنك**

✡✡✡

لغات ذیل منحصراً درحاشیهٔ **ن** دیده میشود :

چالاك دیگر

پایه و قدر بود ، **اسدی** گوید :

بدو بر یکی قلعه **چالاك** بود　　گذشته سرش بر ز افلاك بود

---

۱ ـ ایضاً فقط در **چ** . ۲ ـ فقط در **چ** . درست ضبط این کلمه ومترادفات آن مشخص نشد . ۳ ـ در **چ** همچنین است که بمعنی کشک سیاه و قره قروت باشد ولی در فرهنگهای دیگر برف ضبط کرده اند بمعنی ثلج عربی و آن ظاهراً اشتباه است ۴ ـ ظاهراً نغتی است در جغرات بمعنی ماست یا نام جنسی است از نوع لبنیات ۵ ـ فقط در **چ** .

کاک[1]

سرزوان بود ، **فردوسی** گوید :

بباید بریدن ورا دست و **کاک** / که تاچون ار این کارنامدش باک

کاک دیگر

نانی بود که خمیر او گرد کنند و درتنور افکند و سنگهای خرد خرد سخت هر یك مقدار سی‌درم کمتر یا بیشتر در آن تنور افکنند و بتابد بعداز آن خمیررا بر آن سنگهای تافته اندازند تا پخته شود وی راکماج گویند[2]

چَکک دیگر

نام نوایی است که مطربان زنند ، **منوچهری** گوید :

بامدادان بر **چکک** چون‌چاشتگاهان‌برشجج[3]

نیمروزان بر لبنیا[4] شامگاهان بر دنه[5]

تاشُك

نقابهٔ ماست بود ، و

تاشُك دیگر

مرد چابك بود ، **منطقی** گوید :

نزد او آن جوان چابك رفت / از غم ره گران و گوش سبك

---

۱ ـ کاك باین معنی ظاهراً همانست که‌معرّب آن کعك شده . ۲ ـ نسخه‌از مثال‌خالی است ۳ ـ شجج همان شخش که نام مرغی خوش آواز است و باستعاره بر نام آوازی نیز گذاشته شده ٤ ـ لبنیا نیز نام آوازی است . ٥ ـ در اصل نسخه ، دنه ومن آنرا در فرهنگها نیافتم وظاهراً صحیح همین دنه باشد که بمعنی زمزمه وآواز است ، همین شعر را مؤلف حاشیهٔ ن چنانکه باید در باب الهاء برای لغت دنه مثال آورده و آنرا از پرویز خاتون نامی میداند . در منوچهری چاپی این بیت نیست .

بادوبان‌پرزماست ماست‌فروش　　**تاشکی** برد پیش آن **تاشك**

گوَلك

کدویی بود که زنان روستا پنبه در او نهند، **لبیبی** گوید:

زن برون کرد **کولك** ازانگشت　　کرد بر دوك دوك ریسی پشت

ماک

داروست‌درهندوستان،**اسدی** گوید:

گروه ورا تیشه بر خاك بود　　درختان للکو کشتشان **ماك** بود

ماک دیگر

اتباع است چنانکه گویی خاك و ماك، **رودکی** گوید:

تا بخاك اندرت نگردانند　　خاك‌و**ماك** ازتوبرندارد کار

فژاک

پلشت بود، **اسدی** گوید:

همانکه چون تو **فژاک** آمدم　　وگر چون تو الله فغاك آمدم

کیماک

شهریست‌درترکستان،**فرخی** گوید:

از حسن رای تست که گیتی سرای تست

گیتی سرای تست ز **کیماک** تاخزر

هولك

نفت [کدا] بود وملاك نیزبود، شاعرگوید:

چو **هولك** بردوچشم دلبر افتاد　　درون آمد زپا آن سرو آزاد

هولک دیگر

مویز بود ،**صیدلانی** گوید :

چو روشن شد انگور همچون چراغ بکردند انگور **هولک** بباغ

میرُوک

مورچه بود، **عنصری** گوید :

چو **میروک** را بال گردد مرار بر آرد پر از گردش روزگار

کَلُوک

کودک بود امرد ، **عسجدی** گوید :

تا یکی خُم بشکند ریزه شود سیصد سبو

تا مُرد پیری پیش او مُرد سیصد **کلوک**

لیوَک

امرد ضخم بود ، **معاشری** گوید: مُرزش اندرخورد کیر **لیوکی**

مُوک

میش بود ، **عسجدی** گوید :

هر که **موک** مردمان جوید بشر گو خط دو کش

کی نخست او را زند باشد موک (؟)

رَکوک

کرباس بود ، **پسر رامی** گوید :

بار بستست در **رکوک** من اینجا

کرده رخم چون **رکوک** و بوق(؟) چو آهن

جوگک

فروخ ماکیان بود، **منوچهری** گوید:

آهو با شیر کی تواند کوشید   **جوجک** با بازکی تواند پرّید

جوجگک

هم فروخ بود، **طاهر فضل** گوید:

ای **جوجگک** بسال و بالا بلند زه   ای نادو زلف تافتهٔ چون دو کمند زه

جوژگک

از فروخ کوچکک و کمترک بود، **منوچهری** گوید:

آبی چو یکی جوژك از خایه بجسته   چون **جوژگکان** برتن او موی نرسته

چکک

قطره بود، شاعر گوید:

چکی خون نبود از زیر تیره خاك   بکن سیمتر را سراز تیغ چاك

ریدک

غلام امرد بود، **فردوسی** گوید:

چو از دل گسل **ریدکان** سرای   ز دیبا با گوش و دیبا قبای

پرالك

آهن گوهر داراست، **اسدی** گوید:

از آن آهن لعلگون تیغ چار   هم از روهنی و **پرالك** هزار

بابك

پدر بود، **اسدی** گوید:

یك بار طبع آدمیان گیر و مردمان   گر آدمست بابت و فرزند **بابکی**

بابك [دیگر]

شاه عظیم بود که اردشیررا بدان بازخواندندی ، **اسدی** گوید :

با خلق راه دیگر هر مان میار نو   یکسان بزی تو گرنه‌ز اصحاب **بابکی**[۱]

کاغك

نشاط [بود] ، **حقیقی صوفی** گوید :

در یکی زاویه بحال بجست   تا سحرگاه نعره از **کاغك**

سَبُك

چابك بود ، **منطقی** گوید :

سبک باش تا کار فرمایمت   **سبک وار** هر جای ستایمت

ابرنجك [کذا]

برق بود ،**دقیقی** گوید :

صحرای بی نبات پر از خشکی   گویی که سوخته است **بابرنجك**

لک

مردم خسیس بود ، **عیوقی** گوید :

با مردم **لک** تا بتوانی تو میامیز   زیرا که‌جز ازعار نیاید ز**لک** و لاك

خرجیك

بیابانی‌است معروف‌در راه خوارزم[۱]

---

۱ ـ واضح است که غرض شاعر در اینجا از اصحاب بابك پیروان بابك خرّم دین‌است نه اصحاب بابك پدر اردشیر ساسانی ، ظاهراً کاتب مثالها را دراین لغت و لغت سابق با یکدیگر خلط کرده .

۱ ـ این لغت در نسخه مثال ندارد ، رجوع شود بلغت « سرجیك » .

بالاهنگ

کمند [بود][1]

فرانك

مادر افریدون بود، **فردوسی** گوید :

فرانک بنا گاه بد در جهان که فرزند او شاه بد برجهان

دانگ

دانه باشد، **طیان** گوید:

از این تاختن گور و ریدن براه نه **دانگ** و نه عزّ و نه نام و نه گاه

کوک[2]

شاخ بود درخت را ،

رمك[3]

رمه بود ،

زرشك و سرشك

آب باریک بود ، **عنصری** گوید :

رخ ز دیده بکاشته بسرشك وان سرشکش برنگ تازه **زرشک**

زرشك دیگر

گلی بود در هندوستان سخت خوش بوی ، **اسدی** گوید :

هم از خیری و گاو چشم و **زرشک**

بشسته رخ هر یك آب از سرشك

---

۱ و ۲ و ۳ ـ درنسخه همهٔ این لغات از مثال خالیند .

بروشك

خاك بود ،

فروشك

بلغوربود ،

توشك

برجوانه بود ،

كوشك

منظره بود

درفنجك

كابوس بود كه شب درخواب برمردم نشيند ، شاعر گويد :

تافتند از هوای نفس وفساد برسر خفته همچو **درفنجک**

تبوراك

دف بود ، **حكيم غمناك** گويد :

يادنكنی چون همی ازروزگار پيشتر توتبوراكی بدست ومن يكی بربط بچنك

زرنگ [كذا]

يخی بود كه در زمستان از ناودان آويخته بود ،

وهنگ

حلقۀ چوبين بود كه باربند برد ، **شهيد** گويد :

چون برون كرد زو مهاره **وهنگ** در زمان در كشيد محكم تنگ

وَهَنگ دیگر

تخمی بود که زنان در داروی فربهی کنند و عظیم نرم بود ولعاب بازهلد چون بذرقطونا

وَهَنگ دیگر

دم آب بود که باز خورند

هَنگ

یکی هنگ آب که خورند ، دیگر دانایی بود ، **منجیك** گوید :

ی ا‌ه ‌ -ربان این مهرگان خرّم گدار
فرّودرمان فریدون ورزنافرهنگ و **هنگ**

هَنگ دیگر

هوش بود ،

هَنگ دیگر

شنگ بود ،

تَلَنگ

کدائی کردن بود بهرجای ، **روزبه** گوید :

یکی تلنگ بخواهم زدن بشعر کنون
که طرفه باشد ازشاعران خاص **تلنگ**

هَفْتَرَنگ

گلی بود درهندوستان که هفت رنگ دارد ، **اسدی** گوید :

هزاران هفت گل دمیده رسنگ زصد برگ ودوروی وزهفترنگ

وَشَنگ

میل حلاّ جان بود ،

یکرَنگ

گلگونه بود ، **خسروی** گوید :

آراسته گشته است ز تو چهرهٔ خوسی

چون چهرهٔ دوشیزه **بیکرنگ** و بگلنار

تا و تک

هردو تنها بود ، شاعر گوید :

بتك تاو کر بیشتر تاوتك(؟)   که باشد که بینی بود **تاو تك**

پلک

جفن بود بتازی ، شاعر گوید :

بچندان که او **پلك** برهم زدش   شد و ستد و بار پس آمدش

کَبک

کبك را قافیه نبود ، **عمادی گنجه ای** این قافیه ها بدست آورد ، **هبك** و **نبك** و **خبك** :

هَبک

کف دست بود ، **رودکی** گوید :

برهبك نهاده جام باده   وانگاه زهبك نوش کردش

نَبک

زه آب بود ، **رودکی** گوید :

کبودی آب جوی رز پندام   چون بود بسته بیك راه زخس

خَبك

شوغا بود یعنی آغل گوسفندان ، **دقیقی** گوید :

گردش اندرخبك دهقان گوسفند   وامد از سوی کلاته دل تژند

طُوْزَگ

نام میراسفهسالاری بود از آن ضحّاك ، **اسدی** گوید :

شدآن لشکر گشن پیش **طورگ**   روان چون رمهٔ میش در پیش گرك

باب اللام

یال

گردن باشد [**عنصری** گوید :

از او رسیده بتو نقد صد هزار درم

ز بنده بودن او چون کشید شاید[۱] **یال**[۲]

فردوسی گوید :

بدین کتف و این قوّت **یال** او   شود کشته رستم بچنگال او]

فتال[۳]

[گویند] زره فتال بود یعنی از هم گسستن و بر دریدن و از هم شکستن چیزی بود [**عماره** گوید :

باد بر آمد بشاخ سیب شگفته   بر سر میخواره برگ گل **بفتالید**

و **شاه سار** گفت :

گهر **فتال** شد این دیده از جفای کسی

که بود نزد من او را تمام ریز فتال[۴] [کذا]

---

۱ ـ **چ** : کشیده باید   ۲ ـ این بیت را **س** ندارد و بجای آن بیت بعد را آورده که درنسخ دیگر نیست   ۳ ـ **ن** (درحاشیه) : فتال پراکندن وافشاندن بود ؛ **س** : فتال گویند زره فتال و مردم فتال و غیر این از هم ریختن و باز گسستن و گشتن بود ؛ **چ** : فتال یعنی که از جای اندر آهخت و از جای بکند .   ۴ ـ این بیت را **چ** اضافه دارد .

نال[1]

نی باشد و از آن نیزه بیشتر کنند[**فرخی** گوید :

از لب جوی عدوی تو بر آمد ز نخست
زین سبب کسته وزرد و نوان باشد **نال**

رینبی گوید :

ز عشق آن بت سیمین میان زر کمرم
چو سرو بودم زرّین شدم چو زرّین **نال**[2]]

نَهال[3]

درخت نو نشانده بود | **عنصری** گوید :

بیك ماه بالا گرفت آن **نهال** فزون زانکه دیگر درختان بسال]

زال[4]

پیر و فرتوت باشد [**منجیك** گوید[5] :

یا رب چرا نبرّد مرك از ما این سالخورده **زال** تن آسان[6] را]

تُنْبَل

حیلت ومکر بود [**کسائی** گوید :

---

۱ ـ **ن** ، نال نی که میان آکنده بود ، **چ** ، نال قلم باشد و گویند آن چوب باریك بود که درمیان قلم باشد ، **س** ، نال نیی باشد باریك وضعیف . ۲ ـ این بیت فقط در **س** هست بجای بیت قبل ۳ ـ **س** ، نهال درخت خرد بود نو نشانده ، **ن** ، نهال درخت خرد که نو نشانده اند ، **چ** مثل متن ۴ ـ **ن** (درحاشیه) زال فرتوت وپیر سخت هرم بود و پدر رستم را زال بدان خواندندی که ازمادر چون پیران سپید سرزاد **س** ، زال پیر و فرتوت بود ، **چ** ، زال فرتوت پیر کهن گشته بود ، زر همچنین و پدر رستم را زال زر ازآن گفتند که از مادر سپید موی زاد و فرتوت حرف باشد

۵ ـ درحاشیهٔ **ن** این بیت چنین آمده :

یارب چرا نبرد مرگ ازمیان ما این سالخورده زال پرابای زرومال[کذا]

۶ ـ **چ** ، زبن ابان .

ای آن که جز از شعر غزل هیچ[1] نخوانی

هرگز نکنی سیر دل از **تنبل** و ترفند]

پِل[2]

پاشنهٔ پا بود **[معروفی** گوید:

همیشه کفش و **پلش** را کفیده بینم من

بجای کفش و پلش دل کفیده بایستی]

خُوهْل

کژ بود ضدّ راست[3] **[بوشکور** گوید:

س او ژاژ و **خوهل** آوری پیش من

همت **خوهل** پاسخ دهد پیر زن]

ویل[4]

ظفر باشد و هنگام یافتن کاری بمراد، **رودکی** گوید:

لبت سیب بهشت و من محتاج   یافتن را همی نبینم **ویل**

ویل دیگر[5]

نفیر و افغان از مصیبت بود و عرب نیز همین معنی از این لفظ اراده کند،

بوشکور گوید:

بد اندیش دشمن بدو **ویل** جوی   که تا چون ستانی از او چیز[6] او

---

۱ ـ **ن** (در حاشیه)، ازشعر وغزل هیچ. **س**، آن شعر دگرشعر   ۲ ـ این لغت در **ن** نیست.   ۳ ـ جملهٔ « ضدّ راست » در **چ** نیست   ٤ ـ **ن**، ویل ظفر باشد و فرصت یافتن بود. **چ**، ویل ظفر باشد. گویند برفلان ویل یافتیم یعنی پیروز شدیم، **س** مثل متن.   ٥ ـ **چ**، ویل نفیر باشد و این لفظ تازیست و در مصیبت گویند   ٦ ـ **چ**، جفت.

توبل[1]

پیش پیشانی بود [**غواص** گوید :

پشت حول[2] و سر **توبل** و روی بر کردار نیل[3]
ساق چون سوهان و دندان بر مثال دستره]

داهُل و داهُول[4]

علامتهاست که برمین کنند و دام بگسترانند که نخجیر از داهل بترسد و بدام افتد [**بوشکور** گوید :

جسته نیافتستم کایدونم[5]   گویی ز دام و **داهل** جستستم]

نَخْجَل[6]

نشکنج بود یعنی بدو انگشت گرفتن و بدو ناخن فشردن بود و بتازی قرص خوانند [**آغاجی** گوید :

نشان **نخجل** دارم ز دوست بر بازو   رواست باری گر دل بسرد مونس داد]

شِبیل[7]

شست ماهی باشد یعنی دام [**منجیک** گوید :

---

۱ ـ **ن** : توبل پیش پیشانی بود سوی چکاد **چ** : توبل پیش پیشانی گاه از بالا سوی میان سر بود و چکاد نیز همین باشد و بتازی چون آنجا موی بروید اصلع خوانندش ، **س** : توبل پیشانی باشد از افراز سر چون چکاد ۲ ـ **س** : کوز ، **چ** خوص ۳ ـ **چ** : قیر ٤ ـ **ن** : داهول علامتی بود که بر زمین زنند تا نخجیرها از آن بهراسند و قصد دام کنند داهل نیز خوانند **چ** : داهل علامتهاست که بر زمین فرو زنند و از برابر دام بگسترانند تا نخجیر از داهل بترسد و بدام آهنگ کند و در دام افتد ، **س** مثل **چ** فقط : « اندر ترسد » بجای « فروزند » ۵ ـ **چ** : کایدونم ٦ ـ **ن** : نخجل آن چیز است که سر دو ناخن گیرند ، **چ** : نخجل نشکنج باشد و گویند ناخن بر گرفتن بود ، **س** : نخجل شکنج بود و بتازی قرص خوانند یعنی بسر ناخن کسی را گرفتن بود و فشردن و این بیشتر دوستان با یکدیگر کنند ۷ ـ **ن** شبیل شست ماهی بود ، **س** : شبیل شست ماهی گیر بود ، **چ** : شبیل آهن پاره باشد که بر سر موی اسب بندند و بدان ماهی گیرند .

ای ماهی زرّین[۱] و بمه برزده **نشپیل** دیریست بباغ اندر بر زرّین قدیل]

چشماغیل[۲]

بخشم بگوشهٔ چشم نگریستن بود [**حکاك** گوید

نرمك او را یکی سلام زدم کرد زی من نگه **بچشماغیل**]

غُول[۳]

شب گاه گوسفندان و چهار پایان بود چون حاك [**بوشکور** گوید :

گاهی چو گوسفندان در **غول** جای من

گاهی چو غول گرد بیابان دوان دوان]

اسپغول

بذرقطونا بود [**بهرامی** گوید :

بروز کرد نیارم بخانه هیچ مقام[۴]

از آنکه خانه پر از **اسپغول** جادو است]

مُول[۵]

درنگ باشد ، گویند **مول** یعنی درنگ مکن [**فردوسی** گوید :

بمولیم تا نزد خسرو شویم[۶] بدرگاه او لشکری نوشویم[۶]]

---

۱ ـ **س** : ای ماه سمن بوی ۲ ـ **ن** چشماغیل آن بود که بخشم چشم بر کسی گمارند بریك سو ، **س** : آغیل [کذا] بگوشهٔ چشم نگرستن بود ، **چ** : آغیل [کذا] نگریستن بود بیك سوی چشم بخشم ۳ ـ **ن** : غول شبگاه بود که چهار پایان را در آن کنند ، **س** : غول شبانگاه [کذا] گوسفندان بود در دشت ، **چ** این لغت را ندارد ۴ ـ : قیام ۵ ـ **ن** : مول تأخیر کردن بود در کارها ، **چ** : مول باز ایستادن بود بدرنگ در یعني کند کاری گویند مول یعني درنگ مکن و معني مولش درنگ بوده **س** : مول لفظیست که گویی مول یعني درنگ مکن ۶ ـ **ن** : شوند .

فَرْغُول[1]

تأخیر بود در کارها [**رودکی** گوید :

که **فرغول** بر ندارد[2] آن روز   که بر تخته بر سیاه شود نام[3]]

مَرْغُول[4]

زلف برپیچیده بود [**رودکی** گوید :

جوان چون بدید آن نگاریده روی   بکردار زنجیر[5] **مرغول** موی]

ماکول[6]

گلوبنده و مردی قوی اندام و کارکن باشد [**علی قرط** گوید :

قلیه کردم زود[7] و آوردمش پیش   تا بخوردند آن دو **ماکول** نهنگ]

بِشْکُول[8]

مردی بود حریص بطبع [**عنصری** گوید :

هر چه یابی وز آن فرو مولی   نشمرند از تو آن[9] **بیشکولی**]

---

۱ ـ **ن** : فرغول نیز تأخیر بود در کارها ، **چ** : فرغول تأخیر بود بر مداهنت و مطل وکسلانی ، **س** : فرغول تأخیر باشد در کار ها   ۲ ـ **س** : بر نتابد ، **چ** : پدید آید   ۳ ـ **چ** : ترا تیره شود نام   ۴ ـ **ن** : مرغول زلف بپیچیده بود وجعد ، **س** : مرغول زلف پیچیده و بر بسته بود و نیز آوازی که در حلق گردانند مرغوله گویند ، **چ** : مرغول جعد پیچیده بود یعنی موی سر .   ۵ ـ **چ** و **س** : بسان دو زنجیر   ۶ ـ **ن** : ماکول گلوبنده و بسیار خوار بود ، **چ** : ماکول گلوبنده باشد یعني بسیار خوار **س** : ماکول گلوبند بود یعنی رسن [کذا ، ط : گلوبنده بودیعنی رژد ، رجوع شود باین لغت]   ۷ ـ **س** : دوش .   ۸ ـ **ن** : بشکول قوی اندام و کارکن و حریص درکار ، **س** بشکول مرد کدودوقوی ورنج کش بود وحریص کار باشد ، **چ** : بشکول مرد قوی بود وحریص نیز گویند بر کار کردن   ۹ ـ **س** : بشمرند آن زتو

بِشِلْ[۱]

بیاویز ، گوید در بشل یعنی درآویز [**بوشکور** گوید .

که بی داور این داوری نگسلد و بر بی گناه ایچ بر **نشلد**

ابوالقاسم مؤدب گوید :

شرم بیک سو نه ای عاشقا خیزو مدان نگل [۲] اندر **بشل** [۳]]

دَنْگَل

ابله و بی اندام [٤] بود [**ابوالعباس** گوید :

گر **دنگل** آمده‌است‌ پسر تا کی [٥] بر بدیش تا آخر هر مهتر]

هال[٦]

ارامش بود [**دقیقی** گوید :

گمان مبر که مرا بی تو جای **هال** بود

جزار [۷] تو دوست گرم [۸] خون من حلال بود]

شال[۹]

گلیمی بود کوچك پشمین [**عنصری** گوید .

زان مثل حال [۱۰] من بگشت و بتافت که کسی **شال** جست و دیبا یافت]

۱ ـ **ن** بشل بر آویختن و بردوسیدن بود بشلیدن گویند **چ** : بشل وبشلیدن دوسانیدن بود ، **س** ، بشل یعنی درآویز بود ۲ ـ تصحیح قیاسی ، **درس** ، نغل ۳ ـ این بیت فقط در **س** هست بجای بیت قبل . ٤ ـ **س** اضافه دارد ، ودیّوث وش .
٥ ـ **س** ، گردنگل آمد این پسرت تا کی ، **ن** ؛ گردنگل آمد این پسر تا کی
٦ ـ **ن** و **چ** ، هال آرام بود **س** ، هال قرار و آرام بود ۷ ـ **س** ، بجز
۸ ـ گرم مخفف گیرمش ؛ کنم ۹ ـ **چ** و**ن** ؛ شال گلیم کوچك بود ، **س** ؛ شال گلیمی بود پشمین یا مویین کوچك ۱۰ **چ** ، کار

چال

مرغی بود چند زاغی [وطعم گوشتش چون گوشت بطّ باشد **عماره** گوید

وگر بیلخ زمای شکار **چال** کند بیاگند همه وادیش را ببطّ و **بچال** [۱]

شاه سار گفت :

چو باز را بکند باردار غلب و پر بروز صید برو کبک راه گیرد و **چال** [۲]]

کلال [۳]

چکاد بود از بالای پیشانی [**حکاك** گوید :

با رندم یا کندم ریش پاك [۴] یا دهدم کارد [۵] یکی بر **کلال**]

کُوتْوال [۶]

دزدان بود [**عنصری** گوید :

آلتست [۷] آری ولیکن روزگارش زیردست

قلعه است آری و لیکن آفتابش **کوتوال**

سِفال [۸]

یکی گل پخته چون کوزه و دیگ ، **دیگر** استخوان جوز و فندق و مانند

آن بود [**منجیك** گوید :

---

۱ ـ قسمت بین دو قلاب را تا اینجا از نسخ دیگر برداشتیم . ۲ ـ این بیت فقط در **چ** هست بجای بیت عماره . ۳ ـ **ن** : کلال از چکاد بالاتر بود در سرهاك گفته بودم پیش از این . **چ** : کلال میان سر بود . **س** مثل متن . ۴ ـ **س** : یا رتمش یا کنمش ریش پاك ۵ ـ **س** : سگك ۶ ـ **چ** و **ن** : کوتوال دزدار بود . **س** : کوتوال دزدار بود یعنی قلعه دار . ۷ ـ **چ** : آلیست (؟) **س** : میرتست ۸ ـ **ن** : سفال هر چه از گل پخته بود چون کوزه و کاسه سفال خوانند ولیکن پوست فندق و فستق و گوز را نیز سفال گویند . **چ** : سفال پوست گوز و پسته و فندق بود و آنچه بدین ماند همه سفال خوانند همچون چیزها که از گل سرشته بود چون سبوذ و کوزه و آنچ بدین ماند . **س** : سفال گل پخته بود و دیگر استخوان گوز و انار و مانند آن .

آنجا که پتك باید خایسك بیهده است

کوزاست خواجه سکین‌مغز آهین **سفال**]

پیخال[1]

سرکین مرغ باشد بتاری ذرق گویند [**زینبی** گوید :

چوبازدانا کو گیردار حباری سر بکرد دب[2] نگردد بترسد ا ر **پیخال**]

آخال[3]

سقط بود ازهر چیزافکندنی [**فرخی** گوید :

از س گل مجهول که در باغ بخندید

نزدیك همه کس گل معروف شد **آخال**]

آنگشتال[4]

بیمارناك بود [**ابوالعباس** گوید :

زخان و مان و فرابت بغربت افتادم

بماندم ابنجا بی سارو برك **وانگشتال**]

کاچال[5]

آلات خانه باشد ازهر نوعی [**عنصری** گوید :

رود بردند و آزمودندش همه **کاچال‌ها** نمودندش

بهرامی گوید :

---

۱ ـ **ن** ، پیخال سرکین مرغ بود ، **چ** : پیخال سرکین مرغ باشد ودرهمهٔ مرغان بکار برند وتازیش ذرق باشد ، **س** مثل متن ۲ ـ **ن** و **س** ، دوم ۳ ـ **ن** آخال چیزی را خوانند که سقط بود ، **چ** ، آخال سقط ونابکار بود ، **س** ، آخال سقط باشد یعنی افکندنی . ٤ ـ این لغت فقط در **ع** و **چ** هست ۵ ـ **ن** ، کاچال آلات خانه بود چون فرش وغیره ، **چ** ، کاچال آلات خانه باشد چون فرش واوانی وسیار همین باشد ، **س** ، کاچال آلت خانه بود ازهر نوعی ولوبی

بخواست آتش و آن کده را بکند و بسوخت
نه کاخ ماند و نه تخت و نه تاج و نه **کاچال**[۱]]

فیال[۲]

رمیی باشد که اوّل بار بکارند ، **ابوشکور** گوید :

مر این داستان کس نگفت[۳] **ازفیال** — ابر سیصد و سی و سه بود سال

کُنْجال[۴]

ثفل باشدو آنرا کزم [کذا[۵]] نیز خوانند [**ابوالعباس** گوید :

بس پند پدبرفتم و این شعر بگفتم — ازمن بدل حرماس باشد **کنجال**]

نخجیروال[۶]

نخجیرانگیز بود [**فرخی** گوید:

نامکنست این سخن بر خاص — لفظیست این در میانهٔ عام
نخجیروالان این ملک را — شاگرد باشد فزون ز بهرام]

هَیْکَل[۷]

بتخانه است بزبان پهلوی عنصری گوید :

---

۱ – این بیت فقط در ن هست بجای بیت قبل   ۲ – ن (درحاشیه) ؛ فثال [کذا] آغاز بود ، چ ؛ فیال آغاز بود و زمین فیال آن بود که از نخست بار بکارند   ۳ – ن (درحاشیه) ؛ کش این داستان را بگفت چ ؛ کس آن داستان کس نگفت   ٤ – ن (درحاشیه) ؛ که ، س این لغت را ندارد   ٥ – ن ؛ کنجال ثفل هر مغزی که از و روغن جدا کنند کنجاره نیز گویند ، چ ؛ کنجال ثفل هر مغزی که از او روغن جدا کرده باشند آنرا کنجال و کنجاره گویند ، س ؛ کنجال ثفل هر مغزی باشد که روغن از وی گرفته و بیرون کرده بود .   ٦ – چنین لغتی بدین معنی در فرهنگها یافت نشد ، این لغت در س نیست   ۷ – س ؛ هیکل بهار خانه باشد پهلوی ، چ هیکل بتخانه بود و این لفظ تازیست ، ن مثل متن

مان دان که این **هیکل** از پهلوی   سود سام متحمانه از بشنوی]

تَـگَل[1]

دو جوان باشد که هنوز خط نیاورده [**علیان** گوید :

هر کجا ریدکی[2] بود **تگلم**   هر کجا کاملی بود خصیم[3]]

بَرغول[4]

گندم نیم نیم کرده بود [**حکاك** گوید :

آسیای صبوریم که مرا   هم **بیرعول** و هم سرمه کنند]

خَرچال[5]

عی است برشکل بطّ بزرگ [**زینبی** گوید :

مشه در فزع از وی سپاه‌های ملوك   چنان کجا بنواحی عقاب بر **خرچال**]

تاول[6]

نو جوان بود که هنوز کار نکرده باشد [**اورمزدی** گوید :

چنان ببینی[7] **تاول** نکرده کار مگرز   بچوب رام شود یوغ را نهد گردن]

مالامال[8]

باشد [**زینبی** گوید :

ی نکرده بدم جام می هنوز از می   که کرده بودم[9] از خون دیده **مالامال**

---

۱ - **ن** (درحاشیه) : تگل نوجوان که هنوزش خط تمام اندرنیامده باشد وبر عارضش نت اثری باشد **چ** : تگل نوخواب دیده ونوخط بود ، **س** : تگل نو گوشاسب بود که هنوز خط تمام برنیامده باشد   ۲ - **ن** (درحاشیه) : اند کی   ۳ - **چ** : هر کجا کالی بود حطیه ام [کذا]   ٤ - همان پلمور ، این لغت فقط در **ع** و **س** هست . ۵ - **چ** : خرچال مرغیست ، **س** ، خرچال هم مرغیست ، **ن** این لغت را ندارد   ٦ - **ن** ، تاول کار جوان بود ، **چ** : تاول کارجوانه بود   ۷ - **ن** : تو بینی ، **س** این لغت را ندارد   ۸ - **چ** : مالامال پر ولب ریز باشد ، **س** : مالامال پر باشد چنانکه ازسر نخواهد شد   ۹ - **س** : که کرده با شمش

همال[1]

همتا وهمباز یعنی انباز بود [**بوشکور** گوید :

دل من پر آزار از آن بد سگال تند دست من چهره بربد **همال**

آغاجی گوید :

میان ما دو تن آمیخته دو گونه سرشک

چو لؤلؤیی که کنی با عقیق سرخ **همال**[2]

یَل[3]

مبارز بود [**فرخی** گوید :

جایی که برکشید مصاف از پس مصاف

واهن سلب شوند **یلان** از پس یلان

فردوسی گوید :

کنون چیری گشت پشت **یلی** نتابد همی خنجر کابلی[4]]

مَنْدَل

خطّ عزیمت بود که معزّمان کشند[5] [**رودکی** گوید :

ندید تنبل اوی و بدید **مندل** اوی دگر نماید و دیگر بود بسان سراب

مُلْ[6]

نبیذ بود [**عنصری** گوید :

---

۱ ـ ن، همال وهامال یکی معنی دارد . چ ، همال همتا وهمباز باشد . س ، همال انباز وشریك و همتا و مانند بود ۲ ـ این بیت فقط در س هست بجای بیت قبل .
۳ـ چ ، یل مرد مبارز باشد . س ، یل مبارز باشد . ن (درحاشیه) ، یل مرد مبارز (بدون مثال) ٤ـ اینبیت را س دارد بجای بیت پیش ٥ـ در اصل ، خوانند
٦ـ س ، مل شراب باشد وآنرا نبیذ بزخوانند ، سایر نسخ مثل متن .

بزر ّبه جام اندرون لعل مل   فورنده چون لاله بررد گل |

غال[1]

غلطیدن بود [**عماره** گوید :

آهو مرجفت را **بغالد** برخوید   عاشق معشوق را بباغ **بغالید**]

پژول[2]

شتالنگ بشد [**بوعلی الیاس** گوید :

نه اقس[3] سرون نه نقرس دوپای[4]   نه اکفس[5] پژول و نه [6]شم زاستر]

خَرطال[7]

پوست گاو بزرگ باشد [**غضایری** گوید :

دو بدره زر بگرفتم بفتح نارایین   بفتح رومیه صدبدره گیرم و **خرطال**

ملحقات حرف لام

لغات ذیل در نسخهٔ اساس نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بربعضی از آنها شاملند .

هامال[8]

همال باشد ، **خسروی** گفت :

این آتش و این باد و سیم آب و رپس خاك   هرچار موافق نه بیك جاو نه **هامال**

۱ـ **ن** : غال غلطیدن بود ازپهلو بپهلو . **چ** : غال غلطیدن بود سی گردیدن بود بپهلو
۲ـ **چ** : پجول [و] پژول شتالنگ بود . **س** و **ن** (درحاشیه) مثل متن   ۳ ـ اقس کسی یا حیوانی است که سینهٔ او بیرون آمده و پشت آن تو رفته باشد   ٤ـ **چ** : بقول دوپای (؟) . **ن** (درحاشیه) : پایش نقور (؟)   ۵ـ اکفس یعنی کج   ٦ـ **س** : و نه سر ناستر . **ن** (درحاشیه) : است و نه راستر   ۷ـ این لغت درهیچیك ازنسخ دیگر نیست
۸ـ این لغت فقط در **چ** و **ن** هست . **ن** : همال و هامال یك معنی دارد .

کُوپال[1]

لخت آهنین بود ، **فردوسی** گوید :

بپای آورد زخم **کوپال** من ‌‌ ‌ نراند کسی نیزه بر یال من

بِسْمِل[2]

معنی کشتن دارد گویند بسمل کن [یعنی بکش] ، **خفاف** گوید :

دوزلفکانت بگیرم دل پر از غم خویش

چو مرغ **بسمل** کرده ازو درآویزم

گال[3]

چون هزیمت بود گویند **گالید** یعنی گریخت ، **عماره** گوید :

ای تومک آسا بیار بار قدح را[4] ‌ ‌ کاست‌مکاکفت[5]ازاین‌سرای**بگالید**

تبول[6]

بهم بر آمدن دل بود ازچیزی ، **خفاف** گوید :

اگر **تبول** گرفت از تو این دلم چه عجب

تبول گیرد دل از حدیث ناپدرام

دغول[7]

ساغری بود بزرگ بدان آب کشند ، شعر :

۱ـ چ : کوپال لخت آهنین بود ، تعریف عموداست س : کوپال عمود بود (بدون مثال) .
۲ـ چ : بسمل یعنی کشته و گویند بسمل کن یعنی بکش و این لفظ تازیست ، س این لغت را ندارد ۳ـ چ : گالید چون هزیمت شدنی بود گویند فلان بگالید ، س این لغت را ندارد ۴ـ چ : خیز مکاسی بیار یار قدح را [کذا] ۵ـ ن : کان که مکا گفت ، [کذا] ، مکاکفت را در فرهنگها بمعنی رنج و آفت گرفته‌اند ۶ـ این لغت فقط در ن هست و در سایر نسخ ودر فرهنگها یافت نشد ، بهمین‌جهت ضبط آن معلوم نگردید . ۷ـ این‌لغت هم فقط در ن هست ودرسایرنسخ وفرهنگها بدست نیامد

خواجه فراموش کرد آنچه کشید   آب فرغولها بسی **بدعول**

آغال[1]

چنان باشد که کسی را بر کسی طیره کند تا تند شود آن فعل را **آغالش** خواند و سگ را [که] بر مردم جهانند **بر آغالیدن** گویند ، **فرالاوی** گفت[2] :

من ز **آغالشت** نترسم هیچ   ور بمن شیر را **برآغالی**

کُول[3]

جایی بود که آب تنك ایستاده بود ، **عنصری**[4] گوید :

کولی تو از قیاس که گر بر کشد کسی

یك کوزه آب از او بزمان تیره گون شود

بال[5]

بازو بود مردم را و مرغان را پر بود ، **کسائی** گوید :

تا پیر نشد مرد نداند خطر عمر   تا مانده نشد مرغ نداند خطر **بال**[6]

هم **کسائی** گوید :

دل نرم کن بآتش واز با ژن مترس   کر تخم مردمات برو رست پرّ و **بال**[7]

کشفی گوید :

نخواهم که شاها عنایت دهی   کی باشد مرا عون تو پرّ و **بال**[8]

بال دیگر[9]

یعنی ببال و بالا کش، **عنصری** گفت :

---

۱ - چ ، آغال لفظی است که درتند کردن کسی را بر کسی گویند ، س این لغت را نهارد   ۲ - ن ، شعر ندارد [کذا]   ۳ - س این لغت را ندارد   ٤ - چ ،لبیبی
۵ - ن ، بال بازو باشد ، چ ، بال دیگر ساعد بود   ٦ - فقط در س   ۷ - فقط در چ .   ۸ - فقط در ن   ۹ - چ ، بال گویند یعنی بروی و بافزونی بالا کش

شاها هزار سال بعزّ اندرون بزی   وانکه هزار سال بملك اندرون **ببال**[۱]

لال[۲]

لعل باشد ، **عنصری**[۳] کوید :

دو لب چو نارکفیده دو لب چو[٤] سوسن سُرخ

دو رُخ چو نار شکفته دو برك[٥] لالهٔ **لال**

زیغال

قدح بود ، **رودکی** کوید :

شکفت لاله تو زیغال بشکفان که همی   زبیش لاله بکف بر نهاده به **زیغال**[٦]

غُول[۷]

حرامزاده بود ، **رودکی** گفت :

ایستاده دید آنجا درد و **غول**   روی زشت و چشمها همچون دو غول[۸]

بِل

یعنی بهل ، **آغاجی** کوید :

بل تا جگرم خشك شود واب نماند

بر روی من آبی است[۹] کرو دجله توان کرد

چَنگَل[۱۰]

ناخن باز و شاهین راکویند ، **رودکی** گفت :

---

۱ ـ این مثال فقط در **چ** هست و **ن** اصلاً این لغت را باین معنی ندارد   ۲ ـ فقط در **چ** و حاشیهٔ **ن**   ۳ ـ درحاشیهٔ **ن** : فرّخی   ٤ ـ در حاشیهٔ **ن** : دو پلك   ٥ ـ در حاشیهٔ **ن** . دو پلك   ٦ ـ این مثال فقط در **چ** وحاشیهٔ **ن** هست و **س** از آن خالی است   ۷ ـ در **س** : دغول ؛ **ن** این لغت را ندارد .   ۸ ـ این بیت فقط در **چ** مذکور است .   ۹ ـ **س** و **چ** : آست   ۱۰ ـ **چ** : چنکل چنک باشد از آن باز و شاهین و آنچه بدین ماند ، **ن** (درحاشیه) ، چنکل چنک بود ازباز و شاهین و آدمی .

*کنده چمك و ۱ **چنگل** ریخته خاك کشته بارو خاکش بیخته

نغل[2]

...ده ای باشد از برای گوسپندان و راه گذرین بکند تا شب بدان خانه ...وشوند در دشت و دامن کوه ، **رودکی** گفت :

سپنديم و جهان هست بکردار **نغل**

چون که خواب بود[3] سوی **نغل** باید شد

گوال[4]

...وختن بود ، **طیان مرغزی** گفت :

...رگان گنج سیم و زر **گوالند** ... از آزادگی مردم **گوالی**

...پید گفت :

...امه ازین هر دوان بگذرد تو **بگوال** چیزی کز آن بگذرد[5]

سگال[6]

...ی که سازکاری همی کند باندیشه گویند که همی سگالد ، **فرخی** گفت :

...لقصای جهان از فزع[7] تیغش هر روز

همی صلح **سگالد** دل هر جنگ سگالی

...ن(درحاشیه) : پر کنود چند . **س** ازمثال خالی است ۲ ـ **س** : نغل کنده‌ای باشد گوسفند دروی کشند شب . **ن** (در حاشیه) : نغل کنده بود فراخ ازبهر چهارپایان ...دریان درآنجا مأوی گیرند و بتازی کهف گویند ۳ (در حاشیه) : شود ٤ ـ ...(در حاشیه) : گوال گوالیدن بود چون اندوختن والفندن . **س** مثل متن(بدون ...ال) ٥ ـ در **چ** : حکرو بگذرد . متن تصحیح قیاسی است . این بیت را **چ** ...اله دارد . ٦ ـ فقط در **چ** و حاشیهٔ **ن** و در این دوّمی : سگال کارسازی بود ...ی مثال ۷ ـ تصحیح قیاسی . در **چ** : فروغ

پالاپال

پالوده بود سخت وپالاپال دیگرچیزی بود سخت پاینده [کذا]، دقیق
گوید :

بفرّ و هیبت شمشیر تو قرار گـرفت
زمانـه ای کـه پر آشوب بود و پالاپال
مباش کم زکسی کوسخن بداند گفت
ز لفظ و معنی با هم همیشه پالاپال [کذا

شِگال[2]

جنس‌است از روباه و بسگ ماند وسرخ گون باشد ومری او تیر با
روباه بیآمیزند، فرخی گفت :

کجاحلهٔ او بودچه کوهی چه مصافی کجاهیبت او بود چه‌شیری‌چه شگال

مکل[3]

کرمیست سیاه درآب وآنرا بتازی علق[4] خوانند، لبیبی گفت :

غلبه فروش خواجه که مارا گرفت باد (؟)
بگر که داروش ز چه فرمود است

۱ ـ چ : پالاپال چیزی بود که سخت پاینده بود تازش ستال بود [کذا] ، س
این لغت را ندارد . معنی و ضبط این لغت با وجود مراجعه بفرهنگها درست معل
نشد . اگر عربی این لغت مطابق ضبط چ ستال باشد پس «سخت‌پاینده‌بود» درس
نیست و شاید صحیح «سخت‌پاینده نبود» بوده ضبط متن مطابق حاشیهٔ ن است
بیت ثانی‌را نیز اضافه دارد . ۲ ـ ن (درحاشیه)شگال نوعی از روباه بود (بدو
مثال) ۳ ـ این‌لغت که درست ضبط آن معلوم نشد فقط در چ هست ، جهانگیر
آنرا مکل بروزن حشن ضبط کرده . ٤ ـ علق همان کرمی‌است که امروزآنرا زال
میخوانند . مؤلف‌مهذب‌الأسماء این کلمه‌را جلوا ترجمه نموده است وجلوا درفرهنگ
بدست نیاید .

کفنا که پنج پابك[1] وغوك و مکل بکوب
در خایه هل تو چنگ خشنسار[2] بامداد

غال[3]

سوراخ گوسفندان بود در کوه، **عماره** گفت:

کسی که عال[4] شد اندر حسودی تو ملك
خدای خانهٔ وی جای رجبه[5] دادش **غال**

چنگال[6]

نشانه باشد چون سوراخی، **عسجدی** گوید:

چو[7] دیلمان زره‌پوش‌شاه وترکاش بتیر وزوبین بر پیل ساخته **چنگال**
درست گویی‌شیران آهنین چرمند همی جهاند از پنجه آهنین چنگال

غنجال[8]

میوه‌ای باشد ترش که آنرا حبّ‌الملوك[9] خوانند، **بوالعباس** گفت:

وَدوش نامه رسیدم بکی زخواجه نصیر
میان نامه همه ترف وغوره و **غنجال**

یال[10]

چون بزیر آمدن بود چیزی از چیزی ونیز دل را از اندیشه بود [کذا]، **رودکی** گوید:

زاسب **یلی** آمد آنکه نرم نرم تابرند اسپش همانگه گرم گرم

۱ـ در چ: پنج پالك ۲ـ در چ: خشیسار (رجوع کنید باین لغت در ص ۱۲٤) ۳ـ فقط در چ ٤ـ ظاهراً این غال عربی است بمعنی غلوّ کننده ۵ـ در چ: رخنه متن تصحیح قیاسی است و رحبهٔ خانه یعنی ساحت آن ٦ـ فقط در چ ۷ـ در چ: چه ۸ـ ایضاً فقط در چ ۹ـ در کتب مفردات ادویه حبّ‌الملوك را ماهودانه ترجمه کرده‌اند. ۱۰ـ ایضاً فقط در چ.

سوفال[1]

یعنی سوفار تیر ، **زینبی** گفت :

از آنکه روی سپه باشد او بهر غزوی
همی گذارد شمشیرش از یمین و شمال

چو پشت قمد گشته تورش[2] از پیکان
هزار میخ شده درفش از بسی **سوفال**

کیفال[3]

جماشی بود آن که پهانك دوست را بیند گویند کیفالکی کرد ، **بوشکور** گفت :

بکیفالکی[4] رفته از بیجهیر رمنده از و مرغك گرمسیر

تانول[5]

ژ قر باشد ، **فرخی**[6] گفت :

من پیرم و فلج شده‌ام اینك سگر **تانولم** کژ بینی و کفته شده دندان

فتال[7]

برافشاندن زر و سیم و گل و مانند این باشد ، **عماره** گفت :

باد برآمد بشاخ بید[8] شکفته برسر میخواره برگ گل **بفتالید**

۱ـ فقط در **چ** ۲ ـ تنور نوعی از جوشن ۳ـ **ن** (درحاشیه)، کنفال [کذا] جماشی بود ٤ ـ **ن** (درحاشیه)، بکیفالبی ٥ـ فقط در **چ** ٦ـ در فرهنگها ، عسجدی ۷ـ سابقاً این لغت معنی‌دیگری قریب بهمین معنی گذشت ودر **چ** این لغت دوبار عنوان شده و همین بیت را هردوبار شاهد آورده ، **ن** (درحاشیه) ، فتال پراکندن وافشاندن بود (با مثال مذکوردر متن) وفتال دیگر بمعنی گسستن بود ، **اسدی** گوید :

که با خشم چشم ار بر آغالدت
نلك دم هم از دور **بفتالدت**

۸ـ **چ** (ص۷۷) و **ن** (درحاشیه) ، سبب

☆☆☆

لغات ذیل منحصراً در حاشیهٔ ن آمده و در هیچیك از نسخ دیگر نیست

سَمدَل

کفش باشد و **سندلك** نیز گویندش ، **عنصری** گوید :

گرفتم که جایی رسیدی زمال که زرّین کنی **سندل** و چاچله[1]

غُول[2]

نوعی از دیوان زشت که مردم را در صحراها هلاك کند ،

سَرهال

سرگردان بود ، **طیان** گوید :

بدان منگر که **سرهالم** نگار خویش عتالم
شب تاری بدشت اندر پی جلاب خرکالم(؟)

مویهٔ زال

نوایی است که مطربان زنند ، **منوچهری** گوید :

بلفظ[3] پارسی و چینی و خاخسرو[4] بلحن **مویهٔ زال** و قصیدهٔ لغری

بیغال

نیزه بود بتازی رمح گویندش ، شاعر گوید :

دریغ آن سرو تن روان یال اوی هم آن تیر و آن تیغ و **بیغال** اوی

۱ـ چاچله نوعی از پای افزار و کفش است ۲ـ این لغت که ظاهراً عربی است درحاشیهٔ **ن** آمده ومثال هم ندارد ۳ـ **ن** (درحاشیه) در جای دیگر : بلحن ، ٤ـ در نسخه در این مورد : جباخ روی (؟) ولی درمحلّی دیگر یعنی در ذیل لغت «خاخسرو» این بیت را برطبق متن آورده وما همان را ضبط کردیم .

چنال

چنار بود ، **صانع فضولی** گوید :

بنام و نعمت ایشان بزرك نام شدی **چنال** گشتی‌از آنکه که‌بوده‌بودی‌نال

افروتشال

شوی الفتیش بود که اورا درحك عذرا کشتند **[عنصری]** گوید :

مرا در دل این بود رای و گمان که کار من و تو بود **همچنان**

کجا بیش از این کار **افروتشال** که بود الفتیش هماره همال

کول

لوچ بود ، **قریع** گوید :

همه کرّ و همه کور و همه شلّ وهمه **کول**

چول

خمیده بود ، مصراع : زلفك **چول** وآن رخان چو ماه

مومول

علّتی است درچشم ، **عسجدی** گوید :

تیر تو مفتاح‌شددر کارفتح قلعه ها تیرتو **مومول** شددردیده‌های‌دیده‌بان

زبول

نوایی است که مطربان زنند ، شعر ندارد [کذا] .

آغل

جای گوسفندان ،

آسیل

دزد اسپ بود که بغیراز اسپ دزدیدن دیگر کارش نبود ، **رودکی** گوید:

اسپیل آمد آنکه نرم نرم تابرد مر اسب را او گرم گرم[1]

صدل

چندن[2] بود، **لؤلؤی** گوید:

فکند از بر بار **صندل** نگار که تا برتنش کم کند زخم خار

بزیل (؟)

کوهی است عظیم، **رفیعی** گوید:

هر قطره ای ز جودت رودیست همچو جیحون

هر ذرّه‌ای رحلمت کوهیست چون بزیل (؟)

بوطایل

نام جزیره‌ایست درهندوستان که آنجا بالک درخت آید سخت، **اسدی گوید**:

که خوانند **بوطایل** آنرا بنام جزیری همه جای شادیّ و کام

طُغرِل

نام مرغیست شکاری، **اسدی** گوید:

دل تیهو از چنگ **طغرل** بداغ ربایده باز از دل میغ ماغ

مازل

نام کوهی است درهندوستان، **راقمی** گوید:

تا قلّهٔ **مازل** نشود ساحت کشمیر تا ساحت کشمر نشود قلّهٔ **مازل**

---

۱ ـ این همان بیتی است که در چ برای «پل» مثال آورده شده (رجوع شود باین لغت) و لابد یکی از دو مؤلف چ و حاشیهٔ ن این بیت رودکی را بغلط خوانده و هر کدام بفهم خود از آن لغتی استنباط کرده‌اند و درست معلوم نشد که حق با کدام است

۲ ـ درنسخه «صیبه».

سال (۱)

ُشش بود، طیان گوید:

دلم تنوره و عشق آتش و فراق تو داغ

جگر معلّق و بریان و سلّ بوده کباب

وال

ماهی بزرگ باشد که کشتی را فرو برد،

زُغال

انگشت که فحم نیز گویند،

فتال

روه پاره کننده [کذا]

باب المیم

پدرام[1]

خرّم باشد چون باغ و مجلس [عنصری گوید :

چرا نگرید زار[2] ابر به غمگنست عمام

گریستنش چه پدید[3] که شد جهان پدرام]

بهرام[4]

چهار گونه بود : **یکی** روز بهرام از ماه پارسیان [**فردوسی** گوید :

ز بهرام گردون **ببهرام روز** ولی را بـازو عدو را سوز[5]]

دوم : اقلیم شام را گویند[6] ،

سوم : ستارهٔ مرّیخ بود [**عنصری** گوید :

سخاوت تو ندارد درین جهان دریا سیاست تو ندارد بر آسمان **بهرام**]

چهارم : نام شاه بهرامست ،

---

۱ ـ **ن** : پدرام جایی بود خرّم و دلگشای ، **چ** : پدرام خرّم باشد یا مجلسی یا خانهٔ یا جایی که خرّم بود آنرا پدرام خوانند ، **س** : پدرام خرّم و آراسته و نیکو باشد مثل باغ و مجلس و خانه و جهان وعیش و روزگار ۲ ـ **چ** : ابر ۳ ـ **س** : باشد ۴ ـ **ن** : بهرام ستارهٔ مرّیخ است ، **چ** : بهرام مرّیخ بود ، **س** : بهرام یکی نام مردمست دیگر نام روز و نام مرّیخ ۵ ـ برای این معنی بهرام در هیچیک از نسخ مثالی مذکور نیست و مامثال را ازجهانگیری برداشتیم ۶ ـ بهرام باین معنی درهیچیک از نسخ نیست .

سیام[1]

کوهی بود بجانب ماورا النّهر آن که مقنّع از وی ماه برآورد و این معروفست [**رودکی** گوید :

نه ماه **سیامی** نه ماه فلک — که ایت غلام است و آن پیشکار]

انجام و فَرْجام[2]

آخر کار بود [**فردوسی** گوید :

بکوشیم و **فرجام** کار آن بود — که فرمان و رای جهانبان بود]

سُوتام[3]

اندك بود، بتازی قلیل گوید [**فرخی** گوید :

آنچه کرده است و آنچه خواهد کرد — سخنم اندك نماید و **سوتام**]

اُوستام[4]

معتمد [**بوشکور** گوید:

مگر مردمی کش بود گرم فام — ندادنش بستانند از **اوستام**[5]

بوشکور گفت :

به افزای خوانند او را بنام — هم از نام و کردار و هم **اوستام**[6]]

---

۱ ـ **ن** : سیام در ناحیتی کوهی است سیام خوانند ، **چ** : سیام کوهی است و گویند مقنّع ماهی از آن کوه بر آورد ، **س** مثل متن فقط « این معروفست » را ندارد . ۲ ـ **ن** : فرجام انجام بود یعنی آخر کار ، **س** : انجام آخر هر کار و هر چیز باشد ، **چ** : فرجام آخر بود ۳ ـ **ن** : سوتام اندك را خوانند ، **چ** و **س**: سوتام اندك و کوچك بود ۴ ـ **چ** : اوستام اعتماد باشد و کامل نیز گویند ، سایر نسخ مثل متن ۵ ـ این بیت فقط در **ن** و **س** هست . ۶ ـ این بیت فقط در **چ** هست بجای بیت قبل.

کُنام[۱]

شبگاه‌شیرودد ودام ومرغ باشد [**فردوسی** گوید:

بیبید یکی روی دستان سام   کـه بُد پروراںیده اندر **کنام**]

خَرام[۲]

رفتن بود [بناز وکشّی **فرخی** گوید :

کاخ او پر بتان جادوش   باغ او پر مغان کبک **خرام** ۳

فرخی گوید :

نه با تو زینت خانه نه با تو ساز سفر

نساز سر سفر پس بفال نیك **خرام** ۴]

خَرام دیگر[۵]

کس دیگر بمهمانی بردن[بود] بعدازنوید [**فرخی** گفت :

دولت او را بملك داده نوید   وامده تازه روی وخوش **بخرام**]

نَغام[۶]

زشت نما وتیره گون و بی رونق باشد [**دقیقی** گوید :

بمیرد یکی تندگرد از میان   که روی‌اندرآن گرد گردد **نغام**]

---

۱ ـ **ن** : کنام نشیمنگه شیران وددان باشد ، **چ** : شبگاه شیرونددودام‌را کنام خوانند ، **س** : کنام وطن و قرارگاه مرغان وشیران وددان بود   ۲ ـ **ن** : خرام بناز و عجب رفتن‌است ، **چ** : خرام‌رفتنی باشد بتنّم وبناز ولجه هین‌باشد ولیکن لجه درهجو گویند
۳ ـ قسمت‌بین‌دوقلاب‌را تاابنجا ازس برداشتیم   ٤ـ این بیت فقط درن هست بجای بیت قبل   ۵ ـ **ن**(در حاشیه)، خرام وفا کردن نوید باشد ، **چ** : خرام نوید دادن بود بمهمانی چون بیرند گویند وقت خـرام آمده است یعنی رفتن را بمدان مهمانی ، **س** این لغت را ندارد .   ٦ ـ **ن** : نغام [کذا] گرد آلود وتیره گون بود ، **س** : نقام [کذا] تیره گون و زشت‌باشد بر مثال دود ، **چ** : نغام گـردناك و تاریك و زشت نمـای باشد

تَهْم [۱]

بی‌همتا بود ببزرگی جسم وقامت [**دقیقی** گوید :

کرا تخت [۲] وشمشیرودینارباشد　　تو بالا و تن **تهم** و نسبت کیانی

فردوسی گوید :

تهمتن بخندید کو را بدید　　یکی تیغ تیز ازمیان برکشید [۳]]

بَجْکَمْ [۴]

نام‌تیر کمان‌است بترکی‌دیگرخانهٔ تابستانی، گروهی غرد [۵] گوید[**رودکی** گوید :

از تو خالی نگرد خانهٔ جم　　فرش دیبا کشیده بر **بجکم** [۶]

عنصری گوید :

هزاران بدش‌اندرون طاق وخم [۷]　　**بجکم** درش نقش بدع ارم]

فَنْخَم [۸]

چادر بود یاگلیمی که نثار چیان برسر درچوب بسته تا ازهوا نثار ستانند [**عنصری** گوید :

۱ـ **ن** : تهم بی‌همتا بود ببزرگ تنی ، **چ** : تهم بی‌همتا بود وتهمتن رستم‌رابدان‌میخواندند که‌مثل او نبود برای تن وقد وقامت ، **س** : تهم بی‌همتا بود ببزرگی وحشمت ومردی وقامت　۲ ـ **چ** : تخت　۳ ـ این بیت فقط در **س** هست بجای بیت پیش　۴ ـ **ن** : پچکم [کذا] خانهٔ تابستانی‌بود چون غرد ، **چ** : خم وبجکم [کذا] خانهٔ تابستانی باشد و نشستگاه که در زیر زمین سازند چون غرد و باد غرد ، **س** : بجکم نام گز کمانست بترکی و دیگر خانهٔ باشد تابستانی　۵ ـ در اصل : جغری (؟)　۶ ـ فقط در **س** .　۷ـ در **چ** : هزاران نگار اندرو بیش‌و کم [کذا] ، این بیت در **س** نیست .　۸ ـ **ن** : فنخم چادری بود که بردو سرش چوب شدند وازهوا نثار ربایند ، **س** : فنخم چادری باشد بردوچوب بسته نثارچینان دارند تا ازهوا [نثار] بگیرند ، **چ** : بنخم [کذا] آن چادر بود که شکر [کذا] چینان بچوبها بر افراخته دارند تا نثار در هوا بربایند بدان .

ازگهر کردکردن بفخم   نه گهر [۱] چید هیچکس نه درم]

کالُم

زنی بود که یک شوی کرده باشد [۲] [**منجیك** گوید.

ای جنگی **کالم** شده بردست براهیم

مرخواجه ات را خیز و بریش اندرکم جوی [۳]

هم **منجیك** گوید :

پای تو از میانه رفت و رست   ماند **کالم** که نیز نکند شوی]

گاودُم [۴]

بوق بود چون دم گاو [**فردوسی** گوید .

برد نای زرّین [۵] و رویینه خم   خروش آمد از نالهٔ **گاو دم**]

فَرَم [۶]

دلتنگی باشد و فروماندگی بغم [**منجیك** گوید :

رفت برون مهر رسیده [۷] **فرم**   پیچ شده بوق و دریده علم]

غُژْم [۸]

صرّهٔ انگور بود که شیره و تکس دو وی باشد [**بهرامی** گوید :

---

۱ ـ **چ** ، شکر   ۲ ـ **س** اضافه دارد ، « و بس »   ۳ ـ این بیت که درست معنی آن مفهوم نشد در **چ** و **ن** هست و **س** بیت بعد را دارد بجای آن   ٤ ـ **ن** ، گاو دم بوقی بود کوچك، **س** ، گاودم بوقي باشد کوچك مثالدم گاو **چ** این لغت را ندارد.   ٥ ـ **س**، سپیده‌بزدنای   ٦ ـ **ن** ، فرم تژندبود وغمگن‌را فرمگن گویند ، **چ** ، فرم دلتنگی بود گویند فرم شده‌است یعني دلتنث **س** ، فرم دلتنگی بود و فرومانه‌گي بغم گویند فلان کس فرمگن‌شده‌است .   ۷ ـ **س**، ورسیدش   ۸ ـ **ن** (درحاشیه) ، غژم دانهٔ انگور که از خوشه ریخته شده باشد (بدون مثال).

بر گونهٔ سیاهی چشم است **غژم** او   هم بر مثال مردمک چشم[2] او تکس[1]]

۲۰۵
شَم

پای افزار بود یعنی چارق [**منجیک** گوید :

چدیت مدح[3] گفتم و چندی[4] عذاب دید   گر زانکه نیست سیمت[5] جفتی **شمم** فرست]

گُژم[6]

اندوه باشد [**فردوسی** گوید :

ز چنگال یوزان همه دشت غرم   دریده بر او دل پر از داغ و **گژم**

رودکی گوید :

گر درم داری گرند آرد بدین   بفکن او را **گژم** و درویشی گزین[7]]

چشم بنام[8]

تعویذ بود [**شهید** گوید :]

بیا[9] نگارا از چشم بد بترس و مکن   چرا نداری با خود همیشه **چشم بنام**]

بافدم[10]

عاقبت باشد [**رودکی** گوید :

مکن خویشتن از ره راست گم   که خود را بدوزخ بری **بافدم**[11]

۱- رجوع کنید بلغت «تکس» در صفحهٔ ۱۹۲ ۲- ن ؛ شم پالیک بود بزبان ماوراء النهر ، س ؛ شم پای افزاری بود مسافران وروستاییان آذربایجان دارند ، چ ؛ شم چارق بود ۳- چ ؛ چندی مدیح ، س ؛ چندیت مدح ۴- س ؛ چندین ۵- س وچ ؛ گر سیم نیست باری . ۶- ن ؛ گرم اندوهی سخت بود ، س ؛ گرم اندوه ودلتنگی بود ، چ مثل متن ۷- این بیت فقط در چ هست بجای بیت قبل ۸- ن ؛ چشم بنام تعویذی باشد چشم بدرا چ وس این لغت را ندارند . ۹- ن ؛ بنا ۱۰- ن ؛ بافدم عاقبت بود ، س ؛ بافدم عاقبت کار باشد ، چ ؛ بافدم آخر باشد ۱۱- فقط در ن .

بوشکور گفت :

چه بایدت کردن کون **بافدم**   مکرخانه روبی چوروبه بدم[1]

رودکی گوید :

همچنان سرمه که دخت خوبروی   هم بسان گردبردارد زروی . . .[2]]

دَیْهیم[3]

کلاهی بودبجواهرمرصع کرده و گروهی گویند تاج بود [**رودکی** گوید:

بیك گردش بشاهنشاهی[4] آرد   دهد **دیهیم** وطوق[5] و گوشوارا]

ستیم[6]

آن ریم و خون بود که سر جراحت فراهم آید و آن اندر آن بماند **رودکی** گوید :

گفت فردا بکشم[7] اورا پیش تو   خود بیاهنجم **ستیم** ازریش تو]

دِژْخیم[8]

بدخو بود [وجلاّد ، **فردوسی**[9] گوید:

بدژخیم فرمود کین را نکوی   ز دار اندر آویزو برتاب روی]

---

۱ ـ فقط درچ   ۲ ـ این بیت که فقط درس آمده شامل مثال نیست و ظاهراً بیت قبل یا بعد از آن افتاده   ۳ ـ ن ، دیهیم کلاهی بود مرصع ، س ، دیهیم کلاهی بود مرصع و گویند تاج است ، چ ، دیهیم کلاهی بود بجواهرمرصع کرده و ملوك پیشین داشتندی و گروهی تاج را دیهیم خوانند   ٤ ـ س ، بشاهان شهی   ٥ ـ چ ، تاج ٦ ـ ن ، ستیم ریمی بود که در دمل وجراحت بماند ، س ، اشتیم [کذا] آن ریم باشد که سرجراحت چون فراهم آید خون درجراحت ریم گردد ، چ ، ستیم آن آب بود که درریش جراحت بود اوّل خون بود پس ریم گردد ستیم خو تندش   ۷ ـ چ ، بینی ۸ ـ چ ، دژخیم بدخوی بود و قتّال را باستعارت دژخیم گفتند ، ن ، دژخیم بدخو و جلّاد را نیز گویند ، س ، خیم [کذا] بدخو وبدطبع بود   ۹ ـ س ، زرخی .

خیم[1]

[رندش] شکنبه بود و رودگان [**کسائی** گوید :
بگربه ده دل‌وغلبه سپرزو**خیم** همه   وگرز تیم بدزدد برش وتاوان کن]

خیم دیگر[2]

جراحت بود [**عنصری** گوید :
بسی هیمه ها کرده بود او درست   وزان**خیم های** ورا چره جست[3]]

تیم

کاروانسرای بود[4] [**لبیبی** گوید :
از شمارِ تو کس طرفه بمهراست هور
وز شمارِ دگران چون درِ **تیم** دو در است[5]]

بادَرم[6]

بیهوده بود چون کار بیهوده [**عنصری** گوید :
چون بایشان باز خورد آسیب شاه شهریار
جنگ ایشان عجز گشت و سحر ایشان **بادرم**]

خام[7]

یکی ناپختگی بود ، **دیگر** کمند بود[8] ،

---

۱ ـ **چ** و **س** : خیم رندش شکنه و رودگانی بود ، **ن** (در حاشیه) شکنه را ندارد .   ۲ ـ خیم باین معنی در **ن** نیست   ۳ ـ **چ** : سراخیمهای ورا بازجست .   ٤ ـ **س** اضافه دارد ، وخان نیز گویند   ۵ ـ **س**: وزشمارد گران و آن دودراست اندر تیم   ٦ ـ **ن** این لغت را ندارد   ۷ ـ این لغت درهیچیك ازنسخ نیست   ۸ ـ این لغت در نسخه مثال ندارد ، اسدی گوید :
که این جست کین و که آن جست نام   که این تیغ برکف که آن خم **خام**

زم[1]

[گوشت] درون و بیرون دهان باشد [**رودکی** گوید :

آرزومند آن شده تو بگور　　که رسد بانت پاره‌ای بر **زم**[2]]

دشتم [کذا]

بنیادی عظیم وسخت بود[3]

نزم[4]

آن بخار بود که بتازی ضباب گوید [**عنصری** گفت :

ز میغ و **نزم** که بد روز روشن از مه تیر

چنان نمود که تاری شب از مه آبان]

رام[5]

فرمان بردار ونرم باشد [**فردوسی** گوید :

بر این گونه خواهد گذشتن سپهر　　نخواهد شدن **رام** با من بمهر]

غرم[6]

میش کوهی باشد [**عنصری** گوید :

---

۱ ـ **س** ، زم [کذا] بج بود چنانکه گوشت دهان بود از درون و برون و در **ع** قبل از آن لغتی است باین شکل وتعریف ، دم [کذا] پوج بودیعنی تهی سخنه ؛ پوج بود چنانکه پوست دندان از بیرون و درون (؟) و در هیچیك از نسخ دیگر و در فرهنگها چنین لغتی نیست . ۲ ـ **س**، بان پاره‌ات یك زم ۳ ـ این لغت درهیچیك ازنسخ دیگر نیست ومثال هم ندارد ٤ ـ **چ** ، نزم بخاری باشد بزمین نزدیك بتازی ضباب خوانند ، **ن** (درحاشیه) ؛ نزم بخار زمین بود که بتازی ضباب گویند **س** ؛ نزم آن بخاری بود که چون ابر باشد ولکن بیشتر بزمین بود و بتازی ضباب گویند در مهذّب‌الأسماء ضبابه‌را بهمین کلمهٔ فارسی‌ترجمه کرده . ٥ ـ **چ** ؛ رام فرمان برباشد یعنی آموخته ، **ن** ؛ رام فرمان برنده بود و مطیع ، **س**، رام بفرمان باشد و نرم کرده ٦ ـ **س** این لغت را ندارد .

تو شیری و شیران بکردار عرم   برو تا رهانی دلم را زکرم]

فتم[1] [کذا]

یعنی بی اصل و بی تخم .

خُلم[2]

آب بینی بود [سطر ، عسجدی[3] گوید :

همان کز یکی زاهدی دیدمی   همی بیم از خیل[4] خلم و خدو[5]]

خَم[6]

چفتگی باشد در زلف و در چوب وغیره [عنصری گوید :

هرچند همی مالد خمش نشود راست   هرچند همی شوید بویش نشود کم[7]

هم عنصری گوید :

آن زلف سر افکنده بدان عارض خرم

از بهر چه آراست بدان بوی و بدان خم[8]]

شَم[9]

شمیدن بود یعنی رمیدن[10] [خفاف گوید :

گر آهوی بتا وکنار ملت شمر[11]   آرام گیر بامن وازمن چنین مشم]

---

۱ ـ این لغت باین هیئت ومعنی درهیچیك ازنسخ وفرهنگها بدست نیامد ۲ ـ ج ، خلم آن آب سطبر بینی بود ، ن (درحاشیه) ، خلم آب ستبر بود که ازبینی آید ، س مثل متن ۳ ـ ن (در حاشیه) منطقی ٤ ـ ن (درحاشیه) ، خواجه ، ٥ ـ س ، خیو ، ٦ ـ س ، خم چفته و ناراست بود ، ج ، خم چفته بود ن این لغت را ندارد ۷ ـ این بیت فقط در س هست ۸ ـ این بیت فقط در ج هست ۹ ـ ن و ج ، شم رمیدن بود ، س این لغت را ندارد ۱۰ ـ در اصل ، پیچیدن ۱۱ ـ ج ، خرم .

شَجام[1]

سرمای سخت بود[**دقیقی**[2] گفت :

سپاهی که نوروز گرد آورید

همه[3] نیست گردش ز ما که **شجام**[4]]

کُوم[5]

آن سبزه بود که بر کنار حوض روید [**بهرامی** گوید :

آن حوض و آب روشن و آن **کوم** گرد او

روشن کند دلت چو ببینی هر آینه

ابوالعباس گوید:

ماه کانون است ژاژك[6] نوای مستن

هم از این **کومك** بر خشك و همی بند آن را[7]]

بُوم[8]

مرغی است که شب پرد [**رودکی** گوید :

گاو مسکین ز کید دمنه چه دید   وزبد زاغ **بوم** را چه رسید]

---

۱ ـ **ن** (تنها) ، شجام آفت که میوه رسد ازسرما   ۲ ـ **چ** ، فرّخی ، **س** ازمثال خالی است   ۳ ـ **ن** ، همي   ٤ ـ رجوع کنید بلغت «شجد» درص ۱۱۵   ٥ ـ **ن** ، کوم سبزه بود که ازکنارآب وحوض خیزد، **چ** ، کوم سبزه بود که از کنار حوض وجوی بروید ، **س** ، کوم آن گیاه خشك بود که در شدکار باشد که نیش او چون بن نی باشد   ٦ ـ ژاژك بضمّ ژاء دوّم را دربعضی فرهنگها بلوبیا ترجمه کرده اند   ۷ ـ این بیت فقط در **س** هست بجای بیت قبل.   ۸ ـ **ن** (درحاشیه) ، بوم مرغی بزرك باشد بشب پرد از آن که بروز نبیند و سر بزرك دارد و بسان گوش گربه گوش دارد و بشب شکار کند ، نسخ دیگر این لغت را ندارند.

ملحقات حرف میم

لغات ذیل درنسخهٔ اساس نیست ولی نسخ دیگر هرکدام بربعضی از آنها شاملند :

سِتام[۱]

ساخت مرکب است ، **فرخی** گوید :

در زمان سوی تو فرستادی اسب با زین خسروی و **ستام**

چام چام[۲]

دره یاکوهی که خم درخم بود گویند چام چام وچم چم ، **منجیك** گوید :

گفتمرا چه‌چاره که آرام هیچ نیست[۳] گفتم که زود خیره همی گرد چام چام

خم[۴]

خرپشتهٔ ایوان راگویند ، **فرخی** گوید :

در ایوانی که تو خواهی ترا باغ ارم سازد

چو ایوان مداین مر ترا ایوان و **خم** سازد[۵]

فردوسی گوید :

سپه پهلوان بود با شاه جم **بخم** اندرون شادوخرّم بهم[۶]

آذرم[۷]

نمد زین بود ، **بوالعباس**[۸] گفت :

---

۱ - **چ** : ستام ساخت اسب واسترزینی بود از زر یا ازسیم وآنچه بدین ماند ومرکب گویند بتازی **س** : ستام ساخت مرکب ازسیم یااز زربود ۲ - **چ** : چام‌چام دره یا راهی که خم خم بود اورا چام چام خوانند یعنی چم چم ۳ - **چ** : آرام نیستم ؛ **س** این لغت‌را ندارد ٤ - **چ** : خم‌چون چم بود وخرپشتهای ایوان‌را خم خوانند **س** این‌معنی‌خم‌را ندارد ۵ - این بیت فقط در **ن** هست ٦ - این‌بیت فقط در **چ** آمده ۷ **س** : آذرم بدید زین‌باشد یعنی‌برمه [کذا] ۸ - **چ** : عنصری ،

که ننگ و آذرم دارد ٌو مرد بد سلب است
پسرش بار فضول است و مرد و سواسا [۱]

کام [۲]

دهان باشد ، **منجیك** گوید :

رسیده آفت شپیل او بهر کامی   نهاده کشتهٔ آسیب او بهر مشهد

فام

گونه باشد چنانکه لعل فام و دُر فام و مانند اینها ، **کسائی** گوید :

نا کرده هیچ مشك همساله مشکبوی   نا دیده هیچ لعل همه ساله لعل **فام**

آندام [۳]

کاری منظام باشد چنانکه گویند اندام گرفت ، **رودکی** گوید :

گیهان بخواجهٔ عدنانی   عدن است و کارها باندام [۴]

معزی گفت [۵] :

بی وصل تو دل در برم آرام نگیرد   بی صحبت تو کار من **اندام** نگیرد

دِژَم [۶]

پژمان و اندوهگن باشد و ازغم فرو پژمرده بود ، **بوشکور** گفت :

---

۱ ـ این بیت در **س** چنین آمده :

که رینش آذرم و سیم ومرد بد سابست   پسرش باز فضولست و مرد شماسا

۲ ـ **س** : کام بزبان آذربایجان تك را خوانند وبتازی اللّهاة بود ۳ ـ **چ** این بیت را از معزّی اضافه دارد :

لفظ گوهر بارتو پر گوهرم کردست جیب   لفظ شکر بارتو پرشکرم کردهاست **کام**

٤ ـ **چ** : فام گونه ورنك باشد **ن** این لغت را ندارد ٥ ـ **س** : اندام کاری پیوسته وساخته باشد ٦ ـ **س** : همه انداما . ۷ ـ این بیت را **چ** اضافه دارد

۸ ـ **س** : دژم غمگین و آشفته بود **ن** (درحاشیه) ، دژم پژمان واندوهگن بود .

زبان آورش گفت و[1] تو نیز هم چو خسرو مکن روی بر ما دژم[2]

خسروانی گوید :

[5] رخم بگونهٔ خیری شده است از اندوه و غم

دل از تفکّر بسیار خیره گشت و دژم[3]

سُم[4]

خانه ها باشد زیر زمین کنده ، **فردوسی** گوید :

بیابان سراسر همه کنده سم همان روغن گاو در سم بخم

شیم[5]

ماهی بود سپید و بر رود جیحون بسیار بود و نیز گویند نام رودیست، **معروفی** گوید :

می بر آن ساعدش ارسا تکنی سایه فکند گفتی از لاله پشیزستی بر ماهی شیم[6]

اُستیم[7]

آستین بود ، **خسروی** گفت :

خیز و پیش آر از آن می خوشبوی زود بگشای خیك را استیم

فَلْخَم[8]

علاج ندّافان بود ، **حکاك** گفت :

گر بخواهی که بفخمند ترا پنبه همی من بیایم که یکی **فلخم** دارم کاری

---

۱ ـ ن (در حاشیه) : زبان آورش باش ۲ ـ فقط در چ و حاشیهٔ ن ۳ ـ این بیت فقط در س آمده بجای بیت قبل ٤ ـ فقط در س ٥ ـ چ : شیم ماهی باشد سپید . ٦ ـ در س این بیت چنین آمده :

می بر آن ساعدش از جام همی سایه فکند گفتی آن لالهٔ سیرستی بر ماهی شیم

۷ ـ فقط در چ . ۸ ن (در حاشیه) : فلخم علاج حلاجان بود (بدون مثال) .

فَرْزام

سزاوار بود، **دقیقی** گوید:

مکن ای روی نکو زشتی با عاشق خویش
کز نکو رویان زشتی بود فرزاما

دِلام

حیلت و فریبندگی باشد، **رودکی** گفت:

تا بخدعه برد زن را با **دلام** — شادمانه زن نشست و شادکام

اشتلم[1]

راست و قوی باشد، **رودکی** گفت:

چون که زن را دید لغ کرد اشتلم (؟)
همچو آهن گشت و نداد ایچ خم

کُنام

چرانیدن اشتر باشد، گویند اشتر را بکنام بر یعنی بچرا بر، **رودکی** گوید:

چنانکه اشتر ابله سوی[3] **کنام** شده — زمکر روبه و زاغ و گرگ بی‌خبرا

بِفْخَم[4]

بسیار بود، **منجیک** گوید:

بدان ماند بنفشه برلب جوی — که بر آتش نهی گوگرد **بفخم**[5]

عنصری گوید:

---

۱ - در چ   ۲ - ن (درحاشیه): کنام چرانیدن اشتر بود، س این لغت را ندارد
۳ - چ: بی بد (؟)   ۴ - فقط درچ و حاشیهٔ ن،   ۵ - این بیت فقط درحاشیهٔ ن هست.

از کهر گرد کردن **بفخم** نه شکر چید هیچکس نه درم[1]

کَرْکَم[2]

قوس قزح باشد، **بهرامی** گفت:

فلك مر جامه‌ای را ماند ازرق مراورا چون طرازی خوب **کرکم**

چَم[3]

معنی و رونق باشد، **شهید** گفت:

دعوی کنی که شاعر دهرم ولیك نیست

در شعر تو نه حکمت و نه لـذّت و نه **چم**[4]

رودکی گوید:

چرا همی بچمم باکند چرا تن من که نیز تا چمم کار من نگیرد **چم**

شاکر گوید:

چه جوبی آن ادبی کان ادب ندارد نام

چه گوبی آن سخنی کان سخن ندارد **چم**

غَزْم[5]

هیبت باشد، **رودکی** گفت.

شیر **غزم** آورد و جست از جای خویش وامد این خر گوش را المغده پیش

بَشْم[6]

سرمایی بود که بامداد بر کشته نشیند سپید چون آبی تنك فسرده تازیش صقیع است، **فرالاوی** گفت:

چون مورد بود سبز گهی موی من همه دردا که بر نشست بر آن موی سبز **بشم**

---

۱ ـ فقط در چ بجای بیت قبل ۲ ـ فقط در چ و حاشیهٔ ن ۳ ـ ن (درحاشیه) یك بار، چم رونق و نظام بود (با بیت رودکی مذکور در متن) و بار دیگر، چم دیگر معنی بود (با بیت شاکر مذکور در متن) ۴ ـ این بیت فقط در چ هست و ن درحاشیه دو بیت دیگررا آورده ۵ ـ فقط در چ ۶ فقط در چ.

خیم[1]

وپیخ و کیخ رَمَص باشد، **شهید** گوید :

دو جوی روان در دماش ز خلم   دوحرمن زده بر دو چشمش ز **خیم**

☆☆☆

لغات ذیل منحصراً درحاشیهٔ **ن** آمده و نسخ دیگر از آنها خالی است :

رام

روزیست از ماه پارسیان ، و **رام** دیگر پادشاه سد است ،

خیم دیگر

دیوانه باشد ، شاعر گوید :

نبید غم و درد دیوانه **خیم**   نه زاومید شادر نه زاندوه بیم

تیم

گرم و پرواس بود، شاعر گوید :

من ز **تیم** تو بتیمار گرفتارشدم   تو بتیمارمهل باز بتیم آر مرا

بشکم

صفّه بود ، **رودکی** گوید :

از شبستان **بیشکم** آمد شاه   گشت **بشکم** ز دلبران چون ماه

بیلارام

نام حصاری عظیم است ، **عنصری** گوید :

براندخسرومشرق‌سوی **بیلارام**   بدان‌حصاری کزبرج‌اوخجل ثهلان

---

۱ ـ **ن** ، خیم رمص چشم بود وژفك ، پس این لغت را ندارد .

رُستَهم

رستم بود ، **فردوسی** گوید :

بپوسید **رستهم** تخت ای شگفت   جهان آرین را ستایش گرفت

لَماَلم

ملامال بود ، **فردوسی** گوید :

نه از لشکر ما کسی کم شده است   نه این کشور از خون **لمالم** شده است

سپرم

[گل] همیشه جوان بود ، **رودکی** گوید :

چون **سپرم** نه میان بزم منوروز   در مه بهمن بتاز و جان عدو سوز

رمارم

از هر گونه بود ، **عنصری** گوید :

گویند که فرمانبر جم گشت جهان پاك   دیو و پری و خلق و دد و دام **رمارم**

دلغم

زرق بود ، **خطیری** گوید :

همه دانند کین جهان فسوس   همه باد است و حیلت و **دلغم**

چم

چشم [بود] بزبان مرو ، **عسجدی** گوید :

از که آمختی نهادن شعرهای شوخ **چم**   گر پرستی شاعران هرگز نبودی آشنا [کذا]

چم دیگر

تمیز بود ، **خطیری** گوید :

کس چه داند که روسپی زن کیست   در دل کیست شرم و حمیت و **چم**

جَم

نام جمشید شاه است و سلطانی بزرگ بود

چِرْم

پوست بود ، **عنصری** گوید :

بجوشیدش از دیدگان خون گرم　　بدندان همی کند از تنش **چرم**

کلکم

منجنیق بود ، شعر :

سرواست و کوه سیمین جزیك مثال سوزن [کذا]

حصن است جان عاشق و آن غمزگانش **کلکم**

یزم [کذا]

بربط بود ،

ورام [کذا]

پارسنگ ترازو بود ،

ارتیام [کذا]

ترش روی بود .

کمان سام

قوس قزح بود ، **بوطاهر** گوید :

ازیرا کارگر نامد خدنگم　　که بر بازو **کمان سام** دارم [کذا] ،

سام

پهلوان بود از قدیم از جدّان رستم زال و حکایت او سخت مشهور است

باب النون

کیان[1]

خیمهٔ کرد وعرب بود [**بوشکور** گوید :

همه باز بسته بدین ریسمان[2]   که بر پرده بینی بسان **کیان**]

سان[3]

فسان بود که کارد وشمشیر بدان تیز کنند [**دقیقی** گوید :

خورشید تیغ تیز ترا آب میدهد

مرّیخ نوك نیزهٔ تو **سان**[4] زند همی]

وَزْفان

شغیع بود [**مسعودی غزنوی** گوید :

دادم بده‌و گرنه کنم جان خویشتن   مدح امیر‌و نرد تو آرم **بورْفان**]

ماه بَرْ کوهان[5]

نوایست که خنیاگران بزنند [**عنصری** گوید :

---

۱ ـ **چ** : کیان خیمهٔ کرد وعرب بود ووثاق کردان ، **ن** : کیان خیمه های کرد وعرب باشد ، **س** این لغت را ندارد   ۲ ـ **چ** : آسمان   ۳ ـ **ن** : سان سنگی بود نرم که کارد وتیغ تیز کنند، **چ** : شان [کذا] سنگی نرم بود که کارد وتیغها بدان تیز کنند **س** : سان سنگی باشد نرم که شمشیر و کارد بدان تیز کنند   ٤ ـ **چ** : مرّیخ نوك نیزه ات برسان   ٥ ـ این لغت فقط درنسخهٔ اساس و درحاشیهٔ **ن** هست .

بهر سور بزم تو خسروان جهان همی‌رسد شب و روز ماه بر کوهان]

لیان[1]

آتش دمنده و فروزان بافروغ چنانکه از پس یکدیگر همی درخشد ماروشایی [فرخی گوید :

کردون ز برق تیغ چو آتش لیان لیان

کوه از غریو کوس چو کشتی نوان نوان]

ژیان[2]

خشم آلود بود چون شیر و دد و دام و آنچه بدین ماند [فردوسی گوید :

ز پای اندر آمد نگون گشت طوس

تو گفتی ز پیل ژیان یافت کوس[3]

فرخی[4] گوید :

برزم زیرد زیرد چه چیز خون عدو صید گیرد گیرد چه چیز شیرژیان]

ترگان[5]

گدایان شوخ چشم باشند [قریع الدهر[6] گفت :

آن که این شعر ترگان گفته است زیر سیصد هزار تن خفته است]

---

۱ ـ چ ، لیان فروغ آینه بود و تیغ و چیزهای روشن ، ن ، لیان [کذا] فروزان بود چون آینه و تیغ وغیره ، س ، نوان [س = لیان] ، تابش دهنده و بافروغ بود ۲ـ چ ، ژیان سباع درندهٔ جنگی را ژیان خوانند ، ن ، ژیان ددان تند را خوانند ، س ، ژیان خشم آلود بود چون دد و پیل و اژدها و مانند اینها ۳ ـ این بیت فقط در ن آمده بجای بیت چه ۴ ـ س ، منجیك ، و این اشتباه است چه این بیت از قصیدهٔ معروف فرخی است بمطلع :

چو زر شدند رزان از چه از نهیب خزان بکینه گشت خزان ما که با سپاه رزان

۵ ـ چ ، بزگان [کذا] گدایان باشند ، س مثل متن ، ن این لغت را ندارد ۶ ـ س ، فرخی

بُوگان[1]

رحم بود یعنی زهدان [**کسائی** گوید :

وزین همه که بگفتم نصیب روزِ بزرگ

غُدود و زَهره و سرگین و خون **بوگان** کن[2]

ابوالعباس گوید :

ریش چون **بوگا**ناسلت چون سوهانا سر بینیش چو بورانی بانگانا]

ستُودان[3]

گورستان گبران باشد چون خانه و مرده دربر او نهند [**رودکی** گوید :

مرده نشود زنده زنده **بستودان** شد

آیین جهان چونین تا گردون گردان شد]

مُوژان[4]

چشم نیکورا گویند که اندك اندك متحرّك شود بنظر و حالی دارد از لطافت

[**فرخی** گوید :

خوی گرفته لالهٔ سیرابش از تفِّ نبید

خیره گشته نرگس **موژانش**[5] از خواب خمار

عماره گوید :

---

۱ ـ **چ** : بوگان زهدان بود تازیش رحم است ، **ن** : بوگان زهدان یعنی رحم ، **س** بوکان [کذا] زهدان باشد و بتازی رحم گویند و بپارسی رودهٔ گوسفند که سرگین درش باشد ۲ ـ این بیت فقط در **ن** و **چ** هست و **س** بیت بعد را بجای آن آورده ۳ ـ **چ** : ستودان گورستان گبران باشد یا خانه که مردگان در آنجا نهند ، **س** : ستودان گورستان مردگان گبرکان بود . ٤ ـ **ن** : موژان نرگس را و چشم نیکو را خوانند **چ** : موجان نرگس شگفته و چشم نیکوان را خوانند ، **س** مثل متن ۵ ـ **چ** : موجانش

دو چشم **موژان** بودیش خوب و خواب آلود
بماند خواب وشد آن نرگسش که **موژان** بود[1]]

رُمْکان[2]

رُنبه بود یعنی موی زهار [**منجیک** گوید :

رویت بر پشت[3] اندر ناپیدا چون کیر مردغرچه **برمکان** در]

تَریان[4]

طبقی بود که از بید بافند بر مثال سلّه [**اسماعیل رشیدی**[5] گوید :

بیرون شد پیر زن سوی سبزه[6] و آورد پژند[7] چیده[8] بر **تریان**]

گُرزُمان

پارسیان گویند عرش است و شعرا[9] گویند آسمان است [**دقیقی** گوید :

مه و خورشید با برجیس و بهرام زحل با تیر و زهره بر **گرزمان**
همه حکمی بفرمان تو رانند که ایزد مر ترا داده است فرمان[10]]

---

۱ ـ این بیت فقط در **س** آمده بجای بیت قبل ۲ ـ **چ** : رمکان موی زهارباشد و رنبه نیز گویند **ن** : رمکان دنبه [کذا] را خوانند ۳ ـ **ن** و **چ** : رویك بریشك ٤ ـ **ن** : تریان چیزی باشد بر مثال طبقی بافته از بید ، **س** : تریان چیری باشد از شخ بید بافند بر مثال طبقی **چ** : تریان چیینی باشد بر مثال طبقی از بید بافته [چیبن بضم اوّل و تشدید ثانی نام همین قسم سبد است وظاهراً بمعنی سبد بافته ازچوب است] ٥ ـ در **چ** : رشیدی و در **ن** نام قائل از قلم افتاده ٦ ـ **ن** : بی سبزه ، **س** : سوی تَرّه ۷ ـ **چ** : اورند پرند(؟) ، **س** : و اورده پژنده ، صحیح آنست که ما در متن ضبط کرده ایم (رجوع کنید بلغت پژند در صفحهٔ ۹۱) ۸ ـ **ن** : چند . ۹ ـ **ن** : شاعران ۱۰ ـ این قطعه بتمامی فقط در **چ** هست ، **ن** بیت اوّل را دارد و **س** مصراع دوّم از بیت اوّل و مصراع اوّل از بیت ثانی را بهم چسبانده و از آن بیتی ساخته است .

بَرَرَوِشْنان[1] [کذا]

امّت بود [دقیقی گوید :

شفیع باش بر شه مرا بدین زلّت　　چو مصطفی بر دادار بَرروشنان را]

سَرْپایان

عمامه بود[2] [دقیقی گوید :

گر او رفتی بجای حیدری کرد　　برزم شاه کرد آن عمرو عنتر

نش[3] آهن درع بایستی نه دلدل　　نه سرپایانش بایستی نه مغفر[4]]

گَرْزَن[5]

نیم تاجی بود از دیبا بافته بزر و گوهر مغرّق کرده و گویند تاجی بود بزرگ

---

۱ ـ س ، بروشان و ن در حاشیه ، پرستان ، بنظر ناشر این کتاب صحیح این لغت بد روشان است که جمع بَدْ رَوِشْ باشد بمعنی کسی که از راه راست براه بد افتاده و دچار گناه و زلت شده و ظاهر این است که اسدی که معانی بیشتر لغات کتاب خود را از فحوای کلام گویندگان فارسی استنباط میکرده در نسخه‌ای خطّی از شعر دقیقی «بدروشن» را «برروشن» خوانده و آنرا بمعنی امّت پنداشته است . جزء دوّم این لغت یقیناً رَوِشْ = روش است که اسم مصدری است مشتق از رفتن وجزء اوّل آن علی‌القاعده باید «بر» حرف اضافه باشد و این قسم اسم مرکب از «بر» حرف واز یك اسم مصدر در فارسی ظاهراً دیده نشده بعلاوه اگر «برروشان» را بمعنی امّت بگیریم مصراع دوّم معنی صحیح نمیدهد چه پیغمبر اسلام بعقیدهٔ مسلمین در روز قیامت فقط از گناهکاران امّت خود شفاعت میکند نه از تمام امّت علی العموم و مؤمنین امّت حتّی کسانی که قبلاً از گناه خود پشیمان شده و توبه کرده اند محتاج بشفاعت نیستند . مصراع اول شعر دقیقی نیز تا حدّی مؤیّد این نکته است چه در آنجا میگوید از این گناه و زلتی که ازمن سرزده پیش شاه شفیع من باش همچنان که مصطفی پیش خداوند از مردم بد روش یعنی اهل گناه و زلت شفاعت میکند .　۲ ـ س افزوده است ، یعنی دستار　۳ ـ چ ، نه ز　۴ ـ س از این قطعه فقط بیت دوّم را دارد وآنرا ارزنبی دانسته　۵ ـ ن ، گرزن نیم تاجی بود مرصّع وبعضی گویند تاج بود ، چ ،

(بقیه حاشیه در صفحهٔ ۳۵۹)

وزین پر جواهر و ملوك از بر تخت بسلسله بیاویختندی [**یوسف عروضی**[1] گوید :

او میر نیکوان جهانست و نیکویی
تاجست و سال و مه مر او را چو **گرزن** است]

برزن[2]

محلّه باشد [**رودکی** گوید :

آمد این نو بهار توبه شکن   پرنیان گشت باغ و **برزن** و کوی[3]

یوسف عروضی گوید :

با نیکوان **برزن** اگر بر زند[4] بحسن   هرچند برزنند هم او میر **برزن** است]

نِشیمَن[5]

جای و مقام مرغان بود [**فرخی** گوید :

حور بهشتی سرای ملت بهشت است   باز سپیدی کنار ملت **نشیمن**]

غَن[6] و غَنگ[7]

چوب تیر عصّاران بود [**رودکی** گوید :

(بقیة حاشیة صفحة ۲۵۸)

گرزن نیم تاجی باشد از دیبا بافته و جواهر درو نشانده گویند تاجی بزرگ بودی که بسلسله از ایوان درآویختندی ملکان نخست داشتندی **س** ، گرزن نیم تاجی بود از دیبا بافته و جواهر دروشانده و نیز گویند تاجی بود گرانبار پرجواهر و ملوك چون برتخت بنشینند آنرا بسلسلهٔ زرّین از بالای شوشها بیاویزند   ۱ ـ نام این شاعر فقط در **چ** آمده   ۲ ـ **س** : برزن کوی و محلّت باشد **چ** : برزن محلّت باشد   ۳ ـ این بیت فقط در **چ** و **ن** هست و **س** بیت بعد را بعنوان مثال آورده .   ٤ ـ بر زدن یعنی همسری و برابری کردن   ٥ ـ **س** : نشیمن جای و مقام گاه مرغان بود ، **ن** : نشیمن وطن بود ، **چ** : نشیمن و پرواز [کذا] جای و مقام گاه بود   ٦ ـ **چ** : غن تیر عصّاران بود ، **س** : غن تنك [کذا] عصّاران بود و غنك نیز همچنین ، **ن** : غن چوب بزرك بود از آن عصّاران   ۷ ـ رجوع کنید باین لغت که سابقاً گذشت درصفحهٔ ۲۶۰ .

هر گلی پژمرده گردد زونه دیر مرگ بفشارد همه را زیر غن]

زُلیفَن [1]

تهدید بود یعنی ترسانیدن [فرخی [2] گوید :

[از لب تو مر مرا هزار امید است وز سر زلفت مرا هزار زلیفن]

چَنْدَن

صندل بود [عسجدی [3] گوید :

بفروز و بسوز پیش خویش امشب چندان که توان ز عود و از چندن]

رُوِیْن [4]

روعاس [کذا] بود که [مدان] رنگ کند پوستها و چرمها را [عسجدی گوید :

[آنجاکه حسام او نماید روی از خون عدو شود گیا روین [5]]

مِیهَن [6]

خانمان و وطن بود و زاد و خویش و گروهی گویند اهل بیت بود [عنصری [7] گوید :

پدل گفت اگر جنگجویی کنم بپیکار او سرخرویی کنم
بگرید مر دوده [8] و میهنم که بی سر ببیند خسته تنم]

---

۱ - چ ، زلیفن تهدد باشد و بیم دادن کسی را بگفتار و اشارت ، س ، زلیفن تهدد باشد ، ن ، زلیفن تهدید بود ۲ - چ ، عنصری و س نام قائل را ندارد .
۳ - س ، فرخی ۴ - چ ، روین نای روین باشد [کذا !] س مثل متن ، ن، این لغت را ندارد ، ۵ - ظاهراً این بیت با بیت پیش عسجدی از یك قصیده بوده
۶ - ن ، میهن خان و مان و وطن بود ، س ، میهن جای باشد و خان و مان و زاد وبوم وخویش ، چ ، میهن خان ومان وجای زادبود ۷ - نام قائل در س که فقط بیت دوم را دارد نیست ۸ - س ، بگرید مرا دوده .

پَرَن [1]

پروین بود [**فرخی** گوید :

تا چو خورشید نباشد ناهید   چون دو پیکر [2] نبود نجم **پرن**]

زَغَن [3]

و **خاد** مرغ گوشت ربای بود [**رودکی** گوید :

جمله صید این جهانیم ای پسر   ما چو صعوه [4] مرگ بر سان **زغن**]

لَگَن [5]

مانند طبقی بود و دیوارش بلند بود وازمس سازند ، و دیگر شمعدان بود [**فرخی** گوید :

ماهی بکش [6] در کش چو سیمین ستون

جامی بکف برنه چو زرّین **لگن**]

چَمَن [7]

راه باشد میان بوستان و باغ [**کسائی** گوید :

سرو بنان کنده و گلشن خراب   لاله ستان خشك و شکسته **چمن**]

---

۱ ـ **ن**، پرن ستارهٔ پروین است ، سایر نسخ مثل متن .   ۲ ـ ، چون ثریا [کذ]
۳ ـ **ن** ، زغن مرغ گوشت ربای بود وخادنیز گویند (بدون مثال) ، **س** ، زغن مرغ گوشت و موش ربای بود و خاد نیز گویند ، **چ** ، زغن مرغ گوشت ربای بود
٤ ـ **س** ، ما چو موش و   ٥ ـ **ن** ، لگن مانند تغاری بود از روی یا مس و هرچه بدان ماند ، **س** ، لگن طبقی باشد دیوارش بسته از سیم و زر و مس و غیرها واورا شمعدان گویند ، **چ**، لگن تشتی بود سیمین یا روین وآنچه بدین ماند   ٦ ـ کش یعنی بغل
۷ ـ **ن** ، چمن راه راست بود ساخته در میان درختان ، **چ** ، چمن راه ساخته بود در میان صف درختان ، **س** ، چمن راهی باشد در باغ میان درختان و ازهردو پهلوی راه درخت نشانده وآن جای نشستگاه بگذاشته و ازریاحین بروی کاشته باشند .

باذخون[1]

جای گذار باد بود، و دیگر چون منظره ای که باد در او سخت بزد [کسائی گوید .

عمر چگونه جهد ازدست خلق   باد چگونه جهد از **بادخون**]

کیاخن[2]

آهستگی ونرمی باشد [**رودکی** گفت :

درنگ آرای سپهر چرخ وارا   **کیاخن** ترت باید کرد کارا]

مرزغن

گورستان بود [**عنصری** گوید :

هرکه را راهبر زغن باشد   منزل[3] او بمرزغن باشد]

آهون

نقب بود، **سمجه** نیز گویند[4] [**دقیقی** گوید :

حور بهشتی گرش ببیند بی شك   حفره زند تا رمین بسازد[5] **آهون**]

برهون[5]

دایره را گویند [**دقیقی**[6] گوید :

آنچه معلم تو اندر است گر آنرا

گرد ضمیر اندرآوریش چو **برهون**]

---

۱ - **ن** ، باد خون منظره یا جایی که رهگذر باد بود ، **س** ، باد خون جای گذار باد بود اگرفراز بود اگر نشیب ، **چ** ، باد خون منظرهٔ باشد که در او راه گذر باد بود ۲ - **چ** ، کیاخن آهسته و بدرنگ رفتن باشد ، **ن** ، کیاخن بآهستگی و برفق بودن باشد، **س** این لغت را ندارد   ۳ - **س**، گذر   ٤ - این جزء دوم را **ن** و **چ** ندارند ۵ - **چ** و**ن** ، بیارد ،   ۵ - **ن** ، برهون دایره باشد که بپرگار کشند ، **چ** ، برهون دایرهٔ پرگار بود ، **س** مثل متن   ۶ - **س** ، زیبی[6] [کذا]

گَرَسْتُون[1]

کپّان بود یعنی قپّان که چیزی سنجد [**زرین کتاب** گوید :

خواهی بشمارش ده خواهی بگزافه

خواهیش بشاهین زن[2] خواهی بگرستون]

پُرمایُون[3]

آن ماده گاو بود که فریدون را شیر میداد و پرورد [**دقیقی** گوید :

مهرگان آمد جشن ملك افریدونا

آن کجا گو بکو بودش **پرمایونا**]

بُلَنْدین[4]

پیرامن در بود و بزمن ما چهار چرب خوانند [**شاکر بخاری** گوید

در او افراشته درهای سیمین جواهرها نشانده در **بلندین**]

زُفْرین[5]

آن آهن بود که بر درها زنند و حلقه در آن افکند وقفل کند، **عنصری** گوید :

---

۱ ـ **ن** : کرستون کپانی بود بزرگ، **چ** : کرستون کپان بزرگ بود ، **س**: کرستون قپان بود که بارها در آن سنجند ۲ ـ **س** و **ن** : ده ۳ ـ **س** : پرمایون گاو فریدون باشد ، **ن** (حاشیه) : پرمایون گاوی بوده است مر شاه افریدون را ، **چ** : گاو فریدون را نام پرمایون بود ٤ ـ **چ** : بلندین پیرامن در باشد ؛ **ن** : بندین پیرامن در باشد محکم ، **س** : بلیدین [کذا] پیرامن در باشد ٥ ـ **ن** (درحاشیه) : زفرین آن آهنی باشد که بر درها رسد و حلقهٔ در باو افکنند و قفل بر زنند ، سایر نسخ این لغت را ندارند ، زفرین که آنرا باشکال زوفرین و زوفین و زولفین و زورفین ضبط واستعمال کرده اند اصلاً بمعنی همین حلقهٔ آهنین دراست ولی شعرا بعدها موی مجعّد سر را هم بآن تشبیه نموده و حتّی در عربی نیز مزرفه بمعنی موی مجعد استعمال شده و زلفین کم کم بجای موی سر معمول گردیده وتصوّر عامیانه که این کلمه تثنیه وعربی زلف است استعمال زلف را بهمین وضع معمول امروز رایج ساخته است .

مَثَل من بود بدین اندر مثل زفرین آهنین و در

کُوبین[1]

چیزی بود که از خوص[2] بافند و بَزرك آرد کرده در او کنند و در تنگ تیر عصّاران گذارند تا روغن از او بیرون آید [**خجسته** گوید :

باز کشای ای نگار چشم بعبرت تات نکوبد فلك بکوبهٔ **کوبین**]

هین[3]

شتاب فرمودن است ، دیگر سیلاب بود [**دقیقی** گوید :

از کوهسار دوش برنگ می **هین** آمد ای نگار می آور **هین**]

غلبکن[4]

دری بود از چوب باریك بافته چون پنجرهٔ مشبّك و بیشتر دهقانان دارند و در باغ نیز کنند اگر از او درنگری هر چه در باغ باشد پدید بود [**بوشکور** گوید :

اگر از من تو بد نداری باز بیکی بی نیاز روز نیار

نه مرا جای زیر سایهٔ تو نه ز آتش دهی بحشر جوار

---

١ ـ **ن** ، کوبین چیزی باشد بافته که عصّاران در او چیزی کنند و در تنگ کشند که روغن از آن بچکد ، **چ** ، کوبین چیزیست که چون کفّهٔ ترازو از گیا بافته و بزرك آس کرده درو کنند ودر تنگ تیر کنند تاروغن ازاو بچکد ، **س** ، کوبین چیزیست چون کفّهٔ ترازو و از خوص بافته که عصّاران بذر [کذا] خرد کرده درش نهند تاروغن ازو بیرون آید ٢ ـ خوص یعنی برگ خرما ٣ ـ **ن** ، هین یکی شتاب کردست گویی هین برخیز دوّم سیل ، **س** ، هین یعنی بشتاب دیگر بتازی [کذا] سیل بود ، **چ** ، هین یکی را گویند بشتاب ویکی دیگر سیل را خوانند . ٤ ـ **چ** ، غلبکین [کذا] دری باشد که از چوب بافته باشد پنجره کردار که ازبیرون در همه چیزی از خانه ببینند و در سرای روستائیان و در رزها بیشتر چنان باشد ، **ن** (در حاشیه) ، غلبکین [کذا] دری باشد که از چوب بافته بود چون پنجرهٔ مشبّك چنکه دراو نگه کنی هر چه در سرای بود بینی ودر باغها ومزرعه ها بسیار بود ، **س** ، غلبکن دری باشد از چوب مشبّك ،

زیستن و مردنت بیکبست مرا　　**غلبکن** در چه بار یا چه فراز[1]]

نان کشکین[2]

[نانی] از باقلی و گندم و نخود و جو از هر نوعی بهم کرده و پخته بود [**رودکی** گوید :

کشکین نانت نکند آرزو　　نان سمین خواهی گرد و کلان]

زیبان[3]

زیبا بود [**معروفی** گوید :

آن نگار پریرخ **زیبان**　　خوب گفتار و مهتر خوبان]

بادِ بَرین[4]

باد صبا بود [**رودکی** گوید :

گیتیت چنین آمد گردنده بدین سان　　هم **بادبرین** آمد هم باد فرودین]

بادِ فُرودین[5]

باد دبور بود [**دقیقی**[6] گوید :

خلقانش کرد جامهٔ زنگاری　　این تند و تیز **بادفرودینا**]

اَرْغوان[7]

گلی باشد سرخ [**مظفری** گوید :

---

۱ ـ ازاین قطعه **س** بیت اوّل را دارد و سوّم را و **ن** (در حاشیه) بیت دوّم و سوّم را و **چ** فقط بیت سوّم را　۲ ـ **س** : نان کشکین از جو و گندم و باقلی وار هر اومی بود ، **ن** (در حاشیه) : نان کشکین آن نان که از جو و باقلی و نخود یك جا بهم جمع کرده بود ، **چ** این لغت‌را ندارد　۳ ـ **س** : زیبان زیبا و خوب بود ، **ن** (در حاشیه) مثل متن (بدون مثال) ، **چ** این لغت‌را ندارد .　۴ و ۵ ـ **چ** این دو لغت را ندارد　۶ ـ کذا در حاشیهٔ **ن** امّا **س**: یوسف عروضی　۷ ـ **ن**: ارغوان گلی است سرخ رنگ ، **چ** : ارغوان درخت گلست که سرخ بار آورد و بتازی آن گل‌را ارجوان گویند ، **س** : ارغوان گل سرخ باشد .

چون غرابست این جهان برمن از آن زلف غراب

ارغوان ماراست چشمم زان لب چون **ارغوان** [1]

کسائی گوید :

آن قطرهٔ باران بر **ارغوان** بر   چون خوی بنا گوش نیکوان بر]

کاهکشان [2]

مجرّهٔ فلك را گویند [**عنصری** گوید :

تیره بر چرخ راه **کاهکشان**   همچو گیسوی زنگیان بشان]

آزمان [3]

رنج بود [**فردوسی** گفت :

بآزمان و اروند مرد هنر   فراز آورد گنج زرّ و گهر]

وارون [4]

نحس [5] باشد [**لبیبی** گوید :

ندانم بخت را با من چه کین است   بکه نالم نکه زین بخت **وارون** [6]

ابوشکور گوید :

گمان برد کز بخت **وارون** برست

نشد بخت **وارون** از آن یك بدست [7]]

۱- این بیت فقط در ن و چ هست و س بیت بعد را بجای آن آورده .
۲- س این لغت را ندارد   ۳- چ ، ازمان و اروند اتباعست ازمان رنجکی [کذا] بود و اروند تجربت (رجوع شود بلغت اروند در ص ۱۰۰) ، سایر نسخ این لغت را ندارند .   ۴- س ، وارون بدبخت وشوم باشد   ۵- در نسخهٔ اساس بچاره ، و این یقیناً ناشی ازجهل وخبط ناسخ است   ٦- این بیت در چ و ن آمده و س بجای آن بیت بعد را آورده .   ۷- یك بدست یعنی یك وجب .

هُون [کذا]

دشمن[1] ،

آهریمَن[2]

دیو باشد [**عنصری** گوید :

بس نباشد تا[3] بروشن روی و موی تیره گون

ما موی را[4] حجّت **اهریمن** و یزدان کند]

ایران[5]

نام عراق است و عراق از ایران معرّب است [شاعر گوید

عراق **ایران** است این امیر ایران است گشاده گردد **ایران** امیر ایران را]

توران[6]

نام ترکستان است و بعضی از خراسان و آن از مشرق است ،

زین [کذا]

تافته بود از غایت خشمناکی[7] ،

تُوبان[8]

شلواری بود تنگ کشتی گیران دارند [**منجیک** گوید :

یارم خبر آورد که یکی **توبان** کرده است مر خفتن شب را زدیبقی نکو و پاک]

---

۱ ـ چنین لغتی باین معنی درهیچیك ازنسخ ودرفرهنگها بدست نیامد ۲ ـ **س** این لغت را ندارد ۳ ـ **ن** (در حاشیه) : بس نبارید ٤ ـ **ن** (در حاشیه) : گر ٥ ـ این لغت فقط در **ع** و حاشیهٔ **ن** هست ٦ ـ این لغت درهیچیك ازنسخ دیگر نیست و در نسخهٔ اساس هم مثال ندارد . ۷ ـ این لغت که بدون مثال فقط در نسخهٔ اساس دیده میشود وضبط آن درست معلوم نشد درهیچیك ازفرهنگها بدست نیامد .
۸ ـ **چ** : توبان شلواری بود تنگ وچابك کشتی گیران دارند ، **ن** : توبان شلوار کشتی گیران بود ، **س** مثل متن .

پَهْلُوان[1]

امیری بود که بمردی وسپاه کشی کسی از او بهترنباشد [**فردوسی** گوید:

کسی کو بود **پهلوان** جهان میان سپه در نماند نهان]

لادَنْ[2]

جنسی بوداز معجونات وعطر برسان دوشاب ، سیاه وخوشبوی بود [**فرخی** گوید:

از ره صورت باشد چون او گونهٔ عنبر دارد **لادن**

هم **فرخی** گوید:

تا زر نباشد بقدر سرمه تالاد نباشد تشبه **لادن**[3]]

فَرْکَنْ[4]

کاریز آب بود [**خسروانی**[5] گوید:

دو **فرکن** است روان از دو دیده بر دو رُخم

رُخم ز رفتن **فرکند** جملگی فرکند[6]

و فرکندن فرسودن بود[7].]

---

۱ ـ **چ** : پهلوان سپهبد لشکر باشد بر لشکر تمام ، **س** و **ن** این لغت را ندارند .
۲ ـ **چ** : لادن جنسی است ازمعجون بر مثال دوشاب و گونهٔ عنبر دارد سیاه ، **س** : لادن نوعیست ازمعجونات عطر وسیاه وخوش بوی باشد **ن** (درحاشیه) : لادن جنسی است از معجونهای خوشبو برنگ سیاه . ۳ ـ بیت اوّل فرّخی فقط در **س** و حاشیهٔ **ن** آمده و بیت ثانی او فقط در **چ** . ٤ ـ **چ** : فرغن و فره کن جوی بود ، **ن** : فرکن گذرگاه بود سوراخ فراخ [کذا] **س** این لغت را ندارد ٥ ـ کذا در **ن** و در **چ** (درلغت فرکند ، رجوع کنید بذیل صفحهٔ ۸۹) لیکن دراینجا **چ** آنرا بفرّخی نسبت داده ٦ ـ **چ** : فرغن [کذا] ۷ ـ این جمله فقط در **ن** هست .

نارْوَن [1]

درختی است راست و چوبش سخت که پیشه وران آلات سازند [**فرخی** گوید :

تا نبود بارِ سپیدار سیب   تا نبود نار بَرِ **نارون**]

نَسْتَرْوَن [2]

گلی باشد **نسترن** گویند و گروهی **نسرین** گویند [**رودکی** گوید .

از گیسوی او نسیم مشك آید   وز زلفك او نسیم **نسترون**]

کابین

مَهر زنان باشد [**خسروی** گوید :

این جهان نو عروس را مَند   رطل **کابینش** گیرو باده بیار]

شَمَن

بُت پرست باشد [**رودکی** گوید :

بُت پرستی گرفته ایم همه   این جهان چون بُت است و **ماشمنیم**

بهرامی گوید :

همیشه خُرّم و آباد باد تُرکستان
که قبلهٔ **شمنان** است و جایگاه بُتان [3]]

---

۱ ـ **ج** ، نارون درختی باشد سخت و بیشتر راست باله و چوب او از سختی که بود بیشتر بدست افزار لادگران [کذا] کنند . **ن** ، نارون درختی است سخت ازآن آلت سازند . **س** ، نارون درختیست سخت وراست بالا وازآن چوب پیشه وران دست افزار کنند از بهر سختی .   ۲ ـ **ج** ، ستروں نسرین باشد . **س** ، نسترون نسترن را خوانند ونسرین نیز گویند . **ن** ، نسترون گلی باشد نسترن گویند .   ۳ ـ این بیت فقط درس آمده بجای بیت قبل .

پَرنیان[۱]

حریر باشد [**فرخی** گوید :

چون پرند بید گون بر روی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

خسروی گوید :

ای نازکک میان و همه تن چو **پرنیان**
ترسم که در رکوع ترا بگسلد میان [۲]]

گَران[۳]

و **گرانه** بمعنی کناره بود [**ابو شکور** گوید :

گرانه بکردم زیاران بد که بنیاد من استواراست خود]

فَغان[۴]

نفیر باشد و بانگ [**منجیک** گوید :

فغان من همه زان زُلف بی تکلّف اوست
فکنده طبع بر او بر هزار گونه عُقد]

جیلان[۵]

سنجد گرگانی بود [**رودکی** گوید :

سنجد **جیلان** بدو بیمه شده نقطهٔ سرمه بر او یك یك زده

---

۱ ـ **ن** : پرنیان حریر چینی بود منقّش و پرند ساده بود ، **چ** : پرنیان حریر چینی باشد که نقشها وچرخها دارد ، **س** : پرنیان حریر باشد بسته [کذا] ۲ ـ این بیت فقط در **س** آمده بجای بیت قبل . ۳ ـ **س** : گران گرانه بود یعنی دوری جستن و گرانه گرفتن، **چ** و **ن** این لغت را ندارد. ۴ **س** : فغان نفیر وبانگ ونعره باشد ، **چ** و **ن** این لغت را ندارند . ۵ ـ **ن** (درحاشیه) : جیلان سنجد بد [کذا] بود و پسته و غیرا نیز گویند ، سایر نسخ مثل متن.

بوطاهر گوید :

نهاده زهر بَرِ نوش و خار هبر گل چنانکه باشد **جیلانش** از بَرِ عنّاب[1]]

نَخْسان[2]

گداران بود [**رودکی** گوید :

از او بی اندهی بگزین و شادی با تن آسانی

بتیمار جهان دل را چرا باید که **بخسانی** [3]

معروفی [4] گفت :

ای ترا بحرمت مسلمانی کم بیش بوعدها **بخسانی** [5]]

بازِخَشین[6]

بازی بود سپید هام کبودگون [**فرخی** گوید :

تا نیامیزد با راغ سیه باز سپید تانیامیزد با **بازخشین** کبک دری]

شایگان[7]

بیکار وسخره بود [**شهید** گوید:

اگر بگروی تو بروز حساب مفرمای درویش را **شایگان**]

---

۱ ـ این بیت فقط در حاشیهٔ **ن** آمده بجای بیت قبل . ۲ ـ **چ** : نخسان فراز هم ترنجیده بود از غم یا از درد ، **س** : بخسان [کذا] گداخته و گداز ان بود ، **ن** (در حاشیه) : بخشان [کذا] فراهم ترنجیده بود از غم . ۳ ـ این بیت فقط در **چ** و حاشیهٔ **ن** هست . ٤ ـ **س** : عنصری . ٥ ـ این بیت را **چ** اضافه دارد و **س** فقط همان را بعنوان شاهد آورده . ٦ ـ **چ** : خشین باری بود که رنگش میان کبود وسیاه و سبز وسپید باشد یعنی خشینه رنگ ، **ن** (در حاشیه) : باز خشین باز سپید بود که چشم وپشت او سیاه باشد ، **س** این لغت را ندارد . ۷ ـ **چ** : شایگان کاری باشد که فرمایند بی مزد ، **س** و **ن** این لغت را ندارند .

آنین[1]

آن خم بود که ماست در آن کنند و بزنند و روغنش بگیرند، ترکی یاپوق گویند [طیان گفت :

سبوذ و ساغر و آنین و غولین حصیر و جایروب و خیم و پالان[2]

هم طیان گفت :

دوغم ای دوست در آنین تو می خواهم ریخت
تا کنم روغن از آن دوغ همی جنبانم[3]

هم طیان گوید :

دوغم اکنون که در آنین تو شد بزنم تا بکشم روغن از او[4]]

بَهْرَمان[5]

یاقوت سرخ آبدار بود [بهرامی گوید :

چو پیروزه گشته است غمکش دل من ز هجران آن دو لب بهرمانی]

کَیْوان[6]

زحل بود [بوشکور گفت :

---

۱ - چ (درص ۱۱۰) : آینن چیزی بود چون بم حبی کوچك و بزرگتر نیز باشد وسر فراخ باشد و درین ولایت آنرا نهره خوانند و دو دسته و یك دسته بود و سفالین و اندرو دوغ زنند و جبانند تا کره از دوغ جدا شود ، و چ (درص ۱۱۱) : آنین نیم خمی بود کوچك ، ن : آنین چیزی بود که ماست در وی کنند و بجنبانند تا روغن گیرند ، س این لغت را ندارد ، ن (درحاشیه) آیین [کذا] : نهره بود که ماست و دوغ ازیکدیگر جدا کنند بدان ۲ - این بیت فقط درچ (ص ۱۱۰) آمده ،

۳ - ن بیت ذیل را بدون ذکر نام قائل آورده که بی شباهت باین بیت متن که موردمتن نیست ،

بخرم آخر آیین ترا جان پدر پس در او ریزم جغرات وهمی جنبانم

٤ - این بیت فقط درحاشیهٔ ن هست . ۵ - چ : بهرمان یاقوت سرخ گرانمایه بود ن مثل متن ، س این لغت را ندارد . ٦ - س : کیوان زحل باشد که ازفلك هفتم تابد ، سایر نسخ مثل متن ،

بلند کیوان باهرمزد و با بهرام ز ماه برتر خورشید و تیر باناهید

فردوسی گوید :

شبی چون شبه روی شسته بقیر نه بهرام پیدا نه **کیوان** نه تیر[1]]

سَوْهان[2]

مِبرَد باشد ،

انین[3] [کذا]

نیزه باشد بزبان آذربایگان ،

بَرْزین[4]

آتشگاه گبران باشد [**بوشکور** گفت :

بکه رفتن کان ترك من اندر زین شد

دل من زان زین آتشکدهٔ **برزین** شد]

یُون[5]

نمد زین شد باشد [**عنصری** گوید :

ازفتح وظفر بینم بر نیزهٔ تو عقد وز فرّ و هنر بینم بر دیزهٔ تو **یون**

هم **عنصری** گوید :

هیون چو جنگ بر آورد و **یون** فکند بر او

بگوش جنگ نماید همی خیال دوال[6]]

---

۱ ـ این بیت را فقط **س** دارد بجای بیت پیش ۲ ـ این لغت در هیچیك از نسخ دیگر نیست و درنسخهٔ اساس هم مثال ندارد . ۳ ـ این لغت هم فقط درنسخهٔ اساس هست بدون مثال ٤ ـ **چ**: برزین آتش گاهیست بگنبد ویس [کذا] بنیشابور، **س** : آذر برزین آتشگاهیست بگنبد . ٥ ـ **ن** درحاشیه : یون زین بود ، **س** مثل متن ، **چ** این لغت را ندارد ٦ ـ بیت اوّل عنصری را **س** و بیت دوّم اورا **ن** (درحاشیه) شاهد آورده.

هَیُون[1]

[شتر بزرگ و] اسب بود [**دقیقی** گوید :

چگونه یابند اعدای او قرار کنون

زمانه چون شتری شد هیون و ایشان خار[2]

فردوسی گوید :

دو بازو بکردار ران هیون   برش چون بر پیل و چهره چو خون[3]]

تَوَسَن[4]

اسب وحشی باشد [**منجیک** گفت :

بسی تکلّف بینم ترا بظرف همی

لطیف حیزی خر با و **توسن** است و حرون[5]

آغاجی گوید :

توسنی کردم ندانستم همی   کز کشیدن سخت تر گردد کمند[6]]

لَغَن[7] [کذا]

نان باشد .

---

۱ ـ **س** : هیون شتر جمّازه باشد واسب رانیز گویند . **چ** و **ن** هیون شتر بزرگ بود . ۲ ـ تصحیح قیاسی ، در **چ** : ایشان خاد ، درحاشیهٔ **ن** : انسان خوار ۳ ـ این بیت فقط در **س** هست بجای بیت پیش ٤ ـ **س** : توسن اسبی باشد کرهٔ وحشی که بلگام راست کرده باشند ، **چ** : توسن نافرهخته بود یعنی نا آموخته . **ن** این لغت را ندارد ولی بجای آن حرون را دارد بمعنی اسب نافرهخته و یقین است که کاتب سهواً بجای توسن حرون را که در بیت منجیک بعد از کلمهٔ توسن آمده و تقریباً همین معنی را دارد عنوان قرار داده است ۵ ـ این بیت در **چ** چنین آمده :

بس بتکلف بینم ترا بظرف همی (؟)   حیزی خرما توسن و اسپ حرون (؟)

٦ ـ این بیت را فقط **س** دارد بجای بیت پیش ۷ ـ چنین لغتی باین هشت و معنی درهیچیک ازنسخه ها وفرهنگها بدست نیامد .

ملحقات حرف نون

لغات ذیل در نسخهٔ اساس نیست لیکن نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها شاملند :

خُدایگان[۱]

ملک بزرگ را خوانند ، **عنصری** گوید :

خدایگان خراسان و آفتاب کمال   که وقف کرد بدو ذوالجلال عزّ و جلال

رودکی گفت :

خومان همه سپاهند اوشان **خدایگان** است

هر نیک بختیم را بر روی او نشان است[۲]

دُوستگان[۳]

معشوق بود ، **فرخی** گوید :

کسی را چومن دوستگانی چه باید   که دل شاد دارد بهر **دوستگانی**

بَهرَمان دیگر[۴]

جامهٔ حریر بود رنگین ، **فرخی** گوید :

*گلستان بهرمان دارد همانا شیرخوارستی

لباس کودکان شیرخواره **بهرمان** باشد

ماکیان

مرغ خانگی بود[*] جفت خروس[۵] ، **عماره** گوید :

---

۱ ـ **چ** : خدایگان پادشای بزرگ بود و خدیو خداوند بود چنانکه گویی کشورخدیو ، و گیهان خدیو خدای را شاید گفت ، **س** این لغت را ندارد   ۲ ـ بیت اوّل در **ك** آمده و بیت ثانی در **چ** .   ۳ ـ این لغت نیز در **س** نیست .   ٤ ـ **چ** : بهرمان دیگر حریر رنگ رنگ بود ، **س** این لغت را نیز ندارد   ۵ ـ **چ** : خروه ، **س** ماکیان مرغ خانگی را گویند (بدون مثال) .

تو نزد همه کس چو ماکیانی   اکنون تن خود را خروس[1] کردی

فَرزان[2]

حکمت است و حکیم **فرزانه**، **بهرامی** گوید:

خالفان تو بی فرّه اند و بی فرهنگ   مادیان تو نامرّخند و نا **فرزان**

دَستاران

شاگردانه بود[3]، **عسجدی** گوید:

بستی قصب اندر سرای دوست بمشتی زر

سه بوسه مده ما را ای دوست **بدستاران**

آشیان[4]

مأوای مرغ و مار بود، **خفاف** گوید:

چیست از گفتار خوش بهتر که او   مار را آرد برون از **آشیان**

رِیغَن[5]

ریغ سرگین بود و ریغن آن که بسیار سرگین میزد، **رودکی** گوید:

یکی آلوده کس باشد که شهری را بیالاید

هم[6] از گاوان یکی باشد که گاوان را کند **ریغن**

فَرآگَن[7]

پلید بود، **بوشکور** گوید:

---

۱ - چ: خروه   ۲ - س: فرزان حکیم [کذا] باشد، چ: فرزان حکمت است و فرزانه حکیم و عالم   ۳ - چ افزوده است: گروهی نو داران خوانند؛ س این لغت را ندارد.   ٤ - این لغت فقط درن هست، چ چنانکه بیاید «آشیانه» را دارد   ٥ - چ: ریغن شکم نرم شده باشد یعنی ریشه؛ س این لغت را ندارد.   ٦ - چ: چو.   ۷ - چ: فراگن پلید و پلشت باشد؛ س مثل متن.

فژ آگن نیم سالخورده بیم — ابر جفت بیداد کرده نیم

رودکی گفت :

گفت دیبی را که این دینار بود — کین **فژ آگن** موش را پروار بود[۱]

فَلاخَن

فلما سنگ بود ، **بوشکور**[۲] گوید :

گر کس بودی که زی توام بفکندی — خویشتن اندر نهادمی **بفلاخن**

خسروانی گوید .

محاصه کنون کز قِبَل راندند رویش — بربام شود هر کس با سنگ و **فلاخن**[۳]

غَن دیگر[٤]

دست آورنجن بود ، شعر :

برسر هر رگ بافته گیسوی [کذا] — پیچیده بر دستش بکردار **غن**

وارَن[٥]

بندگاه ساعد و بازو بود ، **آغاجی** گوید :

زمانی دست کرده جفت رخسار — زمانی جفت زانو کرده **وارن**

زَراغَن[٦]

زمینی سخت بود ، **زراغنگ** نیز گویند ، **بهرامی** گوید .

. زمینی **زراغن** بسختی چو سنگ — نه آرامگاه و نه آب و گیا

---

۱ ـ بیت اوّل درن و س آمده و بیت دوّم فقط در **چ** بجای بیت اوّل ۲ ـ **چ** : رودکی

۳ ـ این بیت در **س** آمده بجای بیت قبل ٤ ـ این لغت باین معنی فقط در **ن** آمده .

٥ ـ **س** : وارن بند دست باشد آن که میان دست و بازوست ، **چ** : وارن بندگاه زیر بازو بود . ٦ ـ **چ** : زراغن زمین سخت باشد ، **س** این لغت را در طیّ زراغنگ ذکر کرده چنانکه گذشت .

رَیمَن[۱]

مکّار و کینه ور بود [عنصری گوید :

که حسد هست دشمنی **ریمن** ‌‌‌‌‌‌ کیست کو نیست دشمن دشمن

آزْکَهَن[۲]

کاهل و بیکار بود ، **شاکر بخاری** گوید :

بدل ربودن جلاّ دو شطری ای مه ‌‌‌‌‌‌ بیوسه دادن جان پدر بس **ازکهنی**

گَوَزْن[۳]

گاو کوهی بود، **دقیقی**[۴] گوید :

شیر **گوزن** و غُرم را نشکرد ‌‌‌‌‌‌ چونان که تو اعدات را[۵] بشکری

تَرْکُون[۶]

دوال فتراك بود ، **منجیك** گوید :

تا بدر پادشاه عادل رفتند ‌‌‌‌‌‌ بسته **بترکون** درون فصول وخطارا

فَرارُون[۷]

کواکب یابانیست ، آن که رفتنشان بازپیش بود، **دقیقی** گوید :

حسودت در ید بهرام فیرون ‌‌‌‌‌‌ نظر زی تو ز برجیس **فرارون**

فِیرُون[۸]

آن ستاره [ها] بود که رفتنشان مفسد باشد ، **خسروانی** گفت :

---

۱ ـ فقط در ن و چ . ۲ ـ ایضاً فقط در ن و چ . ۳ ـ فقط در چ و ن
٤ ـ در ن : فرّخی ٥ ـ چ : چونانك که اعدای ترا ٦ ـ ایضاً فقط در چ و ن ،
۷ چ : فرارون کواکب یابانیان فریردون [کذا] گویند زانکه رفتشان بازپس بود
آنرا فرارون گویند آنچه برصلاح بود و آنچه بر صلاح نبود آنرا فریرون گویند ،
س : این لغت ولغت بعد را ندارد ۷ ـ چ : فیرون مفسد بود ،

همّت تیز و بلند تو بدان جای رسید

که بژی گشت مرا و را افلاک **فیرونا**[1] [کذا]

چَپِین[2]

طبقی باشد ازبید بافته ، **فردوسی** گوید :

بچپین درافکند تا که سرش   همان[3] نان کشکین بپیش اندرش

نو آیین[4]

بدیع باشد ، **عماره** گوید :

شاخ است همه آتش زرّین و همه شاخ

پرزرّ کشیده است و فراخ است و **نو آیین**

سَرِین[5]

ازسوی سر باشد آنجا که مردم خفته بود ، شعر :

در بستر بدیار و من ار دوستی ار   گاهی **بسرین** تاختم و گاه بپایین

سُرون[6]

کفل را خواند ، **شهید** گوید :

کفلش با سلاح بشکستم[7]   گرچه برتابد آن میان و **سرون**

عنصری گوید :

گر یقین هرگز ندیدی از گمان آویخته

ایك آن فربه **سرونش** وانك آن لاغر میان

---

۱ ـ این مثال فقط در **چ** هست .   ۲ ـ **چ** : چپین سلّه باشد که از بید بافند چون طبقی ، **س** این لغت را ندارد .   ۳ ـ **چ** : هم   ٤ ـ **چ** : نو آیین نوپدید آمده باشد وتازش بدیع بود ، **س** این لغت را ندارد   ٥ ـ این لغت فقط در **ن** هست .   ٦ ـ **س** : ازبالای ران را سرون خوانند ، **چ** این لغت را ندارد   ۷ ـ ظاهراً : بشکافتم .

پخن [1] [کـذا]

بانگ پخ بود ، **عسجدی** گوید :

من زارتر گریم همانا که او خاموش گرید زار ومن با **پخن**

داشن [2]

عطا بود چون داشاد ، **لبیبی** گوید

چکنم که سفیه‌را بنکوی نتوان نرم کردن از **داشن**

شیان [3]

جراو مکافات باشد ، **ابوشکور** گوید :

برو تازه شد کینهٔ ورزبان بکردندش‌ازهرچه کرداو **شیان**

نَوان [4]

جنبیدن بود برخود مانند جهودان روز شنبه ، **خسروانی** گوید :

چاه دم گیر و بیابان سموم تیغ آهخته سوی مرد **نَوان** [5]

سان [6] دیگر

رسم ونهاد باشد ، **بوعلی سیمجور** [7] گوید :

این جهان بر کسی نخواهد ماند تا جهان بُد نبد مگر زین **سان**

بازان [8]

آهنک کنان باشد ، **شهرهٔ آفاق** گوید :

۱ـ این لغت درهیچیک ازنسخ وفرهنگها جزدرن بدست نیامد ۲ـ **س** : داشن تشریف و انعام کردن بود (بدون مثال) ، **چ** این لغت را ندارد ۳ ـ فقط در **س** ٤ ـ **چ** : نوان جنبیدن باشد چون جهودان ، **معزی** گفت :

نوان و سست نیم تا مدیح گوی توام مدیح گوی تو هر گز مباد سست و نوان

ن این لغت را ندارد . ٥ ـ این بیت فقط در **س** هست و **چ** بیت معزی را که در حاشیهٔ قبل نقل شد شاهد آورده ٦ ـ **چ** : سان رسم ومانند باشد ، **ن** این لغت را ندارد ۷ ـ **س** : فردوسی (؟) ۸ ـ این لغت نیز درن نیست .

ز همه خوبان سوی تو بدان یازم که همه خوبی‌شد سوی‌رخت **یازان** [۱]

بالان [۲]

دهلیز باشد ، **عنصری** گوید :

فلک مر قلعه و مر باغ او را پیروزی در افگنده است بنیان
یکی‌را سدّ یأجوجست دیوار یکی را روضهٔ خلد است **بالان**

آیوان [۳]

طاق ونشستنگاه بزرگان باشد ، **دقیقی** گوید :

ای منظره و کاخ بر آورده بخورشید
تا گنبد گردان بکشیده سر **ایوان**

فرخی گفت :

همی بصورت **ایوان** تو پدید آید مه نوو غرض آن تا ازاو کنی **ایوان** [۴]

سامان [۵]

اندازه و نشانگاه برد ، **کسائی** گوید :

بوقت دولت سامانیان و بلعمیان چنین نبود جهان بابهاد و سامان بود [۶]

سَبَدچین [۷]

بقیّت انگور باشد که در باغ مانده بود جای جای ، **عماره** گوید :

---

۱ ـ درس همین بیت بشکل ذیل آمده :
ز همه خوبان سوی تو بدان یازم من که همه خوبی سوی رخ تو یازان شد
۲ ـ ایضاً فقط درس و چ ۳ ـ چ : ایوان صفّه بود بطاق ، ن این لغت را هم ندارد
۴ ـ این بیت فقط در چ آمده و بیت سابق را س بعنوان شاهد آورده است ۵ ـ چ : سامان اندازه باشد ، ن این لغت را نیز ندارد . ۶ ـ چ : چنین نبود چنین تا بها وسامان بود [کذا] ، چ این بیت معزّی را نیز اضافه دارد :
کمرهانی که کشیدند سر از طاعت او سر تنفش همه را بی سر و بی‌سامان کرد
۷ ـ این لغت فقط درس آمده .

مغ از نشاط **سبد** چین که مست خواهد شد

کد برابر چرخشت خشت بالیا

دَرغان[1]

شهریست از این سوی سمرقند ، **ابوالعباس** گوید :

یکی از جای بر جستم چنان شیر بیابانی

وعیدی بر زدم چون شیر بر روباه **درغانی**

میتین[2]

تبری یا کلنگی بود که بدان کوه و زمین کنند ، **آغاجی** گوید :

بتندی چنان اوفتد بر برم   که **میتین** فرهادبربیستون[3]

عسجدی گوید :

کسی که افکند از کانِ «که»[4] بمیتین سیم

مکن مر او بر بخشایش ومباش رحیم

آفرین[5]

دعای نیک باشد و

نفرین[5]

دعای بد ، **دقیقی** گوید :

اکنون که ترا تکلّفی گویم   پیداست مر**آفرینم** از**نفرین**

آذین[6]

قبّه ها باشد که درشهرها بندند وشهر بیارایند ، **کسائی** اگوید :

---

۱ ـ ایضاً فقط در **س**   ۲ ـ **چ** : میتین کلند چاه کنان بود . **ن** (در حاشیه) : میتین کلنگ چاه کنان بود .   ۳ ـ این بیت فقط در **س** هست بجای بیت بعد که در **س** و حاشیهٔ **ن** آمده   ٤ ـ **ن** (درحاشیه) : تو   ٥ ـ فقط در **س**   ٦ ـ ایضاً فقط در **س** .

نوروز و جهان چون بت نو آیین ار لالـه همه کوه بسته آذین

آیین[1]

رسم باشد، **یوسف عروضی** گوید:

تا ترا رفتن ای جان پدر آیین گشت[کذا]

مر مرا ریختن آب مژه **آیین** گشت [2]

عنصری گوید.

آیین عجم رسم جهاندار فریدون

بر شاه جهاندار فری بادو همایون[3]

خَرغُون[4]

نام شهریست ، **منجیك** گوید:

تا ابوبکر توبی چون قصب شکّر ریز

دین یکی مؤذن خام آمدهٔ از **خرغون** [کذا]

نُون[5]

بمعنی علی حال گویند و بجای اکنون هم گویند ، **عماره** گوید

گویی زبان شکسته و گنگ است بت ترا

ترکان همه شکسته ز بانگ تواند **نون**

نِگون[6]

نگونسار باشد، **ابوشکور** گوید:

نگون تخت شدم چو بختش **نگون** ابا سیب رنگین بآب اندرون

---

۱ ـ فقط در س و چ ۲ ـ فقط در س ۳ ـ فقط در چ ٤ ـ فقط در س
٥ ـ ایضاً در س ٦ ـ ایضاً فقط در س .

رَبون[1]

آن سیم باشد که پیش از مزد بمزدوران دهند ، **جلاب** گوید :

برده دل من بدست عشق ربون است سخت زبونی که جان [و تنش **ربون** است[2]]

رودکی[3] گفت :

ای خریدار من ترا بدو چیز　　بتن و جان و مهر داده **ربون**[4]

طَبَرْخون[5]

چوبی سرخ باشد ، **عنصری** گوید :

زین هر دو زمین هر چه گیا روید تا حشر

بیخش همه روین بود و شاخ **طبرخون**

کَدَنْ[6]

روستایی است که هر عاشورا ده هزار مرد آنجا بگرد آیند ، **ابوالعباس** گوید :

بوالحسن مرد که زشتست و تو نکدار و به [کذا]

آن نکیری که مر او را دو کسانند **بکدن**

گَشْنْ [و گَشِن[7]]

انبوه بسیار باشد ، **ابوشکور** گوید :

سپاه اندك ورای و دانش فزون　　به از لشکر **گشن** بی رهنمون

بوشکور گفت :

---

۱ - **چ** : ربون وارمون پیش مزد باشد ، **ن** این لغت را ندارد　۲ - این بیت فقط در **س** آمده و قسمت اخیر آن ساقط است　۳ - درفرهنگ رشیدی : دقیقی　٤ - فقط در **چ**　۵ - فقط در **س**　٦ - ایضاً فقط در **س** .　۷ - **ن** (درحاشیه) : گشن انبوه بود از قافله و لشکر و مال و شاخ و درخت و بیشه شکل اوّل این لغت با بیت اوّل ابوشکور در **س** آمده و شکل دوّم و بیت دوّم در **چ** وحاشیهٔ **ن** .

سوی رود باکاروای **گشن** رهابی بدو اندرون سهمگن

بابزن[1]

آهنی بود دراز که مرغ بدان بریان کند و گوشت نیز و غیرایها ، **آغاجی** گوید :

تا سحر هرشب چناچون می طپم جوزهٔ زنده طپد بر **بابزن**[2]

فرخی گفت :

توشادمانه وان که بتوشادمانه نیست چون مرغ بر کشیده بتفسیده **بابزن**[3]

کمال عزی گفت :

کی عجب گر با تو آید چون مسیح اندر حدیث
گوسفندان کشته از معلاق و مرغ از **بابزن**[4]

خرمن[5]

کود کدم بود که بعد از آن پاك کنند ، **ابوشکور** گوید :

کراسوخت **خرمن** چه خواهد دگر جهان را همه سوختن سربسر[6]

عسجدی گفت :

وز پرده چو سر برون زند گویی چون ماه بر آسمان زند **خرمن**[7]

سوزن[8]

درزن باشد جامه دوز ، **فرخی** گوید:

---

۱ ـ **ج** : با بزن تشت آهین بود که گوشت بر او بریان کنند **ن** ، (در حاشیه) ، با بزن سیخ بود که مرغ را براو بریان کنند ۲ ـ فقط در **س** ۳ ـ فقط در **ج** ؛ ۴ ـ فقط درحاشیهٔ **ن** ۵ ـ **ج** : خرمن تودهٔ غله و گل وخاك بود ، **ن** این لغت را ندارد . ٦ ـ فقط در **س** . ۷ ـ فقط در **ج** ؛ وبدیهی است که خرمن در این بیت بمعنی هالهٔ ماه است نه خرمن غله اگر چه خرمن ماه هم در اصل مستعار از معنی اصلی این کلمه بوده ۸ ـ فقط در **س** .

سوزن زرّین شده است و **سوزن** سیمین   لاله رخانا ترا میان و مرا تن

خوان[1]

گیاهی باشد که درمیان کشت پدید آید آنرا بکند تا کشت نیکو آید و روید، **ابوشکور** گوید :

ازبیخ بکنداو ورا خوار بینداخت   مانندهٔ خار خسک و خار **خوانا**

رَوان[2]

جان بود و قومی گفتند که علّ جان بود ، **بوشکور** گفت :

جان را سه گفت هر کس و زی من یکیست جان
ور جان گسست باز چه بر بر نهد **روان**

جان و **روان** یکیست بنزد یك فیلسوف
ور چه ز راه نم دو آید **روان** و جان [3]

اسدی گوید :

روان هست زندانیی مستمند   میان کثافت بمانده بند[4]

ژَکان[5]

کسی باشد که با خویشتن دمدمه کند از دلتنگی، **فردوسی** گفت :

هشیوار و از تخمهٔ کیوکان   که بردرد و سختی نگردد **ژکان**

کوبین دیگر[6]

[6] کدین کاران باشد ، **حکیم غمناک** گفت :

---

۱ ـ ایضاً فقط درس   ۲ ـ س و ن (درحاشیه) : روان جان را گویند. ۳ ـ این قطعه فقط درج هست .   ٤ فقط درحاشیهٔ ن .   ٥ ـ فقط درج   ٦ ـ فقط درج و حاشیهٔ ن .

وانگهی فرزند گازر گازری سازد ز تو
شوید و کوبد ترا در زیر کوبین زرنگ

کانون[1]

آتشدان باشد، همو راست[2]:

بسان بتکده شد باغ و راغ **کانون** گشت
در آن ز نور تصاویر و اندر این از نار

ستان[3]

بپشت باز خفته را ستان خواند، **رودکی** گفت:

یاد کن زیرت اندرون تن شوی تو بر او خوار خوابیده **ستان**[4]

ببر بیان[5]

پوشیدنی است از سلب جنگیان کیان داشتندی و گفتندی جبرئیل آورد از بهشت، **فردوسی** گفت:

تهمتن بپوشید **ببر بیان** نشست از بر اژدهای ژیان

روزبانان[6]

درگاه نشینان باشند که نوبتی و دربان باشند، **فردوسی** گفت:

شبانگه بدرگاه بردش دوان بر **روزبانان** مردم کشان

---

۱ ـ **ن** (در حاشیه)، کانون بتخانهٔ آتشکده را نیز گویند (بدون مثال). ۲ ـ کذا در **چ** چون شاهد قبل از این بیت در **چ** از حکیم غمناک است ظاهراً این بیت نیز از اوست. ۳ ـ **ن** (درحاشیه)، ستان بقفا باز خفتن (بدون مثال) ۴ ـ فقط در **چ**. ۵ ـ **ن** (درحاشیه)، ببربیان پوست اکوان دیو بود که رستم داشتی، فردوسی گوید:

تهمتن بپوشید ببر بیان بگردن بیاورد گرز گران

س این لغت را ندارد. ۶ ـ **ن** (درحاشیه)، روزبان جلاد بود (بدون مثال).

مَرْزبان[1]

صاحب طرف باشد و مرز سرحدّ است، **فردوسی** راست :

یکی مرد فرزانهٔ کاردان بر آن مردم مرز بر **مرزبان**

میزبان

میهمان دار باشد[2] و **میزد** جای مهمانی باشد ، **فرخی** گفت :

از پی آن تا دهی بر نام دندان مزدمان[3]

میزبانی دوست داری شاد باش ای **میزبان**

شَمان[4]

بانگ گریهٔ دمادم در گلو باشد ، **عنصری** گفت :

زان ملك را نظام و از این عهد را بقا

زان دوستان بفخر و از این دشمنان **شمان**

یَکْران[5]

لونی است میان زرد و بور از رنگ ستور و هر ستور که بدین رنگ باشد یکران خوانندش ، **عنصری** گفت :

مبارز را سر و تن پیش خسرو چو بگرایدعنان خنگ و **یکران**[6]

یکی خوی گردد اندر زیر خوده[7] یکی خف گردد اندر زیر خفتان

---

۱ ـ **ن** (درحاشیه) : مرزبان ولایتدار باشد (بدون مثال) ، **س** این لغت را نیز ندارد
۲ ـ **ن** (در حاشیه) جملهٔ اخیر و **س** اصلاً این لغت را ندارد ۳ ـ کذا در حاشیهٔ **ن** ، **ج** ، دندان مردمان ، دندان مزد را فرهنگهای فارسی بمعنی زری گرفته اند که پس از طعام خوردن میزبان بدرویشان میدهد و این معنی در اینجا بی مناسبت نیست .
٤ ـ فقط در **ج** ٥ ـ **ن** (در حاشیه) ، یکران لون اسب است میان زرد و بور ، **س** این لغت را ندارد ٦ ـ درحاشیهٔ **ن** بدون ذکر نام قائل فقط این یك بیت آمده
۷ ـ تصحیح قیاسی ، در **ج** : خرده

پَریشان[1]

بباد برداده بود، **فرخی** گفت:

مگر که‌نار کفیده‌است چشم‌دشمن‌تو　　کزو مدام **پریشان** شده‌است‌دانهٔ‌نار

نُوزان[2]

رودِ[3] با بانگ و سهم بود، **منجیك** گفت:

ما برفتیم و شده **نوزان** و کحلان[4] (؟) پس ما

بشبی کفتی تو کش سلب از انقاس[5] است

خَفْتان[6]

قبا باشد بمعنی وقز آگند نیز کنند جنگ را، **خسروانی** گفت:

که حلّهٔ رومی بسته و گهی چینی　　که گژ بن **خفتان** و گه‌زرّ ین‌جوشن

رَخْشان[7]

درفشان بود، **خسروی** گفت:

آینه‌گونست‌همه‌**رخشان** [کذا]　　جز نرسد دست بدیشان [کذا]

درفشان و رخشان و درخشان[8]

همه یکی باشد، **فردوسی** گفت:

سواری فرستم بنزدیك تو　　**درخشان** کنم رای تاریك تو

---

۱ ــ ن (درحاشیه): پریشان ازهم فروفشاندن وازهم‌باز کردن وبیفکندن وبباد بردادن بود، **س** این لغت را نیز ندارد.　۲ ــ فقط در **چ**، بعضی فرهنگها این لغت را «نوزان» ضبط کرده اند.　۳ ــ یعنی رود خانه نه ساز طرب　۴ ــ کذا در **چ** ظاهراً، وخان که نام ناحیه ورودیست درقسمت علیای درهٔ جیحون　۵ ــ تصحیح قیاسی، در **چ**: انقاش، و انقاس بمعنی سیاهی دوات یعنی مرکب است.　۶ و ۷ و ۸ فقط در **چ**

فوگان[1]

فقاع باشد ، **لبیبی** گفت :

می بارد ازدهانت خدو ایدون　　گویی که‌سر گشادند **فوگان** را

پایان[2]

کرانه وآخر بود ، **فردوسی** گفت :

سخن نیز نشنیدو نامه نخواند　　مرا پیش تختش **بپایان** شاند

آیسان[3]

بپارسی غالفت برد ، **بوشکور** گفت :

من آگاه سوگند **ایسان**[4] خورم　　کزین شهر من رخت برتر برم

مَرجان[5]

بُسّد باشد وتازیان گویند لؤلؤ باشد ، **فرخی** گفت

تامورد سبز باشد چون زمرد　　تالالهٔ سرخ باشد چون **مرجان**

گلخَن[6]

تون باشد ، **مسجدی** گفت :

گفتم همی چه گویی ای پیر **گلخنی**　　گفتا که چه شنیدی ای پیر مسجدی

گـرْدبَنْدَن[7]

گردن بند بود ، **رودکی** گفت :

بزرگان جهان چون **گردبندن**　　تو چون یاقوت سرخ اندرمیانه

---

۱ ـ **ن** (درحاشیه) ، فوکان فقهٔ فقاع بود (بدون مثال) **س** این لغت را ندارد ۲ ـ فقط در **چ** ، ۳ ـ **ن** (درحاشیه) ، نسیان [کذا] غالف بود ، **س** این لغت را ندارد ۴ ـ **ن** (در حاشیه) ، سیسان ، ۵ ـ فقط در **چ** ۶ ـ ایضاً فقط در **چ** ، ۷ ـ ایضاً فقط در **چ**

دَنْ[۱]

آن کـه همی دود بنشاط گوید همی دند و دنان است ، **کسائی** گفت :

مار ولایت بنه ازگاه خویش   نیز بدین شغل میاز و **مدن**

نَهَمْبَنْ[۲]

سر دیگ و کوزه‌ها و تنور بود ، **کسائی** گفت :

بگشای[۳] راز عشق و نهمته مدار عشق ازمی چه فایده که بزیر **نهنبن** است[۴]

بِلْکَنْ[۵]

منجنیق باشد یعنی پیلوار[۶] افکن ، **ابوالمثل** گفت :

سرو است و کوه سیمین جز یك میانش سوزن

خسته است جان عاشق وز غمزکانش **بلکن**

لَزَنْ[۷]

و لجن آغشته بود بگل ، **عسجدی** گفت :

کردم تهی دو دیده برو می چنانك رسم [کذا]

تا شد ز اشکم آن زمی خشك چون **لزن**

کَرْگَدَنْ[۸]

جانوری است بر صورت بز ولیکن سرویی برپیشانی دارد چون ستون ، بلش سطبر و سرش تیز و بزور پیل را برگیرد و این در هندوستان باشد ، **فرخی** گفت :

بنیزه **کرگدن** را برکند شاخ   بزوبین بشکند سیمرغ را پر

---

۱ ـ فقط در چ . ۲ ـ ن (درحاشیه) ، نهنبن سر دیگ و تنور و اوانی ها [کذا] ۳ ـ ن (درحاشیه) ، بگذار ۴ ـ ح ، نهنبنا ، ۵ ـ فقط در چ . ۶ ـ ظاهراً دیوار ۷ ـ فقط در چ ، ۸ ـ ایضاً فقط در چ .

غَرَن[۱]

بانگ ودمدمهٔ گریستن بود در گلو ، **بوالعباس عباسی** گفت :

دو دستم بستی چو پوده[۲] پیاز　　دو پایم معطّل، دودیده **غرن**

آنباخَون[۳]

حصار باشد ، **بهرامی** گفت :

وسوی هند گشادی هزار ترکستان [کذا]

ز سوی سند گرفتی هزار **انباخون**

انبودن

آفرینش بود که از چه پدید آمد[٤] ، **رودکی** گفت :

بودنت درخاک باشد یا گفتی　　همچنان کرخاک بود **انبودنت**

هُمایُون[۵]

خجسته باشد ، **عنصری** گفت :

جشن سده آیین جهاندار فریدون　　برشاه جهاندارفری باد و **همایون**

رُون[٦]

بهر[۷] باشد ، **عنصری** گفت :

بچشم[۸] اندرم دیده از **رون** تست　　بجسم اندرم جنبش ازبون تست[۹]

رودکی گوید :

خود غم دندان بکه توانم گفتن　　زرّین گشتم **برون** سیمین‌دندان[۱۰]

---

۱ ـ فقط درچ　　۲ ـ پوده یعنی پوسیده　　۳ ـ فقط در چ　　٤ ـ کذا درحاشیهٔ ن درح ، انبودن انوشش باشد ، مس این لغت را ندارد　　۵ ـ فقط در چ وحاشیهٔ ن . ٦ ـ ن (درحاشیه) ، رون چنان بود که گویی ، سبب آن ،　　۷ ـ چ : بهره　　۸ ـ چ : بچشم　　۹ ـ این بیت فقط درچ هست و ما آنرا بقیاس تصحیح کردیم ،
۱۰ ـ فقط درحاشیهٔ ن ،

بُون[۱]

بُن باشد ، **دقیقی** گوید :

موج کریمی بر آمد از لب دریا   ریگ همه لاله گشت از سرتا **بون**

یکسُون[۲]

یکسان بود ، **بوشعیب** گفت :

تویی آراسته بی آرایش[۳]   چه بکرباس و چه بخز **یکسون**

سُخُون[٤]

سُخن باشد ، **دقیقی** گفت :

ترسم کان و هم تیز خیزت روزی   وهم همه هدوان سورد **بسخون**

رخبین[۵]

چیزی بود ترش چون کشک واردوغ ترش بغایت کنند و آنرا قروت گویند رَمَصل[۶] گویند ، **عماره** گفت :

بینیت همی بینم چون خانهٔ کردان   آراسته همواره بشیراز[۷] و **برخبین**

غُولین[۸]

دودستی نیز گویند ، سویی بود سرفراخ ، **عماره** گفت :

غولیّ وفروهشته دوغولین بدو ابرو

پنهان شده اندر پس اطراف **دوغولین**

---

۱ ـ فقط درچ وحاشیهٔ ن . ۲ ـ چ ، یکون [کذا؟] ۳ ـ تصحیح قیاسی ، چ ، تو بی آرایش آراسته [کذا] ، رشیدی ، تو بیاراسته بآرایش ٤ ـ فقط در چ ، ۵ ـ ن (درحاشیه) ، رخبین کشکی که ازدوغ سازند (بدون مثال) ، س این لغت را ندارد ٦ ـ مصل را درمهذب الأسماء ترف ترجمه کرده که فارسی دیگراین کلمه است (رجوع کنید ایضاً بلغت بیولنک) ۷ ـ شیراز دوغی که شبت در آن کنند ودرمشکی یا کبهٔ آویزند وماستینه گویند (رشیدی وجهانگیری) . ۸ ـ فقط در چ

خَرامین[1]

علف باشد ، **بهرامی** گفت :

بماندم ایجا بیچاره راه گم کرده   نه آب بامن یك شربه نه [2] **خرامینا**

باشتین[3]

بارها بود که ازمیان درخت برند ، **منجیك** گفت :

پیش گرفته سبد **باشتین**   هریك همچون تذرِ نیم حکیم

شُوخگین و شُوخگَن[4]

هردو پلید وچرکن باشد ، **منجیك** گفت :

جاف جاف است و **شوخگین** وسترك[5]   زنده مگذار دول[6] را زنهار

☆☆☆

لغات ذیل منحصراً در حاشیهٔ **ن** آمده و سایرنسخ ازآنها خالیند :

کولاویان[7]

پهلوانان کردان باشند ازجنس نکو [کذا] ، **بارانی** گوید :

در بیابان بدید قومی کرد   کرده‌ازموی‌هریکی **کولا**

یُونان

مادریونس پیغمبر بوده است چون ازطن حوت نجات یافت قومی درحقّ یونان معتقد شده بودند و بدو بگرویده و آن قوم را یونانیان خوانند ، **دقیقی** گوید:

۱ـ درچ وحاشیهٔ ن   ۲ـ چ ، یك شربت و نه [کذا] .   ۳ ـ ن (درحاشیه) : باشتین باری که ازمیان درخت بیرون آید (بدون مثال) س این لغت‌را ندارد .

٤ ـ فقط در چ   ٥ ـ سترك ، یعنی لجوج وستیزکار   ٦ ـ دول‌یعنی سفله وبی‌حیا

۷ ـ سابقاً مفرد این لغت یعنی کولا را ازهمین نسخه نقل کردیم (رجوع شود بصفحة ۱٦) وبازهم معنی درست این کلمه معلوم نشد .

یونان که بود مادر یونس ز بطن حوت
یادی نکرد و کرد ز عصمت جهان بحود
تا تازه کرد یاد اوایل بدین خویش
تا زنده کرد مذهب یونانیان بخود

پاوندان

پادشاهان باشند، **رودکی** گوید:

چو **پاوندان** بمجلس می گرفتند   زمجلس مست چون گشتند رفتند

پالیزبان

نام نوایی است که خنیاگران زنند، و

پالیزبان دیگر

باغبان بود، **ضیمری** گوید:

رونق پالیز رفت اکنون که بلبل نیمشب
بر سر **پالیزبان** کمتر زند **پالیزبان**

پَروان

نام شهریست نزدیک غزنی **میزبانی بخاری** گوید:

گفت سالار قوی باید **پیروان** اندرون
زانکه در کشور بود لشکر تن و سالار سر

بان

بانگ بود، **خسروی** گوید:

مولشان بر لب چو آرد زرد   نیز نه **بان** کند نه ویل و نه وای

سُخوان[1]

استخوان بود ، **عسجدی** گوید :

خسروا جایی بهمّت ساختی جایی بلند

پرزخوان‌خواهی کنوش کردوخواهی‌پر**سخوان**

فَرْوَرْدجان

فروردین بود ، **ضیمری** گوید :

کرد شها مهرگان از دست‌گشت روزگار

باغ راکوته دو دست از دامن **فروردجان**

جنکوان

شهریست در هند ، **مسعود سعد** گوید :

تا **فتح جنکوان** را در داستان فزود

کم شد حدیث رستم دستان زداستان

جاشدان

صندوق نان بود ، و **جاشکدان** نیز گویند ، **اسدی** گوید :

در زمی برچیدمی تا **جاشدان**   خوردمی هرچ اندرو بودی زنان

چندان

شهریست بزرگوار از شهرستانهای چین ، **رودکی** گوید :

رسیدند زی شهر **چندان** فراز   سپه خیمه زد در نشیب‌وفراز

رَنْگینان

شفترنگ بود ، و **تالانگ** نیز گویند ، **معزّقی** گوید :

هست پروین چودستهٔ نرگس   همچو بنات نعش **رنگینان**

پنگان

طاس بود ، و

باتنگان

بادنجان بود ، **بوشکور** گوید :

سر و بُن چون سر و بُن **پنگان** اندرون چون برون **باتنگان**

کمکان

کوه کن بود ، **رودکی** گوید :

بکوه اندرون گفت **کمکان** ما بیا و بکن بگسلد جان ما

کریان [کذا]

بمعنی فدا بود ، **بوشکور** گوید :

چون نیاز آید سزاوار است داد جان من **کریان** این سالار باد

گوان

نام مبارز بود ، **فردوسی** گوید :

گوان پهلوانی بود زورمند ببازو بزور و ببالا بلند

ساریان

نام شهریست در غرجه ، **دیباجی** گوید :

بسی خسرو نامور پیش از او شدستند زی ساری و **ساریان**

مان

خانه را گویند و نیز **خان و مان** اتباع است ، **اسدی** گوید :

چو آمد بَرِ مبهن و **مان** خویش ببردش بصد لابه مهمان خویش

چغان

اسم موضعی است ، **خطیری** گوید :

همی‌فوت کردند گاوان مر اورا   چو گاو **چغانی** بریش چغانی [۱]

دار پرنیان

چوب بقّم بود ، **اسدی** گوید ،

نگشت ار برد رنج کشور زیان [کذا]

چنان کن که یابی ز کشور زیان [۱] [کذا]

زامّهران

دارویی است که در نوشدارو کنند ، **رودکی** گوید :

نزد آن شاه زمین کردش پیام   دارویی فرمای **زا مهران** بنام

دَمان

شکاف بود ، **قریع** گوید :

همی زند نفس سرد با **هزار نفس**   در کریدهٔ ویران دریچه‌های دمان (؟)

آسنستان

پدر زن وامق بود و عاقبت وامق او را بکشت ، **عنصری** گوید :

بفرمود تا **آسنستان** پگاه   بیامد بنزدیك رخشنده ماه

بدو داد فرخنده دخترش را   بگوهر بیاراست اخترش را

---

۱ ـ این بیت را همین نسخه با مختصر اختلافی در ذیل لغت « نوب » آورده (رجوع کنید بصفحهٔ ۳۲) و در اینجا « نوب » را « نوت » نوشته و ما باحتمال اینکه شاید این ضبط دوم صحیح تر باشد آنرا بهمین وضع باقی گذاشتیم .   ۱ ـ آوردن این بیت که مشتمل بر شاهد نیز نیست در اینجا قطعاً خبطی است از ناسخ در فرهنگها این بیت **مسعود** را بعنوان مثال ذکر کرده‌اند :

بر هر تنی پراکنده آن پرنیان پرند   خاکی کز آن نروید جز **دار پرنیان**

کوه کان

آن بود که کوه کند، **عنصری** گوید:

نیامد همی **کوه کان** سیم پاک بکان اندرون گوهرش گشته خاک

ویژگان

خاصگان بوند، **عنصری** گوید:

ابا **ویژگان** ماند وامق بجنگ نه روی گریز و نه جای درنگ

تُوفان

دوست وامق بود که با او بگریخت، **عنصری** گوید

یکی دوستش بود **توفان** بنام بسی آزموده بنا کام و کام

سَیْحان

رود سیحون است،

سیان

پرسیان[۱] بود، **عمعق** گوید:

از این سپس تو بینی دوان دوان در دشت

بکفش و موزه در افکنده صد هزار **سیان**

دَسْتارخوان

نواله و زله برد، **فردوسی** گوید:

بمن داد از این گونه **دستار خوان** که بر من جهان آفرین رابخوان

طَرْخان

پادشاه ترکستان بود، **مجلدی**[۲] گوید:

---

۱ ـ پرسیان و سیان هردو بمعنی گیاهی است که آنرا عشقه و پیچك گویند ۲ در اصل: مخلدی.

کنون باشد که برخوانم بپیش تو بشعر اندر
هر آنچه تو بخاقانان و**طرخانان**و خان کردی

طمغاج خان

پادشاه سمرقند بود ،

حَمْدان

نام کیراست ، **عسجدی** گوید :

بجنبانم علم چمدان درون در کنبد سیمین
که سیماب از سر **حمدان** فروریزدش در تلّه

سَن

عشقه بود که بر درخت پیچد ، **سرآند** و **کشور** نیز گویند ، **رودکی** گوید :

هست بر خواجه بپچده رفتن   راست چون بر درخت پیچد **سن**
این عجب ترکـه می نداند او   شعر از شعر و چشم را از خن

جَشْن

تب بود ، **سهیلی** گوید :

چو دید اندر او شهریار زمن   بر افتاد از بیم بر وی **جشن**

جَشْن

جشن عید و مجلس شراب بود ،

کیاکن

مخالف وناهموار بود ، **عمق** گوید :

سرا پای بعضی و بعضی **کیاکن**   چو اندر مغاك چغندر چغندر

کَراتَن

عنکبوت بود ، **فرقدی** گوید :

همی بستد سنان من روانها همچو بو یحیی[1]

همی بر شد کمیت من بتاری همچو **کراتن**

گَرگَندَن

کرگدن بود، **شمعی** گوید :

چوباد از کوه و از دریاش راند بر هوا ماند

بکوشان پیل و **کرگدن** بجوشان شیر واژدرها

بادبیزَن

مروحه بود ، **عسجدی** گوید :

من کرده پیش جوزا وزپس بنات نعش

این همچو **بادبیزن** و آن همچو بابزن

بُومَهَن

زمین لرزه بود ، **اسدی** گوید :

برآمد یکی **بومهن** نیمشب تو گفتی زمین را گرفته است تب

اَشن

جامهٔ باشکوه باشد که دریوشد ، **رودکی** گوید :

چون جامهٔ **اشن** بتن اندر کند کسی

خواهد ز کردگار بحاجت مراد خویش

---

۱ ـ بو یحیی یعنی عزرائیل .

اشْن دیگر

خربزه بود نورسیده ، **غضایری** گوید :

خربزه پیش وی نهاد **اشن**   وزیرتوبگشت حالی شاد

بیرن

یعنی بیرون ، شاعر گوید :

ای مظفّر شاه اگر چه تو نیارابی بجنگ

از پی آرایش این‌حیش مظفّر **بیرن** آر

قلْماخَنْ

قلاخن بود یعنی سنگ ، **نجیبی** گوید :

همچوسنگ است تیرش ازسختی   دم او همچو دم **قلماخن**

دِژَنْ

تیز بود بطعم ، شاعرگوید :

کیکیز[1] و کندناوسپندان وکاسنی   این هرچهار کرده که دادی همه **دژن**

لَکَهَنْ

چیزی بود که بت پرستان دارند برای احترام ، **اسدی** گوید :

گرفته همه **لکهن** و بسته روی   که ومه زنخ ساده کرده زموی

رَوَنْ

آزمایش بود ، **رودکی** گوید :

کرد باید مرمرا واورا **رون**   شیر تا تیمار دارد خویشتن

فَخَنْ

میان باغ بود و فخ دام راگویند [کذا] ، **دقیقی** گوید :

---

۱ - کیکیزیعنی تره تیزک

فخن باغ بین و ابرو رنم		گشته چون عارض بتان خرّم

کُنْ

کون بود ، **حقیقی** گوید :

سلت چو گن مرغ کن و کفت برآور		سعی بسلطان کمرساده و ایزار

یون دیگر

عاشیه بود ، **مجلدی** گوید :

مرکب غزو ورا کسوه ' می ا زیمد ربن

پردهٔ خسان خط ربن ورازید **یون**

یون دیگر

یعنی باشد ، **رودکی** گوید :

از همالان و رمرادرمن هزون		رانکه من امیدوارم بیز **یون**[1]

پیون و آپیون

افیون بود ، **رودکی** گوید :

تلخی و شیرینیش آمیخته است		کس نخورد نوش و شکر با **پون**

ماذَرْیُون

دارویی است برای استسقا وقی مجرّب است ،

سلیسون

نام مردیست که برادرشاه فلقراط بود [**عصری** گوید] .

سلیسون شه درّح اخترش بود		فلقراط شه را برادرش بود

---

[1] ظاهراً دراین بیت « نون » صحیح باشد مخفف اکنون .

وغن

بازوبند راگویند ،

ایدون

همچنین بود ،

بَهَروان

گاوبان باشد ،

گنج فریدون

نام نوایی که مطربان زنند ،

زیغنون

شهریست در دریا که عذرا را در وی بخواستند کشت ، **عنصری** گوید:

ز دریا بخشکی برون آمدند ز بر بر سر **زیغنون** آمدند

بُخون

بهرام بود یعنی ستارهٔ مرّیخ .

مازنین

نام مردیست که حصارسنگویه کرده است درهندوستان وستونهاش هریك یك پاره است و هرستون بهزار مرد برتوان داشتن و بدو کس کرده‌اند مردی و زنی ، **اسدی** گوید :

بهندوستان نام آن هردو تن بود **مازنین** مردو مازینه‌زن

بُستان شیرین

نام نوایی است که مطربان زنند ، **رشیدی** گوید :

که ببستان اندرون بستان شیرین بر کشد
که بباغ اندر همی باغ سیاوشان زند

باغ سیاوشان

نام نوابی است که مطربان زنند پیش گفته شد ،

شایگان

مالی بسیار را گویند ،

گیهان

جهان را گویند ،

عطن [کذا]

دامن کوه بود ،

پایین

ضدّ بالا بود ، اسدی گوید :

فرستاده کشتن گر آیین بُدی — سرت را کنون جای پایین بُدی

باب الواو

مینُو

بهشت باشد [**رودکی** گوید :

گرخوری[۱] از خوردن افزایدت[۲] رنج
ور دهی[۳] **مینو** فراز آردت و گنج

فردوسی گوید :

گر ایدونکه آید زمینو سروش ‌‌‌‌‌‌‌‌ نباشد بدان فرّ و اورند و هوش[۴]]

باهو[۵]

دستوار باشد یعنی چوبی که شبانان بر دست دارند [**رودکی** گوید :

از رخت و کیان[۶] خویش[۷] من رفتم و پرداختم
چون گرد بماندستم تنها من و این **باهو**]

خُستُو[۸]

مقرّ و راضی بود [**فرخی** گوید :

بر وصل او گواگذراند دل ‌‌‌‌‌‌‌‌ گرچه گوا نخواهند[۹] از **خستو**[۱۰]

---

۱ ـ **چ** : ازخورش (؟) ‌ ۲ ـ **ن** : بکـاردت ‌ ۳ ـ **چ** : دهی ‌ ٤ ـ این بیت فقط در **س** آمده بجای بیت قبل ‌ ٥ ـ **چ** : باهو دستوار باشد از چوب سطبر که در دست دارند براه ها وآنرا شبانان نیز دارند ، **ن** : باهو چوبی بود که بجای سلاح درراه بردارند ، **س** : باهو دستوار شبانان و مسافران باشد ، ‌ ٦ ـ **چ** : آن رخت کتان ‌ ۷ ـ **س** : خود ‌ ۸ ـ **ن** : خستو [کذا] مقر بود یعنی اقرار داده ، **چ** و **س** خستو مقر باشد ، ‌ ۹ ـ **س** : نخواهد ، ‌ ۱۰ ـ **ن** : خستو .

پینو [1]

کشك و بعضی دوغ [خشك کرده] را گویند [**طیان** گوید :

شعر ژاژ از دهان من شکر است　　　شعر نبك از دهان تو **پینو**]

بالُو [2]

آژخ بود ، ثؤلول گویند بتازی [**شاکر بخاری** گوید :

ای عشق زمن دور که بر من[3] همه رنجی

همچون زبر چشم یکی عکم **بالو**]

تاوْ [4]

طاقت باشد [**عنصری** گوید :

گنجشك از آنکه فزون دارد **تاو** [کذا]

در کشیده بپشت **ماهی** و **گاو**]

تَنَنْدُو [5]

عنده بود یعنی عنکبوت ، دیو پاش نیز گویند [**آغاجی** گوید :

ز باریکیّ و سستی هر دو پایم　　　تو گویی پای من پای **تندو** است]

---

۱ ـ **ن** : پینو دوغ ترش بود که خشك کرده باشند یعنی کشك ، **چ** : پینو دوغ ترش خشك کرده بود گروهی کشك خوانندش ، **س** : پینو دوغ ترش و ستبر بود و خشك آنرا کشك خوانند و خوربا [کذا] نیز گویند　۲ ـ **چ** : پالو بتازی ثؤلول بود ، **ن** مثل متن ، **س** : بالو آژخ باشد ودر باب خاء یاد کردم که چیزی بود چند عدسی که از تن مردم بر آید ،　۳ ـ **س** : دل　۴ ـ نقط در نسخهٔ اساس و حاشیهٔ **ن**　۵ ـ **چ** : تندو وتند عنکبوت بود ، **س** . تندو بتازی عنکبوت خوانند وفنده گویند و دیو پا نیز گویند ، **ن** تندو عنکبوت را گویند .

کَنَشْتُو[1]

نباتی است بتازی عَلب[2] گویند [**شهید** گوید :

تاکی دوم از گرد دَرِ تو ‏ ‏ ‏ ‏ کاندر تو نمی بینم جربو

ایمن بری اکنون که بشستم ‏ ‏ ‏ ‏ دست از تو باشان و **کنشتو**]

خَبَزْدُو[3]

بتازی خُنفساء بود [**لبیبی** گوید :

آن روی، و ریش پر که و پر بلغم و خدو

همچون **خبزدویی** که شود زیر پای پخچ]

تُفُو[4]

خدو انداختن بود در چیزی [**بوشکور** گوید .

نشکرده ببرید زن[5] را کلو ‏ ‏ ‏ ‏ **تفو** بر چنان[6] نا شکیبا **تفو**]

خشو[7]

زنِ مادر بود [**فرخی** گوید :

بد سگال تو و مخالف تو ‏ ‏ ‏ ‏ **خشوی** جنگجوی را داماد]

---

۱ ــ **چ** : کنسنو [کذا] نبانیست علب خوانندش در یمن وفرغانه روید ، **س** : کنشنو نبانیست عاب خوانند ، **ن** (در حاشیه) : کنشتو نباتیست در حلب علب خوانندش
۲ ــ درمهذّب الأسماء علبرا نوعی ازبوی خوش و علیه را دست اشنان ترجمه کرده
۳ ــ **چ** : خبزدونازیش خنفساء بود ، **ن** : خبردو خنفسا را خوانند، **س** : خبزدو بعل(؟) باشد ‏ ‏ ۴ ــ **ن** (در حاشیه) : تفو خیو بود **س** و **چ** : تفو خیو انداختن بود
۵ ــ **س** : لو ‏ ‏ ٦ ــ **س** و **ن** (در حاشیه) : چنین ‏ ‏ ۷ ــ سایر نسخ : خشو مادر زن بود .

بادرو[1]

تره‌ایست بر کش چون برگ شاهسپرم بابدك وقت پژمرد [**حکاك** گوید:

کر بدر کون‌ت موی هر یك چون **بادرو** است
خواهم از تو خدو که درمانش خدو است[2]]

پَهلَو[3]

شیرمرد مردانه بود [**عنصری** گوید :

دل **پهلو** بسر بسار آورد ساز مهرش همه فراز آورد]

بُرو[4]

ابرو بود [**فردوسی** گوید :

که دارد که کینه پایاب اوی ندیدی **بروهای** پرتاب اوی]

چَکاو[5]

چکاوك بود [**فردوسی** گوید :

چو خورشید برزد سر از برج گاو ز هامون بر آمد خروش **چکاو**

هم **فردوسی** گوید :

چنین گفت با گیو جنگی تژاو که تو چون عقابی و من چون **چکاو**[6]]

---

۱ - **چ** : بادرو تره بود بر گ‌او همچون شاهسپرغم زرود باندك بادی پژمرد . **س** : بادرو تره باشد بر کش چون برگ شاسپرم . **ن** (درحاشیه) : بادرو بر کش چون برگ شاهسفرم بود بادش بزود بپژمراند وودش باید چید ۲ - در **س** این بیت چنین آمده :

موی در کون تو کر بادروست پر خدوش ده که درآن جای خدوست (؟)

۳ - **س** : پهلو شیرمرد و دلیر باشد . **ن** (درحاشیه) : پهلو مرد دلیر را گویند (بدون مثال) . **چ** این لغت راندارد . ٤- **س** این لغت راندارد ۵ - **چ** : چکاو مرغیست چند گنجشکی و برسر خوجی دارد و بانگی زند خوش و تازش قنبره است **س** : چکاو چکاوك بود و چکوك نیز گویند وبتازی صره گویند . **ن** (درحاشیه) : چکاو چکوك بود بتازی قبره گویند ۶ - این بیت فقط در **چ** آمده بجای بیت قبل

چاو[١]

بانگ مرغ است [**رودکی**[٢] گوید:

مرغ دیدی که بچه زو سرند **چاو چاوان** دراست و جویان است[٣]]

[چاو دیگر[٤]

لابه و زاری کردن باشد، **بوشعیب هروی** گوید:]

ای عاشق دلسوز[٥] وز کام دل خود دور می نال و **همی چاو** که معذوری معذور

گو[٦]

مهتری بزرگ بود [**فردوسی** گوید:

اگر چه **گوی** سرو بالا بود جوانی کند پیر کانا بود]

گو دیگر[٧]

مغل باشد، مغاک نیز گویند [**کسائی** گوید:

چگونه سازم با او چگونه حرب کنم ضعیف کالبدم من نه کوهم و نه **گوم**]

---

١ ـ **چ**: چاو گنجشک که از اشکره بگریزد یا کسی بچه‌اش بر گیرد او بانگ همی ار درد و اوبیم کند آن آواز را چاو خوانند و گویند همی چاود، **س**: چاو گنجشکی که از اشکره بگریزد یا کسی بچهٔ وی خواهد گرفت او بانگ بر گیرد تیز و همی بگریزد هر سو بدان نزدیکی پس گویند چاوچاو همی شود، **ن** (در حاشیه): چاو گنجشکی بود [کذا] که از اشکره بگریزد یا که کسی او را همی بخواهد گرفت بانگ بر گیرد تیز گویند چاو چاو همی شود. ٢ ـ درحاشیهٔ **ن**: دقیقی ٣ ـ درحاشیهٔ **ن**: چاوانست ٤ ـ تعریف این لغت از نسخهٔ اساس افتاده ولی مثال آن باقی است، عبارت بین دو قلاب را از **چ** برداشتیم، **ن** (در حاشیه): چاو دیگر تیز تیز ناله و بانگ مردم بود از دردمنی، **س** این معنی چاو را ندارد. ٥ ـ **چ**: مهجور. ٦ ـ **س**: گو مهتر و محتشم باشد و بزرگ دیهی، **ن**: گو [مرد] مردانه بود، و مغاک را نیز گویند، **چ**: گاو [کذا] مبارز بود چون دلیر و با قد بلند باشد و تمام باشد او را گاو خوانند و گو مبارز بود ٧ ـ **س**: گو دیگر مغاکی باشد درجایگاهی بزرگ یا کوچک، **چ**: گو کنده‌ای باشد چون چاهی کوچک، برای **ن** رجوع کنید بحاشیهٔ قبل.

خوْ[1]

گیاهی بود زیان‌کار اندرمیان غلّه ها روید وغلّه‌را ضعیف کند [**فردوسی** گوید :

گر ایدون که رستم‌بود پیشرو　　نماند بر این بوم و بر خار و **خو**]

خاکشو[2]

دانه ای بود سیاه و گرد درمیان کافور دارند تا کافور بگدازد و چشمی‌نیز گویندش [**منجیک** گوید :

چشم بی شرم تو گر روزی بیاشوبد ز درد
نوک خرش **خاکشو** باد ای دریده چشم وکون]

کرْوْ[3]

دندان کاواک و فرسوده و حلق بود [**کسائی** گوید :

سزد که بکسلم‌ازیارسیم‌دندان‌طمع　　سزد که اونکندطمع پیردندان **کرو**]

غرْوْ[4]

نی بود [**کسائی** گوید :

غریب نایدش از من غریو گر شب و روز
بناله رعد غریوانم و بصورت **غرو**]

---

۱ ـ **چ** : خو گیاهی باشد نابکار که اندر میان کشت ها روید و آنرا از زمین بر کنند هرجا که کشت باشد تا زور غلّه و رستنی کم نکند **ن** : خو خار بد و گیاه که از کشت بکنند‌بیرون‌اندازند ، **س** این لغت‌را ندارد . ۲ ـ هکذا در اصل ، **چ** : جاکشو (درهر دومورد) دانه‌ای باشد سیه رنگ که با کافوردارند گروهی چشم زده خوانندش و سیه‌دانه باشد ، **س** و **ن** این لغت را ندارند . ۳ ـ **ن** : کرو دندان نیم ریخته بود ، **س** : کرو دندان کاواک و فرسوده بود ، **چ** این لغت را ندارد ۴ ـ **ن** : غروی‌باشد بتازی قصب خوانند ، **چ** : غرونی باشد تازیش‌قصب است **س** مثل‌متن .

پَرو[1]

پروین بود بتازی ثریّا گویند [کسائی گوید :

سزد که پروین بارد دو چشم[2] من شب و روز

کنون کز این دو شب من شعاع بر زد پرو]

خَدیو[3]

خداوند بود گویند کشور خدیو و کیهان خدیو [فردوسی گوید :

سیامك بدست خود و رای دیو تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو

بوشکور گوید :

بکار آور آن دانشی کت خدیو بداده است و منکر بفرمان دیو[4]]

نیو

مرد دلیر و مردانه بود [فردوسی گفت :

چو طوس و چو گودرز و کشواد و گیو چو گرگین و فرهاد و بهرام نیو[5]]

تَبنکو[6]

صندوق بود و خاشاکدان بود [رودکی گوید :

از درخت اندر گواهی خواهد او تو بیاکه ار درخت اندر بگو

کان تبنکو کاندر آن دینار بود آن ستد زایدر که نا هشیار بود]

۱ـ چ : پرو پروین باشد ، ن : پرو ستارهٔ پروین است ، س مثل متن ۲ ـ س و ن : رچشم ۳ ـ چ : خدیو نام ایزد است وشاهان را نیز خوانند ازملوک کشور خدیو عجم و خدیو هند و خدیو ترک و آنچه بدین ماند ، ن : خدیو خداوند بود ، س : خدیو خداوند باشد چنانکه گویند کیهان خدیو ٤ ـ این بیت فقط در ن آمده بجای بیت قبل . ٥ ـ ن : و رهام و بهرام نیو ، س : بهرام و فرهاد نیو . ٦ ـ ن (در حاشیه) : تبنکو صندوق بود (بدون مثال) ، س مثل متن ، چ این لغت را تبنکوی ضبط کرده وچنانکه بیاید آنرا در ذیل باب الیاء آورده .

تیو [1]

طاقت بود [**عنصری** گوید :

بدیشان نبد ز آتش مهر **تیو** یک ره بر آمد ز هر دو غریو [2]

هم **عنصری** گوید :

یکی مهره بار است گیتی که دیو ندارد بترفند او هیچ **تیو** [3]]

فَرْخَوْ [4]

پاک کردن کشت و باغ بود [**لبیبی** گوید :

گر نیستت ستور چه باشد خرّی بمرد گیر و همی دو [5]]

مر کشت را خوافکن بیرو [6] زر را بدست خود کن **فرخو**]

پَرَسْتُو [7]

خطّاف باشد [**رودکی** گوید :

چرا عمر کرکس دو صد سال ویحک نماند فزون تر ز سالی **پرستو**]

خِیرُو [8]

گلی است خیری خوانند [**فرخی** گوید :

تا خوید نباشد برنگ لاله تا خار نباشد سوی **خیرو**]

---

۱ ـ ن و س : تیو طاقت و توانایی باشد ، چ : تیو تاب بود تازیش طاقت است ، ۲ ـ در ن این مصراع چنین آمده : بدلشان نماند از غم عشق تیو ۳ ـ این بیت فقط در چ آمده بجای بیت پیش ، ۴ ـ چ : فرخو پیراستن تاک رز بود ، ن : فرخو پیراستن تاک رزبود و گزین کردن کشت ، س این لغت را ندارد ۵ ـ این بیت را فقط چ اضافه دارد . ۶ ـ چ : مر کشت را حدو کن بیرو ، ن : مر کشت را خود افکن نیرو ، متن تصحیح قیاسی است و بیرو پیش شعرای قدیم بجای بیرون مستعمل بوده است . ۷ ـ س : پرستو مرغکی باشد کوچک و آنرا خطّاف خوانند ، ن (در حاشیه) : پرستو خطّاف بود بتازی ، چ : پرستو تازیش خطّاف بود ۸ ـ چ : خیرو خیری باشد ن : خیرو خیری بود و خجسته نیز خوانند ، س : خیرو گل خیری باشد

ساوْ[۱]

ماج وخراج بود [**فردوسی** گوید:

مرا با چنین پهلوان تاو نیست   اگر رام گردد به از **ساو** نیست]

چُغُوْ[۲]

مرغی است از جنس بوم [**بوشکور** گوید :

اگر بازی اندر **چغو** کم نگر   وگر باشه ای سوی بطّان[۳] مپر]

غاوْشُو[٤]

آن خیار بود که از بهر تخم رها کنند [**لبیبی** گوید :

زرد و دراز تر شده از **غاوشوی** خام[٥]   به سبز چون خیار و به شیرین چو خربزه]

بیاستو[٦] (؟)

دهان دره باشد و بیجاه [کذا] نیز گویند [**معروفی** گوید :

بیاستو نبرد خلق را مگر بدهان   ترا بکون بود ای کون بسان دروازه]

غریوْ[۷]

بانگ و خروش بود [**عنصری** گوید :

---

۱ ـ **س** : ساو باژ و رصد [کذا] باشد و خراج ، **ن** (در حاشیه) : ساو باژ وخراج بود در همهٔ جهان معروفست (بدون مثال) ، **چ** این لغت را ندارد . ۲ ـ **چ** : چغو نوعی بود از بوم ، **ن** : چغو مرغی است چون بوم وخفه ، **س** این بیت را ندارد . ۳ ـ **ن** : بطک **چ** : غاوشو تخم خیار بود و گویند خیار کهن باشد که از بهر تخم نگاه دارند ، **ن** (در حاشیه) : غاوشو خیار تخمی بود ، **س** این لغت را ندارد . ٤ ـ **چ** : سرد و دراز و زرد شده چون غاوشوی خام [کذا] ۵ ـ ضبط این لغت بهیچوجه معلوم نشد ، در نسخه اساس : بناستو ، در **چ** : بیاستو و در **ن** : بیاستو ، **چ** : بیاستو دهان دره بود و پارسیان هاک [ظ : فاژ] خوانند ، **ن** : بیاستو دهان دره بود **س** این لغت را ندارد ٦ ـ معلوم نشد این چه کلمه ایست و شاید « فاژ » بوده که کاتب بسهو آنرا باین صورت در آورده است ۷ ـ **چ** : غریو بانگ باشد ، **س** : غریو نعره و بانگ باشد ، **ن** (در حاشیه) : غریو خروشیدن و نعره زدن .

تیز شد عشق و در دلش پیچید — جز غریو و غرنگ نپسیچید

فردوسی گوید :

[تهمتن چو بشنید گفتار دیو — برآوردچون‌شیرجنگی‌غریو[۱]]

غَوْ[۲]

نعره کشیدن بود [**فردوسی** گوید :

غو دیده بان آمد از دیدگاه — که‌ازدشت‌برخاست‌گردسپاه]

غشغاوْ[۳]

گاوی بود سخت بزرگ ،

یالو[۴] [کذا]

ابلهی و والهی باشد ،

ملحقات حرف واو

لغت ذیل در نسخهٔ اساس نیست ولی نسخ دیگر هرکدام بر بعضی ازآنها شاملند :

بَخْنُو[۵]

تندر بود بتازی رعد گویند ، **رودکی** گوید :

عاجزشوداز اشک و غریو من — هر ابر بهارگاه با **بخنو**

---

۱ ـ این بیت فقط در س آمده بجای بیت قبل ، ۲ ـ فقط در نسخه اساس و ن
۳ و ۴ ـ این دو لغت در هیچیك از نسخ بدست نیامد ۵ ـ در ن و چ و در این
دزمی ، بخنر [کذا] و تندر و رعد همه یکی باشد ،

گاو[1]

عنشم را خوانند ، **دقیقی** گوید :

کردم روان و دل را بر جان او نگهبان

همواره گردش اندر گردان بوند **وگاوان**

نیرُو[2]

زور وقوّت باشد ، **عنصری** گوید :

خوش خودارم بکار بد خو چه کنم   چون هست هر نکه بآهو چه کنم

چون کار گشاده گشت نیرو چه کنم   با زشت‌مرا خوش‌است نیکو چه کنم

آهُو[3]

عیب باشد ، **ابوشکور** گوید :

یک **آهو** ست‌خوان‌را که‌ناریش‌پیش   چوپیش‌آوری صد **آهوش** بش

نیشو[4]

نیشتر باشد ، **ابوالعباس** گوید :

که‌من‌ازجوریکی‌سفله‌برادر که‌مراست   از بخرا برمیدم چوخران‌از **نیشو**

بَساوْ[5]

بساویدن است ، **فردوسی** گوید :

بجانم که آرش همان نیز هست   زهرسو بیآرای و **بیساو** دست[6]

---

۱ ـ فقط در **ن** و **چ** (رجوع کنید بحاشیه ص   در ذیل لغت گو) .
۲ ـ **ن** (در حاشیه) : نیرو قوت باشد (بدون مثال) ، **ج** این لغت را ندارد
۳ ـ فقط در **س**   ٤ ـ ایضاً فقط در **س** و در نسخه ، نیست   ٥ ـ فقط در **چ** و **ن** (درحاشیه) .   ٦ ـ **ن** (در حاشیه) : ز هرسو بیایی بساود بدست .

کاو [١]

در معنی شخودن بود ، **عنصری** گوید :

بکاوید کالاش را سر بسر که داند که چه یافت زرّ و گهر

خو [٢]

تخره بود که ازبهر نگارگر و گلبگر بزنند تا بر آن جای ایستد ، **خسروانی** گفت :

بینی آن نقّاش و آن رخسار اوی از بر **خو** همچو بر گردون قمر

خَو [٣]

گیاهی بود که بدرخت در پیچد و آنرا بتازی لبلاب خوانند ، **بو المثل** گفت :

چنانچون **خو** که در پیچد بگلبن بپیچم من بر آن سیمین صنوبر

مَنو [٤]

جنبش جهود وار بود برجای ، **بوشکور** گوید :

تو از من کنون داستانی شنو بدین داستان بیشتر زین **منو**

فو [٥]

فریفته و غرّه بود ، **کسائی** گفت :

---

١ ـ **ن** (درحاشیه) ، کاو شخودن بود . **س** این لغت را ندارد .

٢ ـ **ن** (درحاشیه) ، خو ازبرای گلگران و نقّاشان چوبها در میان صفّه وخانه نهند تا آنجا ایستند و کار کنند . **س** این لغت را ندارد ٣ ـ خو بابین معنی فقط در **چ** هست

٤ ـ **ن** (درحاشیه) ، منو جنبش جهودانه بود . **س** این لغت را نیز ندارد . ٥ ـ این لغت فقط در **چ** هست (رجوع کنید بلغت فود در ص ١٠٨)

سزد که بگسلم از یار سیم دندان طمع　　سزد که او نکند طمع بیرد دفتو[1] [کذا]

☆☆☆

لغات ذیل منحصراً در حشیهٔ ن آمده و سایر نسخ از آنها خالیند :

مرکو

کنجشک بود ، **دقیقی** گوید :

تو **مرکویی** بشعر و من بازم　　از باز کجا سبق برد **مرکو**

کَرَنجو

کابوس بود ، **فرالاوی** گوید :

ز ناگه بار پیری بر من افتاد　　چو بر خفته فتد ناگه **کرنجو**

تیتُو

مرغ آبی است ، **رودکی** گوید :

پادشا سیمرغ دریارا بَبرد [کذا]　　خایه وبچه بدان **تیتو** سپرد

کُنْدرُو

وزیر ضحاک بود ، **فردوسی** گوید :

ورا کُند رو خواندندی بنام　　بکندی زدی پش بیداد گام

ژَوْ

دریا بود ، **عنصری** گوید .

مرد ملاّح تیز اندک رو　　راند برباد کشتی اندر **ژو**

---

۱ - این بیت سابقاً بنقل از نسخ دیگر بعنوان شاهد برای لغت « کرو » گذشت و چون از چ این لغت افتاده ظاهراً کاتب این بیت را که شاهد آن لغت ساقطه بوده در ذیل لغت «دفتو» آورده و «دندان کرو» را به «دندفتو» مبدّل ساخته است .

خُناخسرو

نام نوایی است ، **منوچهری** گوید :

بلحن پارسی و چینی و **خُنا خسرو** ‌ ‌ ‌ بلحن مویهٔ زال و قصیدهٔ لغزی

کارکاو

ژکیدن بود ، **رودکی** گوید :

تنگ شد عالم بر او از بهرکاو ‌ ‌ ‌ شور شور اندر فکند و **کاو کاو**

پوپو

هُدهُد بود ،

سمو

ترهٔ دشت بود ، **رودکی** گوید :

تا **سمو** سر بر آورید از دشت ‌ ‌ ‌ کشت زنگار گون همه لب کشت

هر یکی کاردی زخوان برداشت ‌ ‌ ‌ تا بُرند از **سمو** طعامک چاشت

پیرو

کیسه بود ، **بهرامی** گوید :

زر ز **پیرو** سبک برون آورد ‌ ‌ ‌ داددرویش را وخوب آورد [کذا]

پاراو

زن پیر بود ، **منجیک** گوید :

زن **پاراو** چون بیابد بوق ‌ ‌ ‌ سر زشادی کشد سوی عیّوق

رهُو

کوهی است درهندوستان که آدم از بهشت در آن کوه فرود آمد ، **اسدی** گوید :

بکوه **رهو** بر گرفتند راه چه کوهی بلندیش برچرخ ماه

غَزْغاوْ

نام پرچم است و کاوش ، **لامعی** گوید :

غزغاو دم گوزن سرین وغزال چشم پیل زرافه گردن و گورمیون بدن

میلاوْ

شاگرد بود و **میلاویه** شاگردانه ، **رودکی** گوید :

میلاو منی ای فخر استاد توام من پیش آی وسه بوسه ده و**میلاویه** بستان [۱]

کانیرُو

ماذریون بود و آن دارویی است که در استسقا بکار دارند بعد از آن که بسر که یک هفته فرغار کرده باشند و درمیان چندین دارو نهند آنگه دهند تا نکشد ، شعر :

شکم من بر آن دو نان تهیش راست چون فعل ملح و **کانیرو** است

زغارو

قحبه خانه بود ، **منجیک** گوید :

از قحبه و کنده حامهٔ احد طیّ ماند **بزغارو** و در کندهٔ ری

خُو

مزاج و طبع بود در مردم ،

تَذَرْوْ

مرغی سخت رنگین است ، شاعر گوید :

برخ همچو پرو و ببالا چو سرو میان همچو غرو و برفتن **تذرو**

---

۱ ــ در نسخه : میلا .

باب الهاء

گاه[1]

سه معنی دارد :

اول وقت ، **دوم** جای نشستن بود که برسر تخت سازند **فردوسی** گوید :

بدو گفت بنگر بدین تخت و **گاه** پرستنده چندین برزّین کلاه[2]]

سوم [چاهک] سیم پالا باشد [**فرخی** گوید :

شهان[3] بخدمت او ازعوار پاک شوند بدان مثال که سیم بهره اندر **گاه**]

میشنه[4]

معلّم جهودان باشد [**عماره** گوید :

چونین بتی[5] که صحبت کردم سر مست پیش **میشنه** بنشسته]

خِشتَچه[6]

---

۱ ـ **چ** : گاه وقت باشد و گاه دیگر جای بود و گاه دیگر مسند بود و گاه چاهک سیم پالا بود ، **س** : گاه یکی آنست که گویی گاه ووقت آن شغل است و یکی دیگر گاه تخت آراسته باشد و گاه دیگر چاهک سیم پالا بود . **ن** : گاه وقت را خوانند وجایی که ملکان آنجا شینند مثل چهار بالش ، و دیگر چاهکه بود که سیم پالایان دارند و این غریب است و شاه را نیز گویند یعنی گاه بمعنی شاه نیز آید [کذا] ۲ ـ فقط در **چ** ۳ ـ **چ** : چنان ، **س** : بهان ٤ ـ **ن** (درحاشیه) : میشنه معلم بودجهودان را **چ** مثل متن (ولی میشنه در ذیل باب التاء) ۵ ـ **چ** : دیدم چنین بتی .

۱ ـ **چ** (در باب الجیم) : حشتچه زیر بغل بود ازجامه گروهی سوبچه [کذا والظاهر سوبچه] خوانند و گروهی کشنه تن [کذا] **ن** : حشتجه سوزهٔ پیرهن وجبّه بود . **س** : خشتجه زیر کش جامه باشد وحشتک نیز گویند .

زیر کش جامه و پوشیدنی باشد و **خشتک** نیز گویند و مردم عوام سوزه[1] گویند [**عماره** گوید :

بجای **خشتجه** گرشست نافه[2] بردوزی هم ایچ کم نشود بوی گنده از بغلت]

دیوچه[3]

کرم گونه ای بود که در پشمینه ها افتد و بریان برد [**منجیک** گوید :

دل بپرداز زمانی و همه پشت بدو که پدیدار شده[4] **دیوچه** اندر سمدا]

رُبوخه[5]

آن که بوقت جماع بشهوت و خوشی رسد [**منجیک** گوید :

که **ربوخه** گردد او بر پشت تو که شود زیرش **ربوخه** خواهرت[6]

و **عسجدی** گفت :

چون حیز طیره شد زمیان **ربوخه** گفت

بر ریش خربطان ریم ای خواجه عسجدی[7]]

آسغده

هیزم نیم سوخته بود [**معروفی** گوید :

ایستاده میان گرمابه همچو **آسغده** درمیان تنور]

---

۱ - دراصل ، موزه ، ۲ - **چ** ، پیست نافه ، **ن** ، شست ناف ۳ - **چ** (در باب الجیم) ، دیوچه کرمکی باشد که بدر پشم افتد و ورا تباه کند ، **ن** ، دیوچه کرمکی بود که در غله افتد سیاه وغله را تباه کند و همه را نیز تباه کند و سرش پر موی [کذا] ، **س** این لغت را ندارد ، ۴ - **چ** ، که پدار آوردش ۵ - **چ** (در باب الخاء) ، هر که وقت جماع بشهوت رسد گویند ربوخه شد ، **ن** ، هر که وقت جماع بشهوت رسد گویند ربوخه شد ، **س** ، در جماع کردن چون بشهوت رسد گویند ربوخه شد [کذا]
۶ - **س** ، مادرت ، ۷ - این بیت را **چ** اضافه دارد ،

سِنْدَره[1]

حرامزاده بود [غواص گوید :

سرخ چهره کافرانی مستجلّ ناپاک زاد
زین گرومی دوزخی ناپاک زادو سندره]

ریکاشه[2]

خار پشت بود [عنصری گوید :

نتوان ساخت از کدو کوز آب — نه ز ریکاشه جامهٔ سنجاب

هم عنصری گوید :

کسی کرد نتوان ز زهر انگبین — نسازد ز ریکاشه کس پوستین[3]]

جاخله و جاجله[4] [کذا]

دابی الکر (؟؟) دیلمان را خوانند ،

بادْ آفراه[5]

عقوبت و پاداش بود [دقیقی گوید :

بجای هر بهی پاداش نیکی — بجای هر بدی بد باد افراه[6]

عنصری گوید :

---

۱ ـ فقط در نسخهٔ اساس و ن ۲ ـ چ (در باب الشین) ، ریکاشه خار پشت بودو بمرو ریکا شه گویند . س و ن (در حاشیه) ، ریکا سه [کذا] خار پشت بود ۳ ـ این بیت فقط درچ آمده بجای بیت قبل ٤ ـ این لغت که نه املای آن معلوم شد و نه تعریف آن در هیچیک از نسخ دیگر نیست ، اگر بتوان یقین کرد که یکی از دو صورت آن چاچله است آن بمعنی نوعی ازپا افزای و کفش است ، بدبختانه درنسخهٔ اساس مثالی هم برای این لغت مذکورنیست ، شاید اگر مثالی بود میشد بحدس غرض مصنف را فهمید و درجهٔ تصرفات نساخ را دانست .

۵ ـ ن ، باد افراه عقوبت بود وبادافره نیز خوانند ، س، باد افراه عقوبت و مکافات بود ، چ ، باد فراه [کذا]، عقوبت باشد ۶ ـ چ ، بجای هر بدی بادافراهی

هر چه واجب شود ز باد افراه بکنید و جز این ندارم راه [1]]

شاه[2]

یکی پادشاه و ملک بود ، **دیگر** راه فراخ بود و بزرگ ، **سوم** داماد بود و این لغت غریب است ، **عنصری** گفت :

نشستند برگاه بر ماه و شاه چه نیکو بود گاه را شاه و ماه

چهارم شاه شطرنج ، **پنجم** شاه دانا بود [کذا] .

آبِشْتَنگاه

خلاخانه باشد[3] [**قریع الدهر** گوید :

نه همی بار بشناسند عبیر از سرگین نه گلستان بشناسند ز **آبشتنگاه**]

داه[4]

ده بود [**رودکی** گوید:

اختراند آسمانشان جایگاه هفت تابنده دوان در دو و داه

هم **رودکی** گوید:

هفت سالار کاندر این فلکند همه گرد آمدند دردو و داه[5]]

داه دیگر[6]

پرستار و کنیزک بود [**فرخی** گوید :

---

۱ ـ این بیت فقط در **س** آمده بجای بیت قبل ۲ ـ **ن** : شاه یکی شاه شطرنج دوّم ملک ، داماد را نیز شاه گویند ، **س** : شاه یکی پادشاه بود دیگر شاه شطرنج و دیگر شاه راه آن که دراز و فراخ و پهن بود ویکی دیگر که غریب است داماد است ، **چ** این لغت را ندارد . ۳ ـ **س** اضافه دارد : که خویشتن را در آن پاک کنند .
٤ ـ **چ** : داه بمعنی ده باشد از شمار ، **س** : داه ده باشد که در شمار گیرند یعنی عشره **ن** (درحاشیه) : داه ده بشمار بود ۵ ـ این بیت فقط در **چ** آمده بجای بیت قبل
٦ ـ **س** : داه دیگر پرستار بود یعنی کنیزک **چ** و **ن** (درحاشیه) : داه دیگر پرستار بود .

خنکک آن میرکه در خانهٔ آن بار خدای
پسر و دختر آن میر بود بنده و داه[1]]

فغواره[2]

کسی راگویند که از خجلت یا از دلتنگی سخن نگوید ، و فغ 'بت است یعنی سخن نمیگوید و فغواره از آن بابت است [بوشکور گوید :

فغفور بودم و فغ پیشم   فغ رفت و من بماندم **فغواره**]

رَوان خواه[3]

گدایان دریوزه راگویند [**بوشکور** گوید .

پدر گفت یکی **روان خواه** بود   بکوبی فرو شد چمن کم شود
همی در بدر خشک نان بار جست   مر اورا همان پیشه بود از نخست[4]]

فره[5]

زیادت باشد [**رودکی** گوید :

کاشک آن گوید که باشد بیش نه[6]   بر یکی بر چند بفزاید **فره**]

فَژَه[7]

پلید و پلشت باشد و فژاکن [**رودکی** گوید :

وین **فژه** پیر ز بهر تو مرا خوار گرفت   برهاناد از او ایزد جبّار مرا]

---

۱ ـ بجای این بیت در س بیت ذیل آمده بنام موبری (؟) :
نه داهان دیدم نه دبیرستان [کذا]   نه پیران نه خوانند مصحف را [کذا]
۲ ـ ن : فغواره کسی بود که خاموش و نگران مانده باشد ، س و چ این لغت را ندارند .
۳ ـ ن : روان خواه گدا بود که از درها چیزی خواهد ، س : روان خواه گدایان دریوزه کن باشند ، چ : روان خواه گدایان دریوزه بودند   ٤ ـ این بیت را چ اضافه دارد .   ٥ ـ ن : فره فزونی بود ، سایر نسخ مثل متن .   ٦ ـ چ : که گوید هیچ نه
۷ ـ ن : فژه پلید و زشت لقا باشد ، س : فژه پلید و پاشت باشد ، چ : فژه پلید بود

چاوَله[1]

گلی است [**عنصری** گوید :

می بوستان سازی از دشت او　　چمنهاش پر لاله و **چاوله**]

بَراه[2]

زیب و نیکویی بود [**عنصری** گوید :

کار زرگر بزر شود **براه**　　زر بزرگر سپار و کاربخواه[3]

بو المثل گوید :

رای ملک خویش کن شاها که نیست　　ملک را بی تو نکویی و **براه**[4]]

فَلادِه[5]

بیهوده بود [**بوشکور** گفت :

یک **فلاده** همی نخواهم گفت　　خود سخن بر **فلاده** بود مرا

خَشینه[6]

چرمه رنگ بود [**کسائی** گوید :

کوهسار **خشینه** را ببهار　　که فرستد لباس حور العین]

پُده[7]

رکوبی بود سوخته و پود و پده حرّاق بود [**شهید** گوید :

عطات باد جوباران دل موافق خوید　　نهیبت آتش و جان مخالفان **پده** باد]

---

۱ ـ فقط در نسخهٔ اساس وحاشیهٔ **ن**　۲ ـ **چ** این لغت را ندارد　۳ ـ فقط در **س** . ٤ ـ فقط در **ن** .　٥ ـ **ن** : پلاده [کذا] سخن بیهوده (بدون مثال) ، **چ** مثل متن ، **س** این لغت را ندارد　٦ ـ **چ** : (در باب النون خشینه) رنگی بود میان کبود و سیاه پیش از این گفتیم (رجوع کنید بصت خشین) ، سایر نسخ مثل متن　۷ ـ **ن** (در حاشیه) : پده رکوی سوخته بود یعنی خف ، سایر نسخ این لغت را ندارند .

بَرُوَنده[1]

تشملهٔ[2] قماش بود [آغاجی گوید :

خواجه ببرونده اندر آمد ایدر   اکنون معجب شده است از بر رهوار]

سَفَجه[3]

خربزهٔ خام و سبز ، و کالک نیز گویند [منجیک گوید :

پشت و قفای رئیس احق غرجه   هیچ نخواهد مگر که سفجه و سفجه[4]]

خُودِخُروه[5]

بوستان افروز[6] باشد [ابوعلی صاحبی گوید :

ای خواجهٔ [ما] چرا شدستی ز گروه
خوبان که زدند طرّه ها خودِخروه[7]]

بادروزه[8]

آن بود که مردم مدام چیزی را بکار دارند [کسائی گوید

---

۱ ـ فقط در نسخهٔ اساس و حاشیهٔ **ن**   ۲ ـ شمله بفتح اوّل در عربی بمعنی پوششی وسیع وشامل و گلیمی بزرگ است .   ۳ ـ **ن** : سفجه خربزهٔ خام بود که هنوز سبز باشد ، **س** : خربزهٔ خام بود سبز و کاله نیز خوانند ، **چ** این لغت را عیناً ندارد (رجوع کنید بلغت سفچ در ص ۶۱-۶۲)   ۴ ـ فقط در **س** ، **ن** این بیت بخاری را دارد که مثال شکل سفچ از همین لغت است :

ما و سر کوی ناوك و سفچ و حصیر   اکنون که درآمد ای نگارین مه تیر

از مناجات خواجه عبد الله انصاری است که گوید : سر بی سجود سفچه ست و کف بی جود کفچه . بهمین جهت شاید در بیت متن هم یکی از دو سفجه « کفجه » باشد .

۵ ـ **چ** این لغت را ندارد   ۶ ـ یعنی گل تاج خروس   ۷ ـ فقط در **س**   ۸ ـ **س** ، بادروزه قوت که مردم بکار دارد در هر روزی پیوسته ، **ن** (در حاشیه) : بادروزه عادت بود مؤنث [ظ = بمستمرّ] ، **چ** این لغت را ندارد ، اصلاً بادروزه بمعنی عادت و کار هر روزه است چه غذا باشد چه لباسی که هر روز پوشند یا کاری که هر روز کنند ، سوزنی گوید :   که شد بمدح تو تسبیح بادروزهٔ من .

یکی جامه وبن بادروزه که قوت　　دگر این همه بیشی و برسری است

هم **کسائی** گوید :

تنی درست تو هم قوت بادروزه ورا　　که به زمنّت بیغاره کوثر وتسنیم]

تخله

تعلین باشد [**منجیك** گوید :

اندر فضائل تو عدم[1] گوبی　　چون تخلهٔ کلیم پیمبر شد]

کازه[2]

خر پشته بود و سایه بان وگروهی گویند صومعه است ، نسخه : کومه که برکنار بستانها بزنند از بهر سایه و از چوب و از نی کنند گروهی آنرا صومعه گویند [**فردوسی** گوید :

سپه را ز بسیاری اندازه نیست　　بر این دشت یك مرد را کازه نیست[3]]

رودکی گوید :

بتکك (؟) از آن گزیدم این کازه

کم عیش نیك و دخل بی اندازه[4]]

شکافه[5]

زخهٔ مطربان باشد [**کسائی** گوید :

پیری آغوش باز کرده فراخ　　تو همی گوش با شکافهٔ غوش[6]

---

۱ ـ کذ درجمیع نسخ ، دررشیدی : قلم　۲ ـ ن ، کازه گروهی گویند صومعه است وگروی سایه گاه ، س ، کازه کومه باشد از بهر باران و سایه و خرپشته وصومعه نیز گویند ، چ این لغت را ندارد　۳ ـ فقط در ن　۴ ـ فقط در س ،　۵ ـ چ ، شکافه زخهٔ خنیاگران باشد ، ن (در حاشیه) ، شکانه زخهٔ مطربان بود که بدو بربط و چغانه زنند　۶ ـ برای معنی غوش رجوع کنید باین لغت در ص ۲۱۲ ـ ۲۱۳ ، این بیت فقط در چ آمده .

دقیقی گوید :

مثال طبع مثال یکی **شکافه** رست   که رود دارد بر چوب بر کشیده چهار [۱]

شَنگینه[۲]

چوبی که گاو و خر رانند ، گواز نیز گویند ،

نسخه : چوب گازران بود که برجامه کوبند ،

نسخه : شکینه چوبی باشد که گاو رانند [**لبیبی** گفت :

شنگینه بر مد از چاکر   تا راست باشد او چو ترازو[۳]

فرالاوی گوید :

اگر با من دگر گاوی خوری ناگه   بسر بر تیغ و بر پهلوی **شنگینه**[۴]]

شُلّه[۵]

سرگین دان و جای پلیدی بود در کوی‌ها [**خفاف** گوید

چون خر رواست پایگهت آخر   چون سگ سراست جایگهت **شله**]

شُلّه دیگر[۶]

شرم زنان بود[۷] [**عسجدی** گوید :

کم من هُرّه[۸] را جلوه بکوهم[۹] **شله** را زیرا

که هرّه درخور حلوه است و شلّه درخور جلّه[۱۰]]

---

۱ ـ فقط درحاشیهٔ **ن** ، **س** لغت شکافه را ندارد .
۲ ـ **چ** ، شنگبنه چوبی که اریس در انگشت تادرتوی باشد ، **ن** ، شنگینه چوبی باشد که زنان چون جامه شویند بدان کوبند ، **س** این لغت را ندارد .   ۳ ـ فقط در **چ** ،
۴ ـ فقط در **ن**   ۵ ـ **س** ، شلّه سرگین دان و جای خاک و پلیدیها بود در کویها که جمع کنند ، **ن** (درحاشیه) ، شلّه و شوله سرگین دان و جای خاک و پلیدیها بود درکویها که جمع می کنند بیک جای ، **چ** این لغت را ندارد .   ۶ ـ فقط در نسخهٔ اساس وحاشیهٔ **ن**   ۷ ـ **ن** درحاشیه اضافه دارد : یعنی فرج   ۸ ـ هرّه یعنی مقعد
۹ ـ نکوهم ازنکوهیدن یعنی عیب کردن   ۱۰ ـ جلّه بضم اول وتشدید لام ظاهراً در اینجا یعنی نوعی از کمان گروهه که با آن گلوله می انداخته اند ومعرّب آن جلاهق است .

جغاله[1]

جوقی بود از مرغان[2] [**عنصری** گوید :

ز مرغ و آهورانم بجویبار و بدشت   ازاین **جغاله** وز آن قطار قطار]

پَرْگاله[3]

وصله باشد که بر جامه دوزند [**رودکی** گوید :

ماه تمامست روی کودک من   ور دو گل سرخ اندر او **پرگاله**]

کابیله

هاون[4] بود [**طیان مرغزی** گوید :

خایگان[5] تو چو **کابیله** شده است   رنگ او چون کون پابله شده است]

نهاله[6]

کمینگاه بود که نخجیربانان در آن جایگاه سازند تا نخجیر نبیند [**ابوطاهر** گوید :

آن گردیل فکن که بتیر و سنان گرفت   اندر **نهالهگه** بدل آهوان هژبر [7]

شهرهٔ آفاق گوید :

تا ر هوای توام بیند و بالـه   عشق تو بر جان من نهاد **نهاله** [8]

فرخی گوید :

---

۱ ـ **چ** این لغت را ندارد   ۲ ـ **س** اضافه دارد : یعنی گروهی   ۳ ـ **س** پرگاله چون وصلهٔ یا فضلهٔ بود که در جامه کنند ، **ن** (در حاشیه) : پرگاله فضله بود که در جامه کنند چون وصله‌ای در او دوزند ازهرچه بود و گونه نیز گویند ، **چ** این لغت را ندارد.
٤ ـ **چ** اضافه دارد : چوبین   ۵ ـ **ن** (در حاشیه) : جایگاه [کذا]   ٦ ـ **ن** : نهاله کمین بود ، **س** : نهاله کمین گاه بود که صیاد از بر نخجیر در آن پنهان شود ، **ن** : نهاله نخجیر گلن [کذا] راپر کوه جای ساخته بود که در آنجا بنشیند تا نخجیر او را نبیند تا از آنجا بتیرش بزند آن جای را نهاله خوانند .   ۷ ـ فقط در **س** .   ۸ ـ فقط در **ن**

از پی خدمت تو تا تو ملک صید کنی **بنهاله** گه تو راند نخجیر پلنگ[1]]

انگشبه[2]

برزگری بود که اورا سرمایهٔ بسیار بود وانگشبه آن بود که اورا کارکنان و شاگردان بسیار بود [**رودکی** گوید :

درراه نشاور دمی دیدم بس خوب **انگشبه** اورانه عدد بود ونه مرّه[3]]

خورآبه[4]

جویی که از او آب باز گیرند و ورغش [بربندند] آنکه از زیر آن بندگاه خوارخوار آب همی پالاید [آن خورابه باشد ، **عنصری** گوید :

ز جوی **خورابه** تو کمتر بگوی[5] که[6] بسیار گردد بیک بار اوی]

غُلبه[7]

عقعق باشد ، **منجیک** گوید :

سه حاکمند اینجا چون **غُلبه** همه درد
میخواره و زن باره و ملعون و خسیس اند[8]

[هم **منجیک** گوید :

زاغ سیه بودم یک چند ، نون باز چو **غُلبه** شدستم دورنگ[9]]

۱ـ فقط در **چ** ۲ ـ **چ** ، انگشبه کشت ورزبود ، **ن** ، انگشبه برزگری محتشم بود ، **س** انگشبه برزیگری باشد که اورا سرمایه بود وکارکنان وگاو رجفت ۳ ـ فقط در **چ** و **ن** ٤ ـ **س** ، خورآبه جویی که آب از او بار گیرند و ورغش برندند بدانکه زیر بند خوارخوار آب همی پالاید آن خورابه باشد ، **ن** ، خورآبه جویی که از اوآب باز گیرند وسدّ بندند وآبی که اندک اندک از آن سد همی رود آن را خورابه خوانند ، **چ** این لغت را ندارد ، ٥ ـ **ن** ، چو کمتر بگوی ٦ ـ **ن** ، چو ۷ ـ **چ** غلبه کلاغ بیسه باشد ، **ش** ، غلبه عقوه باشد بتازی عقعق خوانند ، **ن** مثل متن ۸ ـ **س** ، خسیسار ، این بیت فقط درنسخهٔ اساس و**س** هست. ۹ ـ این بیت فقط در **چ** و **ن** هست بجای بیت قبل.

غُوته[1]

غوطه کردن بود [**فرخی** گوید :

چو **غوته** خورد در آب کبود مرغ سپید
ز چشم و دیده نهان شد در آسمان کوکب[2]

عنصری گوید :

بغردن یکی[3] اندرون چنگلوک نه از **غوته** خوردن بنیروی غوک[4]]

لکانه[5]

قضیب را گویند [**طیان** گوید :

من شاعر حلیم با کودکان سلیمم زیرا که جُعل[6] ایشان چوغ است یا **لکانه**

هم **طیان** گوید :

گر زانکه لکانه است آرزویت اینک بمیان ران من **لکانه**]

غُنْده[7]

عنکبوت بزرگ بود که مردم را بگزد [**کسائی** گوید :

می تند گرد سرای و در تو **غنده** کنون
باز فرداش ببین بر تن تو تار تنان[8]

---

۱ ـ **چ** : غوته غوطه باشد ، **ن** غوته در آب فرو رفتن بود ، **س** این لغت را ندارد ۲ ـ فقط در **چ** ۳ ـ ظاهراً « بزی » یا « بِزَب » چنانکه بیاید ، ٤ ـ این بیت فقط در **ن** آمده و آن سابقاً در لغت چنگلوک بشکلی دیگر گذشت (رجوع شود بصفحهٔ ۲۷۶ نقل از **چ**) ٥ ـ **چ** ، لکانه قضیب [کذا] باشد ، **ن** (در حاشیه) این لغت را یکبار مالکانه ضبط کرده بمعنی تشبب بار دیگر لکانه بمعنی قضیب **س** این لغت را ندارد ، لکانه اصلاً بمعنی عصیب یعنی رودهٔ آکنده بگوشت سرخ کرده است و مجازاً آنرا بمعنی قضیب استعمال نموده‌اند و شعر دوّم طیان مفید هردو معنی است ٦ ـ جعل یعنی مزد ۷ ـ **ن** ، غنده عنکبوت بود تننده نیز گویند ، **س** : غنده عنکبوت را گویند ، **چ** : غنده وتنندو دیوپای همه عنکبوت باشد ۸ ـ فقط در **چ** و **ن**

شعر :

فراز او همه خار و شیب او همه زنگ

تنیده بر چه غنده رمال گشته حدنگ[1]]

آلفغده[2]

آندوخته بود از هرجنس [**ابوشکور** گوید :

بیلفغده باید کرن چاره نیست بیلفنجم و چارهٔ من یکیست[3]

هم **ابوشکور** گوید :

نکردار نیکی همی کردمی وز**الفغدهٔ** خود همی خوردمی[4]]

مُغُنْده[5]

دمل بود که برتن مردم برآید [**عسجدی** گوید :

بردار درشتی ز دل خصم بنرمی بردوستی اندر بدای دوست **مغنده**[6]]

ژَنده[7]

کهن و خلق بود [**عسجدی**[8] گوید .

تا پای بهند برسر خرّان بکون فراخ کنده و ژنده]

---

۱ ـ فقط در **س** بدون نام قائل . ۲ ـ **ن** : الفغده سیم اندوخته بود ، **س** : الفغده اندوخته و کسب بود ، **چ** : العغده اندوخته بود . ۳ ـ فقط در **چ** و **س**، ٤ ـ فقط در **ن** ٥ ـ **ن** : مغنده چیزی بود که در گوشت تن پدید آید چند مدقی بزرگتر و در میان پوست و گوشت بماند و باشد که ریم گردد ، **س** : مغنده چیزی بود براندام مردم در گوشت چو دملی سخت ، **چ** : مغنده و باغره هر دو چیزی بود که از درد اندامی حربند گاهی افتد ودر پوست آنجا که بود گرد آید و گروهی ورغاه خوانندش ازمردم عامهٔ طوس ٦ ـ کذا در **ن** ، **چ** : در دوستی اندر آید ای درست مغنده [کذا ؟] شاید : بر دوستی آید زه ای دوست مغنده ، **س** : نه از دوستی اند ابتدای دوست مغنده (؟) ۷ ـ **س** : ژنده دریده و کهن گشته و خلق باشد و آن جامه باشد که قلندران پوشند از لباس نکنده [کذا ؟] کرده ، سایر نسخ مثل متن ۸ ـ در حاشیهٔ **ن** و **س** : عنصری .

سُوله[1]

سوراخ بود[2] درهرچیزی [**عسجدی** گوید :

بجنبانم تعلم چندان در آن دو گنبد سیمین
که سیماب از سرحمدان فرو ریزمش در سوله]

کُده[3]

ملازه بود بتازی لهاة گویند [**معروفی** گوید :

درجهان دیده‌ای از این جلبی　　کده‌ای بر مثال خرطومی]

کُدهٔ دیگر[4]

کلید چوبین بود ، نسخه : چوبك تیز بود که بدر فروهلند تا درنتوان گشادن [**عسجدی** گوید :

زان در مثل گذشت که شطرنجیان زنند
شاهان بی هده چو کلیدان بی کده]

هُده[5]

حق باشد [**رودکی** گوید :

مهر جویی ز من و بی مهری　　هده خواهی[6] زمن و بیهده‌ای]

باره[7]

یکی باروی شهر وقلعه باشد ،

۱ـ فقط درنسخهٔ اساس وحاشیهٔ ن　۲ـ ن (درحاشیه) جزء دوّم را ندارد　۳ـ س : کده ملازه بود بتازی لهاة خوانند یعنی حلقوم وقبعب ، چ این لغت و ن این معنی آنرا ندارد　٤ـ ن (درحاشیه) کده دندانه‌های کلیدان بود ، چ و ن این لغت را باینمعنی ندارند　٥ـ ن : هده حق بود و بیهده ناحق و باطل ، س هده حق باشد و بیهده باطل ، چ این لغت را ندارد　٦ـ س : جویی　۷ ـ باره باین معنی فقط در س ونسخهٔ اساس هست و هردو ازمثال خالیند.

بارهٔ دیگر[1]

اسب بود [**فردوسی** گوید :

یکی **باره** پیشش بالای او   کمندی فروهشته تا پای او]

بارهٔ دیگر[2]

حق و جانب بود ، گویند : دربارهٔ فلان انعام کرد ،

هرآینه[3]

ناچار بود چنانکه گویی هرآینه چنین خواهد بود [**عنصری** گوید :

با درش ار تپانچه خواهی زد   باز گردد بتو **هرآینه** بد[4]

عسجدی گفت :

گر شوم بودیی بغلامی بیزد خویش   با ریش شوم تر بسر ما **هرآینه**[5]

دقیقی گفت :

همه سرآرد بار آن سنان نیزهٔ او

هرآینه که همی خون خورد سرآرد بار]

پتیاره[6]

بلا باشد و چیزی که دشمن دارند [**کسائی** گوید :

۱ـ **س** بارهٔ دیگراسب بود ، **ن** : باره اسب بود وبارگی نیز خوانند ، **چ** این لغت را بهیچیك از معانی ندارد   ۲ ـ باره باین معنی فقط در نسخهٔ اساس هست .   ۳ـ **ن** (درحاشیه) : هرآینه ناچارولابد بود . **چ** (یك بار) : هرآینه تازیش علی حال بود (بابیت عسجدی مذکور درمتن) ، و باردیگر : هرآینه علی حال بود و از پیش گفتیم (بابیت دقیقی مذکور در متن)؛ **س** این لغت را ندارد   ٤ـ فقط در حاشیهٔ **ن** .   ٥ـ فقط در **چ** که بیت بعد را هم اضافه دارد .   ٦ ـ **ن** : پتیاره چیزی بود که بطبع دشمن دارند ؛ **س** مثل متن ، **چ** این لغت راندارد.

بر گشت چرخ بر من بیچاره[1] و اهنگ جنگ دارد پتیاره]

غیشه[2]

گیاهی بود مانند کاه ، نسخه: غیشه گیاهی بود که ریسمان بافند[**رودکی** گوید:

یار بادت توفیق روزبهی با تو رفیق

دولتت باد حریف دشمنت **غیشه** و نال [3]

عنصری گوید :

ز **غیشه** خوردن و از بی جوی و بی آبی

گیای کویه[4] چنان بود چون گیای شکر[5]]

آواره[6]

دیوان باشد [**شهید** گوید :

همی فزونی جوید **آواره** بر افلاک که تو طالع میمون بدو بهادی روی]

سَرْخاره[7]

سوزن زرّین بود که زنان بند مقنعه باز زنند تا محکم شود [**رودکی** گوید:

جعدی سیاه دارد کز کشّی پنهان شود بدو در **سرخاره**]

زَغاره[8]

نان گاورسین بود [شعر :

---

۱ ـ **ن** ، بدگشت چرخ با من بیچاره ۲ ـ **س** ، غیشه گیاهی بود مانند گیای حصیر آنرا بجوال کاه کشان کنند ، **چ** ، غیشه گیاهی مانند گیای حصیر تابند وجوال کاه کشان کنند **ن** ، غیشه گیاهی است ناخوش ۳ ـ فقط در **چ** و **س** ۴ ـ گیای کویه گیاهی است شرین که آن را میخوردند . ۵ـ فقط در **ن** ٦ـ فقط در نسخهٔ اساس و در حاشیهٔ **ن** .

۷ ـ **ن** ، سرخاره سوزن زرّین بود که زنان در مقنعه زنند ، **چ** و **س** این لغت را ندارند

۸ ـ **ن** ، زغاره کندهٔ خمیر باشد که از خمیر بزرگ بکنند و یک نان سازند . **ن** (در حاشیه) ، زغاره نان گاورس بود ، **س** و **چ** این لغت را ندارند .

بزن دست بر شکّر من تکک تک [۱] . چنان چون زغاره پزد مهر باو

ابوشکور گوید :

رفیقان من با زر و ناز و نعمت منم آرزومند یک تا **زغاره** [۲]]

آلغُونه [۳]

گلگونه بود [**منجیک** گوید :

رو کرا در نبرد گردد زرد سرخ رویش **بالغونه** کنند [۴]

شهید گوید :

از بناگوش لعل گون گویی برنهاده است **آلغونه** بسیم [۵]]

دُوزه [۶]

گیاهی بود که از جامهٔ مردم درآویزد و تیغهای خرد دارد [**خفاف** گوید :

بدلها اندر آویزد دو زلفش چو **دوزه** اندر آویزد بدامن]

فَرَخشه [۷]

قطایف باشد ، بزبان ماوراءالنّهر است [**رودکی** گوید :

بساکسا که بره است و **فرخشه** بر خوانش

و بس کسا که جوین نان همی نیابد سیر]

---

۱ - فقط در ن بدون نام قائل . ۲ - فقط در حاشیهٔ ن بدون نام قائل که ما آن را از رشیدی برداشتیم ۳ - ن (درحاشیه) : قازه [که غلطی است بجای آلغونه] گلگونه بود که وی را غازه نیز گویند ، سایر نسخ این لغت را ندارند . ۴ - این شعر را از فرهنگ جهانگیری برداشتیم ۵ - فقط در حاشیهٔ ن . ۶ - چ : دوزه خاری باشد که در اندام آویزد ، ن (درحاشیه) : دوزه خاری باشد که بر دامن خلد [چند] فندقی و همه پرخار باشد (بدون مثال) ، ن (درمتن) : دوزه گیاهی بود چند فندق و همه پرخار ، س این لغت را ندارد . ۷ - چ : فرخشه [کذا] قطایف بود ، ن : فرخشه را قطایف خوانند درما وراءالنّهر ، س این لغت را ندارد .

زَکاره[1]

لجوج و ستیهنده[2] باشد و کینه ور و گران [**خسروانی** گوید:

تا روز پدید آید و آسایش گیرد   زین علّت مکروه و ستمکار و **ژکاره**]

کَلَنْدَره[3]

مردی بشکوه و قوی باشد [**منجیک** گوید:

داری کنگی **کلندره** که شب و روز   حواجهٔ مارا رکیر دارد خشنود]

لُوره[4]

گذر سیل بود که زمین را کو کرده باشد و گل در او مانده [**عنصری** گوید:

دلش نگیرد از این دشت و کوه و بیشه و رود

سرش نگردد[5] از این آبکند و **لوره** و خرّ[6]]

کَلاژه[7]

عقعق باشد، غلمه نیز گویند [**معروفی** گوید:

چو **کلاژه** همه دزدیده[8] و ربایده چو خاد

شوم چون بوم و بد آغال چو دمنه همه سال[9]]

لَتره[10]

پاره بود و دریده [**منجیک** گوید:

---

۱ ـ فقط درنسخهٔ اساس و حاشیهٔ ن.   ۲ ـ ن درحاشیه : ستیرنده، وبقیهٔ عبارت را ندارد.   ۳ ـ ن : کلندره مردی قوی بود ومحکم، سایر نسخ این لغت را ندارند.
۴ ـ ن : لوره کنده ها بود و گل در او مانده از آب سیل، س و چ این امت را ندارند.   ۵ ـ درذیل لغت «خرّ» بپیچد (رجوع شود بصفحهٔ ۱۲۳).   ۶ ـ در حاشیهٔ ن (که تعریف و مثال آن مانند ضبط متن است) : جر.   ۷ ـ ن : کلاژه عقعق بود، چ : کلاژه کلاغ پیسه بود، س این لغت راندارد   ۸ ـ ن : هه در کار
۹ ـ در چ این مصراع چنین آمده : هه چون بوم بد آغال وچو دمنه هه سال [کذا]
۱۰ ـ فقط درنسخهٔ اساس و ن.

مزیر پرش[1] وشی گستریده وز بر خز
که دید مرنمد **لتره** را ز حلّه سقط[2]]

پَروازه[3]

خوردنی بود که از پس کسی برند [**مرصعی** گوید :

ای زن او[4] روسپی این شهر را دروازه نیست
نه بهر شهری مرا از مهتران **پروازه** نیست]

تَبیره[5]

دهل بود [**فردوسی** گوید :

چو شب روز شد بامدادان پگاه **تبیره** بر آمد ز درگاه شاه]

چَپیره[6]

جمع گشتن بود قومی را [**فردوسی** گوید :

بفرمودشان تا **چپیره** شدند سپاه و سپهبد پذیره شدند[7]]

غَوْزه[8]

گوزهٔ پنبه بود [**عسجدی** گوید :

---

۱ ـ کذا در **ن** ۲ ـ سقط یعنی قماش خانه (مهذّب‌الأسماء) ۳ ـ **ن** : پروازه خورشی بود که در پی قومی برند بتماشاگاه ، **چ** : پروازه خوردنی باشد که از پس قومی برند که بتماشاگاه رفته باشند و نیز درمنه ای که از پیش عروس برفروزند خرّمی را آنرا نیز پروازه گویند ، **س** این لغت را ندارد ۴ ـ **چ** : ای زنوی [ظاهراً تحریف : ای زن وی] . ۵ ـ **ن** : تبیره طبل دو سر باشد ، سایر نسخ این لغت را ندارند . ۶ ـ **ن** : چبیره جمع شدن قومی باشد (بدون مثال) سایر نسخ این لغت را ندارند ۷ ـ این مثال را از لغات شاهنامهٔ عبد القادر بغدادی برداشتیم ۸ ـ **ن** : غوزه گوزهٔ پنبه بود که پنبه در او روید ، **چ** : غوزه گوزهٔ پنبه باشد و کندك نیز گویند و بتازی جوزی خوانند ، **س** این لغت را ندارد .

حلقوم جوالقی چو ساق موزه است

وان معدهٔ کافرش چو خمّ غوزه است]

غُوره[1]

حصرم بود [علی قرط گوید :

برفتم برِ تا بیارم کنشتو چه سیب و چه غوره چه امرود و آلو]

گَوازه[2]

طعنه زدن بود [ابوشکور گوید :

گوازه که خداوند مدت کند سرانجام با دوست جنگ اوکند[3]

هم **بوشکور** گوید :

گوازه که هستش سرانجام جنگ یکی خوی زشت است اورا دار ننگ[4]

کسائی گوید :

ایا کم شده رخیره و سرگشته کسائی

گوازه زده بر تو امل ریمن و محتال[5]]

تالواسه[6]

تاسه گرفتن بود [**خفاف** گوید :

مرمرا ای[7] دروغگوی سترک **تالواسه** گرفت از این ترفند]

پیله[8]

آن بادامچه بود که ابریشم ازاو گیرند ، نسخه : غلاف ابریشم بود که کرم

---

۱ ـ س ، غوره حصرم وانگور نارسیدهٔ ترش باشد ، سایر نسخ این لغت را ندارند ،
۲ ـ س ، گوازه طعنه زدن بود بزبان ومزاح وفسوس کردن ، چ ، گوازه طعنه باشد
ن ، گوازه بزبان پهلوی طعن زدن بود .   ۳ ـ فقط در س   ۴ ـ فقط در ن
۵ ـ فقط در چ   ۶ ـ س و ن ، تالواسه مانند تاسه باشد ، چ ، تالواسه تاسه بود ،
۷ ـ ن ، این   ۸ ـ ن (درحاشیه) ، پیله آن کرم بود که ابریشم از او گیرند ، سایر
نسخ این لغت را ندارند .

در او باشد [**عنصری** گوید :

بهمه شهر بود از او آذین   در بر شم چو کرم **پیله** زمن]

بادریسه[1]

آن مهره بود که زنان بردوك زنند بوقت رشتن ، بتازی آنرا فلکه خوانند [**لبیبی** گفت :

گر گونت از نخست چنان **بادریسه** بود

آن **بادریسه** خوش خوش چون دوك ریسه شد[2]]

نُوسه[3]

قوس قزح باشد [**خسروانی** گفت :

از باد کشت بینی چون آب موج موج[4]

وز **نوسه** ابر بینی چون جزع رنگ رنگ]

انْبَسْتَه[5]

مداد یا خون یا حبری بود که دشخوار حلّ شود [**شاکر بخاری** گوید :

خون[6] **انبسته** همی ریزم بر زرّین رخ

زانکه خونابه نماندستم در چشم شیر]

---

۱ - **س** : باد ریسه آن باشد که زنان دردوك کنند ، **چ** : باد ریسه زنان بردوك کنند و بتازی فلکه خوانند ، **ن** در حاشیه : بادریسه آن بود که زنان بر دوك دارند وبتازی فلکه خوانند   ۲ - **س** دیگ ریسه ، **چ** دوك رشته ، بعرص صحت مبط **س** ریسه همان هریسه است بمعنی حلیم که غدائی معروف است .   ۳ - **چ** این لغت را ندارد   ٤ - **ن** ، از باد روی حوید چو آبست موج موج ، **س** ، از باد یشب بیتی چون آب موج موج [کذا]   ٥ - **چ** ، استه مداد یا خون یا حبر بود و هرچه بسته شود که حل نکنند انبسته گویند ، **س** ، انبسته مداد یاخون یا چیزی بود که بسته شود وحلّ دشخوار بود ، **ن** ، انبسه [کذا] ، مداد یا خون یا هرچه باشد که بسته بود

٦ - **س** ، همچو .

کالفته

آشفته بود [**لبیبی** [1] گوید:

فرو آید ز پشتش پور ملعون[2]   شده **کالفته** چون خرسی خشینه]

تزه [3]

دندانهٔ کلید بود که ازچوب کند [**لبیبی** گوید :

دهقان بی‌ده‌است وشتربان بی شتر   پلان بی‌خراست و کلیدان بی **تزه**]

ژاله [4]

یکی قطرهٔ نم بود [**کسائی** [5] گوید :

یاقوت وارلاله بربرگ لالـه **ژاله**   کرده براوحواله غوّاص دُرّ دریا [6]]

ژالهٔ دیگر [7]

خیکی بود باد اندر دمیده [**فرخی** گوید :

چه آب سیلی کرژاله بر گرفتی‌مرد   چه آب‌جویی کرپیل در ربودی‌مار [8]]

ژالهٔ دیگر [9]

گروهی تگرگ را خوانند [**منجیک** گوید :

چون **ژاله** بسردی اندرون موصوف   چون غوره بخامی اندرون محکم [10]]

---

۱ ـ **س** (نقط) ، منجیك ، ۲ ـ **ن** (درحاشیه) ، چون تو ملعون . ۳ ـ **ن** ، تزه دندانهٔ کلیدان بود ، **چ** ، تزه و مدنگك دندانهٔ کلید بود ، **س** این لغت را ندارد ٤ ـ **چ** ، ژاله قطره ای باشد که ازسردی صبح بربرگ نشیند ، **س** ، ژاله قطرهٔ باران باشد که بامدادان ازخنکی برچیزها نشیند وتگرگ نیز گویند ، **ن** ، ژاله سرشك صافی وشبنم که بر گشت افتد ۵ ـ **س** ، فرخی ، ٦ ـ این بیت فقط در **چ** هست و **س** ، ۷ ـ ژالهٔ دیگر خیك باد دمیده باشد که بروی ازآب عبره کنند ، **چ** ، ژالهٔ دیگر خیك باشد که باد بدو اندردمند وبر اوبآب عبره کنند ، **ن** ، نوعی دیگر ژاله خیکی پر باد را خوانند که مردم بدان ازآب بگذرند ۸ ـ این بیت فقط در **چ** و **س** آمده ولی در هردونسخه مغلوط است وما آنرا ازروی دیوان فرخی تصحیح کردیم ۹ ـ **چ** ، ژالهٔ دیگر تگرگ باشد ، **ن** ، ژاله تگرگ‌را گویند ، **س** ، ژاله تگرگ را نیز گویند . ۱۰ ـ فقط در **ن** و **چ**.

فُلّه[1]

گوره ماست بود، نسخه: روی شیر باشد بترکی قیماق گویند[عسجدی گوید:

نخواهم سیر شد گویی از این گونهای چون فله

وزین رخهای چون دیبا و عارضهای چون حلّه[2]

منوچهری گوید:

دو آیین مطربان داریم و بر بطهای گوینده

مساعد ساقیان داریم و ساعد های چون دله[3]]

نِیُوشه[4]

گریستن بود بگلو [**شاکر بخاری** گوید:

چو کوشیدم که حال خود بگویم ··· زبانم بر نگردید از **نیوشه**[5]

طاهر فضل گوید:

اشک باریدش و **نیوشه** گرفت ··· باز بفرود گفته های دراز[6]]

نِیوشهٔ دیگر[7]

گوش بازی کردن بود [**رودکی** گفت:

همه **نیوشهٔ** خواجه بنیکویی و بصلح ··· همه **نیوشهٔ** نادان بجنگ و کار ِ نغم[8]]

---

۱ ـ **چ**، فلّه شیری بود ستبر که وقت زادن از آبستن جدا شود وبعضی آنرا گورماست خوانند، **ن**، فلّه شیرپخته بود که خرشه در زنند و بدله ها نهند، **س**، ماستی بود که بساعتی کنند از خرشه چون در آمیزند [کذا]. ۲ـ فقط در **ن** ۳ـ فقط در **س** و **چ**

٤ـ **چ**، نیوشه خروش بود از گریه، **س** (مثل متن)، **ن** نیوشه خروش ونرم نرم گریستن بود ۵ ـ فقط در **چ** و **ن** ٦ ـ فقط در **س** ۷ ـ **چ**، نیوشه گوش فراداشتن بود بحدیثی، **س**، نیوشه گوش داشتن بود بسختی، **ن** این معنی نیوشه را ندارد

۸ ـ فقط در **چ**، نغم یعنی زشت و تیره،

پوده[1]

چوب پوسیده بود [**عنصری** گوید :

بر آورد بخت **پوده** درخت   من بدین شادم و نوشادی سخت]

لانه[2]

کاهل و بیکار باشد [**کسائی** گوید :

کنون جویی همی حیلت[3] که کشتی سست و بی طاقت

ترا دیدم ببر بایی فسار آهخته و **لانه**]

تفشیله[4]

گوشت و گندنا و گوز و مغز وخایه در هم هر یک اندر کنند و بپزند آنرا تفشیله خوانند [**منجیک** گوید:

غمزی ای نابکار چون غلبه   روی چونانکه پخته **تفشیله**[5]]

خُلّه[6]

خلم بینی بود [**عسجدی** گوید :

چو آید زو برون حمدان بدان ماند سر سرخش

که از بینی سقلابی فرود آید همی **خله**]

---

۱ ـ **ن** (درحاشیه) : پوده پوسیده گشته باشد و هرچه پوسیده گشته گویند پوده باشد ، سایر نسخ ین لغت را ندارند .   ۲ ـ **س** این لغت را ندارد   ۳ ـ **ن** درحاشیه ، صولت   ٤ ـ **ن** : تفشیله گوشت و گندنا و گشنیز و مغز گوز وخایه و گزر وانگبین بدیک اندر کنند وبپزند تفشیاه خوانند **چ** : تفشله گوشت و گندنا و گشنیز و گوزمغز وخایه و گزر وانگبین بدیک اندر کنند و ازاین همه خوردنی پزند و اورا تفشیله خوانند. **س** : تفشیه گوشت و گندنا و گوز ومغز وخایه وانگبین جمع کنند و بپزند   ۵ ـ این بیت در **س** چنین آمده :

مردی ای نابکار چون غلبه   مردی از آرزوی تفشیله

۶ ـ **چ** : خله آبی سطبر باشد که ازبینی فرود آید ، **ن** : خله چرک بینی بود ، **س** : خله خلم بینی بود آبی سطبر .

خُوله [١]

تیردانی بود که غازیان دارند [٢]

جُلّه [٣]

چون سماروغ بود که در پیش گفتیم [**عسجدی** گوید :

چو کودک سر فرود آرد بحجره بر سر جدان

چنان گردد که پندارم سماروغ است یا **جله**]

فَسیله [٤]

رمهٔ اسبان بود [**فردوسی** گوید :

نخواهیم شاه از نژاد پشنگ **فسیله** نه خرّم بود با پلنگ [٥]

فرخی گوید :

مرغزاری که **فسیله** گه اسبان تو گشت

شیر کانجا برسد خرد بخاید چنگال [٦]]

چامه [٧]

شعر بود [**فردوسی** گوید :

یکی **چامه** گوی و دگر چنگ زن یکی پای کوبد شکن بر شکن]

---

١ - **ن** در حاشیه : خوله تیردانی باشد غازیان دارند و آن از چوب بود از گردن بیاویزند ، سایر نسخ وفرهنگها این لغت را ندارند . ٢ - در حاشیهٔ **ن** بیت عسجدی را که مثال لغت « جله » است وعقریب بیاید با اندك تصرفی بنام کسائی بعنوان مثال آورده که هیچ تناسب ندارد وظاهراً ازاین نسخه چیزی افتاده ٣ - **س** : جله همچون سماروغ باشد که درباب عین گفتیم ، **ن** ، جله نباتی بود که برسرچاه ها روید در جای نرم مانند سماروغ ، **چ** ،جلّه نباتی بود که برلب جویها روید وسماروغ همین بود واندر باب عین شرح این دو کلمه گفته شد ٤ - **ن** : فسیله رمهٔ بزرگ بود از آن اسبان ، **س** مثل متن ، **چ** این لغت را علیحده ندارد بلکه آن را با « سیله » که بعد بیاید با هم آورده ٥ - فقط در **س** ٦ - فقط در **ن** . ٧ - **س** : چامه بیت شعر باشد و سرود ، **ن** مثل متن (بدون مثال) ، **چ** این لغت را ندارد .

کاشانه

خانهٔ زمستانی بود [**کسائی** گوید :

عالم بهشت گشته **کاشانه** زشت گشته
عنبرسرشت گشته صحرا چوروی حورا]

دَرُونه[2]

کمان حلاّجان بود [**کسائی** گوید :

سرو بودیم چند گاه بلند کوژ گشتیم و چون **درونه** شدیم[3]

هم **کسائی** گوید :

بنفشه زار بپوشید روزگار ببرف
درونه گشت چنار و زریره شد شگرف[4]]

بالکانه[5]

دری کوچك بود در دیوار که از او پنهان بیرون نگرند و بود نیز که مشبّك کنند [**رودکی** گوید :

بهشت آیین سرایی را بپرداخت زهر گونه در او تمثالها ساخت[6]
ز عود و چندن او را آستانه درش سیمین و زرّین **بالکانه**]

۱- **چ** : کاشانه شبستان بود یعنی تابه خانه ، **س** و **ن** (درحاشیه) مثل متن ۲- **ن** : درونه کمان حلاّجان ، **چ** : درونه کمان نداّفان ، **س** این لغت را ندارد ۳- فقط در **ن** ٤- فقط در **چ** ٥- **ن** (در حاشیه) : بالکانه درِ مشبّك بود اگر آهنین بود اگر چوبین و پنجره نیز گویند ، **س** : پالکانه دری کوچك باشد در دیوار خانه که از نهانی بیرون نگرند وبود نیز که مشبّك بود ، **چ** : بالکانه در مشبّك کوچك را گویند اگر آهنین بود و اگرچوبین باشد ، پنجره [کذا] ٦- این بیت درحاشیهٔ **ن** نیست .

چمانه[۱]

کدوی سیکی بود که دراو شراب کنند از بهرخوردن [کسائی گوید:

زادهی ساز وشغل خویش همی‌بز   چندپزی شغل نای و شغل **چمانه**]

مَراغه

غلتیدن باشد[۲] [**عنصری** گوید:

چون **مراغه** کند کسی بر خاک   چون برد خاک او[۳] چه دارد باک]

سَگاله[۴]

سرگین مردم بود [**عماره** گوید:

یکی[۵] بدید بکوه[۶] اوفتاده مسواکش
ربود تا بردش بار خای و بار کده
یکی[۵] بگفت که مسواك خواجه گنده شده‌است
که این **سگاله** کوه[۶] سگ است خشك شده]

سَنَه[۷]

لعنت ونفرین بود [**لبیبی** گوید:

۱ـ **س** ، چمانه کدوی بکار کرده باشد که شراب درش کنند ، سایر نسخ مثل متن ، از **چ** مثال افتاده است وآن چنانکه بیاید این بیت کسائی را برای «چغانه» شاهد آورده ۲ـ **ن** درحاشیه افسانه دارد ، بپهنا ، **چ** این لغت را ندارد ۳ـ **ن** در حاشیه ، از او ٤ـ **ن** ، سگاله غایط مردم بود و آن سگ و آن مردم را گاله نیز خوانند ، **چ** ، سگاله کره سگ بود آنچه دراز بود چون شاخهٔ دراز ، **س** این لغت را ندارد ٥ـ **ن** ، نکین [کذا] ٦ـ **ن** ، کوی [کذا] ۷ـ **ن** ، سنه لعنت بود ، سایر نسخ این لغت را ندارند .

ای فرومایه و در کون هل و بی شرم و خبیث
آفریده شده از فربه و سردیّ و سنه]

خُشتوانه[1]

پشمینه ای باشد پلاه وریان[2] [کذا] دارند و سرموی و پشم از او آویخته باشد
[معروفی گوید :
نگرز سنگ چه مایه بهست گوهر سرخ
ز خشتوانه چه مایه بهست شوشتری]

زاولانه[3]

بندی بود آهنین که بگردن و پای زندانیان نهند [خسروی[4] گوید :
زلفینک او بر نهاده دارد بر گردن هاروت زاولانه]

کَیسه[5]

ریسمان بر دوک پیچیده بود چون خایه [عنصری گوید :
سر که تا بد[6] گسسته کیسنه را دور باشد بتاوه کرسه را [7]]

---

۱ ـ چ : حستوانه پشمینهٔ بود پلاه وربان دارند موی از او آویخته ، س : خشتوانه پشمینهٔ بود که پلاهریان [کذا] دارند و موی از وی آویخته و کرباس پاره چ این لغت را ندارد ۲ ـ معنی این لغت که درفرهنگها بدست نیامد معلوم نشد ، اصحاب فرهنگها خشتوانه را لباس مخصوص درویشان دانسته اند بنابراین شاید پلاه ور بمعنی درویش بوده است اما از چه اصلی معلوم نیست ، یحتمل پلاه لغتی باشد در پلاس ۳ ـ س : زاو لانه بندی باشد آهنین که بر گردن و پای زندانیان نهند ، چ : راو لانه بندی آهنین بود ویک پاره که برپای زندانیان نهند وجعد وموی مرغول را نیز همین خوانند ن : راولانه ضی بود آهنین ٤ ـ چ : رودکی ٥ ـ چ : کیسنه ریسمان بردوک پیچیده بود برمثال خایه ودوپخچه [ظ : دوکچه] همین بود ، ن درحاشیه : کیسنه ریسمان بردوک پیچیده وچون خایه گردانیده وقت حاجت ازاو باز کنند، س (مثل متن) ٦ ـ تصحیح قیاسی در جمیع نسخ : باید ٧ ـ معنی این مصراع درست معلوم نشد ، دو نسخه مطابق متن و س : نیک باید گرسنه را ، که فی الجمله معنی دارد ولی تناسب آن با مصراع قبل معلوم نیست ، نمیدانم « کرسه » است بکاف عربی بمعنی قلهٔ معروف یا گرسنه بکاف فارسی.

پَهْنَه[1]

کفچه بود که بدان گوی بازند و آن را طبطاب خوانند وغازیان نیز دارند [فرخی گوید :

نامه نویسد بدیع و نظم کند خوب   تیغ زند نیک و پهنه بارد وچوگان]

لَنْبَه[2]

مرد فربه بود [عماره گفت :

چرا که خواجه بخیل و زنش جوانمرد است

زنی چگونه زنی سیم ساعد و لنبه]

غُرُنْبه[3]

بانگ تشنیع بود چنانکه بهری بیرون و بهری اندرون گلو بود [عنصری[4] گوید :

لشکر شادبهر در جنبید   نای رویین و کوس بغرنبید

لبیبی گوید :

دو چیزش بر کن و دو بشکن   مدیش ز غلغل و غرنبه[5]]

---

۱ ـ **س** : پهنه کوچه [کذ] باشد که بدو گوی بازی کنند عاریان و بتازی طبطاب خوانند ، **ن** (در حاشیه) : پهنه چون کفچه باشد بدو گوی بازی کنند بگوی خرد و غازیان بیشتر دارند و آن را بتازی طبطاب خوانند ، **چ** : پهنه چون کفچه باشد که غازیان بدو گوی بازند وبتازی طبطاب خوانندش . ۲ ـ **چ** : لنبه مرد فربه تن بزرگ باشد **س** : لنبه مردم فربه باشد ، **ن** درحاشیه : لنبه مردم فربه تن بود (بدون مثال) ۳ ـ **ن** : غرنبه غریدن بود بگلو در ، **چ** : غرنبه تشنیع و بانگ کردن بود بخشم ، **س** : غرنبه بانگ وخروش بتشنیع بود بهری بلند وبهری نه ۴ ـ **س** : عسجدی ، و این غلط است چه مثنوی شادبهر را عنصری منظوم ساخته بوده است . ۵ ـ این بیت فقط درج هست بجای بیت فوق که در **س** و **ن** آمده وبیت بعد از آن در لغت « چنبه » بیاید .

خُوازه[1]

قُبّه ای باشد که چون پادشاهان در شهر آید سازند ، نسخه : خوازه قبّه باشد که بآذین عروسها بندند [**عنصری** گوید :

منظر او بلند چون **خوازه**   هر یکی زو بزیست و تازه[2]]

تُرنجیده[3] و آغالیده و ریشیده

در هم آمده بود چون پیراهن و غیره که بدست جمع کنند و بشکند چون شسته باشد [**رودکی** گوید :

جان **ترنجیده** و شکسته دلم   گویی از غم همی فرو گسلم]

نَستوه[4]

ستیهنده باشد در سخن و کارها [**رودکی**[5] گوید :

اما خورشید سالاران گیتی   سوار رزم ساز و گرد **نستوه**]

آنجیره[6]

در سوراخ کون باشد [**ابوالعلاء ششتری**[7] گوید :

---

۱ ـ **ن** (در حاشیه) ، خوازه (با و و ملفوظ) قبّه ای بود بآذین عروسها بندند ووقتی که شادیها کنند ، **عمعق** گوید :

عالم همه **خوازه** و شادیّ و خرمی   من مانده همچو مردهٔ تنها بگور تنگ

سایر نسخ این لغت را ندارند   ۲ ـ مثال را از فرهنگ رشیدی برداشتیم و در این مثال خوازه با واو معدوله است خلاف آنچه در شعر عمعق گذشت وظاهراً هردواستعمال جایز بوده   ۳ ـ **ن** (درحاشیه) ، ترنجیده درهم آمده بود ، سایر نسخ این لغت را ندارند (رجوع شود ایضاً بمت «ترنج» درصفحهٔ ۱۹)   ٤ ـ **س** ، نستوه ستیهنده باشد چه در سخن و چه در کار زار ، **ج** ، نستوه آن بود که در جدال روی بر نگرداند و کوشنده بود ، **ن** (در حاشیه) ، ستوه آن بود که درجنگ روی نگرداند ،   ۵ ـ **س** فرخی   ۶ ـ **س** و **ن** (درحاشیه) ، انجیره در کون را خوانند ، این لغت را ندارد ،   ۷ ـ **ن** (در حاشیه) ، بوالعبّاس گوید و گویند ابوالعلاء ششتری .

ای کیر من ای کیر تو **انجیره** گذاری سرگین خوری و فی کی و باک نداری
ریچالـه گری پیشه گرفتی تو همانا بخیره (؟) در شیر بری کامه بر آری[1]]

کاتوره[2]

سرگشته بود [**رودکی** گوید :
هیـچ راحت می نبینم در سرود ورود تو
جز که از فریاد و زحمه ات خلق را **کاتوره** خاست]

کَرْباسه[3]

کربش بود که در پیش گفتیم[4] [**رودکی** گوید .
چاه پر **کرباسه** و پر کژدمان[5] خورد ایشان پوست روی مردمان]

فرستاده[6]

رسول بود [**فردوسی** گوید :
فرستاد باید **فرستاده ای** درون پر زمکر و برون ساده ای]

نیسته

بجای نیست بود [**کسائی** گوید :
آس شدم زیر آسیای زمانه **نیسته** خواهم شدن همی بکرانه]

---

۱ ـ این بیت را **س** اضافه دارد ۲ ـ **ن** ، کاتوره سرگردان بود همچون آسیمه ، سایر نسخ این لغت را ندارند ۳ ـ **ن** ، کرباسه بشبه مار جانوریست ولی پای دارد و گروهی مالوز گویند ، **چ** ، کربسه [کذا] مار پلاس باشد ، **س** این لغت را ندارد ٤ ـ رجوع شود بصفحهٔ ۲۰۷ . ٥ ـ در **چ** این مصراع چنین آمده ، جای غنده کربسه با کژدمان [کذا] ٦ ـ این لغت در هیچیک از نسخ نیست و همه شکل دیگر این کلمه یعنی « فرسته » را دارند که بعد بیاید ، مثال را از شاهنامه برداشتیم .

خاشه[1]

ریزه های خاك و سرگین بود و مانند این [فردوسی گوید:

نه گویا زبان و نه جویا خرد ز هر خاشه‌ای خویشتن پرورد[2]]

ماله[3]

سمهٔ[4] جولاهان باشد [عماره گوید.

کونی دارد چو کون خواجه اش لت لت

ریشی دارد چو **ماله** پت آلود

هم عماره[6] گفت:

آن ریش پر حدو بین چون **مالهٔ** پت آلود

گویی که دوش بروی تارور گوه پالود[7]]

خُرْفه[8]

بخله بود یعنی پرپهن که بتازی فرفخ گویند [طیان گوید:

کسی راکو تو بینی درد سرفه بفرمایش تو آب دوغ و **خرفه**]

---

۱ ـ ن: خاشه گیاه ریزه و کاه ریزه بود، ج: خاشه خس و قماش ریزهٔ کاه و جو باشد، س: خاشه ریزه های سرگین و کاه و مانند این بود ۲ ـ در ج این بیت چنین آمده:

بهر خاشه ای خویشتن پرورد بهر خاشه وی را چه اندر خورد

ن فقط مصراع دوم مذکوردرمتن را دارد ۳ ـ ج: ماله لیف بود که بدو جولاهگان آهار دهند و بسته (؟) کرده باشد گروهی سمه گویندش، س: ماله سمهٔ جولاهه، ن از لیف و جامه را بدان آهار دهند، ن این لغت را ندارد ٤ ـ سمه علیحده در فرهنگها بدست نیامد و ظاهراً لغت دیگری است در همین ماله ٥ ـ فقط در ج ٦ ـ س: طیان، ۷ ـ این بیت که س فقط آنرا در اینجابنام طیان شاهد آورده سابقاً در ذیل لغت «پت» با اندك اختلافی در مصراع اول گذشت (رجوع شود بصفحهٔ ٤١) و در آنجا همهٔ نسخ از جمله س آنرا از عماره دانسته اند ۸ ـ س: بخله بود یعنی پرپهن و بتازی فرفخ، ن (درحاشیه): خرفه وبخله وبخله‌فرفخ بود یعنی تخمکان (؟) ج: خرفه مویز آب باشد[کذا].

پُنچه [1]

پیشانی بود [منجیك گوید :

بتیغ طرّه ببرّد ر پنجهٔ خانون　　　بگرز پست کند تاج برسر چیپان]

گُذرنامه [2]

مکتوب جواز باشد یعنی بار گشت [کدا] ، شهید گوید [3] :

همه دیانت و دین ورز [4] و نیك رائی کن

که سوی خلد برین باشدت گذرنامه

پیخَسته [5]

کسی بود که در جایی بماند که راهش نباشد الّا بسختی [کسائی گوید :

کوفته را کوفتند و سوخته را سوخت

وین تن پیخسته را بقهر بپیخست]

شُکوه [6]

حشمت بود [عنصری گوید :

گرانمایه کاری بفرّ و شکوه　　　برفت و شدند آن بآیین گروه]

---

۱ ـ ن : پنجه پیشانی بود بزبان ماورا النهر ، سایر نسخ این لغت را ندارند . درصفحهٔ ۲ ، ا درلغت «پیچه بند» صحیح «پنجه بند» است وما ملتفت نبودیم وآنرا بغلط پیچه‌بند چاپ کردیم باید تصحیح شود . ۲ ـ چ ، گذر نامه جواز باشد ، ن (درحاشیه) ، گذرنامه جوازباشد ، س ، گذرنامهٔ نامه جوزباشد ازبهرشدن و گذشتن ۳ ـ س ، شهرهٔ آفاق ٤ ـ ن درحاشیه و س ، جوی ٥ ـ ن ، پیخسته مردم یا جانوری را گویند که در خانه گرفتار کنند و راه بیرون رفتن ندهند ، س این لغت را ندارد ، برای ضبط چ رجوع شود بصفحهٔ ٤٨ در ذیل لغت «پیخست» ٦ ـ نقط درنسخهٔ اساس و در س ، ن (درحاشیه) ، شکوه حشمت و بزرگی باشد (بدون مثال) ، چ چنانکه بیاید « شکه » عقب این کلمه را دارد .

مَسْکه[1]

کره بود [**منجیك** گوید :

بالا چون سرو نو رسیده بهاری — گومی لرزان میان ساق و میان بر[2]

صبر نمیدم چو آن بدیدم گفتم — زه که بجز **مسکه** خود ندادت مادر

حکاك گوید :

مُهرّهٔ نرم پیش من بنهاد — هم بسان یکی تلی **مسکه**[3]]

فانه[4]

آن بود که درود گرانّ در میان چوب زنند تا زود شکافته شود و ستون نیز بدان سخت کنند [**کسائی** گوید :

طبایع گر ستون تن ستون را هم بپوسد بن

نگردد آن ستون[5] فانی کش از طاعت زنی **فانه**]

کِهینه[6]

کهتر بود ، و

کَمینه

کمتر باشد از هرچه [**عنصری** گوید ،

---

۱ ـ **س** ، مسکه مکره باشد که از شیر و از سر دوغ گیرند و بتازی زبد خوانند ، **چ** ، مسکه روغن تا گداخته بود تازیش زبد بود ، **ن** ، مسکه روغن کره بود تازه ،
۲ ـ این بیت را **چ** اضافه دارد ۳ ـ فقط در **ن** ٤ ـ **ن** ، فانه میخی بود یا پاره‌ای چوب که پس درنهند ، **چ** ، فانه چوبکی بود که اندر شکاف چوب نهند تا زود شکافته گردد یا زیر ستونی در نهند تا بلند تر باشد ، **س** کازه [صحیح ، فانه] آن چوبك باشد که درودگران در میان چوبهای بزرگ نهند تا بشکافند و زیر ستونها نهند وکاوه بز گوید . ٥ ـ **چ** ، نگردد هرگز آن ٦ ـ **س** ، کهینه کمتر باشد و کمینه نیز همچنین ، **ن** (در حاشیه) ، کهینه و کمینه کمتر باشد از هرچه خواهی گیر و مهینه و مه یعنی بزرگتر بود ، **چ** این دو لغت را ندارد .

کهینه عرصه ای از جاه او فزون ز فلك

کمینه جزوی از قدر او مه از کیوان]

غازه [1]

گلگونه بود [بوالحر گوید :

شرطم نه آنکه تیر و کمان خواهد — شرط آنکه سرمه خواهد باغازه]

بلاده [3]

فاسد کار بود [رودکی گفت :

هر آن کریم که فرزند او بلاده بود

شگفت باشد و آن از گناه ماده بود]

نَوَرْده [4]

ضمان باشد [کسائی گوید :

ای نکس خویش بر نورده نهاده

وان همه داده بمویه و مویه]

یَخْچه

تگرگ باشد [رودکی گوید :

یخچه بارید و پای من بفسرد — ورغ بر بند یخچه را و فلك [5]]

هم رودکی گوید :

یخچه می بارید از ابر سیاه — چون ستاره بر زمین از آسمان [6]]

---

۱ ن : غازه گلگونه بود که زنان برروی نهند ، س : غازه گلگونه که زنان بر رخ نهند تا که سرخ شود ، چ این لغت را ندارد ، ۲ ـ س : ابولحسن ۳ ـ ن : بلاده فحش کار بود ، س : بلاده فاسد کار باشد ، چ این لغت را ندارد ٤ ـ ن : نورده قباله بود ، س همچنین ، چ این لغت را ندارد . ٥ ـ فقط در س ون . ٦ ـ فقط در چ

کُهبله[1]

ابله و نادان بود [**بهرامی**[2] گوید :

گر نیی کهبله چرا گشتی بدرِ خانهٔ رئیس خسیس]

چَزْویده[3]

یعنی چاره جستن را کشته و دیده [**منجیك** گوید :

اوسگدل و من بمانده نالان . . . .[4]]

کَلْته[5]

چهار پای ودد پیر بود و مانند این [**بوشکور** گوید :

شاه ددن **کلته** روباه گفت که داناز داین داستان در نهفت

هور است :

گمان برد کش گنج بر استران برد به چو بر پشت **کلته** خران[6]]

یُویه

آرزومندی برد [**فرخی** گوید :

چومرا **یوبهٔ** درگاه توخیزد چه کنم رهی آموز رهی را و ازاین غم برهان]

فُروهیده[7]

پسندیده باشد [**عنصری** گوید :

۱- چ این لغت راندارد ۲- س : ابهری ۳- غلط درنسخهٔ اساس وس ٤- ازس که تنها همان نیز این بیت را داشته مصراع دوم افتاده ٥- س : کلته چهارپای پیر بود ونیز گویند دم بریده را ن : کلته چهارپای پیر ولاغر ودد رانیز گویند، چ (یکبار درصفحهٔ ۱۲) : کلته دم بریده باشد چون خر وسباع ومانند آن ، بار دیگر در صفحهٔ ۱٤ : کلته چهارپای پیر ودد ودام ازکار باز مانده بود و دم بریده . ٦- این بیت را چ اضافه دارد ۷- ن (درحاشیه) : فروهیده آموخته واندوخته بود [کذا] ، س : فروهیده یعنی خردمند وزیرك وعاقل ، چ این لغت را ندارد .

هر که فرهنگ از او فروهیده است　　تیز مغزی از او نکوهیده است]

گلابه[1]

چرخه‌ای بود که جولاهان ریسمان براو زند [طیان گوید :

اگر بیند بخواب اندر قرابه　　زنی را بشکند میخ گلابه]

کُپّه[2]

محجمهٔ حجّامان بود [معروفی گوید :

بمکد دانم والله بمکد والله

کیر تو کونش[3] چون کپه مکد رگ را[4]]

غُنچه

گل ناشکفته باشد بتازی برعوم گویند[5] [عنصری گوید :

چو تر کفته شد غنچهٔ سرخ گل　　جهان جامه پوشید همرنگ مل]

بیغُله و بیغوله[6]

گوشهٔ خانه باشد [فردوسی گوید :

کنم هرچه دارم بایشان یله　　گزینم زگیتی یکی بیغله[7]

آغاجی گوید :

من و بیغوله‌گکی تنگ یکسو ز جهان　　عربی وار بگویم بزبان عجمی[8]]

---

۱ ـ س، گلابه چرخك بود که جولاهان ریسمان براو زنند تا ازاو بکار برند ، ن (درحاشیه)، گلابه چرخی بود که ریسمان براو تابند ، چ ، گلابه چرخه بود که زنان ریسمان برآن زنند.
۲ ـ ن ، کپ محجمه گدایان [کذا] بود ، س مثل متن ، چ این لغت را ندارد　۳ ـ ن ، رانش ،　۴ ـ تصحیح قیاسی ، ن ، کیر تو رانش چو کمه من کذا (؟) ، س ، کیر تو کونش چون کبد مکد مزد کرا (؟)　۵ ـ چ این جزء ازعبارت را ندارد　۶ ـ ن ، بیغلهٔ گوشه بود یعنی زاویه ، چ ، بیغه و بیغوله و کنج‌مکی باشد ، س ، بیغوله کنجی بود ازخانه　۷ فقط در ن و چ ،　۸ ـ فقط در س

مُشَخْتَه[١]

حلوایی بود صافی ودرشت بتاری آنرا مشاش خوانند ، چین در چین بود [کسائی گوید :

آری کودك مؤآجر آید کورا[٢]   زود بیآموزیش بمغز و **مشخته**]

بَسَغْده[٣]

یعنی ساخته چون سازکاری [**رودکی** گوید :

همی باید ت رفت وراه دوراست   **بسغده** دار یکسر شغـل راها[٤]

ابوشکور گوید :

نشاید درون نا **بسغده** شدن   نباید که نتواش باز آمدن[٥]]

کُنده[٦]

بند چوبین بود که برپای زندانیان نهند [**فرخی** گوید :

روز رزم از بیم او در دست و در پای عدو

کنده ها گردد رکاب و اژدها گردد عنان]

آماده[٧]

بسیجیده وساخته بود چون بسغده [**رودکی** گوید :

نزد تو **آماده** بد واراسته[٨]   جنگ اوراخویشتن پیراسته[٩]

۱ـ **س** : مشخته حلوائی بود صافی وتازی آنرا مشاش خوانند چین درچین باشد ، **ن**(در حاشیه) : مشخته حلوائی بود صافی درشت وبتاری مشاش خوانند ، **چ** این لغترا ندارد ۲ـ **س** : خواهی کودك مؤاجر آید او را . ۳ ـ **س** : بسغده ساخته بودچون سازی یاکاری [کذا] وآنچه بدین ماند ، **ن** : سغده ساخته بود ، **چ** این لغترانداره ٤ـ فقط در **ن** . ٥ـ فقط در **س** . ٦ـ **س** : کنده بندی بود چوبین برپای محبوسان نهند سایرنسخ این لغترا ندارند . ۷ ـ **ن** : آماده حاضر وساخته بود ، **س** : آماده بسیجیده باشد چون بسغده ، **چ** : آماده وسنجیده [ص = بسیجیده] وچیره وبسغده همه ساخته باشد . ۸ ـ **چ** : خودتو آماده توی واراسته ۹ـ در **س** این بیت چنین آمده :

خود تو آماده براین برخاسته   خویشتن سر جنگ را آراسته

عنصری گوید :

چون همی شد بخانه **آماده** دید مردی براه استاده [1]]

زَده [2]

صف باشد [**شاکر بخاری** گوید :

زیبانهاده مجلس و عالی [3] گزیده جای ساز شراب پیش نهاده **زده زده**]

بیهُده [4]

باطل باشد و باحق ضدّ **هده** ،

خُنیده [5]

معروف و مشهور بود [**فردوسی** گوید :

یکی شادمانی بُد اندر جهان **خنیده** میان کهان و مهان]

اِنگاره [6]

[جریدهٔ شمار بود] و انگارش خوانند و کسی بود که چیزها برگوید چون گذشته ها گویند انگاره همی کند [**لبیبی** گوید :

زان روز که پیش آیدت آن روز پر از هول
بنشین و تن اندر ده و **انگاره** بپیش آر]

گودَره [7]

مرغکی بود که در آب نشیند [**عنصری** گوید :

کف یوز پر مغز آهو بره همه چنگ شاهین دل **گودره**]

۱- این بیت‌را **چ** اضافه دارد ۲- **چ** این لغت‌را ندارد ۳- **س** : زیبا ۴- سایر نسخ این لغت‌را علحده ندارند ، رجوع شود بلغت «هده» . ۵- **س** : خنیده معروف ومشهور و پسندیده بود ، **ن** درحاشیه مثل متن ، **چ** این لغت‌را ندارد ۶- **ن** : انگاره شمار بود ودفتر شماررا نیز انگاره گویند باستعاره ، **س** : انگاره جریدهٔ شمار باشد وانگارش خوانند و کسی که چیزها برگوید چون سرگذشتها گویند انگاره میکند ، **چ** این لغت‌را ندارد ۷- **ن** : گودره مرغ آبی کوچك بوده سایر نسخ این لغت‌را ندارند .

بالوایه[1]

مرغکیست سیاه وسپیدچون گنجشك واگر بر زمین نشیند برنتواند خاست [عنصری گوید :

آب و آتش بهم نیامیزد ‌ ‌ ‌ ‌ بالوایه زخاك[2] نگریزد]

پُستَه[3]

حریر بود که عطاران مشك در او بدنند [معروفی گوید :

ازنقش وازنگارهمه جوی وجویبار[4] ‌ ‌ بستهٔ حریر دارد و وشی معمّدا[5]]

وپسته[6]

فستق بود [شهید گوید:

دهان دارد چو يك پسته لبان دارد بمی شسته

جهان برمن چو يك بسته بدان سته دهان دارد]

نمونه[7]

نابکار بود [عنصری گوید :

---

۱ ـ چ : بالوایه مرغکیست چند گنجشکی سیاه و سپید بر زمین نشیند و برنتواند خاستن کوتاه پای بردرخت نشیند یا بردیوار که پایهاش پهن بود ، س : پالوانه [کذا] مرغکیست چند گنجشك سیاه وسپید و کوتاه پای وبردرخت یا بر دیوار نشیند بیشتر از آنکه از زمین دشخوار تواند پرید ، ن (در حاشیه) : پالوانه [کذا] مرغی است چند گنجشك سیه و سپید و کوتاه پای چون بر زمین نشیند بدشواری برخیزد ۲ ـ س : خاك ۳ ـ چ : بسته حریری باشد که ملوّن بکرده باشد بچند رنگ ، س : بسته حریر باشد منقّش ، ن این لغت را ندارد ٤ ـ چ : همه خوب و چون بهار ، ٥ ـ در چ ترتیب دوبیت متفاوت است ٦ ـ ن این لغت را هم ندارد . ۷ ـ چ : نمونه زشت بود ن : (در متن) : نمونه هرچه زشت بود نمونه گویند ، س مثل متن ، امّا ن درحاشیه : نمونه خاصّهٔ طبعی بود ، وشعر عنصری مذکور در متن راچنین آورده ،

آنکه خوبی از او نمونه شود ‌ ‌ ‌ ‌ چون بیارایش چگونه شود

در اینکه نمونه بمعنی زشت و از کار افتاده است شکی نیست چه علاوه برابیات مذکور در متن معزّی میگوید :

کتاب و کلکم همه کاتبان نمونه شود ‌ ‌ ‌ ‌ چو کلك او بنگارد کتیبه های کتاب

نگاری کزو بت نمونه شود   بیارایی او را چگونه شود

کسائی گوید :

خوب اگر سوی ما نگه نکند   کومکن شو که ما **نمونه** شدیم[1]]

توده[2]

کوده را خوانند [**فردوسی** گوید :

چو توده همی کرد زرّ و گهر   بها بر گرفت آن خر چاره گر

فرخی گوید :

خیز تا گل چنیم و لاله چنیم   پیش خسرو بریم و **توده** کنیم[3]]

دَشنه[4]

کارد بزرك و مشمل[5] را خوانند [**منجیك** گوید :

ابوالمظفّر شاه چغانیان که برید   بتیز **دشنهٔ** آزادگی گلوی سؤال]

بَسوده[6]

بدست زده باشد [**خسروانی** گوید :

چشمم بوی افتاد بر نهادم   دل بر گهری سرخ **نابسوده**]

ویژه[7]

خالص بود [**دقیقی** گوید :

سپه را زبد **ویژه** او داشتی   برزم اندرون نیزه او گاشتی[8]

---

۱ ـ این بیت فقط در **چ** و **ن** آمده بجای بیت قبل   ۲ ـ **س** : توده چیزی باشد که بتل برزنند یعنی بکود ، **ن** (درحاشیه) : توده خرمن غله بود ، **چ** این لغت را ندارد   ۳ ـ این بیت فقط در **س** آمده بجای بیت قبل .   ٤ ـ **س** : دشنه مشتمل باشد که بر میان دارند عیاران ، سایر نسخ این لغت را ندارند   ۵ ـ مشمل یعنی شمشیر کوتاه (مهذب الأسماء)   ٦ ـ فقط در نسخهٔ اساس و **س** .   ۷ ـ **ن** : ویژه خاصه بود و خالص ، **س** : ویژه یکی خاص بود دیگر خالص ، **چ** : ویژه خاصّه بود   ۸ ـ این بیت فقط در **س** هست و گاشتی بمعنی بر گرداندن است .

فردوسی گوید :

مرا زین همه ویژه اندوه نست　　　که بیدار دل بادی وتندرست[1]]

فرهخته[2]

ادب گرفته بود [**دقیقی** گوید :

ای شمس آهسته باش زان بت بد خو[3]

کان بت **فرهخته** نیست هست نو آموز[4]]

نوجبه[5]

سیل باشد ، **هین** نیز گویند [**رودکی** گوید :

خود ترا جوید همه خوبی و زیب　　　همچنانچون **نوجبه** جوید نشیب]

کاله[6]

لطمه است [کذا] و کوزهٔ چوبین ، و دیگر بمعنی کالا باشد ،

بیله[7]

نام پیکان است و پیکان را **بیلك** نیز خوانند [**فرخی** گوید :

چنانچون سوزن از وشی و آب روشن از توزی

بطوسی بیل بگذاری بآماج اندرون **بیله**]

---

۱ ـ فقط در **ن** و **چ** .　۲ ـ **ن** : فرهخته کار آموخته بود درهرچه گویی و کنی ، سایر نسخ مثل متن　۳ ـ **س** : ای دل زو بهر حدیث میازار ، **چ** : ای دل من بهر حدیث مبازار　٤ ـ **س** : کان بت فرهخته نی که نو آموز است ، **چ** : کان بت فرهخته نیست نو آموز است ، صورت متن ضبط **ن** است .　٥ ـ **چ** : نوجبه سیل باشد ، **س** و **ن** این لغت را ندارند .　٦ ـ این لغت درهیچیك از نسخ دیگر نیست ودر نسخهٔ اساس آن هم مثالی برای آن مذکور نشده ، کاله یا کالك بمعنی کدوی شراب آمده و بمعنی کالا چنانکه مولوی گوید :

نو خرانی که رسیده به بازار کهن　　　کالهٔ کاسد ایشان بهایی برسید

۷ ـ **ن** : بیله پیکانی بود سر پهن ، **چ** : بیله پیکانی بود پهن بشبه بیل در تیر نشانده و آن تیر را بیلکی گویند ، **س** این لغت را ندارد .

فرزانه[1]

سزاوار بود ، دیگر حکیم را گویند و **فرزان** حکمت بود [**کسائی** گوید :

نباشد میل **فرزانه** بفرزند و بزن هرگز　　ببرّد نسل این هر دو نبرّد نسل **فرزانه**

هم **کسائی** گوید :

چرا این مردم دانا و زیرك سار و **فرزانه**

زناشان موله ها باشد دو درشان هست یك خانه[2]]

خامه

قلم باشد [**منجیك** گوید :

برادران ما زین سپس سیه مکنید　　بمدح خواجهٔ ختلان بجشنها **خامه**[3]

خسروانی گفت :

چنانکه **خامه** ز شنگرف برکشد نقّاش

کَون شود مژهٔ من بخون دیده خضاب[4]]

خامهٔ دیگر[5]

تلّ ریك بود [**فرخی** گوید :

کوس تو کرده است بر هر دامن کوهی غریو

اسب تو کرده است بر هر **خامهٔ** ریگی صهیل[6]

عسجدی گوید :

---

١ ـ **چ** ، فرزانه حکیم و فیلسوف را خوانند ، **س** ، فرزانه حکیم باشد و فرزان حکمت ، **ن** (در حاشیه) ، فرزانه حکیم بود و فرزان حکمت　٢ ـ این بیت که با بیت قبل کسائی ظاهراً از یك رشته اشعار و مطلع قصیده است فقط در **چ** آمده بجای بیت قبل　٣ ـ فقط در **س**　٤ ـ فقط در **چ** ، **ن** از مثال خالی است .
٥ ـ **چ** ، خامهٔ دیگر تلّ ریگ بود که در بیابان باشد ، **ن** مثل متن ، **س** این لغت را ندارد　٦ ـ فقط در **ن** .

تامست **خامه خامه** بهربادیه زریگ وزبادعیبه عیبه بهرنقش بیشمار[۳]

دَخمه[٤]

گورخانهٔ [گبران] بود [**عنصری** گوید:

هر کسکه را رهبری کلاغ کند بی گمان دل **بدخمه** داغ کند]

پَروانه[٥]

معروف است که بگرد چراغ گردد [**روشکور** گوید:

بیاموز تا بد نباشدْت[١] روز چو **پروانه** مرخویشتن را مسوز]

هَروانه[٢]

بیمارستان بود و نزدیك پارسیان جای بباد افراه بود یعنی جای عقوبت [**فردوسی** گوید:

بفرمود کین را **بهروانه** بَرید و هماجاکنیدش تبه]

خُرُوه[٣]

خروس باشد [**عنصری** گوید:

شب از حملهٔ روز گردد ستوه شود پرّ زاغش چو پرّ **خروه**]

کِرْته[٤]

گیاهی بود پر خار و درشت، اشتر خوارش گویند که آن را اشتر خورد [**عبدالله عارضی** گوید:

---

۳ ـ فقط در چ. ٤ ـ فقط درنسخهٔ اساس و چ. ٥ ـ چ: پروانه پرنده ای باشد که بشب گرد چراغ گردد وخویشتن‌را بسوزاند. س: پروانه پرنده‌ای باشد که خودرا برشمع وچراغ زند تابسوزد. ن (درحاشیه): پروانه پرنده‌ای بود که خویشتن‌را بچراغ اندازدوبسوزد. ١ ـ ن (درحاشیه): نبایدت. ۲ ـ چ: هروانه بیمارستان‌بود و پیش‌پارسیان‌جای‌بادافراه بود. ن (درحاشیه): هروانه‌بیمارستان بود (بدون‌مثال). س این‌لغت‌راندارد. ۳ ـ فقط درنسخهٔ اساس و چ. ٤ ـ فقط درنسخهٔ اساس و چ

راه بردنش را قیاس نیست ورچه اندر میان **کرته** وخار]

دژ آگاه[1]

بمعنی بد آگه و بخشم آمده باشد [**بوشکور** گوید :

ز جور[2] کسان دست کوته کنی **دژ آگاه** را برخود آگه کنی]

ستایشگاه[3]

جای تخلّص شعر بود [**عنصری** گوید :

بنام و کنیّت آراسته بود **ستایشگاه** شعر و خطبه تا حشر]

پیشگاه[4]

مردم محتشم را گویند که صدر مجلس باشد [**معروفی** گوید :

همه کبر و لاف بدست تهی نان کسان زنده ای سال و ماه
بدیدم من آن خانهٔ محتشم نه تخ دیدم آنجا و نه **پیشگاه**
یکی زیغ دیدم فکنده دراو نمدپاره ای ترکمانی سیاه[5]]

فَرَخَسْته[6]

کشتهٔ برزمین کشیده بود [**ابوالعباس عباسی** گوید :

او می‌خورد بشادی و کام دل دشمن نزار کشته[7] و **فرخسته**]

بَلایه[8]

زن نابکار و بدفعل بود [**کسائی** گوید :

---

۱ ـ **چ** : دژآگاه و دژند یعنی تند شده ، **ن** : دژآگاه بخشم آمده بود ، **س** این لغت را ندارد . ۲ ـ **چ** : زجیز ۳ ـ **چ** : ستایشگاه مجلس شعر باشد یعنی جای آفرین ، **ن** مثل متن ، **س** این لغت را ندارد . ٤ ـ **ن** : پیشگاه مردم محتشم و صدر مجلس را خوانند ، **چ** : پیشگاه طبقه بود که پیش خانه بازافکنند ازفرش [کذا] ، **س** این لغت را نیز ندارد . ٥ ـ این قطعه بتمامی فقط در **چ** هست ، **ن** فقط بیت دوّم را دارد .
٦ ـ **چ** : فرخسته برزمین کشیده بود ، **ن** : فرخسته کشتهٔ بر زمین کشیده باشد ، **س** این لغت را ندارد ۷ ـ **ن** : بزار کشته ۸ ـ **ن** : بلایه نابکار و بد عمل و مفسد بود ، **س** : بلایه [کذا] زنی نابکار باشد و دشنام ده ، **چ** : بلایه نابکار و ساذی باشد.

دل بکس[1] اندر شکن که کیر کسائی   دوست ندارد[2] کس زنان بلایه]

فَرِیه[3]

نفرین باشد [**کسائی** گوید :

ره ای کسائی احسنت گوی و چونین گوی
بسفلگان بر فریه کن و فراوان کن[4]

لبیبی گفت :

ای فرومایه و در کون هل و بی‌شرم و خبیث
آفریده شده از فریه و سردیْ و سنه[5]]

پیرایه[6]

حُلی و آرایش باشد ،

پاره[7]

عطا بود چنانکه گویی فلان را نان پاره داد ،

دَهانه[8]

هرچه را دهان نبود و خواهند که آنرا دهانی گویند بحکم استعارت دهانه گویند چون دهانهٔ راه و دهانهٔ باد ، و لُنج بدین ماند .

کَلاله[9]

زلف بود ،

---

۱ ـ **س** : کس بسگ [کند]   ۲ ـ **س** : تیز نگاید .   ۳ ـ **چ** : فریه لعنت بود ؛ **ن** مثل متن ، **س** این لغت را ندارد   ٤ ـ فقط در **ن** .   ٥ ـ فقط در **چ** (رجوع کنید بلغت سنه که گذشت)   ٦ و ۷ و ۸ و ۹ ـ این چهار لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست و در نسخهٔ اساس هم مثال ندارند .

پاغُنده[١]

پنبهٔ گلوله کرده بود [بوشعیب گوید :

جهان شده فرتوت چو پاغنده سر و گیس[٢]

کنون گشت سیه موی و عروسی شد جمّاش[٣]

ابوالعباس گوید :

کی خدمت[٤] را شایم تا پیش تو آیم با این سر و ریش چو پاغندهٔ حلاّج[٥]]

گَـوْ پاره[٦]

رمهٔ گاو و خر باشد [منجیك گوید :

وای از آن آو اکه گر گوپاره آنجا بگذرد

بفگند از اده بچه باز گیرد زاده شیر]

غمره[٧] [کذا]

جاهل باشد ،

پهنانه[٨]

بوزینه بود [کسائی گفت :

اگر ابروش چین آرد سزد گر روی من بیند

که رخسارم پر از چین است چون رخسار پهنانه]

---

١ ـ ن ، پاغنده پنبهٔ بر پیچیده بود که زنان ریسند ، ن (در حاشیه) ، پاغنده آن پنبهٔ پیچیده بود که حلاّج گرد کرده باشد مثلاً ، س ، پاغنده آن پبه بود که حلاّجان گرد کرده باشد ، چ ، پاغنده پنبهٔ برهم پیچیده بود که زنان بریسند ٢ ـ چ ، سر گین (؟) ٣ ـ فقط در چ و ن ، در چ این مصراع چنین آمده ، کنون گشت سه موئی وندیده شده حمّاش [کذا] ٤ ـ درحاشیهٔ ن ، گر حضت ٥ ـ فقط در س و حاشیهٔ ن ٦ ـ فقط در نسخهٔ اساس و س . ٧ ـ چنین لغتی باین هیئت در هیچیك از نسخه‌ها وفرهنگها دیده نشد ٨ ـ چ ، پهنانه و بوزنته و بوزنه همه یکی باشند ، سایر نسخ این لغت را ندارند .

مُوسیجه[1]

مرغکی سپید گون بود مانند قمری [خسروی[2] گوید :

مو سیجه و قمری چو مُقریاند از سرو بُنان هر یکی نُبی خوان]

تله[3]

مسی باشد که ساعی (؟) کنند ،

هُزَه[4]

کون باشد ،

یاله[5]

بُز و گاو کوهی باشد ،

ملحقات حرف هاء

لغت ذیل در نسخهٔ اساس نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها شاملند :

گاه دیگر[6]

شاه‌وا نیز گویند یعنی گاه بمعنی شاه نیز آید [کدا]،

---

۱ ـ ن : موسیجه مرغی است چند فاخته و هر رنگ ار ، چ : موسیچه مرغی باشد سپید گون بشبه قمری و ذُبسی نیز خوانندش ، س مثال ندارد ۲ ـ کدا در س ، چ : خسروانی ، ن : مرغزی ۳ ـ چنین لغتی در هیچیک از نسخ دیگر بدست نیامد ، در فرهنگها لغتی شبیه باین کلمه هست یعنی « تَله » که آنرا بمعنی طلا گرفته اند ۴ ـ فقط در نسخهٔ اساس ، برای مثال آن رجوع شود بلغت «شلّه» . ۵ ـ چنین لغت نیز درسایر نسخه‌ها نیست ، در فرهنگها « یاله » را بمعنی شاخ گاو گرفته اند ۶ ـ فقط در ن (بدون مثال) .

زُواه[1]

طعامی بود که بزندانیان دهند ، **عنصری** گوید :

بندیان داشت بی پناه و زواه بُرد تا خویشتن بجمله براه

خَبَه[2]

خباك بود که گلو فشردن گفتیم ، **فرخی** گوید .

ای دیدهها چودیدهٔ غوك آمده برون گویی که کرده اند گلوی ترا **خبه**

ستَنْبه[3]

مردی قوی و بزرگ تن بود ، **فردوسی** گوید :

از ایرانیان ُبد تهم کینه خواه دلیر و **ستنبه** بهر کینه گاه

چُنبه[4]

چوبی بود که مسافران چون سلاح در دست دارند ، شعر :

چونت زین سان سخن بی‌ادبی است زخم **چنبه** سزدت بر پهلو

چنبهٔ دیگر[5]

چوبی باشد که زنان بدان جامه شویند و از پس در نیز نهند استواری را ، **لبیبی** گفت :

دوحیزش برکن و دوبشکن مندیش ز غلغل و غرنبه

دندانش بگاز و دیده بانگشت پهلو بدبوس و سر **بچنبه**

---

۱ ـ چ ، زواه طعام بود که برای زندانیان سازند گویند این طعام زواه فلان زندانی است ، نس این لغت را ندارد . ۲ ـ فقط در ن ، رجوع کنید ایضاً بلغت خبك در صفحهٔ ۲۰۰ ؛ ۳ ـ چ ، ستنبه مردی قوی باشد وبازور ، نس این لغت را ندارد . ٤ ـ فقط در ن . ۵ ـ فقط در چ .

خُنبه[1]

انبارخانهٔ بقّالان بود جدا جدا که چیزی نهند ، شعر :

ستوروار بدین‌سان گذاشتم همه عمر — دو چشم‌سوی جرودل **بخنبه** وریچال

رودکی گوید :

خمّ و **خنبه** پراز انده دل تهی — زعفران ونرگس و بید و بهی

خُجَسْتَه[2]

یکی میمون بود و یکی گلی هست که آنرا آذرگون گویند رنگش زرد بود ومیانش سیاه ، **منوچهری** گوید :

شبگیر نبینی که **خجسته** بچه درد است
گویی که همه مشك ومی وغالیه خورده‌است

ستُه[3]

ستهیدن و لجاج بود ، **بوشعیب** گوید :

در کارها متا ستهیدن گرفته ای
گشتم ستوه ازتومن ازبس که **بستهی**

ستُوه[4]

دلتنگی بود و در بیت پیشین گفته شد .

آغُشته[5]

هرچه ازنم وتری نرم شود چون زمین وجامه وپوست وغیره آنرا آغشته خوانند ، **حکاك** گوید :

---

١ - چ : خنبه چهار دیواری بکنند برمثال چرخشتی واندرآن غله کنند ، س این لغت را ندارد ، ٢ - فقط در ن ، ٣ و ٤ - ایضاً فقط در ن ٥ - چ : آغشته آنچه بسیار نم بخود پذیرفته بود چنانکه نرم شده باشد و آن را آب آغشته [نیز] خوانند ، س این لغت را ندارد .

فرو بارم خون از مژه چنان　　　**کاغشته** کم‌سنگ راز خون

فردوسی گوید :

ز ایرانیان من بسی کشته ام　　　زمین را بخون و گل **آغشته**‌ام

فِرِسْتَه[1]

رسول بود ، **فردوسی** گوید :

فرسته چو از پیش ایوان رسید　　　زمین بوسه داد آفرین گسترید[2]

دقیقی[3] گوید :

ای خسروی که نزد همه خسروان دهر　　　بر نام و نامهٔ تو نوا و **فرسته** شد[4]

مُسْتَه[5]

چاشنی دادن باشد چنانکه باز را وشکاریها را گوشت دهند وبدان بنوازند ، **بونصر طالقان** گوید :

چون بهر صید راست خواهی کرد　　　باز را **مسته** داد باید پیش[6]

رودکی گوید :

منم خو کرده بر بوسش　　　چنانچون باز بر **مسته**

چنان بانگ آرم از بوسش　　　چنانچون بشکنی پسته[7]

شُوله[8]

مزبله‌دان بود در کوی‌ها ، **شهید** گوید :

مرکز تو بهیچ کس نشایی　　　بر سرت در **شوله** خاك وسرگین[9]

عماره گوید :

---

۱ ـ س : فرسته و فرستاده هردو رسول بود ، چ : فرسته رسول بود . ۲ ـ فقط در ن . ۳ : س : لبیبی . ٤ ـ فقط در س و چ . ٥ ـ چ : مسته خورش شکره بود ، س این لغت‌را ندارد . ٦ ـ فقط در ن ۷ ـ این قطعه فقط در چ هست . ۸ ـ چ : شوله آن جای را خوانند که گرمابه بانان سرگین خشك کنند س این لغت را ندارد ، رجوع کنید نیز بلغت «شلّه» . ۹ ـ فقط در ن

ببیم گرده بروبی بریش بیست گذشت

بسدکلیچه سبال و **شوله‌روب** برفت[1] [کذا]

بهمنجنه[2]

جشنی است که دوّم روز از بهمن‌ماه کنند و طعام‌ها سازند و بهمن[3] سرخ و زرد برسر کاسه ها نهند وماهی وتره وماست آرند ، **فرخی** گوید :

فرّخش باد وخداوندش فرخنده کناد   عید فرخنده و **بهمنجنه** و بهمن‌ماه[4]

منوچهری گوید :

اورمزد و بهمن و **بهمنجنه** فرّخ بود

فرّخت باد اورمزد و بهمن و **بهمنجنه**[5]

هم **منوچهری** گوید :

رسم بهمن گیر و از سر تازه کن **بهمنجنه**

ای درخت ملك بارت عزّ و بیداری تنه[6]

شَنّه[7]

بانگ شیر و شیههٔ اسب بود از نشاط ، **منجیك** گوید :

دژآگهی که بیشه‌درون‌سپیده‌دمان   ز بیم **شنهٔ** او شیر بفکند چنگال[8]

فرخی گوید :

۱ـ فقط در چ . ۲ ـ **ن** (درحاشیه) بهمنجنه دوّم روز از بهمن بود ، **چ** : بهمنجنه رسم عجم است که چون دوروز ازماه بهمن گذشته بودی بهمنجنه کردندی و این عیدی بودی و طعام پختندی و بهمن سرخ و بهمن زرد بر سر کاسه ها بر افشاندندی ، **س** این لغت را ندارد ۳ ـ نام گلی است که در ماه بهمن بار شود ۴ ـ فقط در **چ** ، ۵ ـ فقط در **ن** . ۶ ـ فقط در حاشیهٔ **ن** ۷ ـ **چ** : شنه بانگ اسب بود وشیر که از نشاط کنند ، **س** این لغت را ندارد ۸ ـ فقط در **ن** .

میدانت حربگاه است خون عدوت آب

تیغ اسپر غم **وشنهٔ** اسپان سماع خوش[۱]

غُوشَنه[۲]

گیاهی‌است که‌هم نخورند وهم‌دست‌شویند، سیاه وسپیدفام [**یوسف‌عروضی** گوید:

آن روی او بسان یك آغوش غوش خشك

وان موی او بسان یك آغوش **غوشنه**

پیراسته[۳]

فصیل بود و دیوار کوچك پیش بارو و در میان بازار که پوشانیده بشند، **بوشعیب** گوید:

گر زانکه بپیراسته‌ای شهر وسرای **پیراسته** آراسته گردد از جاست

لَنْجه[٤]

رفتاری بود باز لیکن جاهلانه، **لبیبی** گوید:

کفش صندوق محدث وکس زنش هر دو گردند و هر دو نا هموار

هیچ کس را گناه نیست در این کو برد جمله را همی از کار[٥]

این یکی را **بخنجه** و خفتن وآن دگر را **بلنجه** و رفتار

خَنْجه[٦]

بانك بود از خوشی بوقت جماع [**عسجدی** گوید:

---

۱ ـ فقط در چ ۲ ـ چ: غوشه گیاهی است که بخورند و دست بز مدان شویند ونگش سپید و سیاه بود، س این لغت را ندارد. ۳ ـ فقط در ن ٤ ـ چ: لنجه خرامیدن و تنعّم باشد و لنجه در هجو گویند و خرامیدن در مدح، س این لغت را ندارد. ٥ ـ این بیت را چ اضافه دارد. ٦ ـ چ: خنجه آوازکه از مردم بوقت جماع کردن بیاید ازخوشی بجاست س زن و مرد را.

گر **غنجه** کند عذرا برمامچه‌لم [کذا]
بس تیز دهد خارنه اش از ره کس طر[۱] [کذا]

غَنْجه[۲]

رعنائی و غنج ناز بود ، **خفاف** گوید :

به لبسی نکو و نه مال و نه جاه
پس این **غنجه** کردن ز بهر چراست

خَفْچه[۳]

شوشه بود ، **رودکی** گوید :

سرخی **خفچه** نگر از سرخ بید   معصفر گون پوستش[٤] اوحود سپید

غَرْچه[٥]

مردم ابله را گویند ، **بدیعی** گوید :

بفریبد دلت بهر سخنی   روستایی و **غرچه** را مانی

آنْجوخه[٦]

و انجوخ یکی باشد یعنی پژمردن و روی چین گرفتن ،

وَرْده[۷]

چوب کبوتر بازان باشد که کبوتر برانند ، **منجیك** گوید :

چون مرغش ازهوا بسوی **ورده**   ازمعده باز تاوه شود نانت

۱ـ فقط در چ   ۲ـ فقط در چ   ۳ ؛ خفچه شوشهٔ چوب بید یا ازسیم یا ازرز کشیده بود ،   ٤ـ چ؛ پوشش.   ٥ـ فقط درن   ٦ـ ایضاً فقط درن (رجوع شود بصفحهٔ ۷۵ ملغت انجوخ)   ۷ ـ چ ؛ ورده چوب کبوتر بازان باشد که کبوتر را از جای بپرانند ، متن این لغت را ندارد.

آپارده[١]

معنی پارند است و پازند تفسیر زند واستاست، **خسروانی** راست:

چه مایه زاهد و پرهیزکار وصومعگی

که نُسك خوان شده از عشقش و **آپارده** گوی

مَنْده

سبو و کوزهٔ دسته[٢] شکسته بود، **بوشکور** گوید:

دو صد[٣] **منده** سبو آب کش بروز شبانگاه لهو کن بمنده بر [کذا]

فرالاوی گوید:

روا نبود که با این فضل و دانش بود شرمم همی دائم ز **منده**[٤]

نَوَنده[٥]

تیز فهم بود، **یوسف عروضی** گوید:

هیچ مبین سوی او بچشم حقارت زانکه یکی جلد گربزاست و **نونده**[٦]

هم **یوسف عروضی** گوید:

گر بر در این میر تو بینی مردی که بود خوار و سر فکنده

بشناس که مردیست او بدانش زیرك و خرد دارد و **نونده**[٧]

آگنده[٨]

اصطبل بود، **فردوسی** گوید:

چراگاه اسبان شود کوه و دشت **باگنده** زان پس نباید گذشت

---

١ ــ چ: پارده چگونگی پازند است و پازند گزارش زند وأستاست س، این لغت را هم ندارد. ٢ ــ چ: گردن، س این لغت را نیز ندارد ٣ ــ چ: دو سه ٤ ــ این مثال را از جهانگیری برداشتیم ٥ ــ فقط درن و چ: نونده تیز فهم باشد واندر باب خود یاد کردیم (معلوم نیست در کجا؟) ٦ ــ فقط درن ٧ ــ فقط درچ ٨ ــ فقط درن.

نَبَرْدَه[1]

مبارز بود، **عسجدی** گوید:

شاه ابو القاسم بن ناصر دین   آن نبردی ملك **نبرده** سوار[2]

آغَزْده[3]

یعنی خورده، **خفاف** گوید:

باده خوریم اکنون با دوستان   زانکه بدین وقت می **آغرده** به

آرَغَنْده[4]

آشفته و بخشم آمده باشد، **رودکی** گوید:

که ارمده ای وگه **ارغنده‌ای**   که آشفته ای وگه آهسته ای

پَیْهوده[5]

جامه ای که تبش آتش چندان بدو رسیده باشد که نیم سوخته گردد اگر جامه سپید بود زرد گردد، **کسائی** گوید:

جوانی رفت پنداری نخواهد کرد بدرودم

بخواهم سوختن دانم که هم اینج **بپیهودم**[6]

نوده[7]

فرزندی بود سخت گرامی، **دقیقی** گوید:

ای سر آزادگان و تاج بزرگان   شمع جهان و چراغ دوده و **نوده**

---

۱ ـ **چ**: نبرده مرد مبارز باشد، **س**: نبرده مرد مبارز (بدون مثال)   ۲ ـ این بیت فقط در **ن** هست و **چ** همان بیت فردوسی را که در لغت «ستنبه» گذشت دارد با تبدیل ستنبه شبرده.   ۳ ـ فقط در **ن**   ۴ ـ ایضاً فقط در **ن**   ۵ ایضاً فقط در **ن**   ۶ ـ رجوع شود بصفحهٔ ۱۱۱   ۷ ـ ایضاً فقط در **ن**.

کُنجاره[۱]

ثفل مغزی بود که روغن از او کشیده باشند، شعر:

مغزك بادام بودی با زنخدان سپید   تا سیه کردی زنخدان را چو **کنجاره** شدی

بیغاره[۲]

ملامت و سرزنش بود، **بوشکور** گوید:

نه **بیغاره** دیدند بر بدکنش   نه درویش را ایچ سو سرزنش

پَنجره[۳]

دریچه ای بود در دیوار که بیرون نگرند، **بو نصر** گوید.

سوی باغ گل باید اکنون شدن   چه بینیم از بام و از **پنجره**

شَکَره[٤]

شکار کننده بود، **عنصری** گوید:

با غلامان و آلت **شکره**   کرد کار شکار و کار سره

پَذیره[٥]

استقبال کردن بود، **فردوسی** گوید:

پذیره شدند و چپیره شدند   سپاه و سپهبد **پذیره** شدند

کَنبُوره[٦]

تنبل و دستان باشد، **رودکی** گوید.

دستگاه او نداند که چه روی   تنبل و **کنبوره** و دستان اوی[۷]

شهید گوید:

---

۱ ـ فقط در ن   ۲ ایضاً فقط در ن   ۳ ـ ایضاً فقط در ن   ٤ و ٥ ـ فقط در ن   ٦ ـ ن (در حاشیه)، کنبوره گفتگوی بود دراز و مکر و دستان ساختن باکسی، س و چ این لغت را ندارند   ۷ ـ فقط در ن

من رهی آن ترگسك خرد برك   برده **بكنبوره** دل از جای خویش[1]

مَلازه[2]

بتاری لهاة گویند یعنی کلم ، **منجیك** گوید :

حراجه غلامی حرید دیگر تاره   سست‌هل وهرزه گردولتره **ملازه**[3]

غُبازه[4]

چوبی که گاو وخران رانند ، **منجیك** گوید .

پردل‌چون‌تاول[5] است‌وتاول‌هرگز   رم نگردد مگر بسحت **غبازه**

شَرْزه[6]

یعنی تند و عظیم بخشم ، **عنصری** گوید :

روز پیکار و روز کردن کار   بستدندی زشیر**شرزه** شکار

شَبْ یازه[7]

مرغك شب پرك است ، **فرالاوی** گوید :

تو شب آیی نهان بوی همه روز   همچنانی یقین که **شب یازه**

لُوسه[8]

فروتنی و خوش سخنی بود پیش از این گفته شده بود ،

۱- فقط درحاشیهٔ **ن**   ۲ - **س** - : ملازه بن‌زبان‌باشد ؛ **چ** : کده باشد که ازگلو فرود آید   ۳ - **س** : سست هل و حجره گرد ولتره ملازه ؛ **چ** : سست هل و حجره‌حجره گردوملازه [کذا]   ٤ - **چ** : غبازه‌و گوازه‌چوب گاوران‌بود ؛ **س** این لغت را ندارد   ٥ - تاول یعنی گاو جوان .   ٦ - **چ** : شرزه شیر برهنه دندان باشد و در خشم و هرحدی حکه دندان برهنه کند شرزه گویندش ؛ **س** این لغت را ندارد .   ۷- فقط در **ن**   ۸- فقط در **ن**؛ سایرنسخ این لغت را این هشت‌ندارند رجوع شود بلغت « لوس » در صفحهٔ ۱۹۲ .

شاشه[1]

آب تاختن مردم بود که بی کام آید، **روزبه نکتی**[2] [کذا] : گوید :

ناگاه بر آرند زکنج تو خروشی   گردند همه جمله که بر ریش **توشاشند**

غُروْاشه[4]

گیاهی است که جولاهان ار او مالا [کذا] کنند و دسته دسته بدندو کفشگران نیز، **لبیبی** گوید :

چو **غرواشه** ریشی بسرخی و چندان   که ده ماله[5] ازده یکش بست شاید

ایشه[6]

جاسوس بود، **شهید** گوید :

در کوی تو **ایشه** همی گردم ای نگار   دزدیده تا مگرت ببینم بام بر

لویشه[7]

چوبی [بود] و رسنی در آن بسته که بر لب ستوران بدند تا رام شوند، شعر :

بکیت روی ببینم چنانکه خرسی را   بگاه تاختن بر داشتن **لویشه** کنی

غَفَه[8]

پوستینی باشد از پوست بره و مویکی جعد و نرم دارد، **رودکی** گفت :

روی هر یك چون دو هفته گرد ماه   جمه شان **غفه** سمور بشان[9] کلاه

۱ـ چ : شاشه بول باشد یعنی کمیز، س : شاشه کمیز بود (بدون مثال). ۲ـ ظاهراً : رودکی، این اسم بهمین هیئت فقط در چ هست ، ن نام قائل و س اصلاً مثال را ندارد. ۳ ـ چ : شاشه . ٤ ـ چ : غرواشه گیاهی باشد که جولاهگان و کفشگران آن را بلیف کنند و دسته دسته بندند و بر روی چیزی مالند ، س این لغت را ندارد ۵ ـ رشیدی : که صدلیف . ٦ ـ فقط در ن و چ . ۷ ـ فقط در س ۸ ـ ن : غفه پوستینی بود از پوست برهٔ جعد [کذا] ، س این لغت را ندارد ۹ ـ چ : سمورشان.

کَهْله[1]

کاورسهایی بود که از زر و سیم و ارزیز سازند ، **منجیك** گوید :

بر **کهلهٔ** هجرانت کنون زانی کفشیر   بر **کهلهٔ** داغش بر کفشیر نزانی

پِلّه[2]

کفّهٔ ترازو بود ، **دقیقی**[3] گفت :

ز بس بر سختن زرّش بخان مردمان هرمان

ز ناره[4] بگسلد کپان ز شاهین بگسلد **پله**

پِلّهٔ دیگر[5]

پایهٔ نردبان باشد ، **عسجدی** گوید :

نه دام الّا مدام سُرخ[6] پر کرده صراحیها[کذا]

نه نلّه بلکه حجره خوش بساط او کنده با **پله**[7]

سیله[8]

رمهٔ اسب و گوسفند و آهو بود ، **فرخی** گوید :

بباغ اندر کنون مردم نبرّد مجلس از مجلس

براغ اندر کنون آهو نبرّد **سیله از سیله**

نَخله[9]

آلتی است که ملاّحان دارند و کشتی بدان رانند ، **عسجدی** گوید :

---

۱ ـ چ ، کهله گاورسهای سیم و زر و ارزیز بود مستعمل دارند که بدان زرّینه و سیمینه بیاز بندند ، س این لغت را ندارد . ۲ ـ س این لغت را نیز ندارد .
۳ ـ چ ، زرّخی ۴ ـ ساره یعنی وزنه‌ای که بپان آویزند ۵ ـ ن درحاشیه ، پلّه نردبان‌پایه بود ۶ ـ ن درحاشیه ، تلخ . ۷ ـ ن درحاشیه ، نه‌پله بلکه‌حجره خوش برافکنده است باپلّه ۸ ـ چ ، سیاه وشیله هردو رمهٔ گوسپند واسپ بود ، س این لغت را ندارد ۹ ـ چ ، نخله آلتیست که ملاحان دارند چون پارویی و بدان آب از بر کشتی دور کنند تا کشتی آسان برود .

تو گفتی هر یکی زیشان یکی کشتی شدی زان پس
خله اش دو پای وبیلش دست ومرغابیش کشتی بان

خلهٔ دیگر[1]

چیزی را گویند که گم شده باشد ، **بوشکور** گوید :

ترا خاموشی امروز روی نیست   اگرچه حکیمی **خله** داری[2] (؟)

عنصری گوید :

او مرآن را در آن یله کرده است
مهر او را ز دل **خله** کرده است[3]

نَخْکله[4]

گوزی سخت بود ، **لبیبی** گوید :

ای برتی علم بگرد جهان   بر نگردم ز تو مگر بمری
گرچه سختی چو **نخکله** ، مغزت   جمله بیرون کنم بچاره گری

کُوپله[5]

قفل بود ، **منجیك** گوید :

بر مستراح **کوپله** سازیده است
بر مستراح کوپله کاشیده است [کذا]

لامه[6]

هرچه از بالای دستار بلام الف بندند لامه گویند ، **مرواریدی** گوید :

---

۱ ـ **ج** : خله ویانه وهرزه یکی است و آنچه گم شود همین است ، **ن** (درحاشیه) : خله ویافه گم شده بود   ۲ ـ فقط در **ن** .   ۳ ـ در **ج** و حاشیهٔ **ن** .
٤ ـ **س** این لغت را ندارد   ٥ ـ فقط در **ن** .   ٦ ـ **س** این لغت را نیز ندارد

پیراهن لؤلؤی برنگ کامه		وان کمش دریده وبسر بر لامه

نَوباوه[1]

میوهٔ نو رسیده بود ، **فرخی** گوید :

همچو نوباوه بر نهد برچشم		نامهٔ او خلیفهٔ بغداد

تَربوه[2]

راهی بود بر شبه پشته ، **شهید** گوید :

برُکه و بالا چو جه همچون عقاب اندر هوا [کذا]

بر **تربوه** راه چون جه همچو بر صحرا شمال [کذا]

کَرْوَه[3]

دندان فرسوده و ریخته بود ، **رودکی** گوید :

باز چون بر گرفت دست[4] ز روی

کروه دندان و پشت چوگانست

زَرساوه[5]

زری بود چون ارزن خرد و سرخ ، **فرالاوی** گوید :

فزون زانکه بخشی‌برابر تو زر		نه **ساوه** نه رسته بر آید ز کان[6]

فرخی گفت :

---

۱ **چ** ، نوباوه میوه و رُستنی نوبود که فرا رسد تلازش با کوره بود ، **س** این لغت را نیز ندارد   ۲ ـ **چ** تربوه راهی بود پشته پشته ، **س** این لغت را ندارد .

۳ ـ **چ** ، کروه دندان تهی و فرسوده بود ، **س** این‌لغت را ندارد ، رجوع شود بلغت « کرو »   ٤ ـ **چ** پرده   ٥ ـ **چ** ، زرساوه زرسرخ خرد باشد چون گاورسه ، **ن** (در حاشیه) ، زرساوه زر خرد بود چون گاورس ، **س** این لغت را نیز ندارد ،

٦ ـ فقط در **ن** ،

ای مایهٔ خوبی و نیک نامی — روزم ندهد بی تو روشنایی[۱]

همرودکی گوید :

بجای هر **گران مایه فرو مایه** نشانیده ،

نه مایده است ساوی اوی و کرّه اوت مانیده[۲]

پیمانه[۳]

قفیز و کیله و مده (؟) وهرچه بدین ماند ، **کسائی** گوید :

چو **پیمانهٔ** تن مردم همیشه عمر پیماید

بباید زیر تنمودن همان یك روز پیمانه[۴] [کذا]

هم کسائی گوید :

آنچه بخروار ترا داده اند — با تو نه **پیمانه** بماند و قفیز[۵]

آستانه[۶]

آستان در باشد یعنی گذرگاه ، **خسروی** گوید :

اگر بخواهم خاکی کنم زچشم و رخم — بپاش زر زمرّد از **آستانه** کنم

رخنه[۷]

دیواری باشد که آن را پاره ای بیفتد تا سوراخ شود ، **رودکی** گوید :

ای بار خدای ای نگار فتنه — ای دین خردمندان را تو **رخنه**[۸] [کذا]

بوشکور گوید :

داش بهانه اندر در بسته — نه **رخنه** یابم و نه کلید ستم[۹]

---

۱ ـ فقط در س   ۲ ـ فقط در چ   ۳ ـ فقط در س و چ ، چ : پیمانه تازیش مکیال است   ٤ ـ فقط در س   ٥ ـ فقط در چ   ٦ ـ فقط در س   ۷ ـ چ : رخنه راهی بود بدیواری در خانه   ۸ فقط در س ،   ۹ ـ فقط در چ

باشگونه [1]

بازگردانیده باشد و بتازی مقلوب بود ، **خسروی** گوید :

فغان‌زبخت‌من‌وکار**باشگونه** جهان   ترا بیابم وتو مرمرا چرا یابی [2]

شهید گفت:

ای کار تو زکار زمانه نمونه تر   او **باشگونه** و تو از او **باشگونه** تر [3]

وارونه [4]

هم وارون باشد یعنی بد بخت ،

ستوده [5]

مدح کرده باشد و ستودن مدح کردن بود ، **رودکی** گوید :

خدای‌را**ستودم** که کردگارمن‌است   زبان‌ازغزل‌ومدح بندگانش‌نه سرد

سُفته [6]

مالی باشد که بشهری یا بجایی کسی را دهد و بجایی دیگر باز ستانند ، **جلاب بخاری** [7] گوید :

اینک‌رهی بمژگان‌راه توپُك رفته   نزدیك تو نه مایه نه نیز هیچ **سفته**

غُنچهٔ دیگر [8]

گرد کردن‌وسرشتن‌باشدچنانکه گویند غنچه کرد یعنی‌سرشت ، **ابوالعباس**

---

۱ ـ فقط در **چ** و **س** ، **چ** ، باشگونه مقلوب بود   ۲ـ فقط در **س** ،   ۳ ـ فقط در **چ**   ٤ ـ این لغت فقط در**س** هست و مثالی که برای‌آن‌آورده هاست که درذیل وارون گذشت و باین لغت ربطی ندارد   ۰ ـ فقط در **س**   ٦ ـ فقط در **چ** و **س** **س** ، سفته کسی که چیزی دهد آنجایگاه وبشهردیگرعوض ستاند [کذا]   ۷ ـ **س** ، شاکر بخاری   ۸ ـ فقط در **چ**

عباسی گفت:

هیچ ندانم بچه شغل اندری   ترف همی غنچه کنی باشکر

سوفچه[1]

شوشهٔ زر بود، **منجیك** گفت:

یکی لقمه که بر خوان تو کرد آن مسکین   یکی سوفچهٔ زرش فروش کنون

غِلْغِلیجه و دَغْدغه و کلخرجه[2]

این همه آن باشد که دست زیر بغل مردم یا بپهلو بزنند و بکاوند تا خنده بر او افتد، **ابیبی** گفت:

چو بینی آن خر بدبخت را ملامت نیست   که بر سکیر د چون من فرو سپوزم بیش
چنان بدانم من جای غلغلیجگه اش   کجا بمالش اوّل بر اوفتد بسریش[3]

خُرده[4]

تفسیر اجزای پازند است و اپارده تفسیر جملهٔ پازند، **دقیقی** گفت:

بینم آخر روزی بکام دل خود را   گهی اپارده خوانم شها گهی خُرده

چفته[5]

خمیده و دوتا و کژ بود، **دقیقی** گوید:

[که] من چفته شدم جانا وچون چوگان فرو خفتم [کذا]
گرم بدرود خواهی کرد بهتر روکه من رفتم

بده[6]

درختی باشد سخت هرگز بار نیاورد، **رودکی** گوید:

۱و۲ ـ این لغات فقط در چ دیده میشود   ۳ ـ رجوع شود بصفحهٔ ۶۲   ۵ ـ ایضاً لغط در چ   ۵و۶ ـ فقط در س

ازمهر او ندارم بی خنده کام و لب   تا سرو سبز باشد و بار آورد پده [1] [کذا]

چلغوزه [2]

چیزی است مانند فستق ، **رودکی** گوید :

یك سو کشمش چادر یك سو نهمش موزه

این مرده اگر خیزد ورنه من و **چلغوزه**

پشه [3]

موشه خوانند و بتازی بعوض خوانند ، **منجیك** گوید :

تا صعوه بمنقار نگیرد دل سیمرغ   تا **پشه** نکوبد بلگد خرد سر پیل

جامه [4]

مانند کوزه باشد که شراب در وی کند ، **منجیك** گوید

که چون ز **جامه** بجام اندرون فرو ریزی

بو هم روزه بدو بشکند دل ابدال [5]

بوشکور گوید :

جز از خاك چیزی ندید از خورش   یکی **جامه ای** دید او از برش [6]

کنه [7]

جانوری خرد باشد که در چهارپا افتد ، **منجیك** گوید :

زندگانیت باد الف سنه   چشم دشمنت ر کناد **کنه**

فگانه [8]

بچه ای بود که پیش از وقت زادن هلاك شود ، **ابو العباس** گوید :

---

۱ ـ شاید : بر ناورد پده   ۲ و ۳ ـ فقط در **س**   ٤ ـ **ن** (درحاشیه) ، جامه جام بود ، این لغت فقط در **س** وحاشیه **ن** هست   ٥ ـ فقط در **س**   ٦ ـ فقط در حاشیهٔ **ن**   ۷ و ۸ ـ فقط در **س** .

ساده دلْ تودکا مترس اکنون   بیك آسیب خر فگانه کنـد

نیابه[1]

نوبت برد ، **بوشکور** گفت :

آن به که **نیابه** را نگه داری   کردار تن خویش راکنی فربه

تَفْتَه[2]

اگرم باشد ،

ایْفَده[3]

بیهوده گوی و سبکسار باشد ، **رودکی** گفت :

این ایفده سری چه‌نکار آیدای‌فتی   درباب داش این‌سخن بیهده مگوی

زِنده[4]

منکروعظیم راگویندآن که بشخص‌عظیم باشد، زنده پیل یعنی پیل عظیم ، **شهید** گفت[4] ، . . . . شاعر گوید :

یکی زنده پیلی چوکوهی روان   بربر اندر آورده بد پهلوان

شَبْغازه[5]

شبگاه بود که گوسفند دراودارند ، **عماره** گفت :

فربه کردی تو کون ایا بد سازه   چون دنبهٔ گوسفند در **شبغازه**

غَمْزه[6]

رعنائی‌چشم و برهم زدن چشمك باشد وپندارم تاری‌است ، **دقیقی** گوید :

---

۱ ـ فقط در **چ**   ۲ ـ فقط در **چ** (بدون مثال)   ۳ ـ فقط در **چ**   ٤ ـ **ن** (در حاشیه) ، زنده منکر و عظیم بود چون زنده پیل و زنده‌رود ٤ ـ مثال از **چ** افتاده و شعر بعد بدون نام قائل فقط درحاشیهٔ **ن** هست ٥ ـ فقط در **چ** . ٦ ـ **ن** (در حاشیه) ، غمزه رعنائی بود و چشم برهم زدن .

بتی که **غمزه‌اش** ازسدان کند کداره[کذا]

دلم بنوکان کرده است پاره پاره [کذا]

شاعر گوید :

غمزهٔ رعنای تو با ما چکیده [کذا]

تا طرّهٔ رعنای تو باماچکیده[1] [کذا]

مَژه[2]

طم باشد، و **مژه** چشم باشد ، **بوشکور** گمت :

چو خورشیدت آید ببرج بره جهان را ز بیرون نماید **مژه**

سپاسه[3]

لطف باشد ، **بوشکور** گفت :

وزان پس که بد کرد بگذاشتم بدو بر **سپاسه** نپنداشتم

کُراسه[4]

دفتر باشد ، **طیان** گفت :

ای َعن فلان قال ّچنان دان که پیش من

آرایش **کراسه** و تمثال دفتر است

دَسته[5]

مردم راگستاخ کرده بود ، **رودکی** گفت :

نیست از من عجب که گستاخم[6] کـه تو دادی باوّلم **دسته**[7]

---

۱ ـ فقط در حاشیهٔ **ن** بجای بیت قبل ، ۲و۳و٤ ـ نقط در **ج** ، ٥ ـ درحاشیهٔ**ن**، دسته مردم گستاخ بود ، ٦ ـ **ج** ، بگستاخی ، ۷ ـ **ج** ، که تو ام داده باوّل دسته [کذا]

نواجسته[1]

باغ نو نشانده بود ، **ابوالعباس** گفت :

مرا سز ساعرك لر ملكت [كذا]

تازه شد چو باغ **نواجسته**

فَرَابَسْته[2]

زيادت بود ، **دقيقى** گفت :

ای جای جای کاسته بخوبی باز از تو جای جای **فرابسته**

هم **دقيقى** گويد : ای حسن تو روز و شب **فرابسته**[3]

رَسْته[4]

کلبه های پیشه وران بود بر صف وهر صفی را رسته ای خوانند ، **مسعودی** گفت :

دی بر **رستهٔ** صرّافان من بردرتیم کودکی دیدم پاکیزه تر از درّ یتیم

بوطاهر گويد : تاکی‌ دوم از پویهٔ تو رستهٔ **برسته** [5]

پی خوسته[6] [كذا]

در هم آكنده بود بمعنى در هم خسته ، **عنصرى** گفت :

ز بس کش بخاك اندرون گنج بود

از او خاك **پی خوسته** را رنج بود

---

۱ و ۲ ـ فقط در چ ۳ ـ این مصراع فقط در حاشیهٔ **ن** آمده بجای بیت قبل

٤ ـ **ن** (در حاشیه) ، رسته بازار بود ۵ ـ فقط در حاشیهٔ **ن** بجای بیت قبل که در **چ** آمده ٦ ـ **ن** (در حاشیه) ، پیخسته کنده بود [كذا]

مَرَنْخشه[۱]

نحس باشد ، **منجیك** گفت :

آمد نو روز و نو دمید بفشه　　　برما فرخنده بادو بر تو **مرخشه**

کَشّه[۲]

خط که ابرو کشد کشه گویند و گدای را کشه خوانندیعنی که مال مردم را بخود کشد ، **عسجدی** گفت :

کشه بر مدی گرفتی در گدایی سرسری

از تبار خود که دیدی **کشه ای** بر بدرا

شنوشه[۳]

عطسه باشد ، **رودکی** گوید :

رفیقا چند گویی کو نشاطت　　　بنگریزد کس از گرم آفروشه[۴]

مرا امروز توبه سود دارد　　　چنانچون درد مندان را **شنوشه**

انگُشته[۵]

و مدری و **پنج انگشت** افزاری باشد که برزگران دانه وکاه را بدان بباد بر دهند تا از هم جدا شود ، **کسائی** گفت :

ازگواز و تش و **انگشتهٔ** بهمان و فلان

با تبرزین و دبوسی[۶] و رکاب کمری

---

۱ ـ فقط در چ و حاشیهٔ ن　۲ ـ فقط در چ　۳ ـ در چ و حاشیهٔ ن　٤ ـ این بیت را چ اضافه دارد ، آفروشه بمعنی نوعی حلوا و لوزینه است　٥ ـ ن (در حاشیه) « انگشته آلتی بود که برزگران خرمن بدان بباد دهند　٦ ـ ن درحاشیه ، دو دستی .

سرگشته[1] و سراسیمه

بی آگاه و متحیّر باشد ، **عنصری** گفت :

لاله از خون دیده آغشته متحیّر بماند و سر **گشته**[2]

فردوسی گوید :

جهان لشکر کشن و چندین سوار **سراسیمه** گشتند از کارزار[3]

کُشته[4]

میوهٔ خشك کرده بود گویند امرودِ کشته و شفتالودِ کشته و زردآلودِ کشته و آنچه بدین ماند ، **بوالمثل** گفت :

بکماز گل بکردی و ما را بداد نقل
امرودِ **کشته** دادی زین ریودانیا (؟)

چشم گَشته[3]

احول بود ، **عسجدی** گفت :

هجا کرده است پنهان شاعران را
قریع آن کور ملعون **چشم گشته**

شُغه[5]

ستبری بود که اندردست و پای از رنج کار و رفتن بسیار پدید آید و درد نکند ، **عسجدی** گفت :

همی دوم بجهان اندر از پس روزی
دو پای پر **شغه** و مانده با دلی گریان

---

۱ ـ ن در حاشیه ، سرگشته و سراسیمه متحیّر و فرو مانده بود و مدهوش
۲ ـ فقط در چ ۳ ـ فقط در حاشیهٔ ن ۴ ـ فقط در چ ۵ ـ در چ و حاشیهٔ ن و این نسخهٔ اخیر از مثال خالی است.

یافه[1]

وخله و ژاژ و لاك همه بیهوده بود و نیز گویند خله کردم و یافه کردم و کم کردم و هرزه کردم ، رودکی گفت :

خواسته تاراج کرده سر نهده بر زبان

لشکرت همواره یافه چون رمهٔ رفته شبان

رافه[2]

نباتی است کوهی مانند سیر کوهی و بوبی ناخوش دارد ، بوالعباس گوید

ترسم که روز بگذرد و ژاژ بر رسد

وز خانه آب رافه بیارد مرا حکیم

تبخاله[3]

اثر تب گرم باشد که از لب مردم بر جهد چون خرد آبله ، خفاف گفت :

کاشکی سیّدی[4] من آن تبمی تا چو تبخاله گرد آن لبمی

پیاله[5]

قدح آبگینه باشد که بدان شراب خورند ، کسائی گفت :

بیزارم از پیاله وز ارغوان و لاله ما و خروش و ناله کنجی گرفته تنها

بید بن ساله[6]

کهن سالخورده بود ، رودکی گفت :

زمانی برق پر خنده زمانی رعد پر ناله

چنان مادر ابر سوگ عروس سیزده ساله

---

۱ ـ فقط در چ ۲ ـ در حاشیه ن ، تبخاله اثر تب گرم بود که بر لب پدید آید ۴ ـ ن در حاشیه ، می‌شدی (؟) ۵ ـ فقط در چ
۶ ـ ایضاً فقط در چ

تو کشته زین پرند سبز شاخ بید بن ساله

چنانچون اشك مهجوران نشسته ژاله بر ژاله

داسگاله[1]

دهرهٔ کوچك بود که تره و گیاه درودن را بکار آید ، **ابوالقاسم مهرانی** گفت :

ای تن از تو کارد باشی گوشت فربه بر همه

چون شوی چون **داسگاله** خود ببرّی جز پیاز [2]

رودکی گوید :

چون در آمد آن کدیور مرد زفت بیل هشت و **داسگاله** بر گرفت[3]

زَلَه[4]

پرنده ایست بگرمای صعب بانك بر دارد بانگی تیز و او چند ناخنی باشد و **چزد** نیز خوانندش ، **رودکی** گفت :

بانك **زله** کرد خواهد کرّ گوش وایچ ناساید بگرما از خروش

بر زند آواز دو بانك بدست [کذا]

بانك دو تا کش سه چند آوای هست[5] [کذا]

کَلَه[6]

کسی که با کسی سربسری کند و بایکدیگر همی کوشد و گوید کوش تا کوشم گویند کله میکند ، **عسجدی** گفت :

همی چینم همی کوشم بدندان با زنخدانش

همی پیچد غلام از رنج و با او من زنم **کله**

---

۱ ـ **ن** در حاشیه ، داسگاله دهره‌ای بود کوچك ۲ ـ فقط در **چ** ۳ فقط در حاشیهٔ **ن** ٤ ـ **ن** در حاشیه ، زله چزد باشد که بانگی تیز کند در غله ها ٥ ـ این بیت را **چ** اضافه دارد ٦ و ۷ ـ فقط در **چ**

چلّه[1]

چهل روز باشد که زن بنشیند از بعد زادن تا بدانگه که پاك شود و بدان چهل روز بگرمابه نشود و نماز نکند گویند بچلّه دراست ، **عسجدی** گوید:

بر افشاندم خدو آلود چلّه در شکاف او
چو پستان مادر اندر کام بچهٔ خرد در **چله**

غَلّه[2]

کِرای سرای و کلبه و کاروانسرای باشد ، **عسجدی** گفت :

فراز گنبد سیمیش بنشستم بکام دل
ز زرّ وسیم گنبد را بکام اودهم **غله**

چَگامه[3]

قصیدهٔ شعر باشد ، **بو المثل** گفت :

چو گردد آگه خواجه زحال نامهٔ من
شهریار رساند سبك **چگامهٔ** من[4]

شعر :

بدین حال افزون بود کرد نامه
که معنیش دربود و لفظش **چگامه**[5]

کِرِشمه[6]

ناز و دلال بود ، **رودکی** گوید :

ناز اگر خوب را سزاست بشرط
مرد جز ترا **کرشمه** و ناز

آندمه[7]

یاد آوردن بود غم گذشته را چون شرق ، **رودکی** گفت :

بهترین یاران و نزدیکان همه
نزد او دارم همیشه **اندمه**

---

۱ و ۲ - فقط در چ ۳ - ن در حاشیه : چگامه شعر بود ٤ - فقط در چ
٥ - فقط در حاشیهٔ ن ٦ - در چ وحاشیه ن ، ٧ - ن (در حاشیه) ، اندمه
یاد آوردن غم گذشته بود .

خلاشمه[1]

علّتی بود که از تخمه آید میان گلو و میان بینی چون زکام ، **شهید** گفت :

آن کسی را که دل بود نالان او علاج **خلاشمه** بکند[2]

طیان گوید :

ریشش بس فرخج ز گردن برون دمید گویی **خلاشمه** است ز گردن بر آمده[3]

پَشمه[4]

پوست خام بود که نیك بمالند و ترکان پرندق گویندش ، **منجیك** گفت :

چو خوان نهاد نهاری فرو نهد پیشت چو طبع خویش حامی چو **پشمه** بی چربو

آسیمه[5]

متحیّر و مدهوش باشد ، **فردوسی** گفت :

چنان لشکر کشن و چندان سوار **سراسیمه** گشتند از آن کارزار[6]

کَدونیمه[7]

قنینه بود ، **رودکی** گوید :

لعل می را ز سرح خم بر کش در **کدونیمه** کن پیش من آر

لوسانه[8]

چاپلوسی کردن بود ، **کسائی** گفت :

اجل چون دام کرده گیر پوشیده بخاك اندر

صیاد از دور یك دانه برهنه کرده **لوسانه**[9]

---

۱ ـ ن (در حاشیه) : خلایشه [کذا] علتی است که از تخمه بود ۲ ـ فقط در چ در رشیدی ، خلاشمه داند ۳ ـ فقط در حاشیه ن ۴ و ۵ ـ فقط در چ ۶ مرجوع شود بذیل لغت « سرگشته » ۷ ـ در چ وحاشیه ن ۸ ـ ن (درحاشیه) : لوسانه چاپلوسی بود ۹ ـ فقط در چ

شاعر گوید :

فعل تو چو میدانم **لوسانه** مکن   بیهوده مگوی و خلق دیوانه مکن[1]

پرانه[2]

شهریست ، **عنصری** گوید:

سپه کشید چه از تاری و چه اربلنار   چه از **پرانه** چه ار اوزکند وازفاراب

پهنانه[3]

کلیچهٔ نان سپید باشد یعنی نان به ، **حکاک**[4] گفت :

چو ننهاد آن تل سوسن ز پیش من چنان بودم

که پیش گرسنه تهی ترید چرب و **پهنانه**

کمانه[5]

کاریز کن باشد و کومش همین بود ، و مردم راد را کمانه خواند ، **دقیقی** گفت :

چنانکه چشمه پدید آورد **کمانه** ز سنگ

دل تو از کف تو کان زر پدید آرد

مالکانه[6]

هفت مغز بود حلوایی خشک است ، **ابوالعباس** گفت :

کار من خوب کرد بی صلتی   هر که او طمع **مالکانه** کند

ترانه[7]

دو بیتی بود ، **فرخی** گفت :

---

۱ ـ فقط درحاشیهٔ **ن** بجای بیت قبل   ۲ ـ در **چ** و حاشیهٔ **ن**   ۳ ـ **ن** درحاشیه ، پهنانه کلیچه ونان سپید بود [کذا]   ۴ ـ **ن** در حاشیه ، بوشکور

۵ ـ **ن** درحاشیه ، کمانه و کومش کاریز کن بود ،   ۶ و ۷ فقط در **چ**

از دلاویزیّ و تریّ چون غزلهای شهید
وزغم انجامیّ وخوشی چون ترانهٔ بوطلب

کوفْشانه[1]

جولاهه بود، **شاکر بخاری** گفت :

نفرین کنم ز درد فعال زمانه را
کو کبر داد و مرتبت این **کوفشانه** را
آن را که با مکوی و کلابه بود شمار
بربط کجا شناسد و چنگ و چغانه را [2]

چغانه[3]

نام پرده ایست از موسیقی، **کسائی** گفت :

زاد همی ساز و شغل خویش همی پز   چند پری شعل نای و شغل **چغانه**[4]

اَمْنه[5]

تودهٔ هیزم شکافته بود، **ابوالعباس**[6] گفت :

هیزم خواهم همی دو **امنه** ز جودت
چون دو جریب و دو خمّ سیکی چون خون

بگونه[7]

یکسان بود، **کسائی** گفت :

تو زنامردهٔ شگفتی کار [کذا]   راست بامردگان **بگونه** شدیم

---

۱ ـ ن در حاشیه ، کوفشانه جلاه [کذا] باشد   ۲ ـ این بیت را چ اضافه دارد
۳ ـ فقط در چ   ۴ ـ سایر نسخ این شعر را چنانکه گذشت با اندک اختلاف لفظی
برای لغت « چمانه » شاهد آورده‌اند   ۵ ـ در چ وحاشیهٔ ن   ۶ ـ در حاشیهٔ ن
ابوالمؤید   ۷ ـ فقط در چ

شادگونه[۱]

مضرّبه[۲] باشد ، **عسجدی** گفت :

همان که بودی از این پیش **شادگونهٔ** من
کنون شده است دواج تو ای بدولی فاش

دَسْتینه[۳]

توقیع باشد ، **منجیك** گفت :

کی کند کار بر آن خطّ تو رو پاك بری
در کس زنت سزد آن خطّ و آن **دستینه**

کاینه[٤]

چشم بود گویند کاینه بدو دار یعنی چشم ازاو برمگردان ، **شهید** گفت :

موی سپید و روی سیاه و رخ بچین
بر زیست صدف شده و گشته **کاینه** [کذا]

ناوه[٥]

پشته ای[٦] باشد چوبین ، **خجسته** گفت :

برگیر کلند و تبر و تیشه و **ناوه** تا **ناوه** کشی خار زنی گرد بیابان

شُکُه

حشمت باشد ، **عنصری** گوید :

---

۱ ـ فقط در چ ۲ ـ ظاهراً لغتی است که ایرانیان از « ضرب » ساخته اند بمعنی تکیه گاه ومسند. ۳ ـ در چ وحاشیهٔ ن ٤ ـ فقط در چ ٥ ـ ن در حاشیه ، ناوه پشتهٔ چوبین بود ٦ ـ در چ ، تیشهٔ [کذا]

پادشاهی کـه با **شکه** باشد　　خرّم او چون بلد که باشد

☆☆☆

لغات ذیل منحصراً در حاشیهٔ **ن** آمده و سایر نسخ از آنها خالیند:

دیوچه [1]

زلو باشد، **مجلدی** گوید:

تا **دیوچه** افکند هوا بر زنخ سیب　　مهتاب بگلگونه بیالودش رخسار

وَشکاره

تیان بود، شعر:

چون کس بیست شوخ وسکاره (؟)　　چون نهم در کف نو **وسکاره**

کفت **وسکاره** کش تیان خوانی　　آن چنان ده که بار ستانی

کشکله [2] [کدا]

جوزهٔ پنبه برد که از او پنبه بیرون کند، **رودکی** گوید.

هست از مغز سزت ای منکلـه　　همچو روش مانده تهی **کشکله** (؟)

تیریه

بستو باشد، **شهید** گوید:

گرد از بهر ماست **تیریه** خواست　　زانکـه درویش بود عاریه خواست

کسیمه

خار اشتر برد، **رودکی** گوید:

---

۱ - سابقاً دیوچه بمعنی حیوانکی که امروز «بیده» می گوئیم گذشت

۲ - کشکله بمعنی جوزهٔ پنبه در هیچ فرهنگی بدست نیامد، این کلمه را شعرا بمعنی پای افزار پیادگان و شاطران استعمال کرده‌اند، ناصر خسرو می گوید،

پای پاکیزه برهنه به بسی　　چون بپای اندر دریده کشکله

احتمال دارد که کاتب نسخه این لغت را با معنی دیگر که افتاده خلط کرده باشد ویا آنکه این عنوان تحریف لغتی دیگر است.

اشمر گرسنه کسیمه خورد کی شکوهد زخارچیره خورد [کذا]

سَنگله

نان گاورسین بود، **بوذر** گوید :

گفتم که ارمنی است مگر خواجه بوالعمید

کو نان گندمین نخورد جز که **سنگله**

پُرمایه

گاو فریدون بود، **فردوسی** گوید :

یکی گاو **پرمایه** خواهد بدن جهانجوی را دایه خواهد بدن

ممشقولیّه

زن پدر وامق بود، **عنصری** گوید :

زن بد کنش **ممشقولیه** نام نبودش جز از بد دگر هیچ کام

پیغاله

قدح شراب بود، **عنصری** گوید :

گر **پیغاله** از کدو فکنی هست پنداری آتش اندر آب

کاوه

آهنگری است که درفش کاویان بدو باز خوانند، **فردوسی** گوید :

خروشید و زد دست برسر زشاه که شاها منم **کاوهٔ** نیکخواه

دیوه

کرم پیله، **رودکی** گوید :

دیوه هرچندکابرشم بکند هرچه آن بیشتربخویش تند

خورابه

نام شهریست در هندوستان ، **عنصری** گوید :

بسوی **خورابه** رایت کشید که بُد خانه‌ای مستقرّ و مفرّ

چامه گوی

شاعر باشد ، **فردوسی** گوید :

یکی **چامه‌گوی** و یکی چنگ زن یکی پای‌کوب و شکن برشکن[1]

وَشمه

رنگ سیاه است که زنان در ابرو کشند ، **نجیبی** گوید :

چست بنشاند و غازه کشد و **وسمه** کشد آبگینه برد آنجا که درشتی خاراست

زافه

خار پشت بود ، شاعر گوید :

روی و ریش و گردنش گفتی برای خنده را

در بیابان **زافه‌ای** ترکیب کردی با کشف

نوفه

آواز بلند بود و خربله نیز گویند ، **ابراهیم براز** گوید :

با نعرهٔ اسبان چه کنم لحن مغنی با نوفهٔ گردن چه کنم مجلس و گلشن[2]

رَزه

طناب بود ، **نجیبی** گوید :

---

۱ ـ سایر نسخ این بیت را چنانکه گذشت برای « چامه » شاهد آورده اند و در آنها : یکی پای کوید شکن برشکن . ۲ ـ این بیت را با اندک اختلافی عوفی در جزء قطعه‌ای بامیر منصور [صحیح : منتصر] اسماعیل بن نوح بن منصور سامانی نسبت میدهد که کنیهٔ او ابو ابراهیم بوده (لباب الالباب ج ۱ ص ۲۴)

جامه بر افکند در رژه چودر آمد	پس بتماشای باغ زی شجر آمد

سَریچه

مرغ سقّا بود ، **دقیقی** گوید :

کشته بلوک[1] باره بسان سرابچه	بانك **سریچه** خاسته اندرسرای او

لاله

شقایق بود بتاری و شبلید گویندش نیز[کذا] ، **قریع** گوید :

من از بس ناله چون نالم من از بس مویه چون مویم
سرشك ابر بر **لاله** بود چون اشك بر رویم

زَوالهٔ کمان گروهه

مهرهٔ کمان گروهه بود و غالوك نیز گویند ، **کسائی** گوید :

زواله‌اش چو شدی از کمان گروهه برون
ز حلق مرغ بساعت فرو چکیدی گل

پاتیله[2]

طنجیره بود ،

وَیله

بانك عظیم بود ، **اسدی** گوید :

درین بیم بودند و غم یکسره	کی گرشاسب زد **ویله‌ای** از دره

جُشه

آستین پیرهن بود ، **رودکی** گوید :

---

۱ ـ بلوك یعنی غرفه .	۲ ـ برای مثال این لغت رجوع کنید بلغت «کاپیله»

چون جشه فشانی ای پسر در کویم   خاك قدمت چو مشك در دیده زنم

صابوته

زن پیر بود بزبان آسیان۱ ، قریع گوید :

مرا کی سال بهفتاد و شش رسید و رمید
دلم ز شُلّهٔ صابوته و ز هُرّهٔ تاز [کذا]

دَشته

یاور بود ، کسائی گوید :

گویی که بپیرانه سرارمن بکشی دست
آن باید کز مرك شان یابی و دسته

پَرَسته

پرستنده بود ، کسائی گوید :

ای آنکه ترا پیشه پرستیدن علوق   چون خویشتنی‌را چه بری‌پیش پرسته

دخنه

عطری بود که بر آتش افکند ار بهر چشم بدرا ، شاعر گوید :

چون برای سپهر برخواندند   شهد الله دخنه افکندند

یوسه

ارّهٔ درود گران بود ، اسدی گوید :

یوسه ببرّند چوب سکند   که تا پای خونی درآرد بیند

کاسانه

مرغی است سبز رنك در خوزستان بسیار بود ، عمعق گوید :

---

۱ ـ مقصود از این کلمه معلوم نشد

چند پویی بگرد عالـم چند   چند کوبی طریق پویایی
زانکه‌ازبهرقوت‌شهوت نفس   همچو **کاسانه** می بیاسایی

لونه[1]

کلگونه بود، **قریع** گوید:

چه مایه کرده بر آن روی **لونه** گوناگون
بر آنکه چشم تمتّع کنم رویش باز

پَرغونه

زشت وفرخج بود، **رودکی** گوید:

ای **پرغونه** و باژگونه جهان   مانده‌من‌ازتو شگفت‌اندرا

چینه

چهار دیوار بود، **بوشکور** گوید:

پر از میوه کن خانه را تا بسر   پر از دانه کن **چینه** را تا بسر

نَواشه

فرزند فرزند بود، **حقوری** گوید:

ز سرستیّ (؟) و طراز است مادرت و پدرت
مگر نبیرهٔ خان و **نواشهٔ** ترمی [کذا]

آلُغده

خشمناك بود، **رودکی** گوید:

شیرخشم‌آورد وجست‌ازجای‌خویش   وآمدآن خرگوش‌را **آلغده** پیش

ماجوچه

دارو ریزبودکه درگلوی کودکان بدان داروریزند **پرویز خاتون** گوید:

---

۱ ـ کذا، درحاشیهٔ **ن**.

طفل را چون شکم بدرد آمد   همچو افعی ز ریج او بر پیخت[1]
گشت ساکن ز درد چون دارو   [او] بماچوچه در دهاش ریخت

دَنه

دویدن بود ، **پرویز خاتون** گوید :

تاتوانی شهریارا روز امروزین مکن   جز بکرد خم خرامش جز بکرد دن **دنه**

دَنۀ دیگر

نام زنست بزبان آسیان[2] ، **قریع** گوید :

دنه ای زیف و بخواهم که ز دستش برهم .

تَنه

ساقۀ درخت بود ، شاعر گوید :

خرد بیخ او بود و دانش **تنه**   بدر اندرون راستی را بنه

سکنه

خار پشت بود و داروا (؟) نیز گویندش و نشی و مرنکو و جخو و بیهن و کوله نیز گویندش ،

سوسنه

سوسن بود ، **منوچهری** گوید :

ماه فروردین بگل پربادنك [کذا]   مهرجان پرنرگس و پر **سوسنه**

کَوَنده

جوالی بود که کاه در آن پر کنند و آن بر مثال دام باشد ، شعر :

---

[1] ـ بر پیختن یعنی بر پیچیدن   [2] ـ غرض از این کلمه که سابقاً نیز گذشت هیچ معلوم نشد ، ظاهراً نام مردم محلّی یا طایفه ایست .

مانند کسی کـه روز باران باراني پوشد از **گونده**

نِکوهیده

غیبت کرده بود ، **خواجه سنائی** گوید :

تو که بنشسته ای چو دستانی من کـه استاده ام مرا **منکوه**

کنَه

پلیتهٔ چراغ بود ، **رودکی** گوید :

کنه را در چراغ کرد سبك پس در او کرد اندکی روغن

مرنده

کورهٔ آب بود ، **منجیك** گوید :

داد در دست او **مرندهٔ** آب خورد آب از **مرنده** او بشتاب

بَروفه

دستار میان بند بود ، شاعر گوید :

داشت بر سر **بروفه ای** کودك بر میان بسته آن **بروفهٔ** خویش

فَرْکَنْده

فرسوده بود ، **خسروی** گوید :

چون رورق **فرکنده** فتاده بجزیره چون پوست سر پای شتر بردرجزّار

نِشکرده

دست افزار کفش دوز و موزه دوز بود ، **کسائی** گوید :

امروز با سلیق مرا ترسا بگشود بامداد **بنشکرده**

فَرْغانه

نام ولایتی است میان سمرقند و چین ، **نجیبی** گوید :

هر چه بعالم دغا و مسخره بوده است   از درِ فرغانه تا بغزنی و قزدار

چانه

سخن مش بود [کذا]، شاعر گوید:

ملک شبانروز اندر آن خانه   گاه چامه سرود و که چانه

کاشه

یخ تنك بود، عمعق گوید:

گرفت آب کاشه ز سرمای سخت   چو زرّین ورق گشت برگ درخت

منکله

تره دشتی بود، بوشکور گوید:

کشت پر منکله همه لب کشت   داد در این جهان نشان بهشت

رخنه

کاغذ بود، شهید گوید:

پیش وزرا رخنهٔ اشعار مرا   بیقدر مکن نکفت گفتار مرا

خَره

آبی بود که درجوی بماند، ابوالعباس گوید:

آب جو برد سوی آب خوره   چون گسست آب برنماند خره

کوغاده

بی کار بود، طیان گوید:

ای بت خیز کیر آخر تا کی از کوغاده کی (؟)

تا چو من صاحب نیابی سخت کیر و چاپلوس

کیاده

رسوا بود ، **نجیبی** گوید :

کاری که بسازید بدستان و بنیرنك   چونانکه **کیاده** شود این قاضیك ما

سَرْواده

قافیه بود ، **خجسته** گوید :

بشعر خواجه منم داد شاعری داده   بجای خویش معانی از او و **سرواده**

سُمباده

سنگی است که صیقل را شاید ، **اسدی** گوید :

از این گونه **سمبادهٔ** زر پرند   هم ارزیز و پولاد و گوهر برند

آرَمْده

آرمیده بود ، **عنصری** گوید :

بود مرد **آرمده** در بند سخت   چو جنبیده گردد شود نیك بخت

زِهازِه

یعنی احسنت ، **فردوسی** گوید :

بشادی یکی انجمن بر شگفت   شهنشاه عالم **زهازه** گرفت

نایزه

آب چکیدن بود ، **عنصری** گوید :

نه از خواب و از خورد بودش مزه   نه بگسست از چشم او **نایزه**

گرزه

مار بود و موش را نیز گویند ، **رودکی** گوید :

آهو از دام اندرون آواز داد   پاسخ **گرزه** بدانش باز داد

گلیزه

سبو بود، **منطقی** گوید:

چوکرد او **گلیزه** پراز آب جوی   بآب گـلیزه فرو شست روی

کیپچه

قرص آفتاب بود، **اسدی** گوید:

نگر به که در پیشت آبست و چاه   **کیپچه** میفکن کـه ترسی ز ماه

دُویزه

و دواله آن دوال بود که قمار بازان بدان بازند، **عنصری** گوید:

شاه غزنین چو نزد او بگذشت   چون **دویزه** بگردش اندر گشت

خوره

خر زهره بود، **دقیقی** گوید:

دفلی است دشمن من و من شهد جان نواز

چون شهد طعم حنظل و **خوره** بجا بود

و دفلی بتازی خر زهره بود.

ونانه

نان کرده بود، **دقیقی** گوید:

بر خوان وی اندر میان خانه   هم نان تنك بود و هم **ونانه**

کبجه

خر دم بریده بود و بتازی استر گویندش، **غضایری** گوید:

ندانی ای بعقل اندرخر **کبجه** بنادانی   که بارشیر بر ناید سترون گاو نرخانی

صبوزه

غنّث پلید بود ، **قریع** گوید :

مادرش گشته سمر همچو **صبوزه** بجهان

از طراز اندر تا شام و ختن تا در زنك

وَزّه

برزیگر بود ، **بوشکور** گوید :

بهر دشت **ورزه** بجستی ز کار نبودی بکشت و درودش بکار [کذا]

ساره

بام صفّه را گویند ، شاعر گوید :

خوش باشد در **بساره ها** ی خوردن وز بام **بساره ها** گل افشان کردن

هَماره

همواره بود و همیشه ، **مجلدی** گوید:

فضل او خوان گر همه توحید خواهی گفت تو

زانکه فضل او **هماره** قدرت یزدان بود

تاخیره

چنان بود که مثل زنند که تاخیرهٔ تو چنان بود و بر آن پدید آمدی ، **مجلدی** گوید :

تاخیرهٔ تو نه بد از دماست [کذا] کایدر بسیار بمانی بدان

مغلگاه

جای خفت و جست بود از آن دد و چهار پای ، **حمزهٔ عروضی** گوید :

قرارگه و **مغلگاهشان** همی زبهشت بکوهسار کنی و بژرف غار کنی

بوته و بسوته

زلف بود، شاعر گوید :

بوته بر عارض آن نگار نهاد　　　دل ما را ز عشق خار نهاد

لَخته

پاره بود، **خسروی** گوید :

پارنده‌شی از غم او آنکه درست است　　　از تنگدلی جامه کند **لخته** و پاره

تمنده

کژ زبان بود و لرزان و بتری فافا گویند، شاعر گوید :

برهان نکو دانم این سرد رودن　　　چگویم چو باشد زبانم **تمنده**

خیده

و **خمیده** و **چفته** بیك معنی باشد، شاعر گوید :

الا تا ماه نو **خیده** کمانست　　　سپر گردد مه ده و چهارا

شَخوده

و **خراشیده** کاوش بود یا ساختن شخوده، شاعر گوید :

بپرسید بسیار و **بشخود** خاك　　　بناخن سر چاه را کرد چاك

غنوده

بخواب در شده باشد، شاعر گوید :

بنا پارسایی نگر **نغنوی**　　　بدانم نکو گفت اگر بشنوی

مَخیده

برفتار آمده و جنبنده ای که در جامه افتد گویند خیده‌ای در افتاد، **بوشکور** گوید :

سبك پیر زن سوی خانه دوید   برهنه باندام او در مخید

شمیده

و شمان دمادم باشد از تشنگی و دمادم از گریستن و عربو و غرنك پیوسته عنصری گوید :

شمیده دلش موج بر زد ز جوش   زدل هوش وازجان رمیده خروش

ریشیده

ریشهٔ دستار بود که چشمه چشمه کنند ، عنصری گوید :

گفت بر پرنیان ریشیده   طبل عطّارشد پریشیده

بر نشیده

و پریشان شده بر باد داده بود ، شاعر گوید :

برون آمد از خیمه و زان دو زلف   بنفشه پریشیده بر نسترن

غراشیده

خشم گرفته بود ، علی قرط گوید :

در آمد زدرگاه من آن نگار   غراشیده و رفته زی کار زار

چاره

یك بار بود و حیله نیز بود ، رودکی گوید

ای بر تو رسیده بهریك چاره [کذا]   ازحال من ضعیف جویی چاره

جد کاره

رایهای مختلف بود ، شاعر گوید :

ز رای تو نیکو نگردد تمام   ز جدکاره گردد سراسر تباه

تاره

تار جامه بود ، شعر :

لباس جاه تو بادا همیشه　　زدولت پود و از اقبال تاره

زاره

زاری بود ، دقیقی گوید :

مرا زاره کنم نشنوند زاری من　　مخلوت‌اندر نزدیک‌خویش زاره کنم

گواره

سبدی‌باشد که انگشت درآن کشند ، شاعر گوید :

گر نخواهی نیاز نوشیدن　　تو می آب درگواره کنی

نبیره

فرزند فرزند بود ،

خیره

فرومانده بود ،

بازه

چوبی بودمیانه نه درازونه‌کوتاه‌آن را دودسته‌گویند ، خجسته گوید :

نشسته بصد خشم در کازه‌ای　　گرفته بچنك اندرون بازه‌ای

پژوه

باز جستن بود ، شاعر گوید :

سپهبد بر آمد بر آن تیغ کوه　　بشد نزد آن پیر دانش پژوه

باب لا

این باب منحصراً در حاشیهٔ **ن** آمده و در سایر نسخ اثری از آن ظاهر نیست ،

آلا : پروا باشد ،

بالا : فراز بود ،

دوالا : کفك و گرد بود ،

خلا : پنهان و نهان بود ،

شحلا : کون دریده بود ،

غمالا : جنك و خصومت باشد در میان زناشوی [کذ] بزبان ماورا النهر ،

والا : بزرك بود ،

کالا : قماش بود ،

حالا : یك دم باشد ،

ملا : آشکارا بود ،

دملا : فربه سرون را گویند بزبان خراسان ،

باب الیاء[1]

دیوپای

عنکبوت بود [**معروفی** گفت :

ز بالا فزون است ویشش ترشی　　تنیده در او خانه صد **دیو پای**[2]]

غَوْشای[3]

خوشهٔ گندم وجو بود، دیگرسرگین گاو بود که بردشت خشک شود [**طیان** گفت :

یکی ز راه همی زرّ برندارد و سیم　　یکی ز دشت بیمه[4] همی چند **غوشای**]

بارگی[5]

اسب بود [**عنصری** گوید :

بارگی خواست شاد بهرشکار　　بر نشست و شد بدیدن شاه]

کَیْ[6]

ملک باشد و نام پادشاهان پیشین [**دقیقی** گوید :

کی کردار برآورتك بزرگی بنشین　　می گردان که جهان یاوه[7] و گردانستا]

---

۱ ـ نسخهٔ **س** باب الیاء را ندارد و کاتب نسخه را بآخر باب الهاء ختم کرده　۲ ـ این بیت فقط در **چ** هست و **ن** درحاشیه از مثال خالی است　۳ ـ **ن** : غوشای سرگین چهار پایان بود که دردشت خشک شود ، **چ** :غوشای حوشهٔ جو و گندم بود و گویند که سرگین چهارپایان بود که از صحرا برچینند　۴ ـ **ن** : بتیمهٔ ، ظاهراً تیمه‌در اینجا بمعنی جامه ایست که امروز بیم تنه گوئیم　۵ ـ فقط در نسخهٔ اساس و در حاشیهٔ **ن** ،　۶ ـ **ن** : کی پادشاه بزرگ بود از کیوان گرفته اند یعنی بلندی ، **چ** : کی بزرگترین ملکانرا کی خوانند و این از کیوان گرفتند سوی بلند [کذا] ،　۷ ـ **ن** : یافه .

ژَيْ[1]

آبدان باشد و آبگیر نیز ، وشمر نیز گویند [رودکی گوید :

ای آن که من از عشق تو اندر جگر خویش
آتشکده دارم صد و بر هر مژه‌ای ژی]

غَفْجي[2]

آبدان بود امّا غفج درست تر است و غفج مغاك بود [عنصری گوید :

بهر تلّی بر از کشته گروهی بهر غفجی در از خسته پنجاه]

آوَری[3]

موقن باشد، ویقین آور بود ،

کَنْدُوری[4]

آن بزار بود که درسفره بود و گروهی سفره گویند ، [بوشکور گوید :

گشاده در هر دو آزاده وار میان کوی کندوری افکنده خوار]

فَری[5]

بمعنی آفرین بود پسندیده ، شعر :

فری[6] آن فریبنده زلفین دلکش فری آن فروزنده رخسار دلبر

رای[7]

نام پادشاه هندوان[8] است [عنصری گوید :

---

۱ ـ ن و چ ، ژی آبگیر بود ۲ ـ ن (درحاشیه) ، غفجی آبگیر بود ، چ (درباب الجیم) غفجی و آبگیر وشمر یکی باشد(رجوع شود بلغت غفج درص ۷۰) ۳ ـ فقط در نسخهٔ اساس و حاشیهٔ ن و هردونسخه از مثال خالیند ، رجوع کنید بلغت آور در ص ۱۴۱) ۴ ن(درحاشیه) ، کندوری سفره بود بزبان خراسان ، بر ی چ رجوع شود بصفحهٔ ۱۰۳ ، ۵ ـ ن ، فری آفرین بود ، چ این لغت را ندارد ، ٦ ـ ن افریش ، ۷ ـ چ این لغت را نیز ندارد ، ۸ ـ ن (درحاشیه) ، هندوستان .

همی نگون شود از بس نهیب و هیبت تو

بترك خانهٔ خون و بهد رایت رای]

سپری[1]

تمم شدن باشد [رودکی گوید :

بتا نخواهم گفتن تمام مدح ترا کەشرم‌داردخورشیداگر کنم‌سپری]

یاری[2]

چون دو برادر دو زن دارند آن زنان را یاری گویند ،

نهاری[3]

اندك مایه طعامی بود که بخورند و گویند نهاری کنیم تاطعامی‌دیگر رسیدن چنانکه بعضی‌دیگر گویند صفرا‌شکنیم از آن سبب که ناهار باشد یعنی‌ناشتا که چون آن خورند آنرا نهاری‌گویند یعنی ناشتا شد [خفاف گوید :

وصال تو تا بشدم میهمانی سزدکزتو یابم سه بوسه نهاری]

کُستی[4]

زنّار باشد بزبان پهلوی [خسروی گوید:

بر کمر گاه تو ازکستی جور است بتا

چه کشی بیهده کستیّ و چه بندی کمرا]

---

۱ ـ ن (درحاشیه) ، سپری تمام شدن باشدیعنی مدحش وعادت دیگر نیست ، چ ازاین‌لغت خالی‌است ، ۲ ـ این‌لغت در هیچیك ازنسخ دیگر نیست وآن‌ظاهراً همان‌است که امروز «جاری» گوئیم ۳ ـ ن (در حاشیه) ، نهاری کم مایه طعامی بود که پیش از طعام تمام مایه خورند و گویند نهاری کنیم تا طعام دیگر رسیدن و نهاری از آن سبب گویند که ناهار بوده‌باشد که این طعام کم‌مایه خورند یعنی‌ناهاری ، چ این‌لغت‌راندارد. ٤ ـ چ (درباب‌التاء) ، کستی‌زنّار باشد ، ن (در حاشیه) ، کشتی [کذا] زنّار بود بپهلوی زبان و لقبهٔ مان بود.

بالای[1]

جنیبت بود و بارگی [فردوسی گوید :

زکین تند گشت و برآمد زجای   **ببالای** جنگی درآورد پای]

باری[2]

باریك بود [عنصری گوید :

رای دانا سر سخن ساری است   نیك بشنو که این سخن **باری** است]

کاشُمُوی[3]

موی خوك بود که کفشگران بر رشته بندند [فرخی گوید :

چو **کاسموی** کیاهان او برهنه زبرك   چوشاخ بید[4] درختان او تهی از بار]

شاه بوی[5]

عبر[6] باشد [رودکی گوید :

بی قیمت است شکّر از آن دو لبان اوی

کاسدشد ازدوزلفش بازار **شاه بوی**]

دارُبوی

عود بود [رودکی گوید :

تا صبر را باشد شیرینی شکر   تابید بوی ندهد برسان **دار بوی**[7]

کشفی گوید :

---

۱ ـ ن : بالای اسب جنیبت بود و بالاد نیز گویند، چ این لغت را ندارد .   ۲ ـ فقط درنسخهٔ اساس و حاشیهٔ ن .   ۳ ـ ن : کاسوی موی گراز بود که کفشگران بدان چیز دوزند ، چ : کاسموی سبیل گراز باشد که کفشگران دارند   ۴ ـ ن : رنگ   ۵ ـ درنسخهٔ اساس : سیاه روی .   ٦ ـ چ : عبیر .   ۷ ـ فقط در چ

زلف در رخسار آن دلبر چو دیدم[1] بیقرار
من بیندازم در آتش جان‌ودل چون دار بوی[2]]

آبی[3]

بهی باشد [فرخی گوید :
تا سرخ بود چون رخ معشوقان نارنج تا زرد بود چون رخ مهجوران آبی]

خي

خیك بود [بوشکور گفت :
می خورم تا چو نار بشکافم می خورم تا چو خی بر آماسم[4]

مظفری گوید :
نکتهٔ ای بشادی و فرخی ای بجان جهان آستین خی
کامروز بشادی فرا رسید تاج شعرا خواجه فرخی[5]]

شب بوی[6]

سپرغم است زرد شب بوی بهتر دهد و بتازی منثور خوانندش [فرخی گوید :
خاری که بمن در خلد اندر سفر هند به چون بحضر در کف من دستهٔ شب بوی]

آنبوی[7]

بوی گرفته بود، [شعر] :

---

۱ ـ ظاهراً : چو بینم ۲ ـ فقط در ن ۳ ـ ج (در باب الباء) : آبی به باشد ؛ ن (درحاشیه) : آبی بهی بود و به نیز گویند . ۴ ـ این بیت فقط در ج آمده .
۵ ـ این قطعه فقط در ن هست بجای بیت قبل ۶ ـ ج : شببوی اسپرغیست چون خیری و گلی دارد زرد و گروهی گویند بتازی که منثور است ؛ ن : شببوی گلی است زرد گروهی گویند منثور است ؛ ن : شببوی گلی است زرد گروهی گویند منثور است که منثور شب خوشتر بوی دهد که بروز ۷ ـ ن (در حاشیه) : انبوی بوی ناك چیزی باشد (بدون مثال) ؛ ج این لغت را ندارد .

گل انبوی شد لاله ایدر مگر سمن بوی شد باد و آتش بخار

شَلپوی[1]

بانگ پای بود نرم نرم و عوام گویند بانگ کلوی خفته بود [**بوشکور** گوید :

توانگر بنزدیك زن خفته بود زن از خواب **شلپوی** مردی شنود

یعنی آواز نرم پای شنود .

پی[2]

پیه بود که **وزد** گویند و بتازی شحم [**خجسته** گوید .

مرا غرمج آس[3] بپختی **بپی** **بپی** گر بپختی تو بی روسپی]

مُوری[4]

کنگ[5] کاریزها بود که آب چشمه ها و غیره برند ،

تَتَری[6]

سُماق بود ،

خُوی[7]

خود بود و بتازی بیضه گویند و خوده نیز گویند [**دقیقی** گوید :

سیاوش است پنداری میان شهر و کوی اندر

فریدون است پنداری بزیر درع و **خوی** اندر]

---

۱ ـ فقط در **چ** وحاشیهٔ **ن** و این دومی ازمثال خالی است ، رجوع کنید بصفحهٔ ۲۹۶ درذیل لغت « شرفاك » . ۲ ـ **ن** (درحاشیه) ، پی پیه بود وعام جای‌جای وزد گویند و بتازی شحم ، **چ** این لغت را ندارد ۳ ـ غرمج آس خوراکی است ازارزن پخته . ٤ ـ **ن** (درحاشیه) : موری کنگ بود ، **چ** این لغت را ندارد ٥ ـ کنگ بضم اوّل بمعنی لولهٔ راهگذر آب است ٦ ـ فقط در نسخهٔ اساس و حاشیهٔ **ن** (هر دو بدون مثال) ، در فرهنگها این بیت ناصر خسرو را شاهد آورده‌اند .

خار مدروتانگردد دست و انگشتان فکار گز نهال وتخم تتری نیشکر خواهی چشید

۷ ـ **چ** ، خوی ترك باشد ، **ن** ، خوی خود را گویند که درجنگ برسر نهند

خوی[1]

عرق بود،

بگوی[2]

صندوق بود،

مَدی[3]

مده را گویند [رودکی[4] گوید:

آنچه با رنج یافتیش و بذل   تو بآسانی از گزافه مدیش[5]]

خیری[6]

رواق را گویند [مشفقی بلخی[7] گوید:

روزیش خطر کردم وتانش بشکستم

بشکست مرا دست و برون کرد ز خیری

چکری

ریواس[8] بود،

شیانی[9]

درمی بوده بخراسان ده هفت وشیان جزا را نیز گویند[فرخی گفت:

باندازهٔ لشکر او سودی   گر از خاك وار گل ردندی شیانی

زینبی گوید:

---

۱ ـ این لغت فقط در نسخهٔ اساس هست بدون مثال   ۲ ـ رجوع شود بلغت «تنگو» که سابقاً گذشت .   ۳ ـ ج ، مدی یعنی مده باشد   ٤ ـ ن ، عنصری   ۵ ـ ج ، مدی. ۶ ـ ج و ن ، خیری رواق بود   ۷ ـ در ن نام قائل بیت نیست   ۸ ـ در حاشیهٔ ن ، ریباس (بدون مثال) ج این لغت را ندارد .   ۹ ـ ن (در حاشیه) ، شیانی درم ده [هفت] بود بخراسان ، شیان جزا را گویند (رجوع کنید باین لغت) ، ج (درباب النون) ، شیانی درمی است ده هفت بودنی آنکه که [کذا] .

ترا گر شیانی مدادم نگارا شیان من ایک بگیر این شیانی[1]]

سینی[2]

تشت و خوان بود رویین [خسروی گوید :

تو چه پنداریا که من ملخم که بترسم ز بانگ سینی و طاس]

وسنی[3]

زنی باشد که برسر زن خواهد [عسجدی گوید :

دوستانم همه ماندهٔ وسنی شده اند

همه زانست که تا من نه درم ماند و نه زر]

ستی[4]

آهنی باشد سخت همچو پولاد [بوشکور گوید :

زمین چون ستی بینی و آب رود بگیرد قرار و بیاید فرود

همور است :

می سند . . . تا بدانگه کین زمین همچون ستی [کذا]

آب چون مهتاب و برماهی چو زندان کشته زی[5]]

کمی[6]

بدین معنی کمین بود [خسروی گوید :

ای سراپای معدن خرمی چشم تو بر دلم نهاده کمی]

---

۱ - این بیت فقط درحاشیهٔ ن هست بجای بیت قبل ۲ - چ (درباب النون) ، سینی تشت خوان بود . ن (درحاشیه) : سنی تشت خوان بود زرین و سیم آهن نیز گویند .

۳ - ن (درحاشیه) ، وسنی دوزن که در نکاح یك مرد باشد ، چ (در باب النون) ، وسنی : مردی که دوزن دارد آن زنان یك دیگر را وسنی وبنانج خوانند . ۴ - چ ، ستی آهنی سخت چوپولاد که آب بخود بپذیرد ، ن مثل متن ۵ - این بیت را چ اضافه دارد ۶ - چ ، کمی کمین باشد . ن (درحاشیه) : کمی کمین بود و معنه نیز بود خسروی گوید :

ای حقهٔ تا سوده مرواریه اژدها بر گذار تو بکمی

کوری[1]

نشاط نیز باشد [**رودکی** گوید :

کوری کنیم وباده کشیم وبویم شاد بوسه دهیم بر دولبان پری نژاد]

مای[2]

جایگاه جادوان باشد ،

کلیلی[3]

تاریکی چشم باشد ،

مازیای[4] (؟)

شطرنج بود .

ملحقات حرف یاء

گرای[5]

گراییدن بود چون میل و یازیدن ، **دقیقی**[6] گوید :

تیزهش تا نیازماید تخت بچنین جایگاه **نگراید**

گزای[7]

گزند کردن بود گویند دل گزای ، **دقیقی** گفت[8] .

---

۱ ـ درحاشیهٔ **ن** : کوری بطر [ظاهراً : طرب] بود و دیدن چون کور ، **چ** این لغت را ندارد ۲ ـ فقط در نسخهٔ اساس وحاشیهٔ **ن** هر دو بدون مثال ۳ ـ کذا در نسخهٔ اساس و چنین لغتی که ظاهراً عربی است در سایر نسخ دیده نشد . ٤ ـ فقط در نسخهٔ اساس که بهمین لغت هم ختم میشود . ٥ ـ **ن** (درحاشیه) : گرای میل باشد و یازیدن بود ، ٦ ـ در حاشیهٔ **ن** : رودکی . ۷ ـ در حاشیهٔ **ن** : گزای گزیدن باشد گویند دل گزای ۸ ـ حاشیهٔ **ن** : شعر گوید

کیست کش[1] وصل تو ندارد سود کیست کش فرقت تو نگزاید

تگاپوی[2]

تک و پوی باشد ، **بوشکور** گفت :

تگاپوی مردم بسود و زیان ستا و مگر[3] هر سوی تازیان

پوی[4]

رفتنی باشد به شتاب و به سرم ، **عنصری** گفت .

وگر چو گرگ **نپوید** سمندش از کرگانج

کی آرد آن همه دینار و آن همه زیور

بینی[5]

یعنی نیکو ، **منوچهری** گفت :

بینی آن ترکی که چون او بر زند بر چنگ چنگ

از دل ابدال بگریزد بصد فرسنگ سنگ

بو شریف گفت :

بینی آن روز و آن بدیع سرود **بینی** آن دست و **بینی** آن دستار

ماردی[6]

سرخ بود ، **خسروی** گفت :

خروشان و کفک افکنان و سلیحش همه **ماردی** کشته و خنگش اشقر

وَشِی[7]

سرخ بود ، **خسروی** گفت :

---

۱ ـ حاشیهٔ **ن** : کز ۲ ـ **ن** درحاشیه : تگاپوی بتك و پوی هر سو دویدن و رفتن باشد بکاری ۳ ـ **ن** در حاشیهٔ : بتاب و بدو ٤ ـ فقط در **چ** ٥ ـ ایضاً فقط در **چ**. ٦ و ۷ ـ فقط در **چ**

روی **وشی** وار کن **بوشی** ساغر   باغ نگه کن چگونه **وشی** وار است

سنجد بوی[1]

گلی است ، **عیاضی** گفت :

دادش اندر باغ **سنجد بوی** بوی   با می گلگون **بسنجد بوی** بوی

ماری[2]

کشته بود ، **عسجدی** گفت :

اگر ماری و کژدمی بود طبعش   بصحراش چون مار کردند **ماری**

پری سای[3]

یعنی پری آسای در وصف گویند ، **لبیبی** گفت :

گهی چو مرد **پری سای** گونه گونه صور   همی نماید زیر نگینهٔ لبلاب

مری[4]

خصومت بود و مکر ، **حکیم غمناك** گفت :

یکسره میره[5] همه باداست و دم   یکدله میره همه **مکر و مری** است

مُتواری[6]

تاری است یعنی نهان گشته ، **فرخی** گفت :

دوش **متواریك** بوقت سحر   اندر آمد بخیمه آن دلبر

زاهری[7]

بوی خوش باشد ، **عماره** گفت :

تا پدید آمدت امسال خط غالیه بوی   غالیه خیره شد و **زاهری** و عنبر خوار

---

۱ ، ۲ ، ۳ ، ٤ فقط در چ   ٥ ـ میره یعنی خواجه .   ٦ ـ ن درعشیه متواری نهان گشته بود   ۷ ـ فقط در چ

تُوتَکی[1]

درمی بوده است از پیش چون کژکی و فنجی ، عماره گفت :

بابر رحمت ماند همیشه کفّ امیر چگونه ابر کجا **توتکیش** باران است

ساتگنی[2]

قدحی باشد بزرك ، عماره گفت :

چون‌می‌خورم **بساتگنی** یاد اوخورم ور یاد او نباشد خالی مرا ضمیر

آندِی[3]

خاصّه باشد ، عماره گفت :

گر خوار شدم سوی[4] بت خویش روا[5] باد

اندی که بر مهتر خود[6] خوار نیم خوار

سپرجی[7]

خرّمی باشد ، عماره گفت :

با ماه سمر قندکن آیین **سپرجی** رامشگرخوب آور با نغمهٔ چون قند

یکْ بسی[8]

یعنی یك بارکی ، **بوشکور** گفت :

بخیلی مکن جاودان **یك بسی** بدین آرزو چون[9] منم خود رسی

لامانی[10]

ولاوه چاپلوسی‌ولابه‌گری بود درپذیرفتن وبجانیاوردن ، **فرخی** گفت:

نامهٔ مانی با نامهٔ تو ژاژ است شعرخوارزمی با شعر تو **لامانی**

---

۲ و ۲ فقط در چ ، ۳ ـ ن در حاشیه مثل متن ، ٤ ـ ن در حاشیه ، پیش

٥ ـ چ ، بدا ٦ ـ چ ، ما ۷ ـ فقط در چ ۸ ـ ن درحاشیه ، یك‌سری‌یك‌بارکی

بود ۹ ـ ن در حاشیه ، خود ۱۰ ـ فقط در چ .

مُستی [1]

گله کردن باشد، **لبیبی** گفت:

بادهٔ خور و مستی کن مُستی چه کنی از غم
دانی که به از مُستی صد راه یکی مستی

بیوگانی [2]

عروسی بود و بیوك عروس را خوانند، **عنصری** گفت:

ساخت آنکه یکی **بیوگانی**		هم بر آیین و رسم یونانی

✡✡✡

لغات ذیل منحصراً در حاشیهٔ **ن** آمده و سایر نسخ از آنها خالیند:

بي بي

خاتون را گویند،

مری [کذا]

اشتری خُرد بود که در عقب میرود،

گوش سُرای

آن باشد که چون چیزی گویند بشنود،

نودرانی

شاگردانه بود،

بانوی

معشوقه بود،

---

۱ ـ فقط در چ در ذیل باب‌التاء . در این شعر معروف رودکی که گوید:

مستی مکن که نشنود او مستی		زاری مکن که نشنود او زاری

مستی را باید بضمّ میم خواند بمعنی گله . ۲ ـ ایضاً فقط درچ امّا در ذیل باب‌الکاف

مُشکوی

کوشك و آرامگاه بود ،

گری

گریستن باشد ،

تیر آژی

قوس قزح بود ،

بارای [کذا]

جانوریست که از آتش خیزد ،

خُوی

خو بود ، **خسروی** گوید :

خوی تو با **خوی** من بنیز سازد　　سنگدلی **خوی** تست و مهر مرا **خوی**

هی

چنان بود که گویی هی ، **نجیبی** گوید :

بگفتم که تو باز گو مر مرا　　اگر مهتری یا که **هی** کهتری

غامی

ناتوان بود ،

هامی

سرگردان بود ،

وامی

درمانده بود [**منجیك** گوید] :

اِ سته و غامی شدم ز درد جدایی

هامی و وامی شدم زخستن مترب [1]

پیازکی

نام لعل سرخ بود قیمتی ، **لؤلؤی** گوید :

لعل **پیازکی** رخ تو بود و زرد گشت

اشکم ز درد اوست چو لعل **پیازکی**

ککری

نام شهریست درهندوستان ، **فرخی** گوید :

پسر آن ملکی تو که بمردی بگشاد

ز عدن تا جروان وز جروان تا **ککری**

دَرای

پتک آهنگران بود ، **فردوسی** گوید :

از آن پتک کآهنگران پشت پای بپوشند هنگام زخم **درای**

روهنی

آهن کوهر دار بود ، **فردوسی** گوید :

سه مغفر زد او چون مه از روشنی برز شد پرند آور **روهنی**

گیپی

موریانه بود ، شاعر گوید :

یکی پیر **گیپی** بیامد چو دود زشیران ودیوان کالا ربود

---

۱ ـ رجوع کنید بلغت « مترب » در صفحهٔ ۴۱

آخر نسخه ها

۱ ـ ع یعنی نسخهٔ اساس ملکی ناشر کتاب :

تمت الکتاب [کذا] بعون الله الملك الوهاب علی یدی صاحبه العبد المفتقر الی الله تعالی محمّد بن مسعود بن المظفّر اصلح الله شأنه ضحوة یوم الأحد الثانی والعشرین من جمادی الآخرة سنة احدی و عشرین و سبعمایه بمقام سهند یدعی بالفارسیة آب رودان سر ، و الشمس اذ ذاك فی اوایل برج الأسد نسخت من نسخة سقیمة وارجو الله تعالی أن یوفقنی لتصحیحه کما ینبغی ، رب اغفر لمؤلّفه و کاتبه وقارئه و لمن نظر فیه ودعی لکاتبه ، قد نسخت هذه النّسخة من خطّ هذا الکاتب فی سنة ثلاث و ثلاثمایه بعد الألف وکانت نسخة الّتی نسخت منها نسخة سقیمة عتیقة جداً ، بموجب فرمایش سرکاربندگان اجل آقای آقا میرزا علی محمّد خان مستوفی مدّ ظلّه العالی سمت اتمام پذیرفت و انا العبد الأقل حسین الموسوی الفراهانی تحریراً فی ثانی شهر جمادی الاولی ۱۳۰۳ .

۲ ـ ن یعنی نسخهٔ آقای نخجوانی که بتوسّط آقای عبرت نائینی مصاحبی از روی آن نسخه ای برداشته شده .

فرغ من تحریره یوم الثلثا العاشر من شهر جمادی الاخر [کذا] لسنه ستّ وسبعمایه العبد الضعیف المحتاج الی رحمة ربّه اللّطیف سبط حسام الدّین حافظ الملقب بنظام حریفا ، این نسخهٔ معتبر خوشخط بسیار غلط بود چندان غلط داشت که گویی در نادرست نوشتن عامد بوده ناچار عین آن نقل شد بید اقلّ العباد ابن عبد الخالق محمّد علی مصاحبی نائینی متخلّص بعبرت در روز دوشنبهٔ نیمهٔ شعبان ۱۳۵۲ مطابق ۱۳ آذر ۱۳۱۲ .

۳ ـ نسخهٔ س یعنی نسخهٔ متعلّق بآقای سعید نفیسی و مکتوب بخط

ایشان چون باب آخر آن یعنی باب الیاء افتاده بوده عبارت خاتمهٔ معمولی را نداشته فقط آقای نفیسی بخط خود درآخر آن نوشته اند : بعد ازظهر شنبهٔ دوّم اردی بهشت ۱۳۰۶ در طهران تمام شد ، سعید نفیسی .

٤ ــ چ یعنی نسخهٔ چاپی :

تمام شد کتاب لغت فرس در روز پنجشنبه نهم ماه محرّم سنة ثلث و ثلثین وسبعمایه هجری، و کتبه العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالی عبدالرّحمن ابن احمد عبدالرّحمن بن احمد الطهیر [کذا].

۱ - فهرست لغات [1]

۱ - در این فهرستها حرف م علامت آنست که ذکر لغت در آن صفحه مکرّر شده و حرف ح نشانهٔ حاشیه است .